تاریخ جنبش کارگری ایران

متولد بی‌راهه، زندانی گمراهه، در جستجوی راه

جلد اول

م.الف (ناصر پایدار)

تاریخ جنبش کارگری ایران

متولد بی راهه، زندانی گمراهه، در جستجوی راه

جلد اول

م. الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

تهیه و نگارش این کتاب محصول همدلی و دخالتگری فعال همزنجیرانی است که در ژرفنای درد و رنج و پویه پیکار توده‌های کارگر با همه توان برای شکوفائی، بالندگی و سازمانیابی نوین جنبش ضدسرمایه داری طبقه خود پیکار می‌کنند. اینان، این همرزمان، این فعالان آگاه جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر، در هر کجا که هستند، با دیدن هر فصل کتاب در سایت‌های اینترنتی، آماده همراهی تعیین کننده و اثرگذار در تنظیم محتوای آن شدند. با طرح نظرات، اصلاحی و تکمیلی، با معرفی پاره ای مأخذ، با نقل گزارشات و اخبار روزنامه‌های قدیمی، با ویراستاری مطالب و با همه کمک‌های دیگر در تدوین فصل به فصل و سطر به سطر کتاب سهیم شدند. سوای این عزیزان، رفقای دیگری نیز با مرور مطالب و طرح پیشنهادات خود، مرا یاری دادند. آنچه تا اینجا و در قالب جلد اول در معرض دید خوانندگان قرار می‌گیرد، به طور واقعی محصول کار جمعی و شورائی همه این رفقا است. از تمامی آنان به خاطر این همدلی‌ها و همراهی ها، صمیمانه تشکر می‌نمایم.

فهرست

عنوان	صفحه
پیشگفتار	۷
■ **فصل اول: از آغاز تا مشروطیت**	۲۵
بالیدن سرمایه داری، ظهور دو طبقه سرمایه دار و کارگر	۲۵
تکلیف « انباشت بدوی سرمایه »	۲۹
بود و نبود « بورژوازی ملی»	۳۷
تشتت و جدال درون بورژوازی	۴۱
جوانه‌های پیکار و ابراز حیات جنبش کارگری	۵۳
دوره اول، پیش از مشروطیت	۵۳
جمعبندی	۶۷
■ **فصل دوم: مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری**	۷۰
■ **فصل سوم: بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان**	۱۱۲
حزب کمونیست و مبارزات روز کارگران	۱۳۳
■ **فصل چهارم: سال‌های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰**	۱۵۰
دولت شوروی، کمینترن، حزب و سازماندهی کارگران نفت	۱۸۴
اولین اعتصاب بزرگ کارگران نفت	۱۹۵
اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان	۲۰۲
■ **فصل پنجم: سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲**	۲۱۴
جنبش کارگری، بورژوازی اردوگاهی و رژیم شاه	۲۲۷
بورژوازی اردوگاهی و « جنبش خودمختاری طلبی » آذربایجان	۲۳۲
جنبش کارگری و دولت مصدق	۲۴۸
جمعبندی	۲۵۸

■ **فصل ششم: پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا رفرم ارضی بورژوازی** ۲۶۶
اعتصابات و خیزش‌های کارگری ۲۷۵
اعتصاب کارگران آموزش و پرورش (معلمان) اردیبهشت ۱۳۴۰ ۲۸۷
جنبش کارگری و رفرم ارضی بورژوازی ۲۹۸
■ **فصل هفتم: از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی** ۳۰۶
۱. توهم آفرینی‌های مضاعف روز بورژوازی ۳۱۲
۲. ورشکستگی زوال آمیز بورژوازی اردوگاهی ۳۱۴
۳. بیکاری بسیار وسیع توده‌های کارگر ۳۱۸
۴. فشار بیش از پیش دیکتاتوری هار پلیسی رژیم شاه ۳۱۹
۵. آوار بودن میراث فرساینده کمونیسم خلقی و اردوگاهی بر سر جنبش کارگری ۳۱۹
اعتراضات و اعتصابات مهم کارگری در این دوره ۳۲۰
اول: اعتصابات سال پیش از اجرای رفرم ارضی ۳۲۱
دوم: اعتصابات بزرگ سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹ ۳۲۴
ارتجاع دینی بورژوازی، سرکوب فکری کارگران و حفر گمراهه برای جنبش کارگری ۳۲۷
رفرمیسم مسلح چریکی و جنبش کارگری ۳۴۰
■ **فصل هشتم: از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۵۷** ۳۶۰
کارگران و طوفان پرموج اعتصابات ۳۷۴
عروج جنبش خونبار مسکن
شورش‌های کارگری محله‌ها و «خارج محدوده ها» ۴۱۲
سرمایه داری ایران و بحران اقتصادی سال ۱۳۵۵ ۴۱۹
بحران، موج طغیان جنبش کارگری و اپوزیسیون هار بورژوازی ۴۳۹
خیزش سراسری توده‌های کارگر و عروج فاشیستی بورژوازی دین سالار ۴۵۸
توضیحات ۴۸۹

پیشگفتار

آوریل ۲۰۱۵

طبقه کارگر ایران تا زاد سر از بی راهه برون آورد. تا خواست راه سازمانیابی ضد سرمایه داری خود را جستجو کند، به حزب ناجی بالای سر خود آویزان گردید. پیش از آنکه ریشه گرسنگی، فقر و نکبت دامنگیرش را در وجود سرمایه چشم‌اندازد، به جبهه جنگ با امپریالیسم « تنزیل خوار» « مخالف صنعت مستقل ملی»!! اعزام شد. در اولین دقایق تلاش برای کندوکاو هستی اجتماعی خود، آدرس « تریدیونیون» بودن طبقه اش و جبر نیاز خود به افاضل و دانشوران طبقات بالا را دریافت کرد!! به محض آنکه خواست سرمایه را بشناسد، سب و لعن « آنارشی تولید» گوشش را پر ساخت، آنسان که کالا بودن نیروی کار، جدائی خویش از کارش، ساقط بودنش از دخالت در سرنوشت کار و زندگی اش و همه مؤلفه‌های ماهوی سرمایه از پویه شناخت او پالایش شد. به او گفتند که سرمایه داری محصول «رشد آزاد داخلی» بد نیست!! و عیب‌ها همه در «امپریالیستی» بودن و خارجی بودن آنست!! ادامه دادند که بورژوازی نیز وقتی شریک تراستهای خارجی نباشد، دموکرات و لیبرال است و شایستگی اتحاد با پرولتاریا را دارد!! زمانی که خواست الفبای سوسیالیسم را بیاموزد، نظم رابطه خرید و فروش نیروی کار با مالکیت سراسری طبقه سرمایه دار حزب نشین و البته زیر بیرق «کمونیسم»!! پیش چشمش نقاشی شد. تمرکز قدرت سیاسی در دست نخبگان حزبی «کمونیسم»پوش، قدرت طبقه وی القاء گردید. در یک کلام، همه چیز وارونه به ذهن او سرازیر شد و هر چه فضای فکرش را تسخیر کرد سد راه مبارزه طبقاتی وی بود. جنبش کارگری ایران در عصر گمگشتگی این جنبش در سطح جهانی زائید. عصری که سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم، رفرمیسم راست اتحادیه ای، کمونیسم خلقی لنینی و شعبات پرتعددش، تمامی راههای واقعی مبارزه ضد سرمایه داری و افق کمونیسم لغو کار مزدی را از پیش روی کارگران دنیا دور ساخته بودند. کارگر ایرانی در چنین فضائی دیده به تاریخ گشود، اما تمامی اینها فقط یک بخش مشکلاتش را تشکیل می‌داد، او پای بر زمین جامعه یا حوزه ای از

جهان روز نهاد که پروسه انکشاف و استقرار سرمایه داری در آنجا، به شبه رایگان بودن بهای نیروی کارش، محروم ماندنش از حداقل امکانات معیشتی، آموزشی، بهداشتی و هر گونه رفاه اجتماعی و بالاخره تحمل یکه تازی‌های هارترین دیکتاتوری‌های سرمایه موکول و میخکوب بود.

توده کارگر در هیچ کجای دنیا برای هیچ دوره ای نمی‌تواند که با سرمایه داری در حال جدال و جنگ نباشد. این یک جنگ دلبخواهی و ترجیحی نیست. اجبار زندگی است. کارگر به همان‌اندازه مجبور به این جنگ است که برای زنده ماندنش به هوا و غذا محتاج است. بر همین مبنا درنده ترین دیکتاتوری‌ها هم نمی‌تواند او را از مبارزه باز دارد. طبقه کارگر ایران نیز به رغم آوار بودن کل فشارها و موانع بر سر و کولش، در همان روز زایش خود، مبارزه اش با سرمایه داری را آغاز کرد. یک نکته بسیار مهم را نباید از یاد برد، تقابل کارگر با سرمایه دار در هر سطح حدیث جوشش تضاد وی با سرمایه است. تضادی که اساساً لاینحل است اما چگونگی فراز و فرود آن، به عوامل اجتماعی و طبقاتی زیادی مربوط می‌شود. بدترین و گمراه کننده ترین تعبیر آنست که ابتدا به ساکن این تضاد را از بنمایه واقعی خود تهی کنیم!! برای آن ماهیت اجماع طلبی و اکتفاء به حداقل انتظار قائل گردیم!!، آن را تریدیونیونی، اکونومیستی و مانند اینها خوانیم، بنمایه وجودش را مهر رضایت کارگر نسبت به اساس استثمارشوندگی، مسلوب الحقوق بودن و جدائی وی از کار و محصول کار خود کوبیم!! کل جدال را در مجرد خواست بازپس گیری حداقلی از دار و ندار مصادره شده اش ارزیابی نمائیم و این ارزیابی را لباس فلسفه و معرفت پوشانیم!! مثل روز روشن است که همه این‌ها مسخ واقعیت است. آنچه به درستی، ماتریالیستی و کالبدشکافانه در باره این تضاد می‌توان گفت این است که کارگر در هستی اجتماعی خود علیه استثمارگری، ضد تصاحب حاصل کارش توسط سرمایه، علیه جداسازی خویش از کارش و نوع این مسائل می‌باشد. این تنها داوری درست است و معنی اش آنست که نقطه عزیمت کارگر در تقابل با بورژوازی، **ستیز خودجوش** علیه استثمار و همه مظالم و بی حقوقی هائی است که سرمایه بر او تحمیل می‌کند، اما – و این بسیار مهم است –

آغاز تا ختم این ستیز زیر فشار عوامل اجتماعی متعدد و سرنوشت ساز است. هر چه کارگر به ابعاد واقعی استثمار و جدائی خود از کار و حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی آگاه تر باشد، هراندازه که فشار فلسفه بافی ها، خرافه سالاری‌ها و توهم آفرینی‌های سرمایه را بیشتر از سر خود کم سازد، هر چه نیرومندتر وارد عرصه مصاف شود، هر چه آگاهانه تر بستیزد، هر چه چاره گرتر نبرد را پی گیرد، هر چه توان جنگی بالاتری در خود بپرورد و بالاخره هراندازه که سلاح‌ها و ساز و کارهای مبارزه اش آزموده تر و کاراتر باشد، به همان‌اندازه هم موفق تر خواهد بود.

به طبقه کارگر ایران، تولدش در بی راهه، تصادمش با گمراهه‌ها و سرنوشتش در پهنه کارزار طبقاتی باز گردیم. بالاتر گفتیم که کوبیدن مهر اجماع طلبی و سرمایه مداری بر جنگ و اعتراض خودجوش انسانهائی که از کل کار، حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی خود جدا شده‌اند، فریبکارانه و استثمارسالارانه است. این سخن کائوتسکی و لنین که جنبش کارگری در نطفه بندی خود یک جنبش سرمایه سالار و تریدیونیونیستی است اولاً فاقد هر پایه و مایه ماتریالیستی یا علمی است، ثانیا از بیخ و بن غیرواقعی است، ثالثاً ضد بنمایه روایت و استدلال مارکسی در این زمینه مشخص است، رابعاً تجلی تلاش نمایندگان فکری سرمایه برای شالوده گذاری تئوری آویختن مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا به دار زعامت و رهبری بخشی از بورژوازی است.

هستی اجتماعی کارگر ذخیره سرشار انزجار علیه استثمارشوندگی، ستمکشی، جدائی از کار خود، حکومت شوندگی و کل موقعیت طبقاتی اوست. تاریخ سرمایه داری اساساً تاریخ همین اعتراض و جنگ است. این تاریخ با اشاعه مکاشفات «دانشوران طبقات دارا» در میان کارگران آغاز نمی‌شود. با تولد طبقه کارگر شروع می‌گردد. تمامی بحث بر سر پیچ و خم راهی است که این مبارزه می‌پیماید. راهی طولانی که از تپه و ماهور و جهنم گند و خون سرمایه می‌گذرد و بند بند آن در محاصره توهم آفرینی‌های سرمایه، ارتش و پلیس و سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی و کل قوای سرکوب سرمایه داری در یک سوی و لشکر چالاک باژگونه پرداز و فریبکار راست و چپ

بورژوازی و رفرمیسم درون طبقه کارگر از سوی دیگر است. این اعتراض و پیکار در بنمایه خود سرمایه ستیز است و جز این نمی‌تواند باشد، اینکه در طول این مسیر دستخوش کدام طوفان‌ها و شبیخون‌ها می‌گردد، مسأله سرنوشت ساز توده‌های کارگر است. یک چیز در قله بدیهیات قرار دارد. مشکل این نیست که جنبش کارگری باید در پرتو انوار آگاهی اهدائی اندیشمندان طبقات دیگر، جوهر ضد سرمایه داری احراز کند، کاملاً بالعکس این جنبش در سرچشمه ظهور خود، به حکم هستی اجتماعی طبقه حامل و راه‌اندازش، این چنین هست. کل حرفها و تمامی جنگ و دعواها این است که این جنبش، عملاً در همه وجوه و در تمامی قلمروهای حیات اجتماعی خود همین جوهره ضدیت با سرمایه را رشد دهد، شکوفا سازد، به بلوغ رساند و هستی آگاه خود گرداند. به بیان دیگر، هر چه سرمایه ستیزتر، ضد کار مزدی تر و کمونیستی تر ببالد، متشکل گردد، دورنمای پیروزی خود را اندیشه کند، مطالباتش را طرح و پی گیرد، مبارزه نماید و همه کارهای دیگر را انجام دهد. جنبش کارگری هیچ چاره ای ندارد جز اینکه در بند بند وجودش، در هر نفس کشیدنش، هر گام جلو رفتنش و در همه حالات و سکناتش بر همین بنمایه ضد سرمایه داری تکیه کند، آن را عمق دهد، بارورتر، آگاه تر و کارسازتر کند. این جهتگیری به نوبه خود شروط و الزامات زیادی را پیش روی طبقه کارگر قرار می‌دهد. باید سرمایه داری را با چاقوی همان بنمایه طبقاتی و عمیقاً سرمایه ستیز کالبدشکافی نماید، نقد مارکسی و ریشه ای اقتصاد سیاسی بورژوازی را جریان اندیشه خود سازد. ریشه همه نکبت و ادبار و سیه روزی آوار بر سر خود، از فقر و بی خانمانی و گرسنگی گرفته تا کودک آزاری و ویرانی فرایند رشد آزاد انسانی، تا حقارت و فرسایش جسمی و مسخ شدگی و شستشوی مغزی، تا جنگ افروزیها و هولوکاست پردازیها، تا تبعیضات ددمنشانه جنسی و قومی و نژادی، تا خفقان و دیکتاتوری و شکنجه و زندان یا هر فاجعه انسانی دیگر را در ژرفنای وجود سرمایه بکاود. حاصل این جستجو و کاوش را سر بیدار خود نماید و برای مبارزه با هر کدام و همه اینها، یکراست به جنگ سرمایه رود، هر میزان چالش

آن‌ها را در تعرض علیه سرمایه بیند و راه امحاء آن‌ها را به نابودی نظام بردگی مزدی پیوند زند.

پرولتاریا باید عینیت روز سرمایه داری را با چراغ افروخته از انرژی و ملاط ضد کار مزدی نظر دوزد، رژیم ستیزی را از سنگر جنگ ضد سرمایه داری پی گیرد، آزادی، حقوق، نظم و همه چیز زندگی را با ملاک رهائی کامل از سرمایه و کل قید و بندهای منبعث از رابطه خرید و فروش نیروی کار تعمق کند. قدرت خود را فقط در شوراهای ضد کار مزدی متشکل از بیشترین آحاد آگاه توده‌های طبقه اش بیند، مطالباتش در همه حال حتی در ابتدائی ترین و نازل ترین سطح، تجلی جنگ او علیه موقعیت روز نظام سرمایه داری باشد. آگاهی وی شکوفائی، بلوغ و سرکشی رادیکال سرمایه ستیزی طبقاتی اش را به نمایش بگذارد، در یک کلام از محور جنگ با سرمایه هیچ فاصله نگیرد و برای این کار همه جا، در تمامی قلمروها و در همه مظاهر هستی خود، تجسم قدرت آگاه سازمان یافته ضد سرمایه داری توده بردگان مزدی باشد. به هیچ نیروی بالای سر خود نیاویزد، هیچ امامزاده و قدرت سوای خویش را رهبر، نماینده، قیم و ناجی خویش نپندارد. جنبش کارگری باید چنین کند و تنها در این راستاست که ضد سرمایه داری بودن خودجوش خروشان در هستی اجتماعی خود را به سرمایه ستیزی آگاه رادیکال کمونیستی در مبارزه جاری طبقاتی ارتقاء می‌دهد. در غیر این صورت شکست پشت سر شکست را تحمل خواهد کرد، حتماً زمینگیر می‌شود و به وضعی دچار می‌گردد که امروز با چشم باز شاهدش هستیم. چرا طرح موضوع به این شکل درست است؟ دلیل‌ها بسیار روشن و فراوانند و من در این گذر به گفتن چند نکته بسنده می‌کنم.

۱. سرمایه ستیزی خودجوش جنبش کارگری ریشه در رابطه خرید و فروش نیروی کار دارد. این مسأله هیچ اسرارآمیز نیست. سرمایه محصول مستقیم استثمار کارگر است، کار پرداخت نشده اوست، برای اینکه هست شود کارگر باید از هستی خود ساقط گردد. هر ریال سرمایه ریالی است که اولاً از معیشت، رفاه و مایحتاج رشد جسمی و فکری او کسر می‌شود، ثانیاً قدرت خدائی مسلط بر هستی او می‌گردد و این

قدرت را اختاپوسی تر و سهمگین تر می‌سازد. هر چه سرمایه بیشتر رشد کند کارگر به فرسودگی ژرف تر فرو می‌غلتد، هر چه اولی نیرومند شود، دومی پرشتاب تر به ورطه ضعف سقوط می‌نماید. هر چه سرمایه فربه تر گردد کارگر نحیف تر خواهد شد، هر چه سرمایه پایه تسلط خود را استوارتر کند، جدائی کارگر از کارش عمیق تر و انفصال وی از دخالت در تعیین سرنوشت زندگی خویش موحش تر می‌شود. رابطه کارگر و سرمایه این است و همین رابطه است که مولد و موجد سرمایه ستیزی خودجوش کارگر می‌باشد.

۲. تمکین جنبش کارگری به اجماع با بورژوازی و انحلال در نظم سرمایه یا قبول همزیستی با مناسبات بردگی مزدی، بر خلاف همه حرفهای کائوتسکی، لنین و سوسیال دموکراسی مسالمت جوی یا سرنگونی طلب، پویه طبیعی بنمایه این جنبش نیست، کاملاً بالعکس حاصل فشار سرمایه و نتیجه اثرگذاریهای همه نوعی طبقه بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری است. کل تاریخ سرمایه داری گواه غیرقابل انکار این حقیقت است. کارگر و سرمایه دار زندگی خویش را از جدال با هم آغاز کردند. نفس بروز این جدال هیچ ربطی به سطح آگاهی و درجه بلوغ شعور کارگران نداشت. فقط تجلی تضاد ماهوی میان فروشنده نیروی کار با سرمایه بود. هر طرف که بیشتر زور داشت نیرومندتر می‌جنگید و به میزان این نیرو خواست‌های خود را بر طرف متخاصم تحمیل می‌کرد. شیرازه تقابل را تضاد و جنگ تعیین می‌نمود و اجماع میان طرفین صرفاً یک تعادل موقت ناشی از مؤلفه‌های آرایش قوا را بازگو می‌کرد. معنای این اجماع یا توافق آن بود که هیچ طرفی قادر به اعمال فشار بیشتر بر طرف دیگر نیست. سراسر سده‌های پانزدهم تا نوزدهم اروپا و سایر نقاط دنیا شاهد سرکشی شعله‌های این مبارزه است. در هیچ کجای این دوره طولانی سایه هیچ توافقنامه قانونی یا منشور تفاهمات مدنی و حقوقی بر سر رابطه کارگر و سرمایه دار سنگین نیست. کارگران به صور مختلف و در سطوح متفاوت قدرت، دست به اعتصاب می‌زنند، شورشهای خیابانی راه می‌اندازند، چرخ کار و تولید سود را از حرکت باز می‌دارند، قیام می‌کنند و به هر شکل دیگر تعرض یا مقاومت دست می‌یازند. بورژوازی

نیز متناسب با توان خود که توان سرمایه و قدرت ناشی از حمایت دولت‌های آن ایام است، به سرکوب جنبشها می‌پردازد. در این دوره ها، به ویژه تا اواسط قرن نوزدهم، بورژوازی در هیچ کجای اروپا، سوای انگلیس اساساً قدرت مسلط سیاسی نیست. سرمایه هنوز نظم مدنی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی یا قانونیت و قرارداد پردازی خود را مستقر نساخته و گسترش نداده، یا لااقل مستولی و حاکم ننموده است. نیروی ساحره سرمایه در وارونه نمائی کل واقعیت‌های جامعه، در مسخ سازی و مهندسی افکار توده‌های کارگر اگر چه وسیعاً ظهور و بروز و تأثیر داشته اما قالب فراساختارهای اجتماعی، اخلاقی یا مدنی بعدی را به دست نیاورده بود و دامنه اثرگذاری آن در قیاس با دوره‌های بعد به مراتب کمتر بوده است. اگر کارگران این جا و آنجا موفق به متشکل شدن خود می‌گردند، روند سازمانیابی آنها اولاً در جستجوی آویختن به دار حقوق و قانون و نظم سرمایه نیست و ثانیاً زیر فشار این نظم به حفره‌های تاریک تقسیم بندیهای سیاسی و اقتصادی، حزبی و توده ای، ظرف اجماع یا قهر و مانند این‌ها سقوط نکرده بود.

مختصر بگویم در آن دوران معضل جنبش کارگری اساساً فاجعه انحلال در نظم سرمایه داری و کفن و دفن بودن در گورستان قانونیت و قراردادسالاری سرمایه نبود. مشکل واقعی این جنبش در آن زمان ضعیف بودن آن است که طبیعتاً به عوامل متعددی مانند کمبود آگاهی، موقعیت روز پرولتاریا که هنوز در غالب جاها حتی یکی از دو طبقه اساسی جامعه هم نیست و مانند اینها مربوط می‌شد. با همه اینها، به رغم تمامی این ضعفها و با آنکه توده‌های کارگر به لحاظ آگاهی و دانش سیاسی نسبت به قرن بیستم بسیار فرومانده تر بودند، اما در عرصه اتکاء به قدرت خود و اعمال آن بر سرمایه رادیکال تر پیش می‌تاختند. ضد سرمایه داری تر وارد عرصه پیکار می‌شدند، کاملاً آشتی ناپذیرتر به جنگ سرمایه می‌رفتند. برخلاف دوره بعد که به قانون و قرار و نظم سرمایه می‌آویزند در سراسر این دوران به زور و کاربرد قدرت جمعی توسل می‌جویند. جنبش کارگری اروپا در این زمان با همین مؤلفه ها، یکی از بارزترین تمایزاتش را نسبت به وضعیت مشابه خود در قرن بیستم تعیین می‌نماید. در سده‌های

مذکور، نه سرمایه با سلاح قانون و مدنیت به سراغ کارگران می‌آید و نه کارگران سوای قدرت مبارزه خویش دنبال سلاح دیگری هستند.

در اینجا یک سؤال اساسی پیش می‌آید. اگر واقعاً چنین بوده است. اگر کارگران در طول دوره مورد گفتگو با سرمایه می‌جنگیدند و علیه بورژوازی مبارزه می‌کردند، اگر در این مبارزه به دار قانون و قرار و مدنیت و نظم سرمایه آویزان نمی‌شدند و به قدرت پیکار خود اتکاء می‌نمودند، اگر وضع به این منوال بوده است پس چرا انسانی مانند مارکس در توصیف گذشته خیلی دور جنبش کارگری از « درخود بودن»، « نه برای خود بودن»، «علیه دشمن دشمن بودن» و «نه علیه دشمن خویش بودن» سخن می‌راند. این سؤال مهمی است، جوابش هم ساده است. مارکس به دوره ای اشاره دارد که در آن کارگران «فرد، فرد» در این و آن کارگاه کوچک سالهای شروع عمر سرمایه داری، علیه این و آن سرمایه دار صاحب کارگاه مبارزه می‌نمودند. او از دوره تاریخی معینی می‌گوید که از تسلط اقتصادی و سیاسی بورژوازی در هیچ کجای جهان خبری نیست. تولید سرمایه داری هیچ کجا مناسبات مسلط اقتصادی را تعیین نمی‌کرده است و تا رسیدن به چنین فازی فاصله زیاد داشته است. در آن دوره بورژوازی با سرواژ، اشرافیت مالی، زمین داران فئودال، کلیسا و کلاً مناسبات کهنه و طبقات حاکم پیشین در حال جدال بود. مبارزه ای که توده‌های کارگر نه فقط در آن حضور داشتند، که از قضا در درون آن نقش بسیار مهمی در سوق دادن بورژوازی به سمت تعرض رادیکال تر و مؤثرتر علیه نظام کهنه بازی می‌کردند. یک نکته بسیار اساسی آنست که پرولتاریا در تمامی طول همین دوره با همه ظرفیت و توان موجودش علیه بورژوازی، علیه استثمار سرمایه داری و علیه مظالم و جنایات صاحبان سرمایه نیز پیکار می‌نمود. سلاح این پیکار هم همه جا قدرت روز طبقاتی وی بود. کارگران در این کارزار دنبال قانون و نظم و مدنیت نسخه پیچی سرمایه نبودند، زیرا این نهادها و قرارها هنوز وجود نداشتند، طبقه سرمایه دار در جریان جدال خود با مناسبات سرواژ، آنها را به عنوان ساز و کار نظم سرمایه و قدرت خود پیش می‌کشید و خواستار تنفیذ و استقرار آنها می‌شد. پرولتاریا نیز در همان حال که کنار بورژوازی علیه نظام پیشین

می‌جنگید تمامی توان خود را به کار می‌گرفت تا از بار ضد کارگری و ضد انسانی این ساز و کارهای نظم سرمایه علیه خویش بکاهد. اگر مارکس از گذشته‌های دور جنبش کارگری و فصل‌های نخست دوره بالا به عنوان «مبارزه علیه دشمن دشمن» یاد می‌کند صرفاً به این دلیل است که مبارزه طبقاتی آن دوره برای تغییر مناسبات اجتماعی حاکم اساساً مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه داری نیست. تاریخ وارد این فاز نشده بود. طبقه سرمایه دار است که می‌خواهد نظام سرواژ را ساقط سازد و پرولتاریا در همان حال که خود جنگی وسیع را علیه استثمار و ستم و مظالم طبقه سرمایه دار راه انداخته است و در همان حال که سرمایه ستیز پیش می‌تازد، در پهنه پیکار برای تغییر مناسبات اجتماعی حاکم نه علیه نظام سرمایه داری که علیه اشکال مختلف استیلا و حاکمیت سرواژ جنگ می‌کند. متن «مانیفست کمونیسم» مبحث « بورژواها و پرولترها» کل ماجرا را به بهترین وجهی بیان کرده است. در آنجا مارکس به کرات تأکید می‌کند که مبارزه کارگر علیه سرمایه و بر ضد بورژوازی با زندگی اش آغاز شده است. حقیقتی که حتی بدون رجوع به تحلیل‌های ماتریالیستی هم، برای هر کارگر خارج از باتلاق مسخ سازی‌ها و توهم پردازیهای سرمایه قابل رؤیت است. تاریخ بانگ می‌زند که طبقه کارگر زندگی خود را چنین آغاز کرده است. رابطه اش با طبقه سرمایه دار و مناسبات بردگی مزدی رابطه اعمال قدرت در مقابل قدرت، تعرض و مقاومت متناسب با آرایش قوا و توان روز، جنگ برای تحمیل مطالبات بر دشمن تا سرحد توانائی و در یک کلام به کارگیری قدرت در تمامی پویه پیکار بوده است. تمکین به نظم و قانون و حقوق و مدنیت و ملزومات چرخه ارزش افزائی و حاکمیت سرمایه، همگی حالتها و عوارضی هستند که بر این جنبش تحمیل می‌گردند. مارکس در اشاره به جنگ و ستیز توده‌های کارگر با سرمایه بر سر روزانه کار می‌گوید: «قرن‌ها باید بگذرد تا بر اثر توسعه شیوه تولید کاپیتالیستی کارگر «آزاد» داوطلبانه حاضر شود، یعنی شرایط اجتماعی وادارش کند، تا سراسر عمر فعالش را، قوه کارکردنش را، در مقابل وسایل عادی زندگی، تمام حقوق انسانیش را در مقابل یک کاسه آش، بفروشد. پس طبیعی است که آن روزکار بلندتری که سرمایه از اواسط قرن چهارده تا

پایان قرن هفده می‌کوشد با اتکا به قدرت دولتی بر کارگران بزرگسال تحمیل کند با روزکار کوتاه تری که دولت در نیمه دوم قرن نوزدهم اینجا و آنجا به اجرا گذارده است تا مانع مکیدن خون کودکان و تبدیل آن به سرمایه شود، حدوداً برابری کند » حرف مارکس در اینجا بیان موجز و در عین حال بسیار بلیغ همان فرایندی است که بالاتر توضیح داده شد. او تصریح می‌نماید که اولاً نفس فروش نیروی کار، نه امر مورد علاقه کارگر که صرفاً تحمیل قهری سرمایه بر وی می‌باشد. کارگر از سر تمایل، تعامل و رغبت راضی به این معامله نشده است، بلکه اضطرار و احتیاج به زنده ماندن وی را به قبول آن مجبور ساخته است و پروسه این قبول یا تمکین قرن‌ها وقت گرفته است. ثانیاً اینکه چه میزان کار کند، طول روزانه کارش، بهای نیروی کارش و همه آنچه که مربوط به پویه فروش نیروی کار اوست موضوع جنگ میان وی و سرمایه است، تا جائی که به روزانه کار مربوط است او می‌خواهد آن را به کمترین میزان ممکن برساند و سرمایه دار مصمم است که از کل ۲۴ ساعت شبانه روز فقط ساعاتی را به «استراحت» وی اختصاص دهد که نیاز حتمی و حیاتی زنده ماندن وی برای ادامه تولید اضافه ارزش است. ثالثاً نقطه عزیمت هر دو طرف جنگ، کاربرد زور و اتکاء به کل قدرت موجود خویش بوده است. رابعاً تولید سرمایه داری در طول زمان، به تدریج و به موازات توسعه اش راهکارهای ممکن اقتصادی را جایگزین قویه قهریه می‌کرده است. در قرن نوزدهم پارلمان سرمایه زیر مهمیز مبارزات کارگران و تحت نام جلوگیری از مکیدن خون خردسالان کارگر به کاهش ساعات کار کودکان رضایت داد، زیرا که اضافه ارزشهای حاصل استثمار روزانه کار کوتاه این خردسالان با اضافه ارزش‌های محصول روزانه‌های کار طولانی کارگران بزرگسال سده‌های ۱۴ تا ۱۷، که قوای سرکوب دولت‌ها با قهر بر آنها تحمیل می‌نمود، برابری می‌کرد. سخن مارکس گویا و روشن است. رابطه طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار در اساس خود جنگ و اعمال قدرت و توسل به زور علیه همدیگر است. دومی اگر پیش شرط‌های لازم ارزش افزائی و سودآوری دلخواه و خودگستری مطلوب سرمایه هایش فراهم باشد عقب نشینی در مقابل طوفان مبارزات کارگران را بر مقاومت بدفرجام و هلاکت آور ترجیح

می‌دهد، اما همزمان با همه توان می‌کوشد، تا هر وجب از این پسگرد را به گورستانی برای انحلال قدرت پیکار کارگران در نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه مبدل سازد.

وضعیت بالا، در امتداد تحولات جاری دنیای سرمایه داری و دقیقاً منطبق بر همان تحلیل و تبیین مارکسی ماجرا به گونه ای فاحش دستخوش تغییر گردید. تغییراتی که در دو بخش مختلف اما کاملاً مرتبط و ارگانیک قابل توضیح هستند. حوزه نخست به پیامدهای اقتصادی توسعه سرمایه داری و انکشاف امپریالیستی این شیوه تولید مربوط است. قرن بیستم دوران رشد انفجاری بارآوری کار اجتماعی در همه جا به ویژه در جوامع پیشرفته سرمایه داری، گسترش پایه‌های عام انباشت سرمایه در اقصا نقاط گیتی، دستیابی سرمایه جهانی به نیروی کار شبه رایگان میلیاردها کارگر، پمپاژ اضافه ارزش‌ها و سودها از حوزه‌های نیروی کار شبه رایگان به قلمرو بازتولید سرمایه‌های دارای بالاترین ترکیب‌های آلی بود. کل این روند به سرمایه جهانی فرصت داد تا در مناطق محدودی از دنیا، دست به کار جایگزینی حساب شده و قابل کنترل اهرم‌های زور پلیسی با قفل و زنجیرهای فرساینده قانون، مدنیت، قرارداد و نوع اینها گردد. افزایش رؤیائی نرخ اضافه ارزش‌ها در قیاس با دوره‌های پیش، دسترسی سرمایه به سودآورترین شرائط تولیدی در سطح دنیا و سیلاب پرخروش سودهای ناشی از استثمار نیروی کار شبه رایگان کارگران جهان در مجموع این فرصت تاریخی را برای بورژوازی فراهم کرد. فرصتی که از مجاری مختلف و در صور متفاوت به مکانیسم‌های قدرت سرمایه علیه جنبش کارگری کشورها تبدیل شد. بورژوازی به یمن این امکانات قادر شد در سراسر جهان نیرومندترین دستگاههای دولتی را با اختاپوسی ترین شبکه‌های ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی، مدنی، پلیسی، فرهنگی، ژورنالیستی، مهندسی افکار و مانند اینها مستقر سازد. سرمایه از این طریق وارونه پردازی سرشتی خود را تا سطح سپهر سراسری مستولی بر کل هستی و هر دم و بازدم یا هر حرکت، اندیشه و باور طبقه کارگر بسط داد. اگر در گذشته‌های دور بر سکوی فریبکاری ذاتی خود، خرید نیروی کار را «خرید کار»!! القاء می‌نمود اینک نوع این القائات را از بند،

بند فضای زندگی توده کارگر بر سر فکر و شعور و شناخت وی فرو می‌بارید. دولت‌ها با این شبکه‌های اختاپوسی در هر بخش جهان متناسب با نیاز و مقتضیات سودآوری حداکثر سرمایه، اشکال متفاوت نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی رابطه خرید و فروش نیروی کار را حاکم و پاسداری کردند. در یک جا لباس دموکراسی و مدنیت و قانون پوشیدند و در جای دیگر بساط سبعیت و حمام خون مستمر پهن نمودند. بهره گیری مهم دیگر بورژوازی از فوران نرخ اضافه ارزش‌ها و خروش سیلابهای سود آن بود که در مناطقی از جهان، به ویژه جاهائی که جنبش کارگری با قدرت پیکارش، موجودیت سرمایه داری را تهدید می‌کرد، فشار استثمار لایه ای از طبقه کارگر را در قیاس با جاهای دیگر پائین آرد.

بخش دوم رخدادها، به عروج بسیار گسترده رفرمیسم در سطح بین المللی در اشکال متنوع راست و چپ به ویژه زیر بیرق سوسیالیسم، کمونیسم و پرولتاریا مربوط می‌شد. رفرمیسم تا پیش از آن زمان و در دوره‌های مختلف تاریخ وجود داشت اما آنچه از اواسط قرن نوزدهم به بعد مخصوصاً در طول قرن بیستم به میدان آمد با صور گذشته اش فرق جدی می‌کرد. سوسیالیست‌های تخیلی سده‌های پیشین سرمایه داری راه رهائی کارگران از فشار استثمار و سیه روزی این نظام را در آویختن به آرمان شهرها، تشکیل تعاونی‌ها و ایجاد مراکز کار و تولید ظاهراً اشتراکی در عمق همین جهنم بردگی مزدی می‌دیدند و به آزمون این الگوها می‌پرداختند، حرف‌ها و تقلاهایشان برد چندانی پیدا نمی‌نمود و اگر هم می‌نمود، بسیار سریع، توسط سرمایه نکول و زیر ریل تجربه و آگاهی جنبش کارگری بی اعتبار می‌شد. دامنه نفوذ و شعاع اثرگذاری این حرفها با آنچه بعدها توسط امثال پرودون، برنشتاین، کائوتسکی و سران انترناسیونال دوم، لنین و کمینترن و اردوگاه شوروی یا منتقدین دموکرات و سوسیال دموکرات و پروچینی و تروتسکیستی اردوگاه انجام گرفت از زمین تا آسمان تفاوت داشت. «برنشتاین» در مقام صدرنشین حزبی سخن می‌راند که میلیونها کارگر را « به چپ، چپ و به راست، راست» می‌کرد. او در چنین نقشی، نظریه مارکسی بحران سرمایه را زیر مهمیز انتقاد می‌گرفت!! کالبدشکافی مارکس از این شیوه تولید را به نقد

می‌کشید!! روایت ماتریالیستی رادیکال مارکس از تاریخ تکامل جوامع انسانی را مورد حمله قرار می‌داد. استنتاجات درست مارکس پیرامون مبارزه طبقاتی را مردود می‌شمرد. او با آنکه ظاهراً آماج انتقاد همراهانش بود اما عملاً حزب سوسیال دموکرات آلمان و از این طریق جنبش کارگری این کشور را به مسیر باورهای فاجعه بار رفرمیستی خود ره می‌برد. معضل در دوره‌های بعد از این هم پیچیده تر شد. کائوتسکی و شرکا منشور انحلال جنبش کارگری جهانی در نظم بردگی مزدی را زیر نام ادامه راه مارکس و نقد برنشتاین جامه عمل پوشاندند و سرانجام لنین و بلشویسم همان کار سران انترناسیونال دوم را در ابعادی عظیم تر، با علم و کتل بسیار فریبا و پرجنجال دفاع از کمونیسم پرولتاریا و مارکس و نقد سوسیال دموکراسی و صدها زیب و زیور دلربای دیگر، خورد توده‌های کارگر دنیا دادند.

بحث ما این بود که پویه طبیعی جنبش کارگری نه اجماع طلبی که تضاد و جنگ با سرمایه است. نکات اخیر نیز صرفاً در این گذر و برای توضیح همین حقیقت تاریخی آمد. این حقیقت که کارگران تاریخاً موجودیت خود را با مبارزه علیه سرمایه آغاز کرده‌اند و هر میزان بهبود زندگی خوش را در پیکار علیه سرمایه داری جستجو نموده‌اند. مبارزه آنها اما همه جا، در تمامی مسیر، در دل هر حادثه اجتماعی و تاریخی با شبیخونهای بورژوازی، با سرکوب پلیسی، قانونی، مدنی، ایدئولوژیک و سازمان یافته سرمایه، با گمراهه آفرینی‌های جوراجور رفرمیسم راست و چپ درون جنبش کارگری مواجه بوده است. سرمایه ستیزی خودجوش کارگر زیر فشار این سرکوبها و کجراهه آفرینی‌ها است که پروسه واقعی بالندگی خود برای ارتقاء به سرمایه ستیزی آگاه کمونیستی و لغو کار مزدی را گم می‌کند. آنچه در تاریخ رخ داده است گواه بارز درستی این مدعاست. موضوعی که بازکاوی آن، دو دیدگاه مختلف، دیدگاه مارکس و رویکرد لغو کار مزدی در یک سو و نظریات لنین و کمینترن و کائوتسکی و میراث داران امروزی آنها در سوی دیگر را در مقابل هم قرار می‌دهد. از منظر مارکس، جنبش کارگری در بنمایه خود سرمایه ستیز و کمونیسم پوی است و این نظام بردگی مزدی است که در متن گسترش تاریخی خود، متناسب توانش، با

ساز و کارهای اقتصادی، نهادهای دولتی، نظم سیاسی و مدنی و استمداد از راه حل پردازیهای رفرمیستی راست و چپ، این جنبش را راهی گمراههها می‌سازد. کمونیسم خلقی لنینی و سوسیال دموکراسی، بالعکس درونمایه رادیکال، سرمایه ستیز و کمونیسم پوی مبارزات توده‌های طبقه کارگر را قلم می‌گیرند و هر مقدار جهتگیری کمونیستی این مبارزات را به اثرپذیری از کمونیسم دانشوران طبقات بالا موکول می‌بینند.

اولی کارگر، طبقه و جنبش او را نقطه آغاز، رجوع و فرجام جنگ با سرمایه، گورکن سرمایه داری و برقرار کننده سوسیالیسم لغو کار مزدی می‌داند. دومی به طور کاریکاتوری از پرولتاریا و نقش وی سخن می‌راند، اما موتور محرک مبارزه رادیکال سوسیالیستی و ضد سرمایه داری این طبقه را در خارج از هستی اجتماعی وی جستجو می‌کند. هر دو بر رهائی طبقه کارگر توسط خودش تأکید می‌ورزند، اما منظور اولی از این خودرهائی، رویکرد پرولتاریا به خودسازمانیابی شورائی ضد کار مزدی توده‌های وسیع طبقه خویش در جنگ علیه سرمایه است، در حالی که دومی آویختگی تمام عیار توده عظیم بردگان مزدی به نخبگان حزب نشین و ماوراء جنبش کارگری را مطمح نظر دارد. اولی بر آن است که کارگران باید سرمایه ستیزی خودجوش و اندرونی جنبش خود را ارتقاء دهند و نقد ریشه ای سرمایه داری در همه وجوه هستی آن را توشه راه این ارتقاء و بالندگی کنند، سخن دومی آن است که اکسیر معجزه گر این بالندگی نه در هستی اجتماعی و مبارزه طبقاتی توده کارگر که در شیارهای مغز دانشوران منجی است و باید دست توسل به دامن آنها دراز شود. اولی آمادگی توده وسیع کارگر برای استقرار جامعه گردانی شورائی سوسیالیستی لغو کار مزدی و امحاء کامل هر گونه جدائی کارگر از کارش را محتوای مبارزه و پراتیک طبقاتی خود می‌سازد، دومی تغییر شکل صوری نظم سیاسی و برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار یا تغییر فرم مالکیت سرمایه اجتماعی زیر بیرق‌های متفاوت را آخرین منزل مقصود مبارزات کارگران می‌گرداند.

۳. با سندیکاسازی، حزب آفرینی، مبارزه قانونی، اتحادیه گرائی، رژیم ستیزی خارج از مدار جنگ با سرمایه داری، معماری کمیته ها، نوشتن منشور مطالبات، انتقال مکان کشمکش از کارخانه به خیابان یا بالعکس و این قبیل کارها هیچ خاری در پای هیچ سرمایه داری نمی‌خلد و هیچ گردی بر دامن استیلا، فاجعه آفرینی و تاخت و تاز این نظام نمی‌نشیند. این قانونسالاری ها، نظم گرائی ها، شورش ها، طغیان ها، انقلابات، متشکل شدن‌ها که در طول تاریخ سرمایه داری به اندازه کافی و در وسیع ترین ابعاد انجام گرفته است، حتی هیچ میزان کاهش قابل دوام فشار استثمار و درندگی‌های سرمایه داری علیه توده کارگر را به دنبال نیاورده است. دلیلش روشن است. طبقه کارگر صرفاً از طریق آرایش قوای کاراتر و استخواندارتر در مقابل سرمایه داری، بالا بردن مستمر شناخت رادیکال طبقاتی از سرمایه داری، آمیختن مبارزات روز با پویه سراسری جنگ علیه سرمایه، برقراری وحدت میان حوزه‌های پیکار علیه همه اشکال ستم و سیه روزی‌های سرمایه داری است که می‌تواند خواست‌های روز خود را بر بورژوازی تحمیل کند و همزمان آرمان نابودی سرمایه داری و استقرار جامعه فارغ از کار مزدی را جامه عمل پوشاند.

به نقطه شروع مقدمه باز گردیم. جنبش کارگری ایران در هیچ دوره ای از تاریخ صد ساله خود قادر به اتخاذ ریل مناسب برای رشد و شکوفائی درونمایه سرمایه ستیز خود نگردید. به شرائط و فضائی که نیاز این رشد و لازمه ارتقاء سرمایه ستیزی خودانگیخته اش به یک جنبش آگاه ضد کار مزدی بود، دست نیافت. بالعکس در همه مراحل با موانع و سدهای مهم سر راه این جهتگیری مواجه شد و در پشت همین سدها به فرسایش و سردرگمی افتاد. طبقه کارگر ایران در این مسیر سنگلاخی و در کام طوفان‌های ناموافق، فرصت‌های زیادی را از دست داد. آرایش قوای پیکارش علیه سرمایه، مستمراً رو به کاهش رفت و هر دوره از دوره قبل بدتر شد. وضعیت دامنگیر روزش نتیجه مسقیم تمامی شکست ها، عقب نشینی‌ها و تند بادهائی است که در این صد سال او را در خود پیچیده است.

کتاب حاضر به بررسی مختصر این تاریخ می‌پردازد، از موانع و سدها یا عوامل فرسایشگر و گمراهساز سر راه جنبش کارگری ایران از آغاز تا امروز می‌گوید. هدف قطعاً نقل حوادث و شرح وقایع نیست. تنها دلیل نوشتن کتاب کندوکاو گذشته‌های دور و نزدیک مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر ایران، تلاش برای شناخت ژرف تر اشتباهات شکست آفرین پیشین، درس آموزی رادیکال از آنها و تلاش برای گریز از تکرار خطاها و گمراهه رفتن هاست. هدف، بازکاوی مارکسی و نقادانه گمراهه هائی است که ما و نسل یا نسل‌های قبلی طبقه ما نباید می‌رفتیم و همزمان بازشناسی راههائی که باید می‌رفتیم، باید جایگزین گمراهه‌ها می‌ساختیم و اگر چنین می‌کردیم سرنوشتی متفاوت با امروز داشتیم. نقد رادیکال و سرمایه ستیز گذشته، حتی گذشته‌های مالامال از اشتباهات و خطاها می‌تواند، مشعل پرفروغ دست ما در تاریکی زارهای مبارزه طبقاتی آتی باشد. جنبش کارگری به رغم تحمل هارترین دیکتاتوریها، کشتارها و خفقان ها، این امکان را داشت که تاریخی متفاوت با آنچه از سر گذرانده است، در پشت سر خود دارا باشد. آنچه روی داده است محصول قهری و گریزناپذیر یک دترمینیسم کور تاریخی نبوده است. عوامل و نیروهائی در تحمیل این سرنوشت بر او دخالت مؤثر داشته‌اند، ما و نسل‌های پیشین طبقه ما در سنگرهائی جنگیدیم که سنگرهای جنگ طبقاتی ما علیه سرمایه نبود، به دنبال احزاب، محافل و جریاناتی راه افتادیم که افقها، انتظارات و کل مبارزه آنها هیچ ربطی به جنبش ضد سرمایه داری ما نداشت. به رویکردهائی دل بستیم که نه فقط رویکرد رهائی طبقه ما نبود، بلکه گسست کامل از چنین جهتگیری را بانگ می‌زد. تاریخ جنبش طبقه ما با توجه به همه این ابتلائات، حوادث و مسائل، آکنده از تجربه و درس است. این تاریخ را باید بازکاوی نقادانه مارکسی کرد. باید دوره‌های مختلف تشکیل دهنده اش را کاوید. این دوره‌ها را می‌توان به شکلهای گوناگون دسته بندی کرد، کتاب حاضر به بررسی ۱۰ دوره متفاوت زیر می‌پردازد.

۱. از آغاز تا « مشروطیت»
۲. مشروطه خواهی بورژوازی و جنبش کارگری

۳. بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان
۴. ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۲۰ و پایان جنگ امپریالیستی دوم
۵. سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و وقوع کودتای سیاه ۲۸ مرداد
۶. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا رفرم ارضی بورژوازی
۷. از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰
۸. از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۱۳۵۷
۹. ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، در چنگال فاشیسم اسلامی بورژوازی
۱۰. پس از سی خرداد سال ۱۳۶۰ تا امروز

باز هم بر این نکته درنگ باید کرد که بازشناسی این تاریخ و دوره‌های متفاوتش فقط حدیث آنچه بر سر ما رفته است نیست. نسل حاضر و آتی توده کارگر نیازمند شنیدن قصه و افسانه نمی‌باشند. شناخت این تاریخ یک سلاح ضروری و کارای مبارزه طبقاتی روز ماست. وضعیتی که در آن قرار داریم، باتلاقی که اسیرش هستیم و در آن می‌فرسائیم محصول کجراهه رفتن‌ها و برهوت پیمائیهائی است که نیروهای سیاسی طبقه بورژوازی و رفرمیسم درون جنبش کارگری پیش روی طبقه ما قرار دادند. ما و نسل‌های پیشین به آنها تن دادیم. طبقه، احزاب و گروههائی که کماکان وجود دارند و میداندار هستند. همان‌ها با امکاناتی میلیونها بار بیشتر از ما و بعضاً با پشتوانه ای به عظمت کل توان سرمایه جهانی، تاریخ مبارزات گذشته طبقه کارگر را با هر روایتی که می‌خواهند می‌نگارند و تنظیم می‌کنند. این کار را انجام می‌دهند تا از ورای آن، باز هم گسست هر چه ژرف تر و فاجعه بارتر ما و نسلهای آتی ما از ریل واقعی پیکار ضد کار مزدی را برنامه ریزی کنند، راه این جدائی و جدا ماندن را به ما درس دهند و ذخیره ذهن و حافظه و شعور و راهنمای پراتیک روز جنبش ما سازند. همه چیز فریاد می‌زند که باید این تاریخ را نقد مارکسی کرد و حاصل این نقد را سلاح پیکار جاری ساخت.

فصل اول
از آغاز تا مشروطیت

بالیدن سرمایه داری، ظهور دو طبقه سرمایه دار و کارگر

ناسیونال رمانتیسیسم راست ایرانی احساس زبونی خود در مقابل شرکای امپریالیستی و نیاز خویش به فریب توده‌های کارگر برای آویختن آنها به دار منافع بورژوازی «داخلی» را در قالب تئوریهائی عرضه می‌کند که فقط بیان اندیشوار منافع طبقه او نیست، بلکه حدیث عقب ماندگی‌های فکری هولناک او نیز هست. جار و جنجال سالهای اخیر افرادی از نوع « کاتوزیان» و «علمداری» مشعر بر اینکه در منطقه ای به نام ایران هیچ گاه هیچ شیوه تولید و مناسبات اقتصادی معینی حاکم نگردیده است، برده داری وجود نداشته است!! فئودالیسم متولد نشده است!! نیروی کار کالا نشده و تولید سرمایه داری اصلاً پای به دنیا نگذاشته است!! طبقات پدید نیامده‌اند!! مبارزه طبقاتی وجود خارجی پیدا ننموده است!! دولت طبقاتی از صحنه روزگار محو بوده است!! و مانند اینها، فروماندگی فکری بیش از حد این دار و دسته را به اندازه کافی عیان می‌سازد. بیان باژگونه واقعیت‌ها کار سرشتی سرمایه و بورژوازی است. اینان نیز نقش خود در این گذر را این گونه و از ورای این نظرپردازیها ایفاء می‌کنند. اما تاریخ جامعه ایران، به عنوان حلقه ای از زنجیره تاریخ جوامع انسانی قطعاً چیز دیگری می‌گوید. در اینجا نیز مثل همه نقاط دیگر و البته با پاره ای تفاوت ها، اشکالی از تولید و صورت بندی‌های اقتصادی رشد کرده‌اند، تسلط یافته‌اند و جای خود را به نظامهای اقتصادی و اجتماعی کاملتر سپرده‌اند، شواهد متقن تاریخی حکایت از این دارند که رشد چشمگیر صنایع مانوفاکتوری در ایران به گذشته‌های بسیار دور بر می‌گردد. سده‌های نهم و دهم میلادی را شاید بتوان نخستین دوره مهم شکوفائی و پویائی این نوع صنایع به حساب آورد. کارگاههای نساجی در این دو قرن رونقی چشمگیر داشته است. پارچه‌های تولید شده در شهرهای ایران، به طور مثال کازرون

فارس، از لحاظ مرغوبیت مشهور بوده است. از جهت حجم تولید سالانه اولاً به نیازهای داخلی پاسخ می‌گفته است و ثانیاً به بخش وسیعی از دنیای روز، به ویژه آسیای میانه و غربی، شمال افریقا و سواحل مدیترانه صادر می‌گردیده است. اصفهان، قم، قزوین، نیشابور، ری و همدان به وفور مانوفاکتورهای نخریسی و بافت پارچه‌های نخی و چلوار اشتهار داشته‌اند. برخی از شهرها شاهد رشد وسیع کارگاههای پشمبافی بوده‌اند. تولید و صادرات فرش در این دوره از رونقی وسیع برخوردار بوده است و سایر صنایع مانند سفال سازی، تولید کاشی، فراورده‌های چوبی، تولید ظروف مسی، مواد داروئی و نوع اینها با سرعت زیاد مراحل توسعه را پشت سر می‌نهاده‌اند. در هر دو سده بالا شاهد رشد چشمگیر شهرنشینی هستیم و پیدایش شهرهای بزرگی مانند نیشابور با جمعیتی حدود یک میلیون یا اصفهان، ری، کاشان و شیراز گواه این واقعیتند. شهرهای مذکور کانونهای مهم داد و ستد کالا بوده‌اند و مراکز بزرگ تجاری دنیا را تشکیل می‌داده‌اند. وفور سدها و شبکه‌های پیشرفته آبیاری به رونق کشت و تولید محصولات کشاورزی و دامی کمک می‌کرده است و صدور فراورده هائی مانند غله، پنبه، روغن، کنجد، قند نیشکر، خشکبار، شراب، ابریشم، گیاهان رنگی یا حیواناتی از نوع اسب و الاغ و شتر در ابعاد تجاری چشمگیر به مناطق مختلف دنیا از جمله هندوستان، چین و آسیای میانه صورت می‌گرفته است. شهرها مراکز رونق مانوفاکتورها یا مجتمعات تولیدی کئوپراتیو بوده‌اند. مانوفاکتورهای زنجیره ای که در هر کدام یک استادکار و شماری کارگر دستیار کار می‌کردند. در داخل این شبکه ها، واحدهای تولیدی و فروشگاهها کنار هم قرار داشتند و همه آنها بخشی از بازار بزرگ شهر را تشکیل می‌دادند. به بیان دیگر بازار فقط محل خرید و فروش کالاها نبود، بلکه صنعتگران و تولید کنندگان کالا نیز در آن وجود مؤثر و سهم چشمگیر داشتند. این مسأله به گونه دیگری در مورد روند کار رایج درون عشایر و ایلات روز نیز صدق می‌کرد. در اینجا، همه توده در حال کوچ مولد بودند، اما نوع کار و تولیدشان به دامداری و زراعت یا استثمار شدن در حوزه دامداری و زراعت ایلخانان محدود نمی‌شد، جمعیتی هم مشغول آهنگری، نجاری، رویگری، مسگری، بافندگی و مانند

این کارها بودند. « پتروشفسکی» مورخ سرشناس روسی در اثر معروف خود «تاریخ ایران در سده‌های میانه» در رابطه با سطح پیشرفت صنایع کارگاهی آن روز جامعه توضیح می‌دهد:

« در شهرها، پیشه وران آزاد در کئوپوراسیونهای صنف گونه متحد شده و در آنها شاگردان، خلیفه‌ها (کمک استاد) و استادها با یکدیگر تفاوت داشتند. بنا بر معمول، استادان یک رشته پیشه وری در کوی واحدی می‌زیستند و کارگاههای آنها که در عین حال دکان نیز بود در همان کوی جای داشت. در شهرها پا به پای این تولیدکنندگان کوچک، کارگاههای بزرگ و در اساس کارگاههای نساجی، از آن دولت و یا متعلق به فئودالهای بزرگ بوده است» او می‌افزاید: «در خیابانهای اصلی کاروانسراهائی جا داشتند که از آنها برای بازرگانان شهرهای دیگر که به آنجا می‌آمدند به عنوان مهمانخانه استفاده می‌شد. کاروانسراها همزمان انبار کالا و بازار عمده فروشی بودند. چنان که ناصرخسرو نوشته است در نیمه سده یازدهم در شهر اصفهان تنها در یکی از خیابان‌های اصلی ۵۰ کاروانسرای بزرگ وجود داشت» (۱)

تمامی داده‌های بالا از توسعه چشمگیر مناسبات کالائی در ساختار اقتصاد فئودالی این دوره حکایت دارند. پیداست که فئودالیسم و شکوفائی تولید کالائی همراهش در این سده ها، در ایران، مؤلفه‌های مورد اشاره مارکس در رابطه با صورت بندیهای اقتصادی، اجتماعی ماقبل سرمایه داری جوامع آسیائی را کم یا بیش با خود حمل می‌کند. مانوفاکتورها، اراضی زراعی، تجارتخانه ها، کاروانسراها، حمل و نقل یا سایر حوزه‌های تولید و مبادله کالاها به لحاظ شکل مالکیت تلفیقی از دولتی، قبیله ای، مشاع، خصوصی و اربابی بوده‌اند. مولدین مستقیم محصولات صنعتی، کشاورزی و دامی سوای موارد پراکنده خرده مالکی فاقد حق تملک بر عایدات کار خود بودند، مالکیت دولت، اربابان فئودال، روحانیون و رؤسای عشایر بر مانوفاکتورهای صنعتی، کشتزارها و بنگاههای تجاری شالوده اصلی شکل مالکیت این دوران را تعیین می‌کرد. در این میان دولت‌ها عظیم ترین حصه‌ها را در اختیار داشتند، اینکه این امر بعلاوه برخی مؤلفه‌های دیگر فئودالیسم شرقی، تا چه حد بر روند تبدیل سرمایه تجاری به

صنعتی تأثیر داشته است، موضوعی است که هیچ حکم قطعی در باره آن نمی‌توان صادر کرد. مارکس در بررسی ویژگی‌های آنچه تولید آسیائی نام گرفته است، هیچ اشاره خاصی به این وجه ماجرا نکرده است. در این میان یک چیز بدیهی به نظر می‌رسد، مستقل از تأثیر منفی، مثبت یا عدم تأثیر این ویژگی‌ها در پروسه پیدایش انباشت صنعتی، به هر حال خواهیم دید که تئوری بافی امثال کاتوزیان و علمداری بسیار بی پایه است. نفس گسترش خیره کننده اقتصاد کالائی در طول سده‌های فوق خبر از آن می‌دهد که این نقطه دنیا هم همسان سواحل مدیترانه آن ایام به سمت پیدایش زمینه‌های لازم برای رویش رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌رفته است. در این گذر باز هم به نکاتی اشاره خواهم کرد. عجالتاً سرنوشت همین سطح از توسعه صنایع مانوفاکتوری و اقتصاد کالائی جامعه در دوره مورد گفتگو را دنبال کنیم. در شرائطی که روند کالا شدن تولیدات پیشه وران و دهقانان با شتاب تمام پیش می‌تاخت و بازار داد و ستد کالا با شتاب رو به گسترش می‌رفت، هجوم قوم مغول به آسیای میانه و سپس ایران طومار این دوره پررونق اقتصادی را در هم پیچید. شهرها ویران گردیدند، مانوفاکتورها از کار افتادند و ویرانه شدند، کشتزارها به آتش کشیده شدند، مراکز تجاری مورد یورش قرار گرفتند، تولید و تجارت به ورطه تعطیل افتاد، راههای کاروان رو، کانون‌های داد و ستد، کاروانسراها و هر چه نشان از رشد و رونق اقتصادی داشت از جنب و جوش باز ماند. این وضع به درازا کشید و پیش از آنکه جای خود را به یک شرائط تازه کسب و کار یا رونق داد و ستد بسپارد، حمله گورکانیان سایه خود را بر سر ساکنان جامعه سنگین کرد. ارتش تیمور تمامی آنچه را که مغول‌ها انجام داده بودند تکرار و تکمیل نمود، عواقب اقتصادی و اجتماعی این حملات ویرانگر تا سالیان دراز باقی ماند اما از شروع قرن شانزدهم میلادی به بعد شاهد گسست این تِرِند و آغاز دوره تازه ای از گسترش چشمگیر داد و ستد، تأسیس کارگاههای صنعتی در حوزه‌های مختلف، بستن سدها و پل ها، ایجاد شبکه‌های آبیاری، ساختن راههای کاروان رو، صادرات کالا و برقراری مبادلات بازرگانی با کشورهای دور و نزدیک هستیم. این دوره شکوفائی اقتصادی در سراسر این قرن با

شتاب ادامه می‌یابد و روند آن در سده‌های بعد بسیار پرشتاب تر و گسترده تر می‌گردد. قرن‌های ۱۷ و ۱۸ میلادی را می‌توان یکی از دوره‌های مهم اعتلای اقتصاد کالائی و گسترش روزافزون بازار و مبادلات پولی در فاصله مرزهای داخلی و بسط فزاینده واردات و صادرات کالا به مناطق دیگر دنیا به حساب آورد. همین دوره است که در تداوم خود پیوستن بازار داخلی ایران به بازار جهانی سرمایه داری را به دنبال می‌آورد. یک مؤلفه کاملاً مهم مربوط به روند توسعه سرمایه داری در ایران نیز دقیقا همین جاست که واقعیتش را ظاهر و وجودش را تحمیل کرده است. مؤلفه ای که کمونیسم خلقی لنینی، کمینترن و بعدها تمامی چپ میراث دار این رویکرد، با رجوع غلط به آن، راست ترین و شکست آمیزترین راهبردها را پیش روی کارگران جهان قرار دادند و مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا را به ورطه رفرم گرائی میلیتانت چپ نمایانه سوق دادند. جای شرح مفصل مسأله مسلماً اینجا نیست، اما به دلیل اهمیت تعیین کننده اش در چگونه رقم خوردن سرنوشت جنبش کارگری جهانی و طبعاً ایران، نمی‌توان از توضیح مختصرش چشم پوشید.

تکلیف « انباشت بدوی سرمایه »

روند ظهور و توسعه سرمایه داری در سراسر جهان موجود، چنین بوده است که در فاز معینی از تکامل اقتصاد کالائی، صاحبان دو کالای کاملاً مختلف رویاروی هم قرار گرفته‌اند. « در یک سوی صاحبان پول، وسائل تولید و وسائل زندگی که شیفته افزایش ارزش‌های تحت تملک خویش از طریق خرید نیروی کار غیر هستند و در سوی دیگر کارگران آزاد که فروشنده نیروی کار خود می‌باشند» (مارکس) تا جائی که به نفس وقوع این رخداد مربوط است، هیچ نوع و با حداکثر تأکید باید گفت که هیچ نوع تمایزی میان روند پیدایش و توسعه سرمایه داری در اروپای غربی در یک سوی و ایران یا کل جوامع مشابه در سوی دیگر وجود نداشته است. اساساً هم نمی‌تواند وجود داشته باشد. زیرا به هر حال، تولید سرمایه داری با تقابل این دو کالا یا صاحبان آنهاست که متولد می‌گردد، اما همین مسأله بدیهی تاریخاً به ورطه وارونه پردازیهای فاجعه بار فرو غلتیده است و به همین دلیل باید بر روی آن درنگ نمود.

رخداد مورد گفتگو یا آنچه مارکس آن را فاز « انباشت بدوی» سرمایه نام نهاده است، در ممالک غربی و انگلیس، کشوری که الگوی رشد کلاسیک شیوه تولید سرمایه داری بود به صورت لحظه ای از پویه تکامل اقتصاد کالائی این جوامع ظاهر شد. به این معنی که حلقه ای از زنجیره روند توسعه مناسبات کالائی شاهد تبدیل پول، وسائل تولید و معیشت به سرمایه در یک سوی و کالا شدن نیروی کار در سوی دیگر گردید. این رخداد در بخش دیگر دنیا، از جمله ایران، زیر فشار قوانین اندرونی شیوه تولید سرمایه داری در جهان و فاز تاریخی تکامل این نظام، دچار برخی جا به جائیها شد. بخش اخیر در قیاس با قلمرو اول، نیازمند آزمون مرحله «انباشت بدوی» سرمایه به شیوه متعارف تاریخی زایش و توسعه سرمایه داری نبود. در اینجا پیش از آنکه چنین رخدادی بر متن توسعه اقتصاد کالائی در داخل رخ دهد، نخست سیل کالا – سرمایه‌های صادر شده از کشورهای پیشرفته سرمایه داری و بلافاصله انبوه سرمایه‌های آماده صدور این کشورها، بازار داخلی جامعه را حوزه دورپیمائی و انباشت خود ساخت. حادثه ای که گریزناپذیر بود. سرمایه داری از دیرباز و از سده هجدهم بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورده و در پیش روی خود داشت. بازاری عظیم و بین المللی که سرمایه از ورای ریل‌های آن، تمامی مرزهای جغرافیائی را زیر چرخ قدرت خود له می‌کرد، در این بازار، اتوپیای عبور هر جامعه مجزا از فاز متعارف انباشت بدوی سرمایه، یکراست نکول می‌شد. مارکس پیش از این، پدیده تاریخی مذکور را برای اقتصاد سیاسی، به افسانه متألهین در باره آدم ابوالبشر تشبیه کرده بود. حال این آدم به دنبال خوردن میوه ممنوعه، به هر حال در پهنه گیتی حضور داشت و قرار تاریخ بر آن نبود که هر نقطه دنیا شاهد «سیب گاز زدن» تازه ای و ابوالبشر جدیدالولاده ای باشد. در همان سال هائی که رونق گسترده اقتصاد کالائی در فاصله مرزهای جغرافیائی ایران مراسم دیدار تاریخی صاحبان دو کالای مختلف را تدارک می‌دید، در گوشه دیگری از جهان، با یک فاصله زمانی ۴ تا ۵ قرنی این دیدار صورت گرفته بود. سرمایه داری چکامه ظهور خود را خوانده و اینک مراحل تکوین، توسعه، ایجاد بازار جهانی و صدور کالا به اقصا نقاط دنیا را پشت سر خود داشت. این نظام با

عبور از این فازها، کوه عظیم سرمایه‌های آزاد در جستجوی حوزه انباشت را پیش روی خود می‌دید و کل فکر و ذکرش را صرف یافتن این حوزه‌ها در مناطق دور و نزدیک دنیا می‌کرد.

در چنین وضعی صنایع مانوفاکتوری و اشکال مختلف تولیدات خرد پیشه وری جوامعی که آستانه تولید سرمایه داری را دق الباب می‌کردند به ناگزیر تسلیم قوانین ذاتی سرمایه و فرایند گسترش جهانی این شیوه تولید می‌شدند. سرمایه ملیت و مرزهای ملی نمی‌شناسد، جهانی شدن جزء لایتجزای هستی اوست. در جستجوی استثمار نیروی کار هر چه بیشتر، اضافه ارزش‌های غول آساتر، بازار بین المللی فروش تولیدات، نرخ اضافه ارزش‌های هر چه وحشیانه تر و نرخ سودهای هر چه مطلوب تر است. سرمایه در پویه خودگستری و جهانی شدن خود هر کجا که تولیدات خرد یا حتی صنایع متوسط و در مواردی بزرگ، اما فاقد قدرت رقابت را می‌یافت به زیر می‌گرفت. در اوایل قرن نوزدهم میلادی (سیزدهم هجری) در شهر یزد بالغ بر ۱۸۰۰ و در مشهد ۱۲۰۰ دستگاه بافت ابریشم وجود داشت. شمار کارگرانی که با این دستگاهها کار می‌کردند به ۹۰۰ نفر می‌رسید. با صدور روزافزون پیله‌های ابریشم و واردات گسترده پارچه‌های ابریشمی، در طول مدتی کوتاه شمار ماشینها در مشهد به ۱۵۰ رقم تنزل کرد، در یزد به طور کامل از چرخش باز ماندند. (۲) در همین سال‌ها تلاش امیرکبیر برای تأسیس و توسعه صنایع نساجی در کشور با شکست مواجه شد زیرا پارچه‌های ارزان بهای انگلیسی و روسی هیچ جائی برای تولیدات این صنایع باقی نمی‌گذاشت. کارخانه توپسازی که در سال ۱۸۰۸ توسط فرانسویان دائر شده بود، بعد از یک سال زیر فشار رقابت سرمایه‌های نیرومند بساط خود را جمع کرد. فراموش نکنیم که سرمایه این کار را فقط در ایران، چین، هند، امریکای لاتین و افریقا پی نمی‌گرفت، در جوامع «خودی»، در اروپای باختری، اسکاندیناوی و امریکای شمالی نیز عین همین را انجام می‌داد. از آن مهم تر در کشورهای حوزه صدور سرمایه و کالا آنچه با صنایع بومی و سرمایه‌های داخلی می‌کرد، بر سر سرمایه‌های خارجی صادره شده به این دیار نیز می‌آورد. در دهه‌های آخر قرن نوزدهم کارخانه‌های زیادی توسط

دولت‌ها یا سرمایه داران اروپائی و روسی در شهرهای مختلف ایران دائر شدند که بعدها زیر فشار رقابت سرمایه‌های عظیم تر مجبور به تعطیل شدند و بساط انباشت در قلمروهای دیگر پهن کردند. کبریت سازی «خرازین» در نزدیکی « زرگنده» تحت مالکیت سرمایه داران روسی، کارخانه تولید روغن زیتون در رودبار متعلق به سرمایه داران یونانی تحت حمایت دولت تزار، شرکت تصفیه روغن رودبار با مالکیت همین سرمایه داران، کمپانی بلژیکی تولید قند در کهریزک و برخی کارخانه‌های دیگر از جمله این صنایع و سرمایه گذاری‌ها بودند. (۳)

در ژوئن ۱۸۸۶ میلادی (خرداد ۱۲۶۵ خورشیدی) ناصرالدین شاه قاجار بنا به درخواست یا زیر فشار «ولف» سفیر وقت دولت انگلیس بیانیه ای را امضاء و به صورت فرمان منتشر نمود. بیانیه می‌گفت: « جان و مال مردم از تعدی در امان است تا هر کس را یارای آن باشد که در آزادی و آسودگی به برپائی شرکتهائی برآید که پایه‌های تمدن و آبادی را می‌سازند»!! (۴) مدت‌ها پیش از این تاریخ، دولت‌های روسیه تزاری و انگلیس به ویژه اولی دست به کار توسعه مبادلات اقتصادی خود با ایران و حضور مؤثر در بازار داخلی رو به گسترش کشور بودند. بورژوازی بریتانیا از زمان تأسیس کمپانی هند شرقی و امپراطوری تزار از سالهای نخست سلطنت قاجار این هدف را دنبال می‌کرد. فتوحات نظامی روسیه در جنگ با فتحعلیشاه و انعقاد عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای، از یک طرف راه گسترش فعالیت سرمایه داران روسی در ایران را هموار ساخت و از سوی دیگر رقابت میان امپراطوری تزار و دولت بریتانیا بر سر دامنه نفوذ اقتصادی و استراتژیک خویش در بازار داخلی کشور را بیش از پیش تشدید. نمود. به این ترتیب بیانیه ناصرالدین شاه نقطه شروع سرمایه گذاری‌های خارجی در ایران نبود اما لحظه ای تعیین کننده در پروسه توسعه و رونق آن را حکایت می‌کرد.

در فاصله میان ۱۸۸۱ تا ۱۹۱۱ میلادی (۱۲۶۰ تا ۱۲۹۰ خورشیدی) شمار کثیری قرارداد میان شاهان قاجار و حکومت تزار منعقد شد که هر کدام امتیاز یا امتیازات مهمی را در حوزه‌های مختلف اقتصادی نصیب سرمایه داران روس می‌ساخت. هفت پروتکل در زمینه تأسیس خطوط تلگراف در نواحی شمال و شرق ایران، شش قرارداد

جداگانه برای واگذاری امتیاز بهره برداری از شیلات دریای خزر، پروتکل تأسیس بانک استقراضی روس، واگذاری امتیاز انحصاری بیمه حمل و نقل، قراردادهای متعدد متضمن اعطای امتیازات لازم برای احداث جاده‌های ارتباطی میان شهرها، قرارنامه بهره برداری از تالاب انزلی، واگذاری امتیاز استخراج معادن مناطقی از آذربایجان، پروتکل احداث راههای شوسه و راه آهن میان شهرهای تبریز، جلفا و قزوین همراه با امتیاز بهره برداری از معادن مختلف مجاور این خطوط، قرارداد تأسیس خط لوله نفت انزلی و رشت، در زمره این معاهدات بودند. شمار شرکت‌های مالی و صنعتی بزرگ روسیه در ایران تا نزدیکی شروع جنگ امپریالیستی اول از ۲۳ فراتر رفت و مجموع سرمایه این کمپانی‌ها به رقمی حدود ۱۷۳ میلیون روبل بالغ گردید. (۵)

دولت بریتانیا و سرمایه داران انگلیسی نیز در فاصله سال‌های ۱۸۶۲ تا ۱۹۱۳ میلادی (۱۲۴۱ تا ۱۲۹۲خورشیدی) مقاوله نامه‌های اقتصادی انبوهی را در سودآورترین حوزه‌های صنعتی و تجاری با دربار قاجار امضاء کردند. از میان این قراردادها می‌توان به امتیاز تأسیس بانک شاهی، خطوط تلگراف تهران به خانقین، بوشهر، بلوچستان، تبریز، جلفا، خط تلگراف میان بنادر گواتر، جاسک و عباس، انحصار کشتیرانی در کارون، احداث و بهره برداری راه بصره اهواز، استخراج نفت رامهرمز و شوشتر، بهره برداری از معادن ذغال سنگ، منگنز یا خیلی دیگر از معادن موجود در دو طرف جاده هائی که احداث آن‌ها موضوع قرارنامه‌ها بود. امتیاز نشر اسکناس، احداث راه آهن در نواحی جنوبی کشور و راههای تهران، اهواز، بروجرد، اصفهان و قم، تأسیس کمپانی حمل و نقل، احداث راه قم به سلطان آباد اراک، امتیاز اکتشاف و استخراج معادن نفت و موم طبیعی در غالب مناطق کشور، تأسیس شرکت «بانک و معدن»، احداث راه آهن میان خرمشهر، بروجرد و خرم آباد، تولید و تجارت قالی، اجازه تأسیس فانوس‌های دریائی در خلیج فارس و بالاخره امتیاز انحصار توتون و تنباکو و مانند این‌ها اشاره نمود. (۶)

سوای سرمایه گذاریهای دولت‌ها و کمپانی‌ها یا سرمایه داران انگلیسی و روسی در حوزه‌های بالا، شماری از شرکتها و سرمایه داران فرانسوی، هلندی، بلژیکی، یونانی یا

جاهای دیگر نیز در همین دوره سرمایه‌های خود را وارد بازار داخلی ایران کردند. یک سرمایه دار بلژیکی با همکاری دو بانکدار فرانسوی موفق به اخذ امتیاز تولید شراب و الکل شدند، سرمایه داران فرانسوی قرارداد تأسیس چراغ گاز تهران را منعقد نمودند. چند سرمایه دار دیگر تبعه بلژیک قرارنامه احداث راه آهن شاه عبدالعظیم، پروتکل تأسیس کبریت سازی و کارخانه‌های برق و شیشه را امضاء نمودند. شرکت هلندی موسوم به «هانس و پسران» امتیاز واردات و صادرات کالا را به دست آورد. سرمایه داران دیگری از این ممالک نیز موفق به انعقاد پاره ای قراردادهای دیگر شدند. سرمایه‌های روسی، انگلیسی، فرانسوی، بلژیکی یا هر کجای دیگر با ورود به قلمروهای بالا، گسترش پایه‌های عمومی انباشت سرمایه در اینجا را دامن زدند. این سرمایه‌ها بدون تردید برخی حوزه‌های سرمایه گذاری را از دست سرمایه داران روز ایرانی خارج می‌کردند. از طریق رقابت در پاره ای عرصه ها، صنایع بومی را به ورشکستگی می‌راندند. با همه اینها راه را برای سرمایه گذاری هر چه بیشتر، از جمله ورود سرمایه‌های داخلی به قلمرو انباشت باز می‌کردند، حوزه‌های تازه سرمایه گذاری را پیش روی صاحبان سرمایه قرار می‌دادند. راه شراکت سرمایه‌های ایرانی و خارجی را حفاری می‌نمودند و در مجموع پروسه انکشاف و توسعه سرمایه داری را شتاب می‌بخشیدند. نساجی، تولید پنبه، برنج، خشکبار، چرم، تریاک و بیشتر از همه قالی بافی در زمره حوزه هائی بودند که سرمایه‌های زیادی را اعم از داخلی، خارجی و یا مختلط به سوی خود سرازیر ساختند. در شهر تبریز، به موازات ورشکستگی برخی مانوفاکتورهای کوچک ریسندگی، کارخانه ای دائر شد که حدود ۱۵۰۰ کارگر قالیباف در آن استثمار می‌گردید و این کارگران به طور همزمان یکصد فرش را می‌بافتند. (۷) بازرگانی خارجی رونق بی سابقه یافت. تبریز، تهران، رشت، اصفهان به مراکز مهم تجاری تبدیل شدند. شهر تبریز یکی از چهارراه‌های مهم داد و ستد دنیا گردید و کاروان‌های بازرگانی غرب و شرق از آن عبور می‌کردند. این کاروان‌ها توتون، خشکبار، ابریشم، پنبه و قالی را به اروپا می‌بردند و در عوض کالاهای ساخت اروپای غربی را وارد بازار ایران می‌کردند. (۸) بر متن این روند بود که بخشی از طبقه بورژوازی ایران

به گونه ای برق آسا رشد کرد، صاحب عظیم ترین حجم سرمایه‌ها شد و در قلمروهای مختلف صنعت و بازرگانی شروع به سرمایه گذاریهای کلان نمود. شماری از این سرمایه داران صاحب مؤسسات بسیار بزرگ مالی و صنعتی شدند، بعضاً در لیست شرکای مهم تراست‌های عظیم اقتصادی دنیا قرار گرفتند. محمدحسن امین الضرب، تومانیانس، ارباب جمشید زردشتی، محمدکاظم ملک التجار، محمد قزوینی، حاجی محمد معین التجار، حاجی عبدالرحیم شیرازی، مهدی ارباب اصفهانی، محمدحسین کازرونی، حاج مرتضی قلی خان صنیع الدوله، محمد تقی شاهرودی، حاجی سید مرتضی صراف، میرزا محمود کازرونی، حاج محمد صادق دهدشتی، علی اکبر یزدی اصفهانی، محمدولی نصرالسلطنه (سپهدار اعظم)، کامران میرزا نایب السلطنه، محمد صدر ملک التجار، جوادخان سعدالدوله، یحیی خان مشیرالدوله، حاج علی اکبر یزدی مشهدی و عده ای دیگر، در زمره سرمایه داران بزرگ ایرانی این دوره به حساب می‌آمدند. در میان این گروه از سرمایه داران برخی از مراجع ذینفوذ دینی و روحانیون دارای موقعیت و قدرت نیز قرار داشتند. «حاج ملاعلی کنی» یکی از این مراجع بود. او در هجوم طوفان آسای قحطی سال ۱۲۵۰ خورشیدی گندم احتکار کرده در انبارهایش را به قیمتی ۲۵ برابر بهای متعارف بازار به مشتریان گرسنه می‌فروخت و به گاه مرگ بالغ بر ۳ کرور پول نقد و ملک شخصی داشت. (۹) «ملاعلی کنی» توده گرسنگانی را که علیه گرانفروشی و سودجوئی جنایت آمیزش دست به شورش می‌زدند « مرتد»، «بابی» و «بهائی» می‌خواند و با بهره گیری از سلاح مذهب آنها را مستوجب مجازات می‌خواند و به دست دژخیمان حکومتی می‌داد.

شمار زیادی از افراد بالا، شرکای شرکتهای چند ملیتی، بانک‌های خصوصی، و به هر حال سرمایه گذاران دولتی یا خصوصی خارجی بودند. «معین التجار» سرمایه دار بزرگ بوشهری و صاحب امتیاز کمپانی عظیم «ناصری» در تأسیس بندر خرمشهر و اسکله‌های آن با دولت انگلیس سرمایه گذاری مشترک داشتند. او در همان حال شریک مؤثر کمپانی «لینچ» از شرکت‌های بزرگ انگلیسی بود و در قلمروهای اقتصادی بسیار زیادی از جمله کاروانسراسازی، کشیدن راه آهن، تراموا، حمل و نقل

دریائی، ساختن راههای شوسه دست به سرمایه گذاری مشترک می‌زدند. (۱۰) حاج عبدالرحیم تاجر شیرازی با مشارکت « ساموئیز» و «تویدی» « کمپانی تجارتی فارس» را اداره می‌کردند. کامران میرزا نایب السلطنه، در بسیاری از سرمایه گذاری‌های متعلق به «آلفرد لمر» از جمله امتیاز احداث و بهره برداری از راه آهن آذربایجان و استخراج معادن اطرافش شریک بود. محمدصادق دهدشتی نقش سهامدار و عامل را در برخی از کمپانی‌های مهم تجاری و تولیدی دو سرمایه دار اروپائی با نامهای «زیگلر» و « گری پل» ایفاء می‌نمود. میرزا محمود کازرونی از بزرگترین تاجران استان فارس با «دیوید سامسون» انگلیسی و چند کمپانی اروپائی فعالیت مشترک بازرگانی داشتند. محمد صدر ملک التجار اصفهانی متنفدترین سرمایه دار روز اصفهان با همین «دیوید سامسون» شراکت داشت. سرمایه داری به نام علی اکبر یزدی مشهدی، شریک سرمایه گذاری‌های «زیگلر» در حوزه تولید فرش بود. برخی از سرمایه داران ایرانی نه فقط در سرمایه گذاری‌های خارجی این دوره شریک بودند که برای تسهیل شرائط سودآورهای سرمایه‌های خویش، تقاضای تغییر تابعیت کرده و با پروانه شهروندی بریتانیا، فعالیت‌های تولیدی و بازرگانی خود را پیش می‌بردند. محمد قوام التجار، محمود مشکی، عبدالکریم قوام التجار مشهدی و حاجی بابا بوشهری در زمره این سرمایه داران بودند. (۱۱)

پیش ریز سرمایه در حوزه‌های مختلف توسط سرمایه داران داخلی و خارجی در طول این دوره، همان گونه که بالاتر دیدیم، خاص حوزه بازرگانی نبود. سرمایه‌های زیادی در قلمروهای تولیدی و صنایع مختلف انباشت می‌شد. راهسازی، تأسیس بنادر، خطوط کشترانی. نساجی، تولید پنبه و ابریشم و فرش، صنایع نظامی، استخراج معادن، شیلات و صید ماهی، خطوط تلگراف یا رشته‌های دیگر صنعت حجم قابل توجهی سرمایه را به سوی خود سرازیر می‌دید. امین الضرب و دو سرمایه دار فرانسوی در سال ۱۸۸۵ یک واحد بزرگ تولید ابریشم تأسیس نمودند. محصول این شرکت به ۶۰۰ تن در سال بالغ می‌گردید و کل فراورده‌های آن به بندر مارسی در کشور فرانسه صادر می‌شد. مرتضی قلی خان صنیع الدوله و محمد تقی تاجر شاهرودی در دروازه

دولت تهران یک کارخانه بزرگ نساجی دائر نمودند که ۲۳۰۰ دوک ریسندگی داشت. صنیع الدوله همزمان یک بنگاه بزرگ تراش آهن دائر ساخت. کارخانه تولید پارچه تبریز با ۱۵۰۰ دوک ریسندگی توسط رحیم قزوینی در سال ۱۹۰۸ شروع به کار نمود. واحدهای تولید آجر، تفنگ سازی، ساخت بلور و چینی، پنبه پاک کنی یا تولید برق نیز در شهرهای بزرگ تأسیس شدند و توسعه یافتند.

بود و نبود «بورژوازی ملی»

اکثر احزاب و محافل «لنینیست» در طول سده بیستم از «بورژوازی ملی» بحث کرده‌اند و پیرامون نقش این «لایه اجتماعی» در «صف بندی انقلاب و ضد انقلاب» داد سخن داده‌اند. این بحثها سوای بنمایه واحد سرمایه مدار یا بهتر بگوئیم، به دلیل همین بنمایه واحد، از یک شالوده مشترک متدولوژیک برخوردارند. هیچ کدام آنها هیچ رجوعی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی ندارند. همگی پراگماتیستی و پوزیتیویستی می‌باشند. از منظر مارکس جامعه سطح معینی از رشد اقتصادی، اجتماعی، فکری، حقوقی و فرهنگی یک شیوه تولید است. طبقات اجتماعی نیز تشخص انسانی همین شکل تولید تاریخاً معین هستند. بورژوازی نبود که کاپیتالیسم را آفرید. سرمایه بود که شاکله «بشری»! خود را در هیأت بورژوازی وارد تاریخ کرد. وجود واقعی یا افسانه ای چیزی به نام «بورژوازی ملی»، موضوعیت یا عدم موضوعیت مسأله برای پرولتاریا را هم باید در همین جا، درکالبدشکافی مارکسی سرمایه یا نقد مارکسی اقتصاد سیاسی کاوید. لنین چنین نمی‌کرد. شواهد بانگ می‌زنند که او ملاک جانبداری یا عدم جانبداری افراد و نیروهای اجتماعی از دولت روز بلشویسم را، حتی اگر این حمایت از سنخ ترفندبازی رضاخانی باشد، جایگزین آناتومی مارکسی رویکرد طبقاتی نیروها می‌ساخت. لنین زمانی در رابطه با انقلاب چین نوشت: «هر سطر برنامه سون یات سن یک دموکراسی پیکارگر و صادقانه را نشان می‌دهد»!! او ائتلاف موسوم به «کومین تانگ» را رادیکال و ضد امپریالیستی خواند، از کمونیست‌ها و کارگران چین خواست تا در صفوف آن متحد شوند!! و همین سیاست را به کارگران و کمونیست‌های جوامع مشابه از جمله ایران توصیه می‌کرد. لنین در طرح این نظر به

واکاوی مارکسی نقش بورژوازی داخل «کومین تانگ» نمی‌پرداخت و ماهیت جدال این بخش طبقه سرمایه دار چین و امپریالیست‌ها را با سلاح نقد مارکسی اقتصاد سیاسی نمی‌کاوید. پایه واقعی استدلال پراگماتیستی او این بود که «سون یات سن» و نیروهای همراهش با امپریالیست‌ها می‌جنگند و نسبت به انقلاب اکتبر سمپاتی نشان می‌دهند. اینکه آن جنگ و این جانبداری چه سرشت طبقاتی دارند و آویختن توده‌های کارگر به آن‌ها چه تأثیر سیاهی بر پروسه و فرجام پیکار ضد سرمایه داری آن‌ها بر جای می‌گذارد، کلاً به ورطه فراموشی می‌رفت.

به بود و نبود «بورژوازی ملی» و موضوعیت داشتن یا نداشتن این مسأله برای پرولتاریا بپردازیم. اولین نکته ای که در اینجا مطرح می‌شود این است که حاصل این بحث برای جنبش کارگری چیست؟ می‌گویند: « تصور محال می‌تواند محال نباشد»!! برای لحظه ای خیال کنیم که چنین چیزی وجود داشت!! مثلاً بخشی از بورژوازی ایران «ملی»!! و بخشی دیگر خارجی و امپریالیستی بود. سؤال اساسی آن است که این دو لایه در عالم زمین در پروسه کار، استثمار، زندگی و مبارزه طبقه کارگر چه تفاوتی با هم داشتند و شاخص ملی بودن و امپریالیستی بودن آنها چه تأثیری در این قلمروها بر جای می‌نهاد؟ مگر نه این است که ما با سرمایه سر و کار داریم، سرمایه است که استثمار می‌کند، کارگر را از کار خویش جدا می‌سازد، کار وی را به کار اضافی و ارزشهای تولید شده توسط او را اضافه ارزش و سپس سرمایه می‌نماید. مگر نه سرمایه است که در پویه جدا ساختن کارگر از کار و محصول کارش او را از هر نوع دخالت آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود جدا می‌کند، خود را قدرت قاهره حاکم بر هست و نیست وی می‌کند، او را از خود بیگانه می‌گرداند، مسخ می‌نماید، به ورطه گرسنگی، فقر، فلاکت و بی خانمانی می‌اندازد؟ مگر نه سرمایه است که شکل دولت به خود می‌گیرد، برای محو جنبش کارگری بساط سرکوب و حمام خون پهن می‌کند. در شرائطی که مجبور شود و صلاح کارش باشد برای چالش این جنبش و مقابله با سرمایه ستیزی مبارزات توده کارگر لباس دموکراسی و مدنیت تن می‌کند، دیبای قانون می‌پوشد، بر منبر حقوق می‌نشیند، مذهبی می‌گردد، لائیک و سکولار می‌شود و

به همه کارهای دیگر دست می‌یازد؟ مگر نه سرمایه است که متناسب با نیاز ارزش افزائی، خودگستری و جهان گستری اش، برای صاحبان خود، نسخه محافظه کاری، لیبرالیسم، شریعت سالاری، سکولاریسم، فاشیسم، لائیسم، اصول گرائی و اصلاح طلبی می‌پیچد؟ و بالاخره مگر نه سرمایه است که همه این حالات، و کل این ساز و برگ‌ها را برای تشدید هر چه وحشیانه تر استثمار کارگران، تبدیل هر چه موحش تر کار آنها به کار اضافی و ارزش‌های حاصل کار آنها به ارزش اضافی به کار می‌گیرد؟ در کجای تاریخ و کدام نقطه این دنیا، سرمایه دارها به اعتبار داخلی، خارجی بودن یا « ملی» و امپریالیستی بودنشان بر آنچه سرشت و کارکرد سرمایه است و بر هستی طبقاتی خود به عنوان سرمایه دار شوریده‌اند!!! در یک کلام، ملی بودن و نبودن بورژوازی قرار است برای توده‌های کارگر دنیا پاسخ کدام سؤال را روشن سازد!! چه تأثیری بر استراتژی مبارزه طبقاتی آنها بگذارد!! و کدامین تاکتیک جنبش کارگری را جایگزین تاکتیک دیگر بنماید!!

یک چیز بدیهی است. این بحث به پرولتاریا و مبارزه طبقاتی او بی ربط است. اما به همان‌اندازه که مسأله طبقه کارگر نیست، برای بورژوازی حداکثر اهمیت را داراست. سرمایه داران، دولتمردان، نمایندگان فکری سرمایه همیشه و همه جا بر طبل «ملی» بودن کوبیده‌اند. «ملت و مسأله ملی» را ساز و کار شستشوی مغزی و سلاح سرکوب فیزیکی و فکری جنبش کارگری ساخته‌اند. به کارگران گفته‌اند که ما و شما از یک «آب و خاک و نژاد و ملت و تمدن و زبان» هستیم!! باید برای ترقی و توسعه و سربلندی میهن بکوشیم!! و آماده جانفشانی باشیم!! هر چه بیشتر کار کنید میهن خود را صنعتی تر، پیشرفته تر و سرفراز تر خواهید کرد!! نمایندگان سیاسی بورژوازی این سموم خفه کننده بشریت کش را به گوشت و خون توده کارگر تزریق کرده‌اند که وجود طبقات، استثمار طبقاتی، حاکمیت طبقه استثمارگر، جدا بودن کارگر از کار و محصول کار و تعیین سرنوشت خود، مبارزه طبقاتی، انقلاب، امکان لغو کار مزدی و امحاء سرمایه داری، همه و همه دروغ است!!! تمامی ما یک ملت می‌باشیم!! فقر، فلاکت، بیماری، بی خانمانی و محرومیت مولود سطح نازل پیشرفت صنعتی و رشد

ناکافی سرمایه داری است!!! هر که بیشتر کار کند ثروتمندتر می‌شود و مرفه تر زندگی می‌کند!!! جماعت بالا هستند که این کثیف ترین و بی شرمانه ترین دروغ‌های تاریخ را در شیپور «ملی گری» و «ملیت» تحویل توده کارگر داده و می‌دهند. **بود و نبود** «بورژوازی ملی» نه فقط ربطی به طبقه کارگر ندارد که فقط مسأله ارتجاع بورژوازی و مستمسک ضد انسانی و کمونیسم ستیز وی علیه جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است. ماجرا این گونه است اما یک نکته بسیار اساسی دیگر هم در همین زمینه وجود دارد.

مستقل از ربط یا بی ربطی مسأله فوق به جنبش کارگری، در شرائط توسعه امپریالیستی سرمایه داری چیزی به نام «بورژوازی ملی» در ایران یا جوامع مشابه وجود خارجی نداشت و نمی‌تواند داشته باشد. این را نقد مارکسی اقتصاد سیاسی می‌گوید. در همین مبحث پیش تصریح شد که با جهانی شدن شیوه تولید کاپیتالیستی و صدور سرمایه به اقصا نقاط دنیا، پویه پیدایش پایه‌های عام انباشت سرمایه در جوامع فئودالی عصر، دستخوش تغییرات تعیین کننده ای گردید. فاز «انباشت بدوی» سرمایه در این کشورها دیگر نمی‌توانست همان چیزی باشد که در انگلیس، ایتالیا و ممالک همانند رخ داده بود. در اینجا سرمایه روئیده از درون فرایند بسط اقتصاد کالائی داخلی نبود که با قرار گرفتن در مقابل نیروی کار خلع ید شده، قطب سرمایه را در مقابل قطب کار نمایندگی می‌کرد. کاملاً بالعکس سرمایه متمرکز حاصل اضافه ارزش‌های تولید شده در شیوه تولید سرمایه داری، در سطح جهانی و در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی این نقش را ایفاء می‌نمود. سرمایه در اینجا به مفهوم عام، به عنوان شاخص واقعی شیوه تولید جدید، به معنای سرمایه خصلت نمای تولید کاپیتالیستی و نیروی سلسله جنبان تکوین و تکامل سرمایه داری نه حاصل رشد اقتصاد کالائی که محصول مستقیم توسعه و تسلط این شیوه تولید در بخش وسیعی از دنیا بود. بحث این نیست که سرمایه‌های داخلی وجود نداشتند یا سرمایه داران ایرانی شمار زیادی را تشکیل نمی‌دادند!! در این کتاب به اندازه کافی از این سرمایه‌ها و سرمایه داران سخن رفته است. مسأله اساسی آن است که سرمایه داخلی به هر

درجه از کثرت و وفور باید پروسه ارزش افزائی، بازتولید و خودگستری خود را الزاماً و قهراً در بطن فرایند ارزش افزائی و سامان پذیری سرمایه امپریالیستی به فرجام رساند و از قوانین و کارکردهای این سرمایه تبعیت نماید. دقیق تر بگویم، بخش‌های تشکیل دهنده «سرمایه اجتماعی» در همه زمینه ها، از نوع شرایط تولیدی و حوزه‌های ارزش افزایی گرفته تا ترکیب ارگانیک، درجه بارآوری کار اجتماعی، قدرت رقابت، پویه تشکیل نرخ سودها، چگونگی سامان پذیری و بالاخره و مهم تر از همه میزان سهم در کل اضافه ارزش‌های بین المللی یا هر چیز دیگر، جزء لایتجزای سرمایه جهانی می‌شد و پروسه بازتولید خود را در سیطره تسلط سرمایه امپریالیستی، آغاز می‌نمود و به پایان می‌برد. در چنین وضعی سخن از پدیده ای به نام «سرمایه ملی» و «سرمایه داری مستقل» فقط دروغ، هذیان بیماری، رؤیابافی و رمانتیسیسم ارتجاعی بود. گسترش جهانی و امپریالیستی سرمایه داری طومار «ملی» بودن بورژوازی و « مستقل» نمائی سرمایه داری را برای همیشه در هم پیچید و راهی بایگانی تاریخ کرد. آنچه از آن باقی ماند، صرفاً افسانه بسیار چندش باری بود که البته برای طیف «کمونیسم خلقی» کاربرد کافی داشت. احزاب این طیف از همین افسانه، برای گمراه سازی توده‌های کارگر و خارج سازی جنبش کارگری از ریل واقعی پیکار ضد سرمایه داری، بهره برداری بسیار نمودند.

تشتت و جدال درون بورژوازی

بورژوازی در سرشت خود و لاجرم در همه جای دنیا، طبقه ای چند پاره با تضادها و جنگ و ستیزهای خودپوی درونی است. ریشه مناقشات در چگونگی توزیع اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر قرار دارد. بخش‌های مختلف سرمایه خواه در مقیاس جهانی و خواه در محدوده «سرمایه اجتماعی» هر کشور (۱۲) به لحاظ عوامل تشکیل دهنده شرائط خاص تولیدی مانند ترکیب ارگانیک، چگونگی استفاده از تکنولوژی‌های مدرن، درجه بارآوری کار اجتماعی، موقعیت‌های انحصاری و قدرت رقابت با هم تفاوت بارز دارند. این سرمایه‌ها یا بخش‌های مختلف سرمایه بر پایه همین تمایزات در قیاس با حجم پیش ریز خود، حصه‌های متفاوتی از کل اضافه

ارزش‌های تولید شده در یک جامعه یا کل جهان را نصیب خود می‌سازند. به بیان دیگر، مقدار سودی که هر سرمایه دار مجزا تصاحب می‌کند، خالص اضافه ارزش هائی نیست که لزوماً کارگران مورد استثمار وی تولید کرده‌اند، بلکه سهمی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط توده‌های کارگر جامعه یا دنیاست که تحت تأثیر عوامل بالا و قدرت رقابت سرمایه اش، به تصرف وی در می‌آید. این امر بعلاوه خواست سهم هر چه افزون تر در ساختار قدرت سیاسی، نقش هر چه مؤثرتر در برنامه ریزی نظم تولیدی و اجتماعی سرمایه منشأ جدال درونی طبقه سرمایه دار در هر کشور و در سراسر جهان است. تولید سرمایه داری اساساً و در بنمایه هستی خود، تولید با هدف سود به هر شکل و با توسل به هر راهکار، حتی به بهای نابودی کل بشریت است. هر صاحب سرمایه ای با همه توان خود، می‌کوشد تا به شرائط تولیدی سودآورتری دست یابد، این شرائط را از چنگ رقیبان خارج سازد، به یمن این کار سود هر چه بیشتری به چنگ آرد. حجم سرمایه هایش را افزایش دهد و در این گذر تا « الی غیرالنهایه » پیش تازد. طبقه سرمایه دار البته به رغم همه این مجادلات اندرونی و در عین آمادگی تام و تمام هر کدام افرادش برای دریدن دیگری یا قتل عام دیگران، به محض اینکه در مقابل طبقه کارگر و جنبش کارگری هر نقطه جهان قرار گیرد در یک چشم به هم زدن، روح واحدی در قالبهای کثیر می‌شود و به قول مارکس انجمن متحد اخوت تشکیل می‌دهد. اینها همه مؤلفه‌های ذاتی سرمایه و کل بورژواژی جهانی است. با این همه، چگونگی بروز یا شیوه حل و فصل روزمره این مناقشات میان اقشار مختلف طبقه سرمایه دار در جاهای مختلف و تحت تأثیر عوامل مختلف، کم یا بیش با هم تفاوت دارد. تا جائی که به ایران و جوامع مشابه مربوط است ما شاهد برخی ویژگی‌ها بوده و هستیم که تأمل در آنها شاید ضروری باشد.

پیش تر گفته شد که آغاز سرمایه داری در ایران متضمن عبور از فاز «انباشت بدوی» سرمایه به شیوه کلاسیک نبود. جوانه‌های این رشد از دل شرائطی سر در آورد که سرمایه سالیان متمادی پیش از آن، در سطح بین المللی پدید آورده بود. سرمایه‌های جوامع پیشرفته تر به شکل‌های مختلف صنعتی، تجاری و مالی در سراسر بازار جهانی

حضور نقش آفرین و فعال داشتند. آنچه زیر نام سرمایه بازرگانی، بانکی و نوع اینها از جوامع مزبور به جاهای دیگر راه پیدا می‌کرد نه سرمایه‌های پولی و تجاری دارای منشأ ماقبل سرمایه داری که جزء لایتجزائی از چرخه سامان پذیری سرمایه صنعتی در شیوه تولید نوین بود. صدور کالا نیز مسلماً ماهیتی متمایز از داد و ستد کالائی دوره‌های پیش داشت. با توجه به همه این نکات قطب سرمایه در اینجا در همان لحظه خاص تشکیل و پیدایش نه از عمق مناسبات کالائی درون نظام حاکم فئودال که با مشارکت بسیار مؤثر و سرنوشت ساز سرمایه صنعتی بالیده در شیوه تولید سرمایه داری وارد میدان می‌شد و به دیدار نیروی کار کالا شده می‌شتافت. این مؤلفه تأثیر خود را بر روی ترکیب لایه‌های درونی بورژوازی در حال رشد باقی می‌گذاشت. سرمایه خارجی، به طور اخص انگلیسی و سرمایه‌های ایرانی شریک با تراست‌های انگلیسی، بهترین موقعیت‌ها و سودآورترین شرائط ارزش افزائی را به چنگ می‌آوردند. سرمایه داران یا لایه هائی از بورژوازی که سرمایه‌های آن‌ها به هر دلیل راه این مشارکت را بر روی خود بسته می‌یافت، قادر به احراز این موقعیت و کسب این شرائط نمی‌شدند. جماعت اخیر در همین راستا، به لحاظ حصه سود، امکان افزایش دلخواه سرمایه‌ها و تاخت و تاز بی عنان در عرصه سرمایه گذاریها نیز، از قافله عقب می‌ماند و دچار چالش می‌گردید.

موضوع مهم دیگر در همین رابطه، نقش دولت از جنبه‌های گوناگون است. سرمایه خارجی اعم از دولتی یا خصوصی بر پایه مقاوله نامه ها، امتیازگیری‌ها و برخورداری از پشتوانه‌های مهم دولتی، راه انباشت در قلمروهای مختلف اقتصادی را پیش می‌گرفت. در چهارچوب همین قراردادها و مراودات بر حوزه هائی انگشت می‌نهاد که طلائی ترین سودها را کسب می‌کرد. بر هر کجا که چنگ می‌انداخت سرمایه داران رقیب را از میدان در می‌کرد، ساختار نظم سیاسی، مدنی، حقوقی و اجتماعی را بر وفق الزامات سودآوری حداکثر خود معماری و بازسازی می‌نمود و ماحصل کلام، بهترین موقعیت‌ها را برای خودگستری و ارزش افزائی در اختیار داشت. این امتیازات و شرائط اما، خاص سرمایه‌های خارجی نبود، سرمایه داران ایرانی شریک این سرمایه‌ها یا سهامدار

شرکت‌های سرمایه گذاری غربی نیز همین امتیازات و امکانات را دارا بودند. از این که بگذریم دولت خود نیز، یا در شراکت با دولت‌ها و کمپانی‌های خارجی و مختلط و یا جدا از آنها دست به سرمایه گذاری بزرگ در حوزه‌های مختلف می‌زد. پیش ریز سرمایه‌های انبوه در تأسیسات زیربنائی مانند آب و برق، مخابرات، بنادر، راه آهن، احداث جاده، بستن سد، ساختن پل و نوع اینها همه جا توسط نهادهای دولتی صورت می‌گرفت. به بیان دیگر، دولت مالک سهم عظیمی از سرمایه اجتماعی بود و مقادیر کلانی از حاصل کار استثمارشوندگان یا مالیات‌های وصول شده از اقشار زحمتکش جامعه را نصیب خود می‌کرد. همزمان سهم مهمی از این اضافه ارزش‌ها را در خدمت سودآوری هر چه افزونتر سرمایه‌ها و بیشتر از همه، سرمایه‌های خارجی و شرکای داخلی آنها قرار می‌داد. سرمایه گذاری‌های دولت در این حوزه ها، به طبقه سرمایه دار و مقدم بر همه، سرمایه داران خارجی و داخلی شریک امکان می‌داد که اولاً تمامی تأسیسات پایه ای مورد نیاز انباشت را در اختیار گیرند و ثانیاً این امکانات را با کمترین هزینه ممکن مورد بهره برداری قرار دهند. مجموع این عوامل بر روی هم، هزینه سرمایه گذاریهای آنان را به گونه ای چشمگیر پائین می‌آورد و در مقابل حجم اضافه ارزش‌های آن‌ها را به گونه ای چشمگیر بالا می‌برد. غالب دولتمردان علاوه بر اینکه به اعتبار مکان خود در سازمان کار سرمایه داری، آحاد ذینفوذ طبقه سرمایه دار بودند، صاحبان کمپانی‌ها و سرمایه‌های بزرگ نیز به شمار می‌آمدند و به عنوان صاحبان خصوصی سرمایه در مالکیت سرمایه اجتماعی کشور سهمی کاملاً مؤثر داشتند. افراد خانواده سلطنتی، درباریان و اطرافیان آنها از همان آغاز عظیم ترین حصه‌ها را دارا بودند و هر چه زمان می‌گذشت بر طول و عرض مالکیت آن‌ها افزوده می‌گردید.

با توجه به داده‌های بالا، بخشی از بورژوازی ایران از همان دقایق نخست رشد سرمایه داری، سودآورترین حوزه‌های انباشت، بیشترین سهم در مالکیت سرمایه اجتماعی و بالاترین موقعیت‌ها در ساختار قدرت سیاسی را یکجا با خود داشت. این امر ناخشنودی سایر اقشار بورژوازی را به دنبال می‌آورد و کم یا بیش موج نارضائی آنها را

دامن می‌زد. قشر متوسط این طبقه موقعیت بدتر خود در تقسیم حوزه‌های انباشت، سهم کمتر خود در مالکیت سرمایه‌ها و حاشیه نشینی خویش در ماشین دولتی سرمایه را برنمی تابید. این لایه همین تفاوت‌ها را دلیل مقنعی برای اختلاف با شرکای طبقاتی و شالوده ای برای اپوزیسیون پردازی مسالمت آمیز در مقابل جناح حاکم طبقه خود می‌دید. طریق حل و فصل این مشاجرات را هم بعضاً در برخی جهتگیری‌های لیبرالیستی و «دموکراسی طلبانه» و بعضاً در آویختن به کلیشه‌های ارتجاعی دینی جستجو می‌کرد. مشکلات لایه تحتانی بورژوازی از این پیچیده تر و سرکش تر بود. اینها روند جاری انکشاف سرمایه داری در شرائط امپریالیستی این شیوه تولید را از جهات مختلف با رؤیاهای رمانتیسیستی خود در تعارض می‌دیدند، ورود سرمایه‌های خارجی به ایران را سد راه « رشد آزاد سرمایه داری»!! ارزیابی می‌نمودند!!، به اتوپیای « صنعت مستقل ملی»!! عشق می‌ورزیدند. در همین راستا با رژیم حاکم و بورژوازی حاضر در ساختار قدرت سیاسی احساس دشمنی می‌کردند. این بخش طبقه خویش را «وطن فروش» و «بیگانه پرست» می‌خواندند. از فشار دیکتاتوری این جناح بر خود رنج می‌بردند و وجودش را ساز و کار قدرت‌های امپریالیستی و رژیم سیاسی سرسپرده آن قدرت‌ها می‌دیدند. کشمکشی که خاص بورژوازی ایران نبود. در هند، آسیای جنوب شرقی، چین، امریکای لاتین، افریقا و جوامعی که آن روزها پروسه انکشاف و تسلط سرمایه داری را پشت سر می‌نهادند، میان بخشهای مختلف بورژوازی جریان داشت. در باره این مناقشات و تأثیرات مستقیم آن‌ها بر سرنوشت جنبش کارگری ایران، در بخش‌های بعدی به مناسبت صحبت خواهد شد، اما عجالتاً باید روی دو نکته مهم در ادامه بحث بالا درنگ کنیم. مسأله نخست فونکسیون و موقعیت خاص دولت در پروسه انکشاف سرمایه داری ایران یا جوامع مشابه و تمایز آن با ممالک اروپای غربی است. نکته دوم به چگونگی تأثیر همین تمایز بر روند مناقشات درونی بورژوازی ایران بر می‌گردد.

از اولی شروع می‌کنیم. در جوامع غربی سالیان متمادی از رشد و گسترش شیوه تولید سرمایه داری گذشت تا سرانجام بورژوازی قدرت مسلط سیاسی شد و ساختار نظم

حقوقی، مدنی، سیاسی و در یک کلام دولت خویش را مستقر نمود. این حادثه در فرانسه به دنبال انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ روی داد و در سالهای پیش از آن، با اینکه بورژوازی طبقه مسلط اقتصادی بود، اما هنوز قدرت دولتی را در اختیار نداشت. در فاصله سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۸۴۸ میلادی مبارزه طبقاتی با حدت روزافزون پیش می‌تاخت. بورژوازی برای عروج به اریکه قدرت هر راهی را می‌رفت و به هر ریسمانی چنگ می‌انداخت. خود را از همه لحاظ نیازمند طبقه کارگر می‌دید، در حالی که پرولتاریا را دشمن واقعی طبقاتی خود می‌دانست زیر فشار احتیاج و اضطرار، به قدرت پیکار همین طبقه می‌آویخت. برای تسویه حساب با اشرافیت مالی، کلیسا، سلطنت و بقایای نظام سرواژ چاره دیگری نداشت. پرولتاریا نیز در این گذر و در متن شرائطی با این مؤلفه‌ها فشار قهر خود را نه فقط بر نهادهای حاکم که بیشتر از آن، بر همین بورژوازی اعمال می‌نمود. به همراهی وی تن می‌داد اما همزمان لوله تفنگ خویش را به سوی سینه اش نشان می‌رفت. وجود این ویژگیها در پویه مبارزه طبقاتی این سال ها، به پرولتاریا امکان می‌داد که پیش از دستیابی بورژوازی به قدرت دولتی، او نیز برای ایفای نقش اجتماعی و اعمال قدرت خویش علیه طبقه سرمایه دار سنگی بر روی سنگ بگذارد. در همین راستا. احساس توانائی و تأثیرگذاری کند، راه را برای تحمیل برخی خواسته هایش بر بورژوازی هموار بیند، احساس زبونی و حقارت و ضعف را حداقل در شکل ماقبل سرمایه داری آن از زندگی و شخصیت خود پالایش نماید، مسائلی که البته در این سطح، برای درازمدت هیچ گرهی از کار او نمی‌گشودند، اما می‌توانستند شالوده ای برای توسعه و تعمیق احتمالی مبارزه طبقاتی وی در دوره یا دوره‌های بعد باشند.

وضع در جامعه ما چنین نبود. در اینجا بورژوازی پیش از آنکه قدرت مسلط اقتصادی گردد، حتی پیش از آنکه سرمایه داری مراحل بالای پروسه انکشاف و استقرار خود را پشت سر گذارد، هسته مرکزی حاکمیت و دولت و قدرت سیاسی شد. واقعیت این است که نظام فئودال قبل از افول عمر خاندان قاجار، بساط حکمروائی خود را تا حدود زیادی جمع کرد و از آن پس سلطنت و دولت بسیار بیشتر از آنکه ظرف قدرت

فئودالیسم باشد، نهاد سیاسی متناظر با فراهم سازی شرائط لازم برای پیشرفت پروسه انکشاف سرمایه داری، اعمال قدرت طبقه نوپای بورژوازی به طور کلی و بیشتر از همه، اقشار بالای این طبقه مرکب از صاحبان سرمایه‌های خارجی، شرکای داخلی آنها و زمین داران سرمایه دار بود. دیکتاتوری هار و حمام خون سالاری که همواره از آن سخن رفته است، حتی در همان ابتدائی ترین لحظات دوره مورد گفتگوی ما، ساز و کار برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری، ماشین قهر پلیسی و نظامی بورژوازی و دستگاه پاسداری موقعیت مرجح لایه ای از این طبقه اعم از ایرانی یا بین المللی آن را نمایش می‌داد.

دولت در اینجا به دلیل همان ویژگی‌های تاریخی فرایند توسعه سرمایه داری لاجرم تمامی ساز و برگ‌های دیکتاتوری هار پلیسی را زیب اندام می‌کرد و نمی‌توانست ردای فریبای دموکراسی پوشد. در اروپا بورژوازی هنگام صعود به عرش حاکمیت، با طبقه کارگری مواجه بود که بر بام قدرت پیکارش، سرود رهائی بشر می‌خواند، از سراسر قاره به پیشواز برپائی انترناسیونال و شروع «جنگ آخر» برای برچیدن بساط بردگی مزدی می‌رفت. در اینجا هنوز از رعد و برق جنبش این طبقه خبری در میان نبود و بورژوازی دلیلی برای آویزان کردن زنجیر دموکراسی، قبول برج و باروی مدنیت، نشستن در پشت میز مذاکره، گوش دادن به خواست رفاه اجتماعی و آزادی‌های سیاسی و این قبیل حرف‌ها نمی‌دید.

هیچ سرمایه داری در هیچ کجای تاریخ و هیچ نقطه جهان، بدون احساس فشار مبارزه متحد کارگران و هراس از طغیان این مبارزه، حاضر به افزایش هیچ ریالی به بهای شبه رایگان نیروی کار آنان نمی‌گردد، در غیاب چنین کارزار قهرآمیزی نسخه رفاه برای توده‌های کارگر نمی‌پیچد، بدون دهشت از خطر جنبش کارگری گوش خویش را پذیرای استماع چیزی به نام دارو و درمان و آموزش و حداقل معیشتی و امکانات اولیه زیستی توده فروشنده نیروی کار نمی‌سازد. این منطق سرشتی سرمایه است و سرمایه دار به عنوان چهره بشرنمای صاحب فکر سرمایه هیچ ملاک و منطق دیگری در بساط خود ندارد. به هر حال آنچه در اروپای غربی زیر نام دموکراسی، جامعه مدنی، حقوق

اجتماعی و آزادی‌های سیاسی موضوعیت پیدا می‌کرد، خندق استحفاظی آرام بخشی بود که طبقه سرمایه دار بر گرد حریم ارزش افزائی سرمایه‌های خود می‌کند تا هست و نیست قوای پیکار پرولتاریا را در آن دفن سازد. بورژوازی سکاندار سفینه قدرت سیاسی در ایران آخر سده نوزدهم و آغاز قرن بیستم فشار این نیاز را بر سینه خود احساس نمی‌کرد و بدبختانه بعدها هم نه فقط این یا آن جناح سرمایه که کل طبقه سرمایه دار ایران، این کارد را روی گلوی خود ندید، این طبقه از یک سوی قدرت سرمایه جهانی را در پشت سر خود داشت و از سوی دیگر اشکال متنوع رفرمیسم راست و چپ، خطر عروج یک جنبش کارگری رادیکال را از سرش رفع می‌کرد. بورژوازی در چنین وضعی، بر فراز چنین آرایش قوائی، با فراغ بال بر مرکب قدرت می‌تاخت، بهای نیروی کار توده‌های کارگر را تا سطح شبه رایگان پائین می‌آورد، معاش روز، بهداشت و دارو و درمان، آموزش و همه مایحتاج اولیه زندگی کارگران را زادراه افزایش هر چه نجومی تر سودها و انباشت هر چه کهکشانی تر سرمایه می‌کرد و به هر سبعیت و جنایت دیگر دست می‌یازید.

طبقه سرمایه دار در اینجا قدرت سیاسی خود را چنین آغاز نمود و فرصت کافی یافت تا پایه‌های حاکمیتش را پیش از آنکه جنبش کارگری توان تعرض یابد، هر چه بیشتر مستحکم سازد. دستیازی بورژوازی ایران به سلاخی وحشیانه بهای نیروی کار و امکانات معیشتی یا رفاهی و اجتماعی توده‌های کارگر، به دلائل دیگری سوای آنچه گفته شد نیز قابل ارجاع است. مکان سرمایه اجتماعی ایران در تقسیم کار جهانی سرمایه داری، سطح بارآوری نیروی کار در اینجا، قدرت رقابت سرمایه‌های کشور در بازار بین المللی و کلاً سهمی که بورژوازی از کل اضافه ارزشهای تولید شده توسط توده‌های کارگر ایران و جهان نصیب خود می‌سازد، مسلماً در برنامه ریزی تشدید این سلاخی‌ها نقش دارند. اما یک چیز را نباید از یاد برد. این نکته که شاهین توازن میان کار اضافی و لازم یا سود سرمایه دار در یک سو و بهای نیروی کار یا کل معیشت و رفاه کارگر در سوی دیگر را فقط آرایش قوای طبقاتی طرفین رقم می‌زند و تعیین می‌نماید.

تا اینجا بسیار فشرده به چگونگی تأثیرگذاری شکل خاص عروج بورژوازی ایران به قدرت سیاسی، بر روی تضعیف فاحش موقعیت جنبش کارگری اشاره شد. نکته بعدی نحوه تأثیر این مؤلفه روی مناقشات درونی جناح‌ها و بخشهای مختلف خود طبقه سرمایه دار است. بورژوازی در برهه زمانی مورد گفتگو، (اوایل سده بیستم) هنوز طبقه مسلط اقتصادی نبود، در حالی که لایه ای از آن به نمایندگی کل طبقه نقش سفینه بان واقعی قدرت سیاسی روز را ایفا می‌کرد، این قشر در رابطه با اقشار دیگر طبقه خود نیز به کارگیری اهرم اقتدار سیاسی را با توان برتر اقتصادی به هم آمیخت و این هر دو را به طور توأمان، برای تعیین تکلیف با لایه‌های مذکور در رابطه با مسائلی مانند حوزه‌های انباشت، طول و عرض مالکیت در سرمایه اجتماعی، سهم در ماشین دولتی و نوع اینها به کار می‌گرفت. کارنامه بانک شاهی در این گذر فقط یک نمونه است. این بانک بر اساس نقشه « ولف» سفیر وقت انگلیس توسط سرمایه دارانی از گروههای مالی معروف به « روچیلدها»، «سامسون ها» و « شرودرها» با سرمایه ای بالغ بر یک میلیون لیره و تعداد ۱۰۰۰۰۰ سهم، در آوریل سال ۱۸۹۰ تأسیس گردید. شرکای داخلی بانک را افرادی مانند شاه، امین السلطان، ملکم، امین الدوله، محمدولی خان نصرالسلطنه (سپهدار اعظم) و درباریان دیگر تشکیل می‌دادند. بانک خیلی سریع در غالب شهرهای بزرگ ایران و خاورمیانه شعبه دائر کرد، شروع به پرداخت وام نمود، بهره وامها را در قیاس با نرخ رایج روز کاهش داد و در همین راستا شمار کثیری از صرافان تهران و اصفهان و جاهای دیگر را از میدان بیرون کرد. ورشکستگی صرافان یکراست تعطیلی کسب و کار صاحبان اصناف را به دنبال آورد. نساجی ها، کارگاههای کشبافی، مشکی بافان و رشته‌های دیگر از ادامه کار باز ماندند، ورشکستگان زبان به اعتراض گشودند و سیل شکوائیه را به سوی شاه سرازیر ساختند، اما هیچ نتیجه ای نگرفتند. بانک هم قدرت اقتصادی برتر بود و هم دولت داشت. سرمایه داران بزرگ رقیب از صنعتی تا تاجر، کسانی با موقعیت و نفوذ « امین الضرب» یا « نجفی» پا به صحنه نهادند. دست توسل به دامن شاه دراز نمودند و خواستار رفع خطر بانک از سر اصناف و بازرگانان گردیدند. اینان نیز دست از پا درازتر بدون حصول هیچ نتیجه به

سر جای خویش باز گشتند. در این وضعیت صاحبان سرمایه‌های بزرگ چاره دیگری اندیشیدند و راه حل اقتصادی را پیش گرفتند. امین الضرب و شرکا آماده تأسیس بانکی رقیب با سرمایه ای به اندازه بانک شاهی شدند، طرحی تنظیم کردند و تقاضای خویش برای صدور پروانه را تسلیم دولت نمودند. این کوشش‌ها نیز همگی به سرنوشت عریضه نویسی‌ها دچار آمد و بالاخره سرمایه داران خارج از مدار مشارکت با صدرنشینان طبقه خویش دریافتند که باید ره تسلیم پیش گیرند. بانک شاهی به راه خود ادامه داد. سرطان وار در مجاری اقتصاد روز جامعه پیچید. در همان گامهای اول مؤسسه مالی موسوم به «بانک نوین شرقی» را در خود ادغام کرد و از این طریق همه امتیازات و دارائیهای این بانک از جمله امتیاز بهره برداری انحصاری از صنایع چوب و محصولات جنگلی شمال را نصیب خود نمود.

گام بعدی خرید سهام شرکت‌های متعلق به سرمایه داران صاحب نفوذ درباری بود. این شرکت‌ها انحصار انباشت سرمایه در تمامی حوزه‌های پرسود مانند راهسازی، تأسیس بنادر، کشیدن خط آهن، مخابرات، معادن، کشتیرانی، شیلات، تجارت داخلی و خارجی را در اختیار داشتند و خرید سهام آنها، دست بانک شاهی را در کنترل شرکت‌های مذکور و سرمایه گذاری دلخواه در حوزه‌های مشمول قراردادهایشان به اندازه کافی باز می‌گذاشت. فعالیت‌های بانک به صورت روزافزون ادامه یافت. در سال ۱۸۸۹ امتیاز بهره برداری از معادن نفت شوشتر و رامهرمز را به دست آورد. کمی این طرف تر وارد ماجرائی شد که یکی از حوادث مهم تاریخی آن روزها را به دنبال آورد. بانک نقش بسیار مؤثری در انتقال امتیاز کاشت، داشت، برداشت و تجارت توتون و تنباکو، از سرمایه داران ایرانی به کمپانی‌های انگلیسی، شریک ساختن این سرمایه داران با آن شرکت‌ها و بالاخره احراز سهم تعیین کننده در انحصار معروف « رژی» گردید. (۱۳)

فعالیت‌های بانک شاهی همان گونه که گفته شد فقط نمونه ای از نوع مواجهه یک لایه بورژوازی ایران با لایه‌های دیگر و چگونگی کاربرد توأمان قدرت اقتصادی و پشتوانه دولتی، توسط این قشر در جریان رقابت با سایر اقشار را به نمایش می‌نهد.

هدف من در اینجا مسلماً نفس جنگ و ستیزهای درونی بورژوازی نیست. چیزی که ذاتی وجود سرمایه است و در تمامی ممالک سرمایه داری جهان با شدت و حدت جریان دارد. نکته مورد تأکید صرفاً ویژگی هائی است که این هماوردی در ایران و جوامع مشابه پیدا می‌کرد و پایه‌های مادی معینی برای پاره ای اثرگذاری‌های بدفرجام و بسیار مخرب، بر جنبش کارگری و فرایند مبارزه طبقاتی درون جامعه می‌شد. بخشی از بورژوازی همواره راه چالش تعرضات شرکای فرادست طبقاتی خود را این می‌دید که بساط اپوزیسیون نمائی پهن کند، به شستشوی مغزی توده‌های کارگر پردازد، کارگران را پشت سر خود به صف نماید و قدرت آنها را ساز و کار تسویه حساب خود با رقیبان سازد. معرکه آفرینی‌های فاجعه باری که رفرمیسم راست و چپ نیز همه جا هیزم بیار آن بود.

بورژوازی فرانسه نیز در سالهای پیش از صعود به قدرت سیاسی، شاهد جنگ و ستیزهای حاد درونی بود، اما تحت تأثیر همه عواملی که قبلاً گفتیم این یا آن لایه آن امکان تبدیل مشاجرات مذکور به سلاح مسخ توده‌های کارگر و انحلال جنبش کارگری در اپوزیسیون نمائی ارتجاعی خود را پیدا نمی‌نمود. این طبقه در طول سده‌های ۱۷ تا ۱۹ در همان حال که زیر پیگرد نظام سرواژ بود، از نهادهای این نظام برای سرکوب جنبش کارگری بهره برداری می‌کرد، با این وجود در کنار پرولتاریا و البته لرزان و لغزان وارد مصاف با سلطنت، کلیسا و دستگاههای قدرت فئودالی می‌شد. در دل این کارزار شمشیر آخته جنبش کارگری را روی گردن خود می‌دید. یکی به نعل و یکی به میخ می‌زد، بر سکوی قدرت سرمایه تکیه می‌نمود و بسیار آرام و مردد پاسداران مناسبات کهنه را به عقب هل می‌داد، زورش نمی‌رسید و مجبور به استمداد از پرولتاریا می‌گردید. طبقه اخیر هزاران بار رادیکال تر و انقلابی تر در حال یورش برد و تیرهای ملامت خود را از هر سو بر سر و روی بورژوازی متقاضی استمداد فرو می‌ریخت. بورژوازی در سینه سای این وضعیت خود را ناچار می‌دید که نظم اجتماعی سرمایه داری را با پیرایه‌های دموکراسی و مدنیت و قانون و حقوق و انتخابات آزاد و این قبیل ساز و برگ‌ها بیاراید، این نظم را با این آرایش از یک سو گورستان مبارزه

طبقاتی توده کارگر کند و از سوی دیگر میثاق رتق و فتق مسالمت آمیز مناقشات میان لایه‌های درونی خود گرداند. حاصل این روند تا جائی که به بخش کنونی بحث ما مربوط است این می‌شد که به دنبال استقرار سراسری بورژوازی در قدرت سیاسی، هیچ قشری از این طبقه علم و کتل سرنگونی قهرآمیز رژیم سیاسی حاکم، راه نمی‌انداخت. لباس «کمونیسم » و چپ و « ضد سرمایه داری » تن نمی‌نمود، با این علم و کتل یا در این لباس، راه خانه کارگران و جنبش کارگری را پیش نمی‌گرفت. با ادعای پرچمدار رهائی پرولتاریا و «نماینده برحق این طبقه»!! به سربازگیری از کارگران برای پُرکردن صفوف ارتش خود و باجگیری از رقبای طبقاتی نمی‌پرداخت. به جای این کارها به راههای دیگر توسل می‌جست. از راهکار اتحادیه سازی رایج سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست درون جنبش کارگری استقبال می‌کرد، حزب بر پای می‌داشت، توده کارگر را مرکب راهوار پارلمان نشینی و سکانداری ماشین دولتی می‌ساخت، برای کفن و دفن جنبش ضد سرمایه داری در رفرمیسم، بر طبل جامعه مدنی می‌کوبید، سلاح دموکراسی به دوش می‌آویخت و در هر حال برای وارونه پردازی‌های خویش، نه فقط هیچ نیازی به «ضد امپریالیست» شدن، « مارکسیست» نمائی، «کمونیسم» پوشی و نمایش «ستیز علیه سرمایه داری» نمی‌دید که دشمنی تمام عیار خود با همه این حرف‌ها را همه جا فریاد می‌زد.

این مسأله در جامعه ما تار و پودی دیگر و پیچ و خمی متفاوت داشت. در اینجا لایه ای از بورژوازی در متن شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، پروسه انکشاف کاپیتالیستی را سکانداری می‌کرد. این لایه از همان روز پیدایش خود، صدرنشین قدرت سیاسی بود، جنبش کارگری نیرومندی در مقابلش وجود نداشت. بر زمین و زمان حکم می‌راند. هر اعتراض توده نوپای کارگر را با حمام خون جواب می‌داد. در مقابل لایه‌های دیگر طبقه خویش نیز با زبان قهر سخن می‌راند و توان اقتصادی غیر قابل رقابتش را با قدرت سلاح یکجا به هم می‌آمیخت. همین امر سبب می‌گردید که اقشار دیگر طبقه اش چه در عرصه حدود مالکیت و توان رقابت و تقسیم حوزه‌های انباشت و چه در توزیع سهام قدرت سیاسی از دستش عاصی باشند. این لایه‌ها به

ویژه برخی از آنها راه تلاش برای تقسیم «منصفانه» سودها و سرمایه‌ها را بر روی خویش بسته می‌دیدند، بعضاً حتی خواب و خیال سرنگونی طلبی در سر می‌پروردند و بالاخره لایه و عناصری از همین طبقه راه تسویه حساب و احقاق مطالبات خود را در چپ نمائی، کمونیسم پوشی و « امپریالیسم ستیزی» می‌کاوید. ماجرای تاریخی طنزآلودی که برای طبقه کارگر ایران بدترین تراژدی‌ها را زائید و ضرباتی بسیار کوبنده بر سرنوشت جنبش و مبارزه طبقاتی وی وارد ساخت. این موضوع را در بخش‌های آتی کتاب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

جوانه‌های پیکار و ابراز حیات جنبش کارگری

دوره اول، پیش از مشروطیت

در روز بیست و یکم نوامبر سال ۱۹۰۶ (آخر ماه مهر ۱۲۸۵ خورشیدی) حدود ۱۵۰ کارگر ماهیگیر در شهر انزلی دست از کار کشیدند. **آنان در یک خیزش رادیکال اعلام داشتند که کل حاصل صیدشان متعلق به خودشان خواهد بود و حتی یک ماهی هم به «لیازانوف» سرمایه دار صاحب شرکت شیلات نخواهند داد.**(۱۴) خیزش ماهیگیران به احتمال زیاد، اولین مبارزه متحد و جمعی طبقه کارگر ایران بوده است اما شواهد تاریخی حاکی است که کارگران مهاجر ایرانی در باکو، در انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه نقشی فعال داشته‌اند. قیاس این دو تاریخ حدیث این حقیقت است که کارگران ایران، پیش از آنکه در فاصله مرزهای داخلی، دست به دست هم دهند در آن سوی مرزها و در میان همزنجیران روسی خود همدیگر را پیدا نموده و بساط همرزمی پهن کرده بودند. پدیده ای که در همه جوامع جهان پیشینه دارد، اما در مورد ایران رمز و رازش را باید در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و عوارض پویه انکشاف کاپیتالیستی در بطن این شرائط دید. هجوم سیل آسای کالا سرمایه‌های ممالک اروپای غربی به ایران، از قرن هفدهم به بعد، ادامه این روند در شکل صدور و پیش ریز سرمایه در حوزه‌های مختلف صنعت و بازرگانی به ویژه از نیمه دوم سده نوزدهم، به صورت بسیار طبیعی، پروسه خلع ید مولدین خرد در

مناطق مختلف کشور را به دنبال آورد و شتاب بخشید. دهقانان و پیشه وران زیادی از همان دقایق نخست شروع این فرایند قطعه زمین محقر، کارگاههای کوچک یا کلاً وسائل تولید معیشت خویش را از دست دادند، آنان به ورطه خانه خرابی افتادند و زیر تازیانه‌های فقر قرار گرفتند. بارآورد این روند اختلاف فاحشی میان شمار خلع ید شدگان و کسانی که می‌توانستند جائی برای فروش نیروی کار خود پیدا کنند پدید می‌آورد.

هنوز سالهای زیادی به شروع سده بیستم مانده بود که کاروان عظیم فقرزدگان بی خانمان حاصل پویه خلع ید در همه جا راه افتادند تا شاید کاری پیدا کنند و با مرگ ناشی از گرسنگی دست و پنجه نرم نمایند. این جمعیت همه شهرهای بزرگ و کوچک ایران را زیر پا می‌نهادند، اما هر چه بیشتر می‌جستند، کمتر می‌یافتند و به همین دلیل چاره ای نمی‌دیدند جز اینکه مرزها را پشت سر نهند و برای فروش نیروی کار شبه رایگان خویش دروازه سلاخ خانه‌های سرمایه داران آن سوتر را دق الباب کنند. این کارگران جدید که شمار آنان در دوره مذکور حدود صدهزار نفر در هر سال گزارش گردیده است، به همه جای دنیا می‌رفتند. میرزا آقاخان کرمانی نویسنده «تاریخ بیداری ایرانیان» توضیح می‌دهد که هر ساله یکصد هزار نفر از اهالی ایران زیر فشار جور ستمکاران به گفته وی « جلای وطن » می‌کنند. او اضافه می‌نماید که :

«شاهدان این مدعا سنگ شکنان راه قفقاز و روسیه، حمالان بغداد و بصره، سیاه سوختگان آفتاب جزیره مغرب، مجاورین شهرهای کربلا و نجف، پراکنده‌های پر کنه اسلامبول، آه کشان خیابان‌های پاریس و لندن و غیره‌اند» (۱۵) تعداد کسانی که در همین زمان برای فرار از گرسنگی راه بحرین و قطر و کویت و شیخ نشین‌های دیگر حاشیه خلیج را پیش می‌گرفتند مسلماً بالا بوده است. اما در میان همه اینها مهاجرت توده وسیع کارگر به قفقاز و باکو و نواحی جنوبی روسیه آن روز، داستان دیگری است. این کارگران اولاً جمعیت نسبتاً زیادی را تشکیل می‌دادند و ثانیاً، یا از آن مهم تر، راهی نقطه ای از جهان بودند که آن زمان داغ ترین کانون مبارزه و انقلاب توده‌های کارگر دنیا بود. سومین نکته یا اساسی تر از تمامی اینها آنکه کارگران مهاجر ایرانی

نسبت به آنچه آنجا جریان داشت، نه فقط بی تفاوت نبودند، که نقش جویباری پرخروش در دل سیلاب طغیان آلود کارزارهای جاری را بازی می‌کردند. به یاد داشته باشیم که از هر مهاجر ایرانی در باکو یا قفقاز و ترکستان صحبت نمی‌کنیم، در آن دوره نیز مثل همه دوره‌های بعد مهاجر همه نوعی وجود داشت. مورد تأکید ما جمعیت عظیم فروشنده نیروی کاری است که از جهنم گند و دهشت خلع ید و از دست ارباب و مالک و مباشر و روحانی و صراف و انبوه طلبکاران فرار می‌نمود، همراه با زن و فرزند یا با رهاسازی جانگزای سوزناک و اجباری آنها خود را به سیاهچال‌های تولید سود صاحبان سرمایه در باکو و مناطق دیگر می‌رساند تا شاید از این طریق لقمه نانی به شکم فرزندان گرسنه خویش رساند. اینان در شاق ترین شرائط کار می‌کردند. هر روز از بام تا شام، با روزانه‌های کار ۱۲ ساعته و گاه بیشتر، نفت خام را از عمق چاه ها، در دلوهای چرمی، به کمک ریسمان و قرقره، به سطح زمین می‌آوردند. کار هلاکت باری که بدن را در سختی خود ذوب می‌نمود، همه بیماریها را به جان آدم می‌انداخت، هر ماه شماری کارگر را راهی دیار مرگ می‌کرد و موجودیت آنها را دستمایه طغیان شط سود سرمایه داران می‌ساخت. کارگران مهاجر ایرانی در چنین شرائطی استثمار می‌شدند و در همان حال با همه توان وارد عرصه کارزار می‌گردیدند. در کنار همزنجیران روسی خود علیه صاحبان سرمایه می‌جنگیدند، در مبارزات همین کارگران علیه رژیم تزار شرکت می‌جستند، با گوش باز هر صدای اعتراض هر کارگر و توده استثمارشونده در داخل ایران را می‌کاویدند تا برای همرزمی با صاحب صدا تدارک بینند. (۱۶)

به این ترتیب، توده‌های کارگر ایران در همان روزهائی که در کارخانه‌ها و مراکز کار داخلی وارد پیکار می‌شدند، در آن سوی مرز، در کنار همزنجیران جهانی خویش نیز مشغول کارزار بودند. این امر اینجا و آنجا تصور نادرستی را هم دامن زده است. این تصور که گویا آغاز مبارزه کارگران با استثمار سرمایه داری و به میدان آمدن جنبش کارگری در ایران، حاصل اثرپذیری اعتقادی عده ای کارگر از حوادث روز جامعه روسیه یا تلاش ویژه رسولان اعزامی احزاب چپ ایرانی مقیم باکو بوده است!! در اینکه

مسائل جاری جنبش کارگری روسیه و آنچه در آنجا رخ می‌داده است بر روی کارگران ایران تأثیر جدی داشته مسلماً محل تردید نیست، اما این سخن که گویا سلسله جنبان مبارزات توده‌های کارگر الهامات فکری و سیاسی نازل بر آنها باشد، استنباط بسیار نادرستی است که کپی مطابق اصل آموزه‌های متحجر دینی می‌باشد. آنچه اساساً کارگران را روانه میدان مبارزه می‌کند نه ایمان و پیام و مکتب و ایدئولوژی که فشار استثمار سرمایه داری و دنیای بی حقوقی‌ها و ستم هائی است که سرمایه بر سر آن‌ها آوار کرده است.

گفتیم که خیزش کارگران ماهیگیر انزلی نخستین شورش بزرگ توده کارگر در داخل ایران بود. اینان، این کارگران علی العموم از خلع ید شدگانی تشکیل می‌شدند که زیر فشار فقر و گرسنگی و با هدف یافتن کار راهی شهرهای شمال شده بودند. بخشی از سال را کماکان در روستاها به سر می‌بردند و نیروی کار خویش را به صاحبان مزارع و مالکان اراضی می‌فروختند، عده ای به صورت کارگر فصلی زندگی می‌کردند. اعتصاب ماهیگیران در همان روزهائی رخ داد که همزنجیران فراری آنها در شرائطی به همان‌اندازه مرگبار، توسط سرمایه دارانی همان قدر سفاک و زیر چتر حاکمیت رژیمی به همان میزان هار و سرکوبگر استثمار می‌شدند، به بیان دیگر، نسل نخست طبقه کارگر ایران همزمان در دو سوی مرزهای شمالی کشور شروع به ابراز وجود کرد. در هر دو جا به مبارزه علیه نظام بردگی مزدی روی آورد. این وضع در پیوستگی و پیوند خوردن جنبش کارگری ایران و روسیه نقش تعیین کننده ای بازی نمود. عوامل کاملاً مهم و سرنوشت ساز دیگری نیز در این گذر دخیل شدند و حاصل همه اینها پرتوگیری مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر ایران از رویکرد سیاسی حاکم در جنبش جاری کارگران روس شد.

این نکته مهم و قابل تعمق است که کارگران ماهیگیر انزلی از افزایش دستمزد آغاز نکردند. آنان در آن زمان در قبال صید هر یک ماهی فقط یک شاهی مزد می‌گرفتند، از قلت این دستمزد عاصی بودند اما به گاه شروع پیکار، خواستار بیشتر شدن دستمزد نشدند. کارگران در تلگرافخانه شهر اجتماع نمودند و در آنجا اعلام داشتند که «**هر**

چه صید می‌کنند متعلق به خودشان است و حتی یک ماهی هم به صاحب سرمایه نخواهند داد» توده کارگر ماهیگیر در حالی که اولین بارقه وجود طبقه خود و نخستین جرقه اعتراضش را در تاریکی زار جامعه فئودالی بر مردمک چشمها می‌تاباند، سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خویش را بسیار صریح در معرض انظار قرار می‌داد. ماهیگیران درست همان را می‌گفتند که چند قرن پیش کارگران مانوفاکتورهای نساجی ساحل شمالی مدیترانه در قیام موسوم به «چومبی» و در سال‌های بعد کارگران «مولهاوزن» آلمان در جنبش «تورینگن»، توده کارگر انگلیس در کنگره سال ۱۸۴۰ جنبش چارتیستی، کارگران فرانسه در انقلابات فوریه و ژوئن ۱۸۴۸، کموناردها در قیام عظیم و پرشکوه ۱۸۷۱ (کمون پاریس) و بالاخره توده‌های کارگر روسیه در کارزار شورائی خویش بر زبان آورده و پرچم پیکار خود ساخته بودند. صیادان انزلی از درک مادی تاریخ، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، کمونیسم لغو کار مزدی، چند و چون راهبردها و راهکارهای جنبش رادیکال ضد سرمایه داری، از نقد مارکسی سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای، از کالبدشکافی کمونیسم بورژوائی و رفرمیسم چپ میلیتانت و از سایر ساز و برگ‌ها و آگاهی‌های لازم برای پیشبرد مبارزه طبقاتی بی بهره بودند، اما یک چیز را خوب می‌دانستند. اینکه ماهی‌ها بخشی از طبیعت هستند و بنا نیست در مالکیت هیچ کس باشند. صید ماهی نیز توسط خود آنان صورت می‌گیرد. آنانند که در سرمای زمستان و گرمای تابستان، در تاریکی شب و زیر برف و باران، در میان غرش موج‌ها و طوفان ها، با روزانه کار ۱۲ ساعتی خود خطر می‌کنند، انبوه ماهی‌ها را شکار می‌نمایند، به ساحل می‌رسانند و آماده فروش می‌سازند. آن‌ها این را خوب می‌دانستند که همه کارها را خودشان انجام می‌دهند، « لیازانوف» و صاحبان شیلات دست به هیچ خشک و تری نمی‌زنند و منشأ و موجد هیچ چیزی نمی‌باشند. ماهیگیران این واقعیت‌های ساده و ابتدائی را می‌دانستند زیرا که فهم موضوع، دانش ژرف، پیشرفته و پیچیده ای نیاز نداشت. کارگران با وقوف بر همین بدیهیات از خود سؤال می‌کردند که آنچه آنان

تولید می‌کنند و کاری که خودشان انجام می‌دهند، چرا و به چه دلیل باید به تملک دیگری در آید، سرمایه فردی دیگر شود، ساز و کار رفاه و آسایش شخصی به نام سرمایه دار باشد و بالاخره و از همه مهمتر برج و باروی قدرت، شوکت، حکومت، دولت و خدائی این سرمایه دار یا سایر صاحبان سرمایه شود؟!

ماهیگیران انزلی با همین محاسبات ساده و رجوع به همین واقعیتهای ملموس ابتدائی، وقتی همگی در تلگرافخانه انزلی اجتماع کردند. بسیار صریح اعلام نمودند که از حاصل صید خود حتی یک ماهی به « لیازانوف» صاحب امتیاز شیلات خزر نمی‌دهند. هر چه کار می‌کنند متعلق به خودشان است و محصول کارشان را صرف خورد و خوراک و پوشاک و تهیه مایحتاج معیشتی خویش خواهند کرد. « آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند. زندگی است که آگاهی را می‌سازد » (۱۷) اندیشه کمونیستی نیست که جنبش رادیکال سرمایه ستیز دارای افق رهانی انسان را خلق می‌کند، بالعکس خود این اندیشه از هستی اجتماعی طبقه کارگر جوانه می‌زند. جوانه ای که البته از زمین و آسمان در معرض سموم مرگزای جاری از مسامات سرمایه است. فشار طوفانها، سرماها و گرماهای نشأت گرفته از رابطه اجتماعی سرمایه آن را در خود می‌پیچد و تهدید می‌کند، ماشین قهر سرمایه دست به کار خشکاندن آن است، رفرمیسم راست و چپ راه بالیدنش را سد می‌بندند. کارگران ماهیگیر انزلی بر طبیعت طبقاتی خود می‌تنیدند و راز هستی اجتماعی خویش را محتوای خواست روز خود می‌کردند، آنها عملاً، خودجوش، به زبان بی زبانی می‌گفتند که ضد استثمار شدن و لاجرم ضد سرمایه هستند.

به آنچه در آن سوی مرز جریان داشت، به توده‌های کارگر روس نظراندازیم. آنها در منطقه ای بسیار عظیم به وسعت میان اقیانوس آرام تا ساحل دریای بالتیک، از شرقی ترین نقطه آسیا تا قلب اروپا و از کرانه‌های شمالی خزر تا قطب شمال در جنگ و ستیز بودند. شمارشان در همان زمان از ۱۰ میلیون نفر بالاتر بود و به لحاظ نفوس جمعیتی طبقه خویش، حدود ۵۰ میلیون از جمعیت ۱۲۵ میلیون نفری روز روسیه را تشکیل می‌دادند. این لشکر عظیم برده مزدی در سرزمینی چنان پهناور، در بیش از

۱۰ هزار واحد صنعتی بزرگ پراکنده، کار می‌کردند، مبارزه می‌نمودند و در پروسه پیکار، نیروی طبقاتی همراه و متحدی را تشکیل می‌دادند.

توده‌های کارگر روس نیز در نقطه شروع پیکار خود که به سال‌ها پیش باز می‌گشت، میدان واقعی مبارزه را جنگ با سرمایه می‌دیدند. از اینجا آغاز کردند که چرا باید آنان تولید کنند، اما حاصل کارشان نصیب دیگری شود. راه جنگیدن را نیز در صف آرائی قدرت متحد خویش جستجو کردند و دست به کار شوراسازی گردیدند. سازمانیابی خودجوش شورائی و در همان حال سرمایه ستیزشان شهره تاریخ است. آنها در زیر تازیانه‌های قهر یکی از دژخیم ترین و درنده ترین رژیمهای دنیا از مدتها پیش شورا بر پا کرده بودند و این شوراها را ظرف اعمال قدرت جمعی خود می‌دیدند. با حکومت تزار هم می‌جنگیدند، اما جنگ آنها علیه تزار جزء لایتجزائی از جنگشان علیه استثمار سرمایه داری بود. کارگران روس مثل کارگران ایتالیا، انگلیس، فرانسه و برخی جاهای دیگرچنین آغاز نمودند، اما پروسه کارزار آن‌ها از همان اوایل، مثل تمامی جاها، دستخوش تلاطمات شد. بورژوازی روس در سطحی نسبتاً وسیع و در لایه‌های مختلف خود با رژیم تزار و بازمانده‌های نظام فئودال سر نزاع داشت و قشرهای متوسط و پائینی این طبقه هر کدام به گونه ای و با زبان خاص خود، در تدارک سربازگیری از جمعیت عظیم پرولتاریای کشور بودند. از میان این اقشار، عده ای کمونیسم پوش می‌شدند. بیرق پرشکوهی که سالها پیش کمونیسم سرمایه ستیز مارکسی بر فراز جهان به اهتزار در آورده بود در یک سو و شرائط ویژه روز جهان سرمایه داری در سوی دیگر، رخسار و روند اعتراضات بخش هائی از بورژوازی دنیا را بدون تأثیر باقی نمی‌گذاشت. اگر اقشاری از طبقه سرمایه دار جهان، با گرد و خاک جنگ علیه کمونیسم « زمین را شش و آسمان را هشت » می‌کردند، لایه هائی از همین طبقه نیز شالوده این رویکرد و جنبش یعنی کمونیسم پرولتاریا را بر هم می‌ریختند و سنگ و ساروجش را ملاط معماری روایت جدیدی از کمونیسم بورژوائی می‌نمودند، تا بر فراز این بنا، از جنبش کارگری کشورها سان بینند و این جنبش را اسب تروای مناقشات درونی خود سازند.

در روسیه هم مثل اروپای غربی و شمالی وضع چنین بود، در اینجا نیز رویکردهائی از میان لایه‌های متوسط و پائین بورژوازی فریاد «واکمونیسما» سر می‌دادند. رویکردهائی که بعضاً خود را پرچمدار یگانه کمونیسم رادیکال پرولتاریا می‌خواندند، اما به طور واقعی، همگی، با دید و دریافت‌های متفاوت دل در گرو شیوه‌های مختلف انکشاف هر چه باشکوه تر سرمایه داری داشتند. همه خود را نماینده ناب پرولتاریا می‌دانستند، تسخیر قدرت سیاسی را دنبال می‌کردند، راهکار حصول این انتظارات را هم در سفینه بانی جنبش کارگری و توده‌های وسیع دهقان روس می‌دیدند، بر افراشتن بادبان سوسیالیسم روی بام این سفینه، همدلی داشتند. حزب را منجی و توده‌های کارگر را نیازمند نجات می‌خواندند، تفاوت میان آنها نه در این موضوعات که در لا به لای مسائل دیگر بروز می‌کرد. یکی راه تسخیر قدرت سیاسی را در قهر می‌دید و دیگری مجرد پارلمانتاریسم را برای این کار کافی می‌یافت. یکی می‌گفت باید به بورژوازی فرصت داد تا رسماً، با هویت واقعی خویش و در لباس رسمی خود به تصرف ماشین دولتی اهتمام کند، قدرت مسلط اقتصادی و سیاسی گردد، پروسه تسلط جامع الاطراف سرمایه داری را به فرجام رساند و از آنجا به بعد راهی سوسیالیسم شد. دیگری در مقام نقد اعلام می‌داشت که پرولتاریا خودش با سرنگونی تزار و رهبری انقلاب دموکراتیک، همه این کارها را انجام می‌دهد، با حزب نیرومندش قدرت سیاسی را تسخیر می‌کند، سرمایه داری نوع اروپائی را مستولی می‌گرداند، مالکیت کل سرمایه‌ها را به دولت می‌سپارد و همین کار، همان سوسیالیسم است. پیداست که بحث ما در اینجا بازگوئی مسائل مربوط به این جریان‌ها و تفاوتهای آنها نیست. تأکید فقط بر این است که هر دو جریان بزرگ ذینفوذ در جنبش کارگری روز روسیه در پیچ و خم سوسیال دموکراسی روایت انترناسیونال دوم چرخ می‌خوردند و افقها و انتظارات بخشهائی از بورژوازی روس را لباس اهداف و مبارزه و دورنمای طبقه کارگر می‌پوشاندند!!

با رویکرد راست و آنچه مطرح می‌ساخت هیچ کاری نداریم. تیتروار به گفتن چند نکته کوتاه، در باره جریان چپ، در رابطه با بلشویسم و «لنینیسم» اکتفاء می‌کنیم.

سوسیالیسم این رویکرد مالکیت سرمایه اجتماعی توسط دولت یا همان سرمایه داری دولتی بود. کاپیتالیسم را نه با کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار، که با آنارشی تولید و رقابت سرمایه‌ها با هم توضیح می‌داد. شناختش از کارگر و جنبش کارگری، بنمایه ماتریالیسم انقلابی مارکس را نقض می‌نمود. نسخه اش برای سازمانیابی پیکار کارگران الگوی مورد نیاز استقرار سرمایه داری دولتی را بود. قدرت سیاسی پرولتاریا را در قدرت حزب ماوراء این طبقه سراغ می‌گرفت. رهائی پرولتاریا را در حرف کار خود این طبقه اما عملاً رسالت حزب نشینان دانشور می‌دانست، کمونیسم را نه در هستی اجتماعی طبقه کارگر که در شیارهای مغز متفکران و افاضل طبقات بالا می‌کاوید. بلشویسم و لنینیسم با این اوصاف پرچمدار «رادیکالیسم» و « کمونیسم»! در جنبش کارگری روسیه بود و شمار کثیر کارگران مهاجر ایرانی همرزم توده‌های کارگر روس وسیعاً تحت تأثیر این رویکرد بودند. آنها مثل همزنجیران روسی از مبارزه علیه سرمایه عزیمت می‌کردند اما جنگ خود علیه سرمایه داری را با شعور و شناخت بلشویستی پیش می‌راندند. جمعیتی هر چند اندک از همان کارگران با کوله بار بسیار انبوه تر توهم، به نسخه نویسی‌های منشویسم می‌آویختند. سازمان دهندگان سوسیال دموکراسی ایرانی را پیدا می‌کردند و به صف این جماعت می‌پیوستند.

سنگ بنای «حزب عدالت» **اولیه**، در شهر باکو در سال ۱۹۱۷ میلادی در روزهای پس از سقوط دولت تزار نهاده شد. کسانی مانند اسدالله غفار زاده، رستم کریم زاده، محمدحسین صمدزاده، آقایف محرم، آقاوردی، سیف الله ابراهیم زاده، آقایف بهرام، آقا بابا یوسف زاده، محمد فتح الله اوغلی، حسین خان طالب زاده و فردی با اسم کوچک قاسم، در زمره مؤسسان آن بودند.(۱۸) «حزب» مبارزه و شور سرمایه ستیزی کارگران مهاجر ایرانی را زادراه اعتبار و مشروعیت خود ساخت. اکثر اعضایش را توده‌های کارگر آواره و گرسنه مورد استثمار صاحبان معادن پرسود نفت باکو تشکیل می‌دادند، اما افقها، راهکارها و پیچ و خم راه مبارزه همان بود که بلشویسم می‌گفت و توصیه می‌نمود. حزب عدالت نخستین، ۳ سال بعد در آوریل ۱۹۲۰، با برگزاری کنگره

تاشکند، حزبی دیگر شد و چند ماه این طرف تر، در کنگره ماه ژوئن همین سال نامش را به «حزب کمونیست ایران» تغییر داد. در فاصله ۱۹۰۵ تا تأسیس حزب عدالت افرادی که در گذاشتن سنگ بنای حزب نقش مؤثر داشتند و کارگرانی که از تشکیل آن استقبال کردند، از هیچ کوششی برای اثرگذاری ممکن بر مبارزات توده‌های کارگر ایران دریغ نورزیدند، این تلاش و تأثیرگذاری با تشکیل حزب اولیه عدالت و سپس جایگزینی آن با حزب کمونیست ایران ده چندان شد. به گونه ای که از ۱۹۱۷ به بعد سرنوشت جنبش کارگری ایران، حداقل تا مدتها و شاید هم تا امروز، تحت تأثیر کارنامه این حزب، « کمینترن »، کمونیسم خلقی لنینی و بعدها حزب ارتجاعی توده و بالاخره ناسیونال چپ مائوئیستی یا شاخه‌های دیگر رفرمیسم چپ بوده است. یک نکته بسیار مهم را باید در همین جا یادآوری نمود. همه کارگرانی که به «حزب کمونیست ایران» و نسخه پیچی‌های روزکمینترن می‌پیوستند، اعم از ایرانی، روسی یا اهل هر نقطه دیگر دنیا مسلماً شیفته و شیدای «کمونیسم» خلقی یا مشتاق زیارت سوسیالیسم بورژوائی نبودند. بعضاً به این رویکرد تعلق انداموار اجتماعی داشتند، اما علی العموم از سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خویش عزیمت می‌نمودند. آنچه جمعیت اخیر را به راهبردهای راست حزب و کمینترن پیوند می‌زد فشار سنگین توهم و سطح نازل شناخت طبقاتی آنان از بنمایه واقعی راهبردهای مذکور بود. این عده از کارگران در پراتیک جاری طبقاتی خود، بعضاً آموخته‌های حزبی خویش را با همان سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود به هم می‌آویختند و به سلاحی برای تقویت جهتگیری رادیکال و ضد سرمایه داری مبارزات روز مبدل می‌ساختند. **نقش این بخش کارگران را در رخدادهائی از نوع خیزش کارگران انزلی نباید از یاد برد.**

اعتصاب کارگران ماهیگیر انزلی توسط دولت محصول « انقلاب مشروطیت» شدیداً سرکوب گردید. نیروهای نظامی شاه قاجار همراه با پیروزمندان جنبش مشروطه خواهی، به اعتصاب کنندگان یورش بردند. ماهیگیران با اراده ای استوار دست به

مقاومت زدند. اکثریت سکنه شهر به حمایت از مبارزات کارگران برخاستند. آن‌ها شهر را تعطیل کردند و علیه قوای دولتی شوریدند. مشروطه چیان محلی صلاح کار حکومت را در پهن کردن بساط میانجیگری دیدند، «وزیر اکرم» و ریش سفید صاحب قدرت دیگری به نام «شریعتمداری» شروع به کدخدامنشی نمودند، اما کارگران و خانواده‌های آنها ریش سفیدان مناسبات حاکم را به ریشخند گرفتند و آن‌ها را با خشم و قهر و نفرت از محوطه تلگرافخانه بیرون راندند. جنبش کارگری ایران طلایگان پیکارش را این گونه وارد مسیر تاریخ کرد اما این جنبش بر این ریل نشتافت و خیلی زود همه چیز عوض شد. چند ماه بعد در ژانویه سال ۱۹۰۷ (دی ۱۲۸۵) کارگران تلگرافخانه تهران دست از کار کشیدند و متعاقب آن تا پایان همین سال میلادی چند اعتصاب مهم دیگر در مراکز کار و تولید شهرهای مختلف رخ داد. به شماری از این اعتصابات و خیزش‌ها نظراندازیم.

بارانداران و ملاحان خط کشتیرانی انزلی - باکو در شهر انزلی، در ماه آوریل ۱۹۰۷ چرخ کار را از گردش باز داشتند. آنان خواستار افزایش دستمزد بودند. سرمایه دار روسی شرکت از قبول خواست توده کارگر سر پیچید، کارگران به اعتصاب ادامه دادند و بسیار قاطع و قدرتمند اعلام نمودند که تا حصول کامل مطالبه خویش هیچ باری از هیچ کشتی در هیچ کجای ساحل شهر تخلیه نخواهد گردید و هیچ باری هم از هیچ کجای این کرانه به داخل کشتی نخواهد رفت. (۱۹) آن‌ها با همین شعار مبارزات خویش را برای مدتی ادامه دادند. **در بهار سال ۱۹۰۷ یکی از کارگران یکی از چاپخانه‌های تهران** به دستور «اعتمادالسلطنه» رئیس مراکز چاپ دولتی مورد هتاکی و ضرب و شتم واقع شد. در فردای آن روز کارگران همه چاپخانه‌ها دست از کار کشیدند و خواستار عزل حتمی اعتمادالسطنه از منصب دولتی گردیدند. اعتصاب با موفقیت به پایان رسید و صادر کننده دستور ضرب و جرح کارگر آسیب دیده از شغل خود معزول شد.

طول روزانه کار در این سال، همه جا، از جمله چاپخانه‌ها بسیار فاجعه بار و مرگ آور بود. توده‌های کارگر در وخیم ترین شرائط کار می‌کردند، از بهداشت و حداقل امکانات سلامتی در محیط کار هیچ خبری نبود. ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار در روز در قبال نازل ترین دستمزدها، رسم رایج بورژوازی در همه مراکز کار و تولید را تعیین می‌کرد. موفقیت کارگران در اعتصاب بهار ۱۹۰۷، عزم راسخ آنها برای مبارزه علیه این وضع را به دنبال آورد. **کارگران در تابستان همین سال مجدداً چرخ تولید را از کار انداختند. آنان خواستار تغییر روزانه کار شدند و بر ۸ ساعت کار در روز پای فشردند. مبارزات توده کارگر چاپخانه‌ها به پیروزی رسید و روزانه کار از ۱۴ ساعت به ۹ ساعت تقلیل یافت.** (۲۰)

در روز دوم اوت سال ۱۹۰۷ (مرداد ماه ۱۲۸۶) کارگران کارخانه برق «امین الضرب» سرمایه دار صاحب شرکتهای متعدد آن دوره، در تهران، یک اعتصاب بزرگ چند روزه را سازماندهی کردند. مطالبات آن‌ها عمدتاً عبارت بود از: پرداخت دستمزد در روزهای تعطیل، لباس کار رایگان، صدور گواهی اشتغال و حسن انجام کار برای همه کارگرانی که کارخانه را ترک می‌گویند، تأسیس صندوق بهداشت و درمان و تأمین اجتماعی، پرداخت مستمری ماهانه به افراد خانواده کارگرانی که در زمان اشتغال فوت می‌کنند. اعتصاب کنندگان به پاره ای از خواست‌های خود دست یافتند. (۲۱)

در فاصله میان اوت ۱۹۰۷ تا اکتبر ۱۹۰۸ (مرداد ۱۲۸۶ تا مهر ۱۲۸۷) چند اعتصاب دیگر در شهرهای مهم ایران رخ داد که **اعتصاب کارگران دباغ خانه تبریز** را می‌توان از بزرگترین و سازمان یافته ترین آن‌ها به شمار آورد. در اینجا ۱۵۰ کارگر در کارگاههای متعدد دباغی همزمان دست از کار کشیدند و لیستی از خواست‌های ده گانه خویش را تسلیم کارفرما کردند. افزایش یک و نیم شاهی دستمزد در قبال هر تن کالای دباغی شده، نظارت نافذ کارگران بر استخدام و اخراج نیروی کار جدید، بهبود وضع بهداشت محیط کار، پرداخت هزینه درمان کارگران توسط صاحبان سرمایه،

پرداخت ۵۰ درصد دستمزد کارگران در تمامی روزهای بیماری، کاهش اضافه کاری ها، پرداخت مزد دو برابر در ازاء هر ساعت اضافه کاری، ممنوعیت اخراج کارگران اعتصابی، ممنوعیت محروم ساختن کارگران اعتصاب کننده از استخدام مجدد در مراکز کار، لیست مطالبات توده‌های کارگر را تشکیل می‌داد. کارگران در شروع مبارزه کمیته ای ایجاد کردند و تمامی فعالیت‌ها توسط این کمیته برنامه ریزی و پیگیری شد.

لیست مطالبات بالا برای کارگران امروز ایران و بخش عظیمی از دنیا بسیار قابل تأمل، فکرانگیز و شایسته کندوکاو جدی است. کارگران دباغ خانه تبریز این خواست‌ها را یکصد و هشت سال پیش، ۱۰ سال قبل از وقوع انقلاب اکتبر و در جهنم گند و خون جامعه فئودالی آن روز ایران مطرح ساخته‌اند. زمانی که سطح بارآوری کار اجتماعی دهها هزار برابر کمتر از امروز بوده است. نرخ اضافه ارزش در قیاس با زمان حاضر، کاهی در مقابل کوه را می‌مانده است. این کارگران ۱۵۰ نفر و کل نفوس طبقه آنها در ایران آن روز، در مقایسه با وضع حاضر رقم بیش از حد ناچیزی است. از همه این‌ها که بگذریم جنبش کارگری موجود یک تاریخ پیکار ۱۰۸ ساله را از آن زمان تا حال طی کرده است. دنیای حادثه‌ها را پشت سر نهاده است. متحمل انبوه شکست‌های واقعی و پیروزیهای دروغین شده است. از اعماق برهوت سیاه فقدان صنعت و تکنیک و توسعه و پیشرفت علمی به عصر عالی ترین دستاوردهای دانش بشری گذر کرده است. جنبش کارگری امروز ایران کل این ماجراها و رخدادها را پشت سر نهاده است اما سطح مطالباتش فرسنگ‌ها از آن زمان عقب تر رفته است!! این حادثه ای است که هر کارگر باید با همه وجود به آن خیره شود و به کالبدشکافی رمز و راز آن پردازد. کاری که رویکرد لغو کار مزدی طبقه کارگر مدام انجام داده است و این کتاب نیز کم یا بیش انجام می‌دهد.

در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) سوای اعتصاب چند باره ماهیگیران انزلی شاهد جنب و جوش مؤثر دیگری در میان کارگران نیستیم. در سالهای بعد و پیش از ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) هم فضای داخلی کارگاهها و مراکز کار بیانگر نوعی پسرفت مبارزه توده‌های

کارگر است. شاید بتوان **اعتصاب سال ۱۹۱۰ (۱۲۸۹) کارگران چاپخانه‌های تهران** در زمان نخست وزیری «سپهدار اعظم»، سهامدار مهم بانکی شاهی، شریک بیشتر تراستهای مالی و صنعتی انگلیسی، سرکوب کننده هر اعتراض و شورش کارگری و پیشکسوت «نامدار» جنبش مشروطیت را مهمترین ابراز وجود جنبش کارگری در این دوره دانست. در این سال دولت سپهدار عده ای از سردبیران روزنامه‌ها را بازداشت نمود و دستور محاکمه و مجازات آنان در بیدادگاههای حکومتی را صادر کرد. کارگران چاپ در اعتراض به این اقدام رژیم به طور متحد دست از کار کشیدند. اقدام آنان به دخالت پلیس منتهی شد. چاپچیان وارد ساختمان « مجلس» شدند و در همان جا دست به تحصن زدند. کابینه سپهدار وقعی به اعتراض ننهاد و کارگران آماده تعطیل کار گردیدند. اعتصاب در ماه ژوئن آغاز شد. پیش از این تاریخ فعالین کارگری مراکز چاپ با گزینش افرادی از میان خود کمیته ای پدید آوردند که آن را « **شورای مرکزی کارگران**» نام نهادند. «شورا» امر برنامه ریزی و رهبری اعتصاب را به دوش گرفت، همزمان نشریه ای به طور خاص برای همین کار با نام «**اتفاق کارگران**» منتشر نمود. توده‌های کارگر چاپ، همراه با اعلام اعتصاب خواستار تحقق پاره ای مطالبات نیز گردیدند. خواسته‌های آنان عبارت بود از: کاهش طول روزانه کار از ۱۴ به ۹ ساعت، تعیین حداقل دستمزد به میزان ۳ تومان در ماه، افزایش ۵ تا ۱۲ درصدی مزدها به گونه ای که دستمزدهای کمتر مشمول افزایش بیشتر شوند، پرداخت ۱۵ روز دستمزد به کارگرانی که بدون ارتکاب هیچ « جرم»! اخراج می‌شوند و افزایش این مدت به یک ماه برای کسانی که طول مدت اشتغالشان در کارخانه از یک سال فراتر است، اجرای همین بند اخیر در مورد کارگرانی که به تصمیم کارفرمایان میان مراکز کار مختلف مبادله می‌گردند، رفتار مؤدبانه ویراستاران و مدیران با کارگران، ۵۰ درصد افزایش مزد برای شیفت شب، یک روز تعطیل در هفته، پرداخت دستمزد کامل کارگران در روزهای بیماری، حضور یک پزشک در هر چاپخانه با هزینه کارفرمایان برای تقبل امور درمانی کارگران، پرداخت دستمزد کامل افرادی که به طور موقت

دچار از کارافتادگی می‌شوند برای مدت ۳ ماه، پرداخت مستمری به از کارافتادگان و تعیین میزان مستمری با دخالت نماینده کارگران، اجرای همین بند در مورد کارگرانی که فوت می‌کنند. نظارت تعیین کننده و نافذ نمایندگان کارگران بر وضع مقررات کار در همه چاپخانه ها.

اعتصاب دو هفته تمام به درازا کشید، اما کارگران به هیچ یک از خواسته‌های خود دست نیافتند، قدرت آنان کفاف تحمیل این مطالبات بر سرمایه دار سکاندار حاکمیت و ماشین قهر قدرت و برنامه ریزی نظم سرمایه را نداد. با وجود این، دولت «سپهدار» را دچار تشتت کرد و بالاخره استعفای رئیس کابینه را به دنبال آورد.

جمعبندی

مبارزات کارگران در آغاز این دوره و پیش از آنکه به دار نسخه نویسی‌های حزب، کمینترن و امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی آویزان گردد، جلوه رویاروئی خودانگیخته با استثمار سرمایه داری و اشکال مختلف ستم یا بی حقوقیهائی است که سرمایه و نظام اجتماعی مسلط، بر آنان تحمیل می‌کند. با مقداری دقت، چند مؤلفه مهم در تمامی این خیزش‌ها و مقاومت‌ها قابل مشاهده است. **اول:** اینکه توده‌های کارگر به صورت کاملاً نمایانی فقط به قدرت مبارزه خویش اتکاء می‌کنند. همه زور خود را وارد میدان می‌سازند و هر میزان پیروزی یا شکست را به چگونگی صف آرائی این قدرت ارجاع می‌دهند. در هیچ کدام موارد بالا سخنی از « قانون»، « قرارداد» یا تنظیم توافقنامه ای که حق و حقوق استثمارشوندگان و استثمارگران را به طور تفاهم آمیز در درون خود قالب بندی کند یا ظرفیت پیکار توده کارگر را در نظم سرمایه به بند کشد، دیده نمی‌شود.

دوم: هم آمیختگی خودپوی مطالبات اقتصادی و سیاسی کارگران کاملاً مشهود است. در نمونه مبارزات چاپچیان دیدیم که نقطه عزیمتشان یک اعتراض سیاسی بود اما همین اعتصاب در لحظات نطفه بندی با لیستی طولانی از خواسته‌های معیشتی و رفاهی و اجتماعی همراه شد. روزنامه «اتفاق » که نقش ارگان « شورای مرکزی

کارگران» را ایفا می‌کرد در اولین شماره خود اعلام می‌داشت که یک نشریه سیاسی، اجتماعی است.

سوم: اعتصابات و خیزش‌ها همه جا با جهتگیری خودانگیخته شورائی همراه است. در طول این مدت هنوز سندیکائی پدید نیامده است و چنین تندنسی در میان کارگران ظهور و بروز ندارد. اینجا و آنجا کسانی برای برپائی سندیکا تلاش دارند، **زنده یاد «محمد پروانه»** کارگر مبارز چاپ از جمله این افراد است. در سایر موارد عموماً رؤسای اصناف هستند که بحث سندیکاسازی را پیش می‌کشند تا از این طریق بر روی هر شکل موجودیت مستقل کارگران خط بکشند، آنها را در موقعیت مشتی شاگرد یا عمله و اکره صاحب کارگاه و مغازه کفن و دفن کنند و از ابراز حیات چیزی به نام جنبش کارگری جلوگیری نمایند. تلاش کسانی مانند «پروانه» را هم نباید به حساب تکاپوی خودجوش کارگران برای متشکل ساختن مبارزات خود گذاشت. واقعیت این است که توده کارگر زیر فشار استثمار، محرومیت‌ها و ستم‌های همه نوعی، کوره مشتعل نارضائی و اعتراض هستند. آماده عصیان می‌باشند، این دردها و رنجها را با هم نجوا می‌کنند، نجواها فریاد می‌شود، شعله می‌کشد و به صورت یک خیزش متحد جمعی و شورائی خود را آفتابی می‌کند. در آن روزها هیچ کس از شورا حرفی نمی‌زند اما جریان مبارزه به طورخودانگیخته شورائی است و تجلی تلاش همگان می‌باشد. رویکرد سندیکاسازی در این دوره همان گونه که تصریح شد یا منشأ صنف پردازی دارد و از سوی کارفرمایان و رؤسای اصناف انجام می‌گیرد و یا در غیر این صورت، نوعی از تأثیرپذیری برخی فعالین کارگری ایران از نسخه پیچی‌های رایج در جنبش کارگری روسیه و توصیه‌های سوسیال دموکراسی روس است. حالت دوم به این دلیل وجود داشت که در طول همین دوره ما شاهد برقراری روابط کم و بیش تنگاتنگ میان کارگران مهاجر ایرانی فعال در مبارزات توده‌های کارگر قفقاز، باکو، ترکستان و کلاً روسیه با کانونهای مبارزه کارگری در ایران می‌باشیم.

مؤلفه‌های بالا(گرایش خودپوی شورائی، اتکاء به قدرت پیکار طبقاتی به جای آویختن به دار قانون و نظم سرمایه، همامیختگی مبارزه اقتصادی و سیاسی) برای توده کارگرانی که گامهای نخستین جنبش خود را بر می‌داشتند، همگی حدیث سرمایه ستیزی خودپوی آنان در عرصه مصاف طبقاتی بود. این وضعیت می‌توانست آبستن بسیاری تغییرات و فعل و انفعالات باشد. جنبش کارگری روز حکم انسان نوزادی را بازی می‌کرد که در شرائط اجتماعی متفاوت می‌توانست پروسه رشد کاملاً مختلفی را پشت سر گذارد و به لحاظ فکری، پراتیک اجتماعی یا ایفای نقش انسانی حالت‌های گوناگونی را احراز کند. این جنبش در این دوره و با داشتن شاخص‌های فوق می‌توانست ضدیت خودجوش خود با سرمایه را لحظه به لحظه، بپرورد، ارتقاء دهد و شکوفا سازد. می‌توانست کالبدشکافی مارکسی عینیت سرمایه داری و نگاه مارکسی به تاریخ و انسان و جامعه و جهان و مبارزه طبقاتی را هستی آگاه و مشعل پرفروغ مبارزه طبقاتی خود کند، می‌توانست خود را ضد سرمایه داری و شورائی سازمان دهد، رژیم ستیزی سوسیالیستی و ضد کار مزدی پیشه نماید، کاملاً امکان داشت که چنین کند و در این راستا سرمایه ستیزی خودانگیخته خود را زاد راه رشد کمونیسم مارکسی و جنبش لغو کار مزدی سازد. جنبش کارگری ایران می‌توانست ریل خلاف جهتگیری بالا را اتخاذ نماید، به ورطه سندیکالیسم و اتحادیه گرائی سقوط نماید، به احزاب بالای سر خود دخیل بندد، نقش پیاده نظام ضد امپریالیسم خلقی را بازی کند، ابزار قدرت یک حزب اردوگاهی شود. طی این هر دو مسیر برای طبقه کارگر ایران امکان داشت. آنچه در عمل روی داد بدبختانه حالت دوم و نه اول بود. این موضوع را در فصل‌های بعدی دنبال خواهیم نمود.

فصل دوم

مشروطه طلبی بورژوازی و جنبش کارگری

سرمایه داری به موازات توسعه خود، پاسخ به ملزومات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این گسترش را هم در مغز طبقه سرمایه دار کشت می‌کند و پرورش می‌دهد. شیوه تولید نوین در ایران هر چند که در مراحل ابتدائی انکشاف خود بود، باز هم نمی‌توانست ساختار قدرت فئودالی حاکم را بدون تغییر باقی گذارد. عمق، شتاب، چگونگی و همه مؤلفه‌های این تغییر، طبیعتاً توسط مبارزه طبقاتی جاری تعیین می‌شد، اما ویژگیهای تاریخی انکشاف کاپیتالیستی جامعه بر روی همه اینها تأثیر جدی بر جای می‌نهاد. پیش تر در جائی به وجوه تمایز میان فاز شروع پویه انباشت سرمایه در جوامع غربی و ممالکی مانند ایران اشاره شد، در اینجا نیز به مناسبت باید نکاتی را باز گوئیم. انقابلات بورژوائی اروپا طبیعتاً بر دامنه تشدید تصادم میان نیروهای تولیدی نوین و طبقه بورژوازی با مناسبات اجتماعی کهنه یا نظام سرواژ روئید، اما پرولتاریا تا آن روز در غالب جاها مراحل بالائی از شکل گیری، رشد و حتی مبارزات وسیع را پشت سر نهاده بود. جنبش کارگری قد آراسته و با سرعت وارد میدان نقش بازی می‌شد. در ایران سیر ماجرا چنان نبود. در طول مدتی نسبتاً کوتاه دولت ها، بانک‌ها و بنگاههای بزرگ مالی و صنعتی آن روز دنیا اعم از خارجی، داخلی یا مختلط حجم عظیمی سرمایه را در حوزه‌های مختلف تولید و تجارت و احداث تأسیسات پایه ای مورد نیاز سرمایه داری پیش ریز نمودند. رابطه خرید و فروش نیروی کار شروع به توسعه کرد. کارگران نیز اینجا و آنجا علیه کارفرمایان شوریدند، همه اینها اتفاق افتاد، اما طبقه کارگر هنوز یک نیروی اثرگذار سیاسی و اجتماعی نبود. در حالی که اقشار مختلف طبقه سرمایه دار بر سر طول و عرض سهم خویش در مالکیت سرمایه اجتماعی روز و نقش خود در ساختار قدرت سیاسی حاکم درگیر تصادمات جدی بودند. با هم کشمکش داشتند و راه حل و فصل این مشاجرات را

می‌جستند. واقعیت این است که نطفه‌های رویدادی به نام « جنبش مشروطه » در بطن همین جستجوها منعقد گردید و به همین لحاظ تا چشم کار می‌کرد ارتجاعی و فاقد هر نوع جهتگیری مترقیانه یا انسانی بود. به این مسأله می‌پردازیم، اما پیش از آن باید به شرائط کار و زندگی توده وسیع انسان‌های کارگر، استثمارشونده و سیه روزی نظرانداخت که موج انفجار قهر و نارضائی آن ها، موکب پرتوان معراج این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی می‌شد.

مقدم بر هر چیز باید گفت که موقعیت جنینی جنبش کارگری، به هیچ وجه وجود شمار قابل توجه کارگران، به ویژه جمعیت کثیر خلع ید شدگان جویای فروش نیروی کار را زیر سؤال نمی‌برد. بیشتر مناطق کشور شاهد گسترش بازار فروش کالاهای ارزان قیمتی بود که در انگلیس، فرانسه، روسیه، بلژیک، هلند و جاهای دیگر تولید می‌شدند و توسط سرمایه داران خارجی یا شرکای داخلی آن‌ها وارد مدار اقتصاد فئودالی ایران می‌گردیدند. این امر روند خلع ید را تسریع می‌کرد، خلع ید شدگان برای یافتن کار همه جا را زیر پا می‌نهادند، وقتی که مأیوس می‌شدند راه مهاجرت پیش می‌گرفتند و بالاخره اگر در هیچ کجا خریداری برای نیروی کار خود نمی‌یافتند، به خیل گرسنگان آواره و نفرین شده حاشیه خیابان‌ها و متکدیان شهر و روستاها می‌پیوستند. زندگی این توده وسیع باتلاق فقر و گرسنگی و بیماری و حقارت بود، هیچ نور امیدی بر تاریکی زار یخ زده حیاتشان نمی‌تابید، شمارشان به سرعت رو به افزایش می‌رفت و هر روز از روز پیش بیشتر می‌گردید. درصد چشمگیری از سکنه نواحی مختلف شهری و روستائی را اینان تشکیل می‌دادند. شرائط کار و زندگی فروشندگان نیروی کار از همه لحاظ فاجعه بار و دهشت آور بود. روزانه کار میان ۱۱ تا ۱۴ ساعت و گاه بیشتر نوسان می‌کرد. در بسیاری جاها، سرمایه داران حتی از تهیه وسائل بسیار ابتدائی و ارزان مورد نیاز کارگران در پروسه کار، سرسختانه دریغ می‌کردند، نیروی کار چنان بی بها و دارنده اش چنان مسلوب الحقوق، نفرین شده و مفلوک بود که سرمایه دار حق خود می‌دید به جای قبول هزینه ماشین آلات مدرن، جان کارگر و هستی زن و فرزندش را هیزم اشتعال کوره سوداندوزی خود سازد.

سرمایه داران صاحب معادن حتی از تهیه چرخ دستی برای حمل سنگ‌ها و تولیدات خودداری می‌نمودند. آنها کارگران را مجبور می‌کردند که شانه و عضلات و اندام خود را جایگزین این وسیله ابتدائی کار نمایند، تا از این طریق وجود بی ارزش کارگر را نیست و حجم اضافه ارزشها را هر چه دلپذیرتر گردانند. عین همین کار را سرمایه داران صاحب خیاطی‌ها انجام می‌دادند، آنها نیازی به خرید چرخ خیاطی احساس نمی‌کردند، گزینه متعارفشان این بود که زنان خیاط به جای کار با ماشین، چشم و پوست و خون و استخوان و کل بدن خود را هر چه موحش تر بفرسایند. سرمایه طبیعتاً و به حکم هستی خود در تدارک افزایش هر چه بیشتر بارآوری کار اجتماعی و استفاده از مدرن ترین تکنیکها است اما در مراحل آغازین توسعه خود برای دستیابی به سود افزون تر از تمامی مجاری بشرستیزانه افزایش اضافه ارزش مطلق هم بهره می‌گیرد.

برخی تاریخنویسان حتی در توصیف شقاوت و سفاکی این صاحبان سرمایه نوشته‌اند که آنان بعضاً با بهره گیری از سلاح دین، زنان کارگر را مجبور به عقد موقت «صیغه» می‌نمودند تا از این طریق حتی از پرداخت همان چند شاهی مزد هم اباء ورزند!! شرائط کار در قالی بافی‌ها از خیاط خانه‌ها هم وحشت آورتر بود. ساعتها کار از بام تا شام در زیرزمینی‌های نمور تاریک، تمامی رغبت و ذوق زنده بودن را از کارگران می‌گرفت. چشم هایشان را کور، انگشتانش را بی جان، اندامشان را به غایت رنجور و طول عمرشان را به کم ترین میزان تنزل می‌داد. آنچه با کودکان و خردسالان کارگر می‌شد، از همه دلخراش تر، ضد انسانی تر و رقت آورتر بود. جمعیت نسبتاً انبوهی از بچه‌های حتی زیر ۶ سال مجبور به کار شاق و جانفرسا در درون همین زیر زمینی‌های نمور قالی بافی‌ها بودند. اینها تمامی روز با انگشتان لاغر، ضعیف و فاقد رمق خود برای سرمایه داران جان می‌کندند و اضافه ارزش تولید می‌کردند، صبح‌ها پیش از طلوع آفتاب وارد کارگاه می‌شدند و عصرها بعد از غروب دست از کار می‌کشیدند، حق دیدن خورشید را نداشتند و ساعات کارشان مثل کل زندگیشان تاریک و دیجور بود. دستمزدها کفاف هیچ چیز را نمی‌داد. روایت نامکتوب، اما واقعی

بورژوازی ایران از رابطه میان خود و توده کارگر آن بود که اینان برای بازتولید نیروی کارشان نباید مزدی دریافت دارند!! تا زنده‌اند و نفس می‌کشند باید استثمار گردند و وقتی مردند، کارگران دیگری جای آنها را پر خواهند کرد و چرخ تولید اضافه ارزش را به گردش در خواهند آورد. میزان مزدها در خیلی جاها و برای شمار کثیری از کارگران به ویژه زنان و کودکان حدود یک ریال یا حتی کمتر بود. این رقم در بهترین حالت هم از ۲ ریال و نیم در روز بالاتر نمی‌رفت.

عظیم ترین بخش دهقانان وضعیت بهتری از کارگران یا خلع ید شدگان بیکار نداشتند. پرداختن به مباحثی از نوع شکلهای مختلف مالکیت فئودالی زمین، اینکه لایه‌های مختلف دهقانان در چهارچوب هر کدام این اشکال چگونه استثمار می‌شدند، با مولدین خرده مالک چه رفتاری صورت می‌گرفت و خیل مسائل این نوعی، از حوصله بحث ما در این جا بیرون است. هدف صرفاً اشاره ای گذرا و کلی به تار و پود زندگی اجتماعی دهقانان یعنی توده وسیعی است که در آن روزگار و در آستانه «مشروطه طلبی ارتجاعی بورژوازی» بخش غالب جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند. شدت انفجارآمیز استثمار، ستمکشی، محرومیت و سیه روزی دامنگیر اینان، جزء مهمی از چاشنی احتراق وضعیت روز بود. اینان، زن و مرد، بزرگ و کوچک، در زمستان و تابستان، در یخزارهای آذربایجان و شمال خراسان یا دشت‌های تفتیده جنوب و کویرلوت جان می‌کندند، بدون اینکه هیچ نانی برای سیر کردن شکم خود و فرزندانشان به دست آرند. در کومه‌های نمور گلی و آلونک‌های پوشالی ویران همراه با حیوانات و مرغهای خود می‌زیستند، گوششان با الفاظی مانند مدرسه، دکتر، بیمارستان، بهداشت، راه، جاده، اسفالت، آب آشامیدنی سالم و نوع اینها آشنا نبود. با آنچه خود می‌بافتند یا در بهترین حالت چلوارهای کم بها اندامشان را می‌پوشاندند، گرسنگی، نداری، آوارگی، بی سر پناهی، مرگ و میر سراسری ناشی از شیوع وبا، طاعون، سل و سایر بیماری‌های مسری حدیث زندگی روزمره آنها بود. در قحط سالی ها، خوردن علف‌های بیابان را تنها طریق تعویق‌اندازی روز به روز مرگ می‌دیدند. بیگاری ممتد و هر روزه در مزارع ارباب، از دست دادن بیش از ۷۰ تا ۸۰ درصد

محصول کار سالانه به عنوان بهره مالکانه، پرداخت حدود ۳۰۰ شکل سیورسات، خراج، مالیات و رشوه از آنچه احیاناً برایشان باقی می‌ماند، از جمله تعهدات اجباری آنها بود. کمترین تمردی در هر کدام اینها طوفان عقوبت‌ها را در پی داشت. غل و زنجیر شدن در طویله ارباب، آوارگی و بیرون رانده شدن از روستا، به قتل رسیدن و هر کیفر دیگری که فئودال یا حاکمان نظام فئودالی روز اراده می‌کردند بدون پرس و جو لباس اجرا می‌پوشید.

«بهره ارباب می‌بایست جلوی درب خانه مالک و یا مستأجر تحویل شود، پسر و دختر دهقان بدون اجازه ارباب حق عروسی نداشتند و بدون تقدیم « ولیمه» به ارباب یا مباشر کار عروسی به اشکال بر می‌خورد. گاهی هم این ولیمه به جای آنکه پول نقد یا سکه طلا باشد، نفیس ترین و شرم آورترین هدیه، یعنی گوهر شرافت دهقان زاده بود که ارباب بی مروت درنده بر مطالبه آن اصرار می‌ورزید. مدرسه و حمام برای زارع و کشاورز و عائله اش چیزی غیرقابل درک بود و در عوض حق میرابی، پرداخت عوارض از جاروب و جُکول تا انار ترش و پیاز و مرغ و خروس فراموش نمی‌شد. چه اینها از حقوق مسلمه ارباب بود که نمی‌بایست به هیچ علت عقلانی به تأخیر افتد و اگر می‌افتاد، شلاق مباشر که از کار نیفتاده بود هیچ، دشنام‌های هرزه همچون رگبار مسلسل به سوی او شلیک می‌گردید.» (۲۲)

وضع زندگی اکثریت غالب دهقانان چنین بود. امنیت در هیچ حوزه ای برای آنان وجود نداشت. حتی زن و دختر وی نیز در بسیاری جاها از خطر تعرض ارباب و مباشرانش در امان نبودند. اگر لباسی برای پوشیدن داشت، تعیین جنس و رنگش در زمره اختیارات مفروض عوامل فئودال به حساب می‌آمد. گردنکشان عشایر، تیولداران و مالکان بزرگ مدام بر سر طول و عرض مناطق تحت مالکیت یا سیطره قدرت خویش جنگ داشتند و دهقانان مجبور بودند بخشی از عمر خود را صرف جنگیدن به نفع خان منطقه علیه خان یا فئودال دیگر کنند. برای انبوه دهقانانی که از عهده پرداخت سیورسات، خراجها و مالیات‌ها بر نمی‌آمدند، مصادره دخترانشان با هدف فروش در

نواحی دوردست، مجازات بسیار رایج و شایعی به حساب می‌آمد. سید محمد طباطبائی مشروطه خواه در نامه خویش به مظفرالدین شاه قاجار می‌نویسد:

« پارسال دخترهای قوچانی را در عوض ۳ ری گندم مالیات که نداشتند بدهند، گرفته و به ترکمن‌ها و ارامنه عشق آباد، به قیمت گزاف فروختند. ۱۰ هزار رعیت قوچانی از ظلم به خاک روسیه فرار کردند، هزارها رعیت ایران از ظلم حکام و مأمورین به ممالک خارجه هجرت کرده، به حمالی و فعلگی گذران می‌کنند و در خواری و ذلت می‌میرند» (۲۳)

روزگار دهقانان در تمامی نقاط ایران چنین بود و به یمن آنچه بر سر این توده وسیع می‌رفت، میزان ثروت، ملک، سرمایه و پول شاهان، حاکمان، اربابان فئودال، رؤسای عشایر، روحانیون صاحب املاک فئودالی یا مؤسسات مالی، سرمایه داران شریک دولتها یا تراستهای مالی و صنعتی بین المللی، اشرافیت زمیندار و تاجر و مانند اینها سر به ثریا می‌سود. «جاستین پرکینز» میسیونر پروتستان امریکائی که سال هائی از دهه ۴۰ قرن نوزدهم به بعد را در مناطقی از ایران زندگی می‌کرده است، در خاطرات خویش می‌نویسد:

« یک طبقه از اهالی این کشور زیبا در خوشگذرانی مفرط به سر می‌برند و بقیه زندگی مصیبت باری دارند. در شهر ارومیه حدود یک صد خان – نجبای بلند مرتبه – در کنار تعداد تقریباً بی شماری تهیدست وجود دارند. هر یک از این خان‌ها بیست، پنجاه، هفتاد و پنج یا بیشتر خدمتکار در اختیار دارد، همین تعداد از اهالی روستاها به برپا نگه داشتن دم و دستگاه او کمک می‌کنند و برای صدها خانی که در شهر اقامت دارند صدها روستا در گوشه و کنار کشور متحمل بیکاری منظم و تحمل ناپذیرند.» (۲۴)

نواحی مختلف مملکت حوزه حکومت و تیول شاهزادگان یا افرادی بود که از سوی آنها منصوب می‌گردیدند. هر کدام اینها در قبال مبلغی که سالانه به دربار می‌پرداختند از حق حاکمیت مطلق بر جان و مال و زندگی و همه چیز ساکنان کشور برخوردار بودند. در راه‌اندازی هر نوع قتل عام به هر بهانه اختیار کامل داشتند، هر شکل

احساس امنیت را از قلمرو زندگی توده دهقان، پیشه وران خرد و کسبه جزء غارت می‌کردند. زن و کودک و پیر و جوان را در تابستان و زمستان و هر شرایطی به بیگاری وا می‌داشتند و حاصل کار شبانه روزی آن‌ها را صرف خرید املاک بیشتر، سرمایه‌اندوزی انبوه تر، مشارکت در سرمایه گذاری‌های بزرگ تر، پیش ریز سرمایه در مزارع کشاورزی با هدف تولید و صدور مواد خام مورد نیاز تراست‌های بین المللی و بالاخره عیش و نوش و عشرت می‌ساختند.

طیف وسیعی از روحانیت شیعه نیز جزء غیرقابل تفکیک اشرافیت فئودال و زمین دار و مالک مؤسسات سترگ مالی و اقتصادی بود. پیش تر به « ملاعلی کنی»، میزان ثروت و سبعیت وحشت انگیز وی در احتکار گندم، در سال‌های قحط و غلا اشاره کردیم، روحانیون زمین دار و سرمایه دار مانند وی حتی با املاک و ثروت انبوه تر هیچ کم نبودند. برخی منابع فقط شمار مراجع سرشناس دینی صاحب تیول و اراضی بزرگ فئودالی اواخر دوره قاجاریه را بالغ بر ۹۸ نفر اعلام کرده‌اند. (۲۵) مجتهد معروف مستقر در ناحیه اراک موسوم به «ملا محسن» صاحب کوه عظیم ثروت ها، مالک دهها روستای بزرگ و کوچک منطقه، از جمله این روحانیون بود.

«پرکینز» در باره این مجتهد شهیر می‌گوید: «این شخصیت بارز که در این زمان مالک و زمین دار بزرگ به حساب می‌آمد، بر منطقه تسلط داشت. به گفته روستائیان او هفتصد مرد مسلح تحت فرمان داشت و معمولاً با هفتاد یا یکصد تفنگدار که محافظان شخصی مدام او بودند با اسب در آن حوالی گشت می‌زد. او با کمک ملازمان خویش، مزرعه بر مزرعه و روستا بر روستا می‌افزود، روش وی این بود که به هر روستائی که به او تسلیم نمی‌شد حمله می‌کرد و محصولات و خانه‌ها را از بین می‌برد تا اینکه مالکان آنها از روی ناچاری زمینشان را به هر قیمتی که او می‌خواست به وی بفروشند. در پایان قرن گفته می‌شد که درآمد او تنها از محل محصول گندم، به سالی شصت هزار پوند بالغ می‌گردد. روستائیان منطقه وی می‌گفتند که: ما شب‌ها از دست وی نمی‌توانیم بخوابیم» (۲۶)

روحانیون فقط با تیولداری یا مالکیت بر روستاها و املاک بزرگ به چپاول گسترده حاصل کار و رنج دهقانان نمی‌پرداختند، از همه راههای دیگر نیز به این کار دست می‌زدند. آنان از طریق تولیت اماکن دینی مانند «آستان قدس رضوی» در مشهد، «شاه چراغ» در شیراز، «حرم معصومه» در قم و شمار کثیر امام زاده‌ها در سراسر ایران، در اختیار داشتن موقوفات گوناگون که بخش قابل توجهی از کل زمین‌های زراعی، کشتزارها، مراتع، کارخانه ها، تجارتخانه ها، مؤسسات مالی و منابع دیگر را تشکیل می‌داد، دریافت وجوه شرعی متنوع از نوع خمس و زکات و صدقات و فراوان راههای مشابه در استثمار ددمنشانه زحمتکشان کارگر و دهقان شریک می‌گردیدند. برای درک اهمیت مسأله و برآورد بهتر ابعاد سهم روحانیت اعم از فئودال یا سرمایه دار در محصول اضافی مولدین خرد یا اضافه ارزش حاصل استثمار طبقه کارگر کافی است به خاطر آوریم که فقط آستان قدس رضوی در آن سالها مالک صدها روستای استان خراسان قلمداد می‌شد. شمار این روستاها چنان بود که حتی تا پیش از اجرای رفرم ارضی بورژوازی در سال ۱۳۴۱ بالغ بر ۴۰۰ قریه همچنان ملک طلق متولیان این بارگاه جهل و خرافه و فریب دینی بود. (۲۷) به مورد دیگری اشاره کنم. «حاج شیخ محمد باقر ایوانکیفی در اصفهان از درآمد املاک فراوانی که غصب کرده بود، به پانصد طلبه حقوق می‌داد و حتی از پرداخت مالیات به حکمران مستبد نیرومندی مانند ظل السلطان سر باز می‌زد» (۲۸)

در دل این شرایط و به موازات وقوع اعتصابات، شورش‌ها و مبارزات جاری توده‌های کارگر در مراکز کار و تولید یا در سطح شهرها و نواحی مسکونی، جنبش دهقانی نیز که از پیش، اینجا و آنجا جرقه هائی هر چند کم سو داشت شروع به بالیدن کرد. این جنبش در جامعه ما پیشینه ای پر از افت و خیز داشت. در سده‌های ۱۷و ۱۸ میلادی به ویژه در قیاس با جامعه ای مانند روسیه یا جاهای دیگر، در موقعیتی راکد و بدون سرکشی چشمگیر به سر می‌برد. این وضعیت تا حدود زیادی بر روی کل تاریخ مبارزات دهقانی در ایران پرده انداخته است. تا جائی که عده ای به کندوکاو زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی، تاریخی یا سیاسی افت این مبارزات پرداخته‌اند و در

این گذر بیش از هر چیز بر نقش اثرگذار ارتجاع اسلامی انگشت نهاده‌اند. تأثیرات بسیار مخرب باورهای خرافی دینی در منجمد نمودن فکر دهقانان، سقوط آنها به ورطه قناعت پیشگی یا دل بستن به «امدادهای غیبی» و «عنایات ملوکانه» واقعیتی عیان است، اما به نظر می‌رسد که موضوع را باید به گونه ای دیگر کاوید. توده‌های دهقان در قرن‌های ۸ و ۹ میلادی مبارزات چشمگیری داشتند. در سال ۷۵۵ میلادی سراسر مناطق شمالی کشور از خراسان تا گیلان، مازندران و آذربایجان میدان بروز جنگ و شورش‌های آنان بود.در سال ۷۶۷ در استان خراسان خیزشی بزرگ راه‌انداختند. دو سال بعد این طغیان‌ها و شورش‌ها در گرگان زبانه کشید و به جنبش معروف «سرخ علمان» موسوم شد. همزمان شاهد ظهور جنبش وسیع دهقانی « سپید جامگان» بودیم که دامنه آن سراسر ماوراء النهر را در بر گرفت. (۲۹)

قیام «خرمدینان» به سرکردگی « بابک خرمدین» در فاصله سال‌های ۸۱۶ تا ۸۳۷ خیزش دهقانی بسیار مهمی بود که از کوههای تالش و گیلان آغاز شد، مورد استقبال و حمایت فعال توده وسیع دهقانان مناطق مختلف آذربایجان قرار گرفت. در چند مرتبه متوالی ارتش بزرگ دستگاه خلافت فئودالی «عباسیان» را در هم شکست، در پاره ای جاها به صورت کوتاه مدت به پیروزی‌های قابل توجهی هم دست یافت.

در سال ۸۳۹ میلادی دهقانان طبرستان به رهبری مازیار بیشتر اراضی تحت مالکیت فئودالهای عرب را تصرف و از چنگال آنها خارج ساختند. دهقانان سیستان نیز در فاصله میان ۷۷۵ تا ۷۸۵ خیزشی راه‌انداختند که دامنه آن تا قهستان و خراسان کشیده شد.

با لشکرکشی چنگیزخان مغول و سپس امیرتیمور گورکانی چراغ عمر مبارزات دهقانی زیر فشار تندباد قهر و سرکوب رو به خاموشی رفت، اما در قرن چهاردهم میلادی، یک بار دیگر با اوجگیری مبارزات دهقانان رو به رو هستیم. قیام «باشتین» در سبزوار که بعدها نام « سر به داران» را به خود گرفت، گسترش قیام به مازندران و سپس گیلان، قیام سر به داران سیستان همه و همه شورش‌های مهم دهقانی بودند که در نیمه دوم قرن چهاردهم رخ دادند. این جنبشها در برخی موارد موفقیت‌های چشمگیری کسب

کردند. (۳۰) کمی این طرف تر در قرن شانزدهم نیز مبارزات ضد فئودالی با دامنه ای نسبتاً وسیع شروع به بالیدن کرد. شورش گسترده دهقانان و پیشه وران هرات در سال ۱۵۶۸ میلادی شاید نخستین جرقه این پیکارها و طغیان‌ها در این دوره باشد، در سال ۱۵۷۰ بالغ بر ۱۸ هزار دهقان در منطقه گیلان علیه شدت استثمار فئودالی و جنایات حکام صفوی شوریدند. آن‌ها مدت‌ها مقاومت کردند اما سرانجام از پای در آمدند. (۳۱)

اینها نکات تیتروار‌ی هستند که بر پیشینه طولانی و پر از جوش و خروش جنبش دهقانی علیه استثمار و جنایات فئودالی در جامعه فئودال آن روز ایران دلالت دارند، یک بار دیگر تأکید کنم که نقش عمیقاً مخرب ارتجاع مذهبی در گمراهه بردن جنبش‌های استثمارستیز کاملاً مفروض است اما این نکته مهم را نیز از یاد نبریم که افکار و باورها جنبش‌ها را نمی‌سازند. تضادهای سرکش درون شیوه تولید مسلط و شرائط کار، زیست و استثمار توده استثمار شونده است که سلسله جنبان جنبش‌ها می‌گردد و در همان حال اعتقادات و اندیشه‌های آنها را هم زیر فشار می‌گیرد. « آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، زندگی است که آگاهی را می‌سازد» (۳۲)

در همین راستا این نکته نیز گفتنی است که بسیاری از جنبش‌های بالا در پروسه پیدایش و گسترش خود نوعی پوشش ناساز مذهبی براندام خود ساز کردند. به بیان دقیق تر، فشار باورهای خرافی و ارتجاعی دینی به رغم کل آسیب آفرینی‌های محتومش، به هر حال دهقانان را از مبارزه ضد فئودالی باز نمی‌داشت. آنچه عملاً رخ می‌داد این بود که عده ای، کلیشه‌های اعتقادی تحجربار دینی را به پوششی ایدئولوژیک برای جنبش‌های جاری دهقانی تبدیل می‌کردند و بر این جنبش‌ها تحمیل می‌نمودند.

با این توضیحات به سراغ پاسخ این سؤال رویم که اگر چنین است، اگر جنبش دهقانی در ایران به رغم مواجهه با انبوه سرکوب‌ها و شکست ها، باز هم در چندین دوره مختلف ولو به طور نسبی، طوفانی و پرتلاطم بوده است، پس چرا در سده‌های ۱۷ و ۱۸ و تا حدودی حتی قرن ۱۹ میلادی چنین نیست و سرکشی چندان

چشمگیری را از خود به نمایش نمی‌گذارد. در این رابطه می‌توان پای مؤلفه‌های زیادی را به میان کشید اما به نظر می‌رسد که از میان همه آنها دو عامل نقش کاملاً تعیین کننده تری ایفاء کرده‌اند.

سرکوب بسیار وحشیانه **فیزیکی و فکری** دهقانان به ویژه در دوره صفویه نیازمند توضیح نیست و مسلماً یکی از این عوامل بوده است، اما عامل بسیار مهم تر، مخصوصاً در رابطه با قرن نوزدهم به بعد را باید در نقش بورژوازی و موقعیت طبقه کارگر با توجه به چگونگی پروسه انکشاف و توسعه شیوه تولید سرمایه داری در اینجا جستجو نمود. بورژوازی ایران تاریخاً به صورت مولودی ارتجاعی، فاقد هر میزان ظرفیت لازم برای چالش واقعی فئودالیسم، مذهب، سلطنت و سایر مظاهر شیوه‌های تولید کهن از مادر زاد. بحث بر سر این یا آن قشر خاص بورژوازی نیست، کل این طبقه چنین وضعی داشت. لیبرال ترین، « ترقیخواه ترین» و حتی چپ ترین نمایندگانش در هیچ دوره ای اجازه اعتراض به استثمار فئودالی، مناسبات قرون وسطائی، سبعیتها و جنایات حاکمان فئودال، نقش بشرستیزانه دین و روحانیت یا دستگاه سلطنت را به خود ندادند. « میرزا کوچک خان جنگلی» و همراهانش به عنوان معدود جماعت به اصطلاح « جمهوری خواه» این طبقه حتی در شرائطی که بیشترین نیاز را به جلب توهم توده‌های دهقان داشتند، در جانبداری از منافع فئودال ها، مقابله با مبارزات ضد استثماری دهقانان گرسنه یا دفاع از سنگر ارتجاع اسلامی دچار هیچ نوع تردید نگردیدند. برخورد آن‌ها به واقعه قیام دهقانان زحمتکش «لشت نشاء» نمونه ای از رویکرد تمام عیار ارتجاعی آنان در این زمینه‌ها است. دهقانان منطقه علیه استثمار مرگبار خود توسط امین الدوله سرمایه دار و زمین دار بزرگ درباری دوره قاجار مبارزه می‌کردند، نیروهای مبارز دهقانی متوهم به جنبش جنگل، «امین الدوله» را که علاوه بر سبعیت‌ها و شرارت‌های سالیان درازش علیه دهقانان لشت نشاء، به امر دولت وقت برای سرکوب خیزش جنگل نیز تلاش می‌کرد، دستگیر و تحویل سران جنبش دادند. کوچک خان و جنگلیان همراه وی در قبال دریافت پول این استثمارگر سفاک سرنشین سفینه قدرت حاکم را رها ساختند، آنها از هر نوع و هر مقدار همراهی با

دهقانان برای مصادره زمین‌های امین الدوله خودداری کردند (۳۳) چرا چنین نمودند؟ دلیلش از همه لحاظ روشن بود. کوچک خان و ملازمانش از این که شورش دهقانان لشت نشاء و مصادره زمین‌های اربابان فئودال سرمشقی برای توده دهقان سایر مناطق ایران گردد به خود لرزیدند و عملاً درسرکوب این شورش شریک شدند. نماینده ظاهراً جمهوری خواه بورژوازی و همدلان وی در جنبش جنگل، در جریان این جهت گیری‌ها و اتخاذ موضع ها، تمامی مماشات طلبی ارتجاعی خود با اساس استثمار دهقانان توسط فئودالها را در معرض دید همگان قرار داد. او تا آخر عمر پاسدار شریعت بود، ضدیتش با انگلیس بسیار بیشتر از آنکه حتی نشانه پای بندی به جار و جنجال متعارف امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی چپ نمایانه باشد، استمرار تعلق وی به جماعت ماوراء ارتجاعی «اتحاد اسلام» و مدرنیسم ستیزی پان اسلامیستی را حکایت می‌کرد. آنچه در مورد کوچک خان و جنبش جنگل گفته شد در باره تمامی اپوزیسیون‌های اسم و رسم دار یا حتی چپ نمای این بخش بورژوازی مصداق دارد. به وعظ و اندرزهای زیر که از متن « انتباه نامه» جماعت موسوم به «اجتماعیون، عامیون» یا « حزب سوسیال دموکرات‌های ایران» استخراج شده است نظراندازید. به خاطر داشته باشیم که اجتماعیون، عامیون خود را حزب مدافع کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان می‌دانسته‌اند. برخی از افرادش در انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه شرکت داشته‌اند، خود را شعبه ایرانی سوسیال دموکراسی بین المللی می‌خوانده‌اند و بالاخره در ارتباط تنگاتنگ با حزب سوسیال دموکرات روسیه بوده‌اند. اینان، این بخش «چپ» بورژوازی در « انتباه نامه» خود می‌نویسند :

« کجاست آن‌ها که همیشه آه کشیده و می‌گویند ای کاش ما هم در میدان کربلا حاضر بودیم تا جان خود را فدای حسین مظلوم علیه السلام می‌کردیم. کجایند آن دروغگویان بی همت، مگر الحال میدان تهران کم از میدان کربلا است. مگر سید محمد طباطبائی فرزندزاده‌های حسین مظلوم در میدان تهران یکه و تنها نمانده است. مگر دورش را اشرار تهران و وزرای بی دین و خودخواه محاصره نکرده‌اند. اگر در میدان کربلا هفتاد و دو نفر اعوان و انصار حسین مظلوم را شهید کردند، در میدان

تهران دویست نفر متابعان طباطبائی قربان راه حریت شما شدند. مگر مظفرالدین شاه سلطان مظلوم شما ایرانیان نیست که در میدان تهران تنها و مظلوم مانده است و اطرافش را این وزیران بی دین و لامذهب تنگ گرفته‌اند. » (۳۴)

همین جمعیت در متن دیگری به نام «دستورنامه حزب سوسیال دموکرات...» می‌نویسند: « ماده ۲. از آن جائی که حفظ نظم و امنیت شهر از هر حیث به عهده حاکم و کدخداها است، حزب انقلابی فعلاً نباید در امور داخلی و اداری دخالت کند ولی با در نظر گرفتن این که هنوز قوانینی برای ادارات بلدی وضع نشده است و برقراری نظم در شهر به طور بدوی انجام می‌گیرد، لذا اجازه داده می‌شود که به کدخداها در برقراری نظم کمک گردد»

و کمی پائین تر می‌خوانیم « ماده ۱۱. مجموع کار و رفتار اعضاء حزب باید متوجه یک نکته باشد. نیک ورزی و ترقی، ولی به نحوی که بر شرف و قدس مذهب خلل وارد نشود» (۳۵)

مشاهده می‌کنید که سران «اجتماعیون، عامیون»، رویکردی از طیف چپ بورژوازی، با دعوی سوسیالیست بودن و پرچمداری رهائی بشر، در سالهای نطفه بندی ابراز وجود سیاسی این طبقه، چگونه برای مظلومیت شاه قاجار سینه چاک می‌زنند، چگونه از استثمار دهقانان، کارگران توسط فئودالها و سرمایه داران دفاع می‌کنند، تا به کجا پاسدار قداست مذهب و حریم مراجع دین هستند و چگونه از استثمارشوندگان می‌خواستند تا قدم به قدم مطیع و منقاد « علمای اعلام» باشند.

کمی به جلوتر آئیم، مصدق و جبهه ملی در طول دوره زمامداری خود، در سال‌های منتهی به کودتای فاشیستی ۲۸ مرداد، با همه توان به دفاع از منافع فئودال‌ها و سرکوب جنبش‌های دهقانی وفادار ماندند، هیچ کلامی علیه ارتجاع مذهبی، خرافه بافی‌های قرون وسطائی اسلامی بر زبان نیاوردند و هیچ قدمی در راه محدود ساختن نقش مخرب روحانیت در شستشوی مغزی کارگران و دهقانان بر نداشتند. احزاب جبهه ملی و مصدق لحظه به لحظه بر وفاداری بدون هیچ تقلیل خود به سلطنت اصرار ورزیدند. واقعیت این است که هیچ نماینده رسمی این طبقه در هیچ نهاد قدرت

دولتی یا در هیچ حزب و تشکیلات اپوزیسیون، حتی ساده ترین موضعگیری را به نفع دهقانان، علیه بربریت اربابان فئودال، به زیان دین و نقش روحانیون یا علیه سلطنت و ظل الله بودن شاهان اتخاذ نکردند. نه فقط این کار را انجام ندادند که بالعکس همه جا به محکوم ساختن هر اعتراض استثمار شوندگان و تجلیل از خرافه بافیهای دینی روحانیون و تکریم در مقابل رژیم شاهنشاهی پرداختند. مصدق در برهه معینی از عمر دولت خود طرحی را پیش کشید که به موجب آن بهره مالکانه فئودالی بر مبنای ۲۰ درصد کل محصول تعیین و لازم الاجرا می‌شد. احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی با بی شرمی تمام، این طرح را در بوق و کرنا نموده و به عنوان سند حمایت مصدق از دهقانان جنجال کرده‌اند!! قضیه از همه لحاظ معکوس بود. اولا طرح مذکور نه فقط هیچ حمایتی از استثمار شوندگان دهقان به عمل نمی‌آورد که بالعکس، به دفاع سرسختانه از منافع استثمارگران فئودال می‌پرداخت. به این دلیل روشن که دهقانان را مجبور می‌ساخت تا بدون هیچ دلیل ۲۰ درصد حاصل کار و رنج و زحمت سالانه خود را تسلیم مشتی فئودال جلاد و جنایتکار کنند. ثانیاً در شرائطی که مصدق دست به کار تهیه و تنظیم این طرح شد کل دهقانان در سراسر ایران یک دل و یک صدا علیه استثمار فئودالی می‌جنگیدند. آن‌ها در هیچ کجا حاضر به پرداخت هیچ مقدار بهره مالکانه نبودند و الغاء کامل مناسبات ارباب و رعیتی را در صدر مطالبات خود قرار می‌دادند. در واقع این دولت مصدق بود که از طریق اعزام قوای ارتش و ژاندارم، جنبش دهقانی را سرکوب می‌کرد و توده وسیع دهقان را مجبور به پرداخت بهره مالکانه به فئودالهای دژخیم می‌نمود. طرح مصدق دائر بر الزام دهقانان به پرداخت ۲۰ درصد بهره مالکانه نیز جزء پیوسته ای از پروسه سرکوب جنبش کارگری و حلقه ای از کارزار دولت وی در حمایت از منافع اربابان فئودال بود.

از مصدق و احزاب جبهه ملی و پیشینیان طبقاتی آن‌ها این هم فراتر برویم، حتی عناصر و رویکردهای چپ نمای بورژوازی ایران، حتی وقتی که این عناصر بیرق «کمونیسم» بلند کرده‌اند!! حتی وقتی با فریبکاری و دروغ و نیرنگ، وسیع ترین بخش توده‌های کارگر و دهقان را پیاده نظام رقابت جوئی و قدرت خواهی خویش

ساخته‌اند، باز هم در کنار فئودال‌ها و علیه دهقانان ایفای نقش نموده‌اند. حزب توده مصداق از همه لحاظ بارز این مدعا است. به همه این موضوعات حتماً در همین کتاب در بخش خاص خود خواهیم پرداخت.

جنبش دهقانی در پروسه انکشاف پرشتاب سرمایه داری، به طور معمول تأثیرپذیری زیادی از نوع مواجهه رویکردهای مختلف درون طبقه سرمایه دار نسبت به فئودالیسم و مناسبات کهنه مسلط دارد، اما بورژوازی ایران سوای سازش و تسلیم در مقابل حاکمان فئودال و اربابان دین یا عریضه نگاری و بست نشینی و توسل به آستان قدرت آنها راه و رسم دیگری نداشت. **آنچه در مورد کوچک خان و جنبش جنگل، اجتماعیون – عامیون، جبهه ملی و مصدق یا حزب توده و همانندان گفتیم، طبیعتاً مسائل سال‌های بعد از مشروطیت و بعضاً دهه‌ها بعد از آن تاریخ است، اما هدف از بیان آنها صرفاً تأکید بر ماهیت و نقشی است که طبقه سرمایه دار ایران تاریخاً داشته است و از خود ظاهر ساخته است**. از همه اینها که بگذریم، بورژوازی در شرائطی که هنوز روند توسعه سرمایه داری فازهای نخست خود را پشت سر می‌نهاد، شریک فئودال‌ها در استثمار دهقانان و در ساختار قدرت سیاسی بود و نقش تعیین کننده ای در سرکوب مبارزات آنان احراز و بازی می‌کرد. با توجه به همه این نکات بورژوازی حتی چپ ترین جناح آن نه فقط اهل هیچ گونه اثرگذاری در زمینه اعتلای مبارزات توده‌های دهقان نبود که همه جا سد آهنین سر راه این مبارزات نیز بوده است.

به مسأله باز هم مهم تر یا در واقع کلیدی تر، به نقش پرولتاریا در این رابطه اشاره کنیم. جنبش دهقانی در دوران جدال میان بورژوازی و فئودالیسم فقط حوزه سرریز راهبردها، نقشه‌ها و چاره پردازی‌های احزاب مختلف طبقه سرمایه دار نیست. به همین‌اندازه و گاه شاید هم بیشتر می‌تواند تحت تأثیر موج مبارزه طبقاتی پرولتاریا باشد. وضعی که در جامعه روسیه به وضوح شاهد آن بودیم، اما مشکل این است که طبقه کارگر ایران در سده‌های ۱۷ و ۱۸ یا حتی ۱۹ میلادی هنوز پا به صحنه تاریخ

نگذاشته بود و هیچ موجودیت ملموس اجتماعی نداشت. این طبقه در شروع قرن بیستم نیز ضعیف تر از آن بود که بتواند جنبش دهقانی را از ورطه رکود و رخوت دامنگیرش خارج سازد. در این زمینه می‌توان به تفصیل بحث کرد اما ماحصل کلام این است که ریشه فتور مبارزات توده‌های دهقان در دوره تاریخی مورد بحث را باید قبل از هر چیز و بیشتر از هر کجای دیگر، در اینجا جستجو نمود. جنبش دهقانی به همه این دلائل در سالهای موسوم به «دوره مشروطیت» اعتلا و سرکشی بارزی نداشت، اما این به آن معنی نیست که دهقانان در نواحی مختلف کشور، دست به شورش نمی‌زدند.

در عهد سلطنت ناصرالدین شاه قاجار اینجا و آنجا شاهد مبارزات طغیان آلودی هستیم که نیروی واقعی آنها را دهقانان و نقطه عزیمتشان را ضدیت با استثمار فئودالی تعیین می‌کرد. خیزش معروف به «قیام قلعه طبرسی» در مازندران یکی از این جنبش‌ها است. در این خیزش حدود ۲۰۰۰ دهقان شرکت داشتند. آنها به سرکردگی فردی به نام «ملاحسین بشرویه» علیه حاکمان فئودال دست به سلاح بردند، برای مدتی جنگیدند و سرانجام قتل عام شدند. قیام دهقانان دهات زنجان نیز در همین دوره روی داده است. قیام کنندگان یک جمعیت بزرگ ۱۰ هزار نفری را تشکیل می‌دادند. این خیزش هم توسط دستگاه قدرت فئودالی سرکوب شد و شمار کثیری از دهقانان به قتل رسیدند. در همین دوره جنب و جوش‌های دهقانی دیگری در گرگان، کرمان، آذربایجان یا نواحی دیگر رخ داد. یادآوری کنم که بیشتر این رخدادها مثل غالب خیزش‌های دهقانی سده‌های پیش، پوشش دینی تن کردند، به همین خاطر فرسودند و آلت فعل نوعی ارتجاع دینی قرار گرفتند. آنچه در ایران تحت نام «بابیه» شروع به ابراز وجود نمود، در پایه‌های اجتماعی خود، بیش از هر چیز اعتراض بخش هائی از دهقانان بود که به ورطه گمراهی غلتید. توده ولو نه چندان کثیر انسان هائی که زیر این پرچم راه افتادند هیچ رغبتی به بریدن از یک نحله دینی و روی نهادن به نحله دینی دیگر را نداشتند. آن‌ها از فشار وحشیانه استثمار، بی حقوقی و جنایات نظام فئودال عاصی بودند، فئودالیسم و ارتجاع دینی همپیوندش را

اختاپوس مسلطی بر فضای معیشت، کار و زندگی اجتماعی خود می‌دیدند. جوانان آنها قوانین قرون وسطائی اسلام را که همه جا نقش سلاح و ساز و کار قدرت فئودالی علیه هر شکل حقوق اجتماعی و آزادی‌های اولیه انسانی را بازی می‌کرد بر نمی‌تابیدند. این دهقانان و انسان‌های عاصی، راه نجاتی می‌جستند. در هیچ کجا هیچ دریچه واقعی رهائی بر روی آنها باز نبود و در برهوت تیره و تار دیکتاتوری هار فئودالی طنین هر صدائی توجه آنها را به سوی خود جلب می‌نمود. پدیده ای به نام «بابیه» از قعر همین شرائط بیرون آمد. چرا چنین می‌شد، چرا یک جمعیت دهقان ضد استثمار فئودالی و خواهان تغییرات و آزادی ها، ملعبه دست یک فرقه دین سالار جدید می‌شدند، حادثه ای است که باز هم به ماهیت تاریخاً ارتجاعی بورژوازی ایران در یک سوی و غیبت جنبش کارگری در سوی دیگر بر می‌گشت. دهقانان مجبور بودند علیه استثمار فئودالی و مظالم و بی حقوقی‌های نظام فئودال پیکار کنند، اما مبارزه با فئودالیسم، راه حلها و ساز و کارهای تاریخی و طبقاتی فرا رفتن از این مناسبات و تاختن به سوی جامعه ای نوین را می‌خواهد. بورژوازی ایران زیر فشار ماهیت از بین و بن ارتجاعی خود، هیچ شکل همنوائی با جنبش استثمارستیز دهقانی را بر نمی‌تابید. جنبش کارگری نیز در آن روزها هیچ ظهور و بروزی نداشت و از صحنه مجادلات اجتماعی کلاً غائب بود. «بابیه» دنیای نارضائی، خشم و قهر دهقانان یا دهقان زادگانی را تار و پود نطفه بندی اولیه خود می‌ساخت که از یک سوی فاقد هر نوع افق و راهبرد رادیکال پیکار بودند و از سوی دیگر چشم به راه نوعی تغییر و بهبود وضع روز خویش داشتند.

سوای شورش هائی که در بالا اشاره شد، دهقانان اصفهان، آذربایجان، گیلان، ماکو، قوچان و سیستان نیز در آن ایام، به ویژه از سال ۱۲۸۶ خورشیدی به بعد درگیر جنگ و ستیز با فئودال‌ها شدند، عصیان علیه پرداخت بهره مالکانه، خودداری از پرداخت مالیات و سیورسات، مصادره دامها و بذرهای مالکان بزرگ از جمله اقداماتی بودند که توسط دهقانان صورت می‌گرفت. (۳۶)

از زندگی، کار، استثمار و سیه روزی توده‌های وسیع کارگر و دهقان و سپس مبارزات روز آنان گفتیم. به سراغ جنبش مشروطه خواهی بورژوازی برویم. این جنبش هیچ میزان از فشار استثمار، دردها، رنجها یا نارضائی و خشم و قهر جمعیت ۸۰ درصدی دهقان، خیل چشمگیر بردگان مزدی نوظهور یا توده وسیع خلع ید شدگان بیکار و سایر انسان‌های ناراضی زحمتکش را در هیچ کجای خود مجال انعکاس نمی‌داد. با این وجود رسم ارتجاع بورژوازی است که بار انتظارات و خواسته‌های روزش را هر چه هست حتی الامکان بر موج انفجار و شورش یا حداقل بر خیزاب خشم توده‌های عاصی راهی ساحل سازد. مشروطیت راه حل سراسر ارتجاعی طبقه سرمایه دار ایران برای عبور از مناسبات گندیده و پوسیده فئودالی به نوعی از نظم بردگی مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. در این «راه حل»، کارگران، خلع ید شدگان مفلوک بیکار و بیشترین بخش دهقانان به هیچ چیز دست نمی‌یافتند. آنان باید نقش بارکشان بیگار و بدون هیچ چشم‌انداز را برای بورژوازی بازی می‌کردند. قابل تعمق است که حتی در میان لایه‌های مختلف طبقه بشرستیز سرمایه دار مرتجع ترین، مذهبی ترین و درنده ترین آنها صف مقدم جنبش را پر می‌کردند. شاید بتوان سناریوی کمیک موسوم به واقعه «رژی» را در زمره نخستین تمرینات و آزمون‌های بورژوازی برای فتح باب جنبش مشروطه طلبی و مشق قدرت به حساب آورد. حادثه ای که مورد همه نوع باژگونه پردازی قرار گرفته است و هر بازگوئی آن بدترین شکل شستشوی مغزی توده کارگر را دنبال کرده است.

ماجرا از این قرار بود که شاه قاجار (ناصرالدین شاه) با انعقاد یک قرارداد، امتیاز داد و ستد کل توتون و تنباکوی کشور را در ازاء دریافت مبلغ ۱۵ هزار لیره در هر سال به یک سرمایه دار انگلیسی واگذار نمود. داستان قرارداد بسیار مفصل است و مفاد آن از جهات مختلف قابل گفتگو و بررسی است، اما در بحث حاضر ما جای خاصی را احراز نمی‌کند. صدر و ذیل سناریو در چگونگی تقسیم سود حاصل از اضافه محصول دهقانان و کار اضافی توده کارگر، میان سرمایه داران ایرانی، روحانیت شریک آنها، سرمایه داران انگلیسی، دربار قاجار و اشرافیت فئودال خلاصه می‌شد. بازرگانان داخلی

و شرکا، سودهای عظیم خویش در این قلمرو را از دست می‌دادند، در حالی که رقبای انگلیسی آنها، سرشارترین ارقام سود را کسب می‌نمودند. انعقاد قرارداد زلزله ایجاد کرد. صاحبان سرمایه‌های بزرگ از بوشهر تا شیراز، اصفهان، تبریز، مشهد، تهران و جاهای دیگر به تکاپو افتادند. اینان مطابق معمول یکراست آستان شرکای روحانی را دق الباب کردند. کاهش سود سرمایه داران خشم خدای اسلام را به جوش آورد. آیات غضب الهی شروع به باریدن کرد. مصرف هر میزان تنباکو یا توتونی که اضافه محصول و ارزش اضافه‌های نهفته در آن، راه پیوند به شط سود سرمایه داران ایرانی تبار مسلمان را پیش نمی‌گرفت، حرام اعلام شد و مراجع عالیمقام شرع با صدور فتاوی متعدد چنین کردند. شریعت که همیشه و تاریخاً چماق دست استثمارگر است، در اینجا سلاح رقابت میان سرمایه داران شد. میرزاحسن شیرازی، هر نوع استعمال توتون و تنباکو را تا لغو کامل قرارداد رژی و تضمین سودحداکثر بازرگانان داخلی حرام خواند.

کمپین مشترک کارخانه داران، تاجران، مراجع تقلید و فقهای طراز نخست شیعه همه جا راه افتاد. ناصرالدین شاه مجبور به عقب نشینی گردید، قرارداد لغو شد و سلطنت قاجار پرداخت ۵۰۰ هزار لیره به عنوان غرامت الغاء رژی را به دوش گرفت و بر گرده توده‌های کارگر و دهقان بار کرد. سرمایه داران داخلی و روحانیت شریک پیروز شدند و « فتح مبین » خود را پله نخست فتوحات بعدی کردند. انحصار داد و ستد یکی از پرسودترین کالاهای روز از دست رقبای انگلیسی آنها خارج شد. سیل خروشان اضافه محصول دهقانان و ارزش اضافی ناشی از استثمار کارگران در این قلمرو، سهم بلامنازع آنان گردید. بعلاوه آن‌ها زورآزمائی مسالمت جویانه، سرمایه مدار و پیروزمند، با دستگاه سلطنت فئودالی را تمرین کردند، برخورداری خویش از پشتوانه لایزال بی دانشی و توهم توده استثمارشونده را به رخ رقبای خارجی کشیدند. به همه این موفقیت‌ها دست یافتند. در این میان نصیب دهقانان و کارگران هم از همه لحاظ قابل توجه و درس آموز بود. اینها در طلایگان مشروطه طلبی صاحبان سرمایه، در حالی که تازیانه‌های قهر استثمار، ستم و سبعیت فئودالیسم رو به زوال یا سرمایه داری در حال

انکشاف، آخرین رمق حیاتشان را می‌فرسود، محکوم به پرداخت میلیون‌ها لیره غرامت گردیدند. آنچه شاه قاجار به عنوان تاوان لغو «رژی» تعهد نموده بود، باید یکراست از آخرین لقمه نان خالی فرزندان اینان پرداخت می‌شد. شاه کل ۵۰۰ هزار لیره مذکور را از بانک شاهی وام گرفت. وامی که باید با بهره‌های عظیم و نجومی توسط توده دهقان و کارگر به صورت مالیات، خراج یا هر اسم و رسم دیگری به خزانه سلطنت سرازیر می‌گردید.

سرمایه داران بردهای متنوع داشتند. باخت‌ها و زیان‌های استثمارشوندگان اما متنوع تر بود. بندهای استثمار و ستمکشی این‌ها مستحکم تر می‌شد، بیگاری، گرسنگی، برهنگی، آوارگی و همه بلیه‌های دیگر، کوبنده تر از پیش به جانشان می‌افتاد. در مقابل هر ریال سود بیشتر سرمایه داران، باید چند ریال غرامت پیروزی آن‌ها در مصاف با رقیبان را می‌پرداختند و از همه اینها بدتر و بدفرجام تر اینکه کل قدرت پیکار خود را مصالح و ملاط کاخ قدرت و شوکت سرمایه داران ساخته بودند. پیروزی صاحبان سرمایه را پیروزی خود می‌پنداشتند!! تحکیم بندهای استثمار و حکومت شوندگی خویش را گامی به جلو در مبارزه با فشار استثمار و ستم و دیکتاتوری می‌یافتند!! جنگیدن در رکاب استثمارگران مردارخوار سرمایه دار را جنگ خویش تلقی می‌کردند!! قربانی شدن و نابودی در میدان رقابت میان سرمایه دار داخلی و خارجی به نفع اولی را مبارزه برای رهائی می‌انگاشتند.

واقعه رژی به سرمایه داران ایرانی و روحانیت شریک آنها نیرو داد و جنب و جوش بیشتر آن‌ها برای فشار بر سلطنت قاجار و مجبور ساختن نظام فئودال به برخی عقب نشینی‌ها در مقابل نیازهای روز پویه انکشاف سرمایه داری را به دنبال آورد. صاحبان سرمایه به فکر ایجاد انجمن‌ها افتادند، شاید بتوان تشکیل جمعیت موسوم به «انجمن شرقی»، با دست‌اندرکاری افرادی مانند احمد مجدالاسلام کرمانی، سید جمال واعظ، ملک المتکلمین و میرزا علی جناب را رخساره شروع کوشش هائی دانست که طبقه سرمایه دار نوظهور ایران در راستای اعمال قدرت جمعی، دستور کار خود می‌ساخت. این انجمن در سال ۱۲۷۶ خورشیدی (۱۸۹۷ میلادی) به وجود آمد و هدف از

تأسیس خود را تشویق مصرف کالاهای بازرگانان داخلی و برحذر داشتن اهالی شهرها و روستاها از خرید محصولات سرمایه داران خارجی اعلام نمود. مصوبه انجمن تصریح می‌کرد که روحانیت باید وظیفه تبلیغ مصرف کالاهای داخلی و مقابله با خرید و فروش مصنوعات متعلق به بنگاههای خارجی را در زمره وظائف یومیه دینی خود به ویژه در ماههای رمضان و محرم و صفر قرار دهد. در این مصوبه همچنین از روحانیون خواسته می‌شد تا با بازرگانان داخلی به گفتگو بنشینند و آنها را به تأسیس کارخانه‌ها و مراکز صنعتی یا تجاری تشویق نمایند. «شرکتهای وطنیه » پدید آرند و با سرمایه داران خارجی به رقابت پردازند.(۳۷) تعداد این نوع انجمن‌ها به تدریج رو به افزایش رفت و دیری نپائید که بورژوازی مؤسس آنها شروع به برداشتن گام‌های جدی تر برای پیگیری اهداف خود کرد.

در سال ۱۲۷۷ (۱۸۹۸) مؤسسه ای زیر نام «شرکت اسلامیه اصفهان» تشکیل شد. شرکت در بیانیه اعلام موجودیت خود، اظهار می‌داشت که با حمایت وسیع و متحد «علمای اعلام»، « امراء کرام»، « تجار ذوی الاحترام» و کسبه خاص و عام پدید آمده است. بنیانگذاران ادامه می‌دادند که با تأسیس این بنگاه اقتصادی به کوشش‌های جامع الاطراف و مؤثری برای مقابله با نفوذ شرکت‌های خارجی در ایران دست خواهند زد. سرمایه اولیه بنگاه ۱۵۰ هزار تومان روز بود که به صورت شرکت سهامی اداره می‌شد. شمار اوراق سهام ۵۰ هزار تومان و بهای هر سهم ۱۰ تومان بود. «شرکت اسلامیه اصفهان» از این طریق سرمایه در گردشی به مبلغ نیم میلیون تومان در اختیار گرفت و همزمان اساسنامه کار خود را منتشر ساخت. اساسنامه می‌گفت که « هر نوع داد و ستد امتعه خارجی قابل تقبیح است، باید همَ خود را صرف ترقی متاع داخلی و آوردن چرخ اسباب و کارخانجات مفید نمود، حمل متاع داخله به خارج بر حسب اقتضاء انجام گیرد و به موقع خود در کشیدن راههای شوسه و آهن اهتمام خواهد شد... » (۳۸) ریاست شرکت را سرمایه دار معروف، حاج محمدحسین تاجر کازرونی به عهده داشت. نیروی محرکه تشکیل این انجمنها و جمعیت‌ها را همان گونه که دیدیم افرادی تشکیل می‌دادند که یا شخصاً صاحب سرمایه‌های کلان بودند و یا با

بازاریان و سرمایه داران، رابطه بسیار تنگاتنگ و منافع مشترک داشتند. عناصری از بورژوازی که متناسب با حضور سرمایه‌های خویش در بازار داد و ستد و صنعت جهانی، کم یا بیش به آنچه در طول سده‌های ۱۸ و ۱۹ در اروپا، به ویژه جوامعی مانند انگلیس و فرانسه روی داده بود، آشنائی داشتند. یک ویژگی این رویکرد مشخص درون طبقه سرمایه دار ایران آن بود که از کل پروسه تحولات جاری ممالک غربی و آثار و عواقبش، فقط چیزی را می‌دید که به امتیازات و منافع متعالی صاحبان سرمایه مربوط می‌شد. تصور سرمایه داران مذکور از انقلابات و رویدادهای درون جوامع غربی آن بود که گویا چند تاجر و شماری صنعتگر، باب عریضه نگاری به آستان شاهان باز کرده‌اند، خواستار بهبود موقعیت خود شده‌اند. شاه را هشدار داده‌اند که سودآوری سرشار سرمایه هایشان حتماً موجب عظمت میهن و مایه اعتلای نام و شوکت سلطان خواهد گردید و بالاخره اینکه گویا سلاطین ممالک غربی نیز اهمیت عریضه اربابان تجارت و صنعت را درک کرده‌اند و حکم به تحول اوضاع بر وفق مراد آنان داده‌اند!!. این بخش ارتجاع بورژوازی نه هیچ چیزی از جنبش‌های عظیم کارگری چند قرن متوالی اروپا می‌دانست، نه از نقش طبقات اجتماعی مختلف در سیر رخدادها خبر داشت، نه عظمت میدانداری توده کارگر فرانسه در انقلابات فوریه و ژوئن ۱۸۴۸ یا کارگران سایر کشورها در قیامها و انقلابات دیگر این سده در مخیله اش جائی پیدا می‌کرد و نه اساساً برای استثمارشوندگان و زحمتکشان دنیا هیچ نقشی قائل بود. این سرمایه داران در سیاحت‌های خود می‌دیدند یا از شرکای خارجی می‌شنیدند که بورژوازی اروپا در پهنه اقتصاد و سیاست موقعیت مهمی کسب کرده است و کل تلاششان این می‌شد که با عریضه نگاری و تحویل طومارهای ملتمسانه به درگاه سلطان، راه را برای عروج خویش به چنان موقعیتی هموار سازند!! آنچه این جماعت می‌خواست به ویژه با حدود و ثغور معینی که داشت، در زمره مسائلی نبود که مورد نکول شاه قرار گیرد. حتی شرکا و حامیان انگلیسی و غربی دربار هم با همه تأکیدی که بر نقش مسلط خود در برنامه ریزی ها، سیاست گذاری‌ها و مسائل مربوط به چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران داشتند، در غالب موارد مطالبات این

بخش بورژوازی را منطبق بر خواسته‌ها و انتظارات رو خویش می‌یافتند. به همین دلیل هم نمایندگان جناح مذکور در همین دوره مورد گفتگو، نه پرشتاب، اما کم کم وارد سرای قدرت گردیدند. انجمن سازی‌ها و عریضه نویسی ها، هر روز که می‌گذشت وسعت و شتاب بیشتری پیدا می‌کرد. زعمای جناح مورد بحث بورژوازی در نامه تظلم آمیزی که تسلیم ناصرالدین شاه کردند نوشتند: «این بندگان را به شخصی بسپارید که دولتخواه باشد، بی طمع باشد، بی غرض باشد، گرسنه نباشد، مقتدر باشد، حکمش در همه بلاد و وزارتخانه‌ها نفاذ داشته باشد، تجار و فقرا را محل مداخل و تعیش خود قرار ندهد، این جناب «نصیرالدوله» که وزارت تجارت را به او تفویض فرموده اید از اول تا به حال همه را برعکس رفتار نموده‌اند» (۳۹)

ناصرالدین شاه در پاسخ نویسندگان طومار از آنها خواست که اگر پیشنهادی دارند مطرح سازند و صاحبان سرمایه پس از ادای سپاس!! نامه جدیدی تنظیم کردند. در این نامه بر مسائلی مانند اهمیت احترام به مالکیت خصوصی و مصونیت مستغلات و دارائی‌های سرمایه داران داخلی از تعرض حکام، احاله اختیار بازار پولی کشور به بازرگانان و بانکداران و کارخانه داران داخلی، حمایت جدی از منافع سرمایه داران ایرانی در مقابل شرکتهای غیرایرانی یا جلوگیری از ورود کالاهای خارجی تأکید شد و در پایان تأسیس نهاد ویژه ای به نام «مجلس وکلای تجار» به عنوان ارگان شایسته تضمین و تحقق همه این خواسته‌ها پیشنهاد گردید.

پیش تر در زمان صدارت «حاجی میرزا حسین خان سپهسالار» به منظور منطبق سازی تدریجی ساختار حاکمیت فئودالی با نیازهای انکشاف کاپیتالیستی روز جامعه، ۹ وزراتخانه از جمله وزارت تجارت پدید آمده بود، (۴۰) اما سرمایه داران اینک اصرار داشتند که مجلسی متشکل از ۱۰ نماینده مورد اعتماد آنها در جوار ماشین دولتی، پاسدار سهم مطلوب سودشان در رقابت با سرمایه‌های خارجی و پاسخگوی تضمین شرائط لازم برای انباشت وسیع تر و سودآورتر سرمایه هایشان باشد. طولی نکشید که این مجلس تأسیس گردید، اما کار چندانی از پیش نبرد، به همین خاطر سرمایه دارانی مانند حاج میرزا حسن امین الضرب و شرکا فعالیت بسیار گسترده ای را برای

جلب موافقت دولت در زمینه تشکیل «بانک ملی» آغاز نمودند و ادامه دادند. جنبش مشروطه با طومار نویسی‌های بازرگانان و کارخانه داران این بخش ارتجاع بورژوازی آغاز شد. محور همه تظلم خواهی‌ها و شکایات دو چیز بود. اول اینکه نظام فئودال از دیوار بلند موانع سر راه توسعه تجارت و انباشت سرمایه اندک، اندک بکاهد. دوم و به همین‌اندازه مهم آنکه قدرت سیاسی روز، از انعقاد قراردادهای مضر به حال سرمایه داران داخلی با دولت‌های دیگر، سپردن بی دریغ امتیازات اقتصادی پرسود به آن دولت‌ها و شرکت ها، یا حمایت بدون در و پیکر از سرمایه‌های خارجی دست بردارد و بالاخره و در همین راستا، از منافع سرمایه داران داخلی در مقابل زیادت خواهی دولتها و سرمایه داران خارجی دفاع نماید. آنچه در هیچ حوزه از تلاشها و تقلاهای این سرمایه داران بسیار «ملی»!!، بسیار«وطن پرست»!! و بسیار «ترقیخواه» با هیچ تلسکوپ فوق مدرن نیرومندی به چشم نمی‌آمد، بارقه ای ولو کور، از ستیزه گری با فئودالیسم، سلطنت، مذهب، استبداد هار فئودالی و دینی یا هر نهاد، ملاک، قانون و عرف قرون وسطائی بود. کاملاً بالعکس تمامی این‌ها آستانبوس دربار سلاطین، مریدان سینه چاک مراجع دین، نیازمندان و مدافعان حاکمیت استبدادی طبقات استثمارگر و شرکای مفتخر و مباهی اربابان فئودال بودند، نه تنها هیچ تصویری از «حقوق انسانی» حتی با روایت سراسر مسخ و وارونه و دروغین بورژوائی آن در ذهن نداشتند که حتی سایه آن را به تیر می‌زدند. انتظارات این جناح بورژوازی در درون طیف نیروهای تشکیل دهنده یا شریک و حامی ساختار قدرت دولتی، واکنش‌های متفاوتی را به دنبال آورد. آدم هائی مانند امین السلطان، عین الدوله، مشیرالدوله، امیر بهادر جنگ، ناصرالملک، سایر نمایندگان جان سخت نظام فئودالی بعلاوه روحانیت ماوراء ارتجاعی هم پیمان آنها، از نوع امام جمعه تهران یا « شیخ فضل الله نوری» با همه دار و ندار خویش به ستیز با پیشنهادات مذکور بر خاستند. جماعت اخیر به طور معمول از پشتیبانی روسیه تزاری برخوردار بودند و در همان حال نفوذ زیادی بر روی شاه قاجار و دستگاه سلطنت داشتند. سرمایه داران انگلیسی و دولت این کشور اگر چه اینجا و آنجا منافعی متمایز با رقبای ایرانی خود داشتند، اما در پاره ای موارد و از همه

مهم تر در حوزه شکستن سدهای سر راه پیش ریز گسترده سرمایه، اصلاح روبنای فئودالی روز و هموارسازی راه استقرار فراساختارهای سیاسی، حقوقی و اجتماعی متناظر با نیازهای گسترش سرمایه داری، با بورژوازی مشروطه خواه اهل عریضه نگاری، تفاهم نشان می‌دادند، در پاره ای موارد خود نیز بر ضرورت این گونه تحولات اصرار می‌کردند. شاهان قاجار بیش از هر چیز به حفظ تاج و تخت و ثروت و قدرت خود می‌اندیشیدند و برای این کار حمایت اشرافیت فئودالی، مرتجع ترین لایه روحانیت پاسدار فئودالیسم و هر دو دولت روسیه و انگلیس به ویژه اولی را بسیار ضروری می‌دیدند.

نظام فئودال آستانه احتضار را می‌کوبید. قهر توده‌های عاصی دهقان و کارگر راه انفجار را می‌جست. انکشاف روز به روز شیوه تولید کاپیتالیستی وقوع اصلاحات مقتضی در روبنای سیاسی و اجتماعی حاضر را طلب می‌کرد. کل طبقه سرمایه دار، انجام این تحولات را به شیوه هر چه مسالمت آمیزتر دنبال می‌نمود. به موازات این رخدادها سرمایه‌ها پشت سر هم راهی حوزه انباشت بودند، قراردادهای اقتصادی یکی پس از دیگری منعقد می‌شدند، با همه اینها اوضاع مالی جامعه روز به روز بدتر می‌شد. سلطنت قاجار و دستگاه نظم فئودالی هیچ پاسخی برای مشکلات نداشتند. به همین خاطر اعتراضات روند افزایش می‌پیمود، گرسنگی و فقر و فلاکت و قحطی، استثمارشوندگان عاصی را آماده طغیان و ریختن به خیابان‌ها می‌کرد. اما مهار اوضاع در دست بورژوازی بود. حتی کلید انفجار قهر و خشم توده‌های عاصی دهقان و کارگر را هم سرمایه داران مرتجع و روحانیت شریک در دست داشتند. سفینه بانان قدرت برای دستکاری اوضاع و آزمون چند باره شانس، هیئتی از مستشاران بلژیکی را استخدام کردند و در رأس امور مالی کشور قرار دادند. این کار در سال ۱۲۸۷ (۱۹۰۸) در دوره صدارات امین الدوله روی داد و نه تنها از موج اعتراضات نکاست که بر دامنه و شدت آن‌ها افزود. « مسیونوز» رئیس هیأت مذکور قوانینی را برای گمرکات و تعدیل مشکلات بازرگانی و اقتصادی به اجراء نهاد. این مصوبات در همان حال که بار فشار اقتصادی روزافزون نظام فئودال و دربار شاه را بر گرده

استثمارشوندگان سنگین تر می‌ساخت زیانهائی را هم متوجه برخی سرمایه داران داخلی می‌کرد. مطابق مفاد این تصویب نامه‌ها بازرگانان روسی در قبال صادرات و واردات کالاهای خود کمترین هزینه گمرکی را می‌پرداختند. این هزینه‌ها در مورد سرمایه داران انگلیسی و شرکای ایرانی آنها هر چند نامحسوس اما تا حدودی بیشتر بود. بالاترین میزان مالیاتهای گمرکی دامن سرمایه داران ایرانی رقیب شرکتها و بنگاههای سرمایه گذاری و مالی خارجی را می‌گرفت. موضوعی که طبیعتاً موج نارضائی این جماعت را بیش از پیش دامن می‌زد.

هر اقدامی که صورت می‌گرفت و هر حادثه ای که به وقوع می‌پیوست وضعیت معیشت توده‌های دهقان و کارگر را باز هم بدتر و غیرقابل تحمل تر می‌کرد. فئودال‌ها مدام میزان بهره مالکانه، شمار خراجها، سیورسات و حجم هر کدام اینها را بالا می‌بردند، اکثریت عظیم دهقانان از عهده پرداخت بر نمی‌آمدند. تعداد خلع یدشدگان بیکار و بدون هیچ درآمد رو به اوج می‌رفت. بهای شبه رایگان نیروی کار کسانی که کاری می‌یافتند کفاف زندگی آن‌ها را نمی‌داد. سرمایه داران داخلی هر ریال زیان ناشی از ضعف رقابت خود با رقبای خارجی را به صورت چند برابر بر بهای کالاها می‌افزودند و این افزایش قیمت، به نوبه خود معیشت موجود استثمارشوندگان را دستخوش سلاخی‌های جدید می‌کرد. تازیانه‌های خوانین و رؤسای جلاد عشایر هم بسیار سخت تر از سابق بر پیکر دردمند رعیت فرود می‌آمد. قحطی و بیماری و غلا اهالی شهرها و روستاها را در خود می‌پیچید. همه چیز رو به وخامت می‌رفت و در این میان فقط سرمایه‌ها و سرمایه داران بودند که با شتاب تمام رشد می‌کردند، فربه تر می‌شدند، به سودهای عظیم تر دست می‌یافتند. به سوی تسخیر اهرم‌های مؤثرتر قدرت می‌شتافتند، دامنه انتظاراتشان وسیع تر و چشم‌انداز پیروزی هایشان دلپذیرتر می‌شد.

مصوبه‌های گمرکی هیأت بلژیکی، میدان تازه ای برای اعتراض را در برابر اینان باز نمود. مظفرالدین شاه که به دنبال قتل پدرش بر تخت سلطنت نشسته بود به دلیل بیماری و به دنبال گرفتن وام‌های کلان از بانکهای خارجی، در غرب به سر می‌برد.

امین السلطان موسوم به اتابک زمام تمامی کارها را در دست داشت. بنیاد کار وی بر سرکوب قهرآمیز هر انتقاد و اعتراض بود. سرمایه داران داخلی، مطابق معمول، برای خلاصی از شر قوانین گمرکی «مسیو نوز» و رفع تأثیر مصوبه‌های وی بر کاهش سود خویش، باز هم به عریضه نگاری پرداختند. پاسخ امین السطان این بار ایستادگی در مقابل «تظلم خواهی» صاحبان سرمایه و دفاع مصرانه از کیان نظام فئودال بود. او توان لازم انجام این کار را نداشت، زیر از پشتیبانی سایر دولتمردان و سیاستگذاران نظام برخوردار نبود. بر همین اساس هم ایستادگی وی در مقابل فشار مستمر عریضه نویسان سرمایه دار نه فقط راه به جائی نبرد که عزل وی و عروج عین الدوله به صدارت را در پی آورد.

صدر اعظم جدید بسیار سریع دست به کار شد و کوشید که بساط اعتراض و نامه نگاری صاحبان سرمایه را جمع کند. او کمر به دفاع از همه سیاست‌ها و مصوبه‌های گمرکی «نوز» بست، آماده سرکوب مخالفان شد، ترکیب‌انداموارى از نیروهای قهر، متشکل از عوامل سرکوب فیزیکی و فکری، از سپاهیان و داروغه‌های مسلح گرفته تا امام جمعه و شیخ فضل الله و صاحب امتیاز نشریه حبل المتین و عناصر دیگر را به صف نمود. برگ اول بازی را با بیانیه مشروح یکی از علمای نجف بر زمین کوبید. صادر کننده بیانیه از نکوهش مشروح امین السلطان، صدراعظم معزول مورد نفرت همگان آغاز می‌کرد و هر کلام این مذمت نامه را به زبان بی زبانی اما بسیار رسا و گویا ساز و برگی برای تقدیس عین الدوله و بیان کفایتها و عدالت پروری‌های او می‌نمود!! نخست وزیر جدید با اتخاذ تدابیر لازم آماده رد تقاضای بازرگانان و کارخانه داران داخلی شد. بر حمایت از تعرفه‌های گمرکی مصوب هیأت بلژیکی اصرار ورزید، متمردین از پرداخت مالیات را مورد آزار و اذیت قرار داد و در اینجا بود که بالاترین لایه بورژوازی اپوزیسیون نیز مهره‌های کارآمد شطرنج کارزار را وارد میدان کرد. روحانیت شریک این لایه از جمله طباطبائی و بهبهانی و همراهان وارد صحنه شدند. پیش از ورود رسمی اینان، عده ای از بازاریان شهر تهران با تعطیل مغازه‌های خود راهی شهر ری بودند تا بساط شکایت از مظالم اربابان فئودال را در حرم عبدالعظیم پهن کنند!!

متحصنین شهر ری دلیل تحصن خود را بدرفتاری مأموران گمرک، اخاذی دولت از تجار و رفتار خصمانه «نوز» با بازرگانان اعلام نمودند. آنها با طرح این مسائل تقاضای رسیدگی کردند.

استغاثه صاحبان سرمایه دل سنگ حاکمان فئودال را نرم نکرد. عین الدوله به تدارک گسترده سرکوب ادامه داد و در طول چند روز با برنامه ریزی‌های لازم در پایتخت و برخی شهرهای دیگر شروع به نمایش قدرت کرد. واگذاری زمین قبرستان محله کفشدوزان تهران به بانک روس از طریق شیخ فضل الله نوری، هتک حیثیت یکی از آخوندهای کرمان و ضرب و شتم وی توسط ظفرالسلطنه، انتشار عکس « نوز» با لباس روحانیت در روزنامه‌های کشور، تشدید بیش از پیش فضای خفقان در تهران و بالاخره به چوب بستن سید هاشم قندی، از تاجران قند به دستور علاء الدوله از جمله این قدرت نمائی‌ها بودند. صدراعظم تام الاختیار سلطنت فئودال کل این کارها را انجام داد تا بورژوازی عریضه نویس و معترض به سیاست‌های مالیاتی و گمرکی دولت را دچار وحشت سازد، اما این دهشت آفرینیها در شرائط روز مطابق معمول، صاحبان سرمایه و روحانیت همدستش را در ادامه اعتراضات خویش مصمم تر ساخت. سرمایه داران معمم و مرجع شریعت با خیل ملازمان تاجر و کارخانه دار راهی شهر ری شدند تا به شرکای متحصن خود در آنجا بپیوندند. طباطبائی و بهبهانی و عده ای دیگر با تنظیم طوماری اجتماع خویش در صحن عبدالعظیم را به عین الدوله و دربار شاه قاجار اطلاع دادند. آنان اعلام کردند که تا حصول مطالباتشان به بست نشینی ادامه می‌دهند. با شروع تحصن گفتگوی دو جانبه میان حاکمان فئودال و بورژوازی آغاز گردید. مناقشات به درازا کشید. نمایندگان متحصن سرمایه بر خواست‌های خویش اصرار کردند. عین الدوله مطالبات آنان را نکول کرد. دو طرف بر مواضع خود پای فشردند. مظفرالدین شاه خواستار تهیه لیست انتظارات از سوی بست نشینان گردید و سرانجام سرمایه داران تاجر و کارخانه دار و روحانی خواست‌های خویش را به شرح زیر جمعبندی کردند و در اختیار شاه قرار دادند.

۱. عسکر گاریچی جای خویش در جاده قم را به فرد دیگری بسپارد!!

۲. تفویض مجدد تولیت مدرسه مروی به حاجی شیخ مرتضی!!
۳. حاجی میرزا محمدرضا که از کرمان به رفسنجان تبعید شده بود به شهر محل اقامت خود باز گردد!!
۴. بنای « عدالتخانه» در همه جای ایران!!
۵. اجرای قانون اسلام در همه جای کشور!!
۶. عزل مسیو نوز از سرپرستی امور گمرکی کشور!!
۷. عزل علاء الدوله از حکمرانی تهران!!
۸. حذف مالیات تومانی یک شاهی از مواجب و مستمری ها!!

بورژوازی متحصن در صحن عبدالعظیم با تنظیم این لیست، حدود توقعات روز خویش از نظام فئودال را مشخص کرد!! و لیست خواسته‌ها را از طریق سفیر دولت عثمانی در اختیار مشیرالدوله وزیر امور خارجه وقت قرار داد تا او تسلیم عین الدوله و شاه قاجار بنماید. سرمایه داران معمم و مکلا و سیاستمرد، طرح این مطالبات را چنان جسارت آمیز، بلندپروازانه و رادیکال می‌پنداشتند که توضیح و تکرار روزانه آنها بر سر منابر وعظ را با مباهات تمام دستور کار جماعت منبردار و واعظ خود کردند!! در افسانه‌ها آورده‌اند که «سلطان حسین صفوی» وقتی با بی لیاقتی و زبونی تمام شکست خورد و تاج و تخت را تسلیم محمود افغان کرد برای مدتی به حبس شاه فاتح افتاد. او روزی عاجزانه از زندانبان خواست تا امکان ملاقاتش با محمود را فراهم سازد. شاه افغان با شنیدن این خبر دچار دلهره شد که نکند، سلطان معزول تقاضای چنان سترگی دارد که انجامش موکول به انصراف وی از فتوحات رؤیائی خویش گردد!! ظاهراً محمود با چنین تشویشی شب را به صبح آورد، روز که شد به دیدار شاه صفوی رفت و آماده شنیدن حرفهای او گردید. خوب که گوش داد کل تقاضای شاه این بود که برای وضوی خود آب تمیزتری می‌خواهد.!! واقعیت این است که لیست انتظارات بورژوازی ایران از دربار قاجار و حکام فئودال هم در مجموع چیز چندانی از درخواست کذائی سلطان معزول صفوی بیشتر نداشت. شاه از صدر اعظم خود خواست تا همه متحصنین را به شهر باز گرداند. اما عین الدوله و اطرافیان ضمن تظاهر به همکاری،

راه تجهیز بیشتر قوا برای ایستادگی در مقابل هر خواست جمعیت شاکی را پیش گرفتند. استدلال این گروه آن بود که این رشته سر دراز دارد. هر گام پسگرد، گامی در جهت مواجهه با خواست‌های افزون تر معترضین خواهد شد و سرانجامِ عقب نشینی‌ها قابل پیش بینی نیست.

عین الدوله و اطرافیانش را می‌توان سنگربانان واقعی مقاومت ارتجاع هار و در حال زوال فئودالی، در مقابل اصلاحات جوئی زبونانه و عریضه نگارانه ارتجاع رو به رشد بورژوازی در آن روزها به حساب آورد. نمایندگان متحجر و درنده طبقات محکوم به مرگ تاریخ، در همان حال که شبح مرگ محتوم را بر سر شیوه تولید و مناسبات اقتصادی تکیه گاه هستی طبقاتی خویش سنگین می‌بینند، باز هم چاره کار را نه در واگذاری سنگرها که در جاری نمودن جوی‌های خون جستجو می‌کنند. عین الدوله از تاریخ، مبارزه میان طبقات و سرنوشت تاریخی شیوه‌های تولید چیزی سر در نمی‌آورد اما خوب می‌دانست که جنب و جوش جاری بورژوازی با همه مسالمت جوئی، حقارت و چندش باری خواسته هایش، به هر حال می‌رود تا خود را آلترناتیو نظام گندیده و محکوم به زوال فئودال سازد. درست به همین خاطر کل توان طبقاتی خود را در تیر می‌کرد تا در وهله نخست عمر مناسبات حاکم طولانی تر گردد و در وهله بعد متناسب با امکاناتش چند و چون تحولات جاری را معماری و شاید هم شریک دستاوردهایش گردد.

بورژوازی متحصن به شهر بازگشت اما نه فقط از تأسیس «عدالتخانه» و عزل مسیو نوز هیچ خبری نشد که حتی در تولیت مدرسه مروی، یا جا به جائی مأموران جاده قم، یا بازگرداندن واعظ کتک خورده از تبعیدگاه نیز حادثه مهمی روی نداد. عین الدوله به این هم اکتفاء نکرد. بر شدت سختگیری‌ها در مورد بازاریان افزود. بدرفتاری خود با علمای دینی سرمایه را تشدید کرد، فضای خفقان را غیرقابل تحمل تر ساخت، حضور نظامیان و نیروهای سرکوب در شهرها را چشمگیرتر و متمرکزتر نمود. او همه این کارها را در شرائطی انجام می‌داد که طوفان تناقضات مناسبات فئودالی لحظه به لحظه، کوبنده تر و مرگ آورتر، تار و پود هستی این نظام را به شلاق می‌کشید. دامنه

گرسنگیها وسیع تر می‌شد، قحط و غلا بخش عظیم تری از جمعیت را به مرگ تهدید می‌نمود. قیمت‌ها به صورت سرسام آور بالا می‌رفت. احتکار مواد غذائی و سایر مایحتاج اولیه معیشتی شیوه رایج کار بازاریان می‌گردید. فئودالها فشار استثمار دهقانان را باز هم بالاتر می‌بردند. راهزنی و چپاول و غارت، آخرین باقی مانده‌های امنیت را از زندگی ساکنان جامعه جاروب می‌کرد. مالیاتها سیر صعودی می‌پیمود، باجها و خراجها روند طغیان طی می‌کردند. هر صدای اعتراض علیه هر کدام این امور نیز سوای سرب مذاب، غل و زنجیر، زندان، شلاق و چوب و فلک، هیچ پاسخ دیگری دریافت نمی‌نمود. جامعه باردار طغیان می‌شد و عملاً اینجا و آنجا بار خود را بر زمین می‌نهاد و طغیان می‌زائید.

توده دهقانان فارس که از تاراجگری‌ها و تعدیات « شعاع السلطنه » حاکم شیراز به ستوه آمده بودند، دست به شورش زدند. آنها به مصادره دار و ندار خویش توسط والی استان اعتراض کردند. این اعتراض را چند بار تکرار نمودند و سرانجام آماده طغیان شدند. عین الدوله، با احساس خطر از سرایت شورش به جاهای دیگر، شعاع السلطنه را که در سفر اروپا به سر می‌برد، عزل کرد و علاء الدوله حاکم معزول تهران و مورد تنفر بورژوازی شاکی عریضه نگار را به جای وی منصوب ساخت. کمی این طرف تر اهالی مشهد سیلاب خشم خویش را راهی خیابان‌ها کردند. در اینجا نان و گوشت زیر فشار احتکار و گرانفروشی از دسترس بیشتر ساکنان شهر خارج شده بود. آنها قادر به تهیه آذوقه از جمله نان روزانه خود نبودند. آصف الدوله حکمران شهر با محتکران همداستان بود و در مقابل موج اعتراض سکنه شهر، هیچ گامی برای کاهش معضل بر نمی‌داشت. در چنین وضعی اهالی مشهد دست به شورش زدند. به خانه فردی که صاحب قرارداد عرضه گوشت و نان و در همان حال محتکر این مواد خوراکی بود یورش بردند. احتکارچی با بهره گیری از نفوذ فئودالی خود در برخی روستاها و نیز استمداد از نیروهای نظامی تحت فرمان آصف الدوله با جمع کردن قوای کافی، دست به مقاومت و حمله متقابل زد. او جمعیت کثیری تفنگچی را به جان مردم بی سلاح انداخت. بیش از ۴۰ انسان ناراضی معترض جان باختند. شمار کثیری نیز زخمی

شدند و شهر به ورطه سکوت فرو رفت. نمونه حوادث مشهد و شیراز در جاهای دیگر تکرار شد. در تهران نیز احتکار و گرانفروشی مایحتاج اولیه معیشتی، فشار گرسنگی و فقر توده‌های استثمارشونده عاصی را مضاعف ساخت. اهالی شهر مستمراً اعتراض می‌کردند و ضرب و شتم و دستگیری تنها جوابی بود که از جانب دولتمردان دریافت می‌داشتند.

بورژوازی بسیار زبون تر، مرتجع تر و جبون تر از آن بود که حتی بساط فرصت طلبی و خزش ارتجاعی خویش به عرش قدرت را در کنار شورش‌ها و طغیان‌های جسورانه کارگران و دهقانان معترض پهن نماید. کارخانه داران، تاجران، روحانیون و سایر عناصر معترض روز بورژوازی، به رغم تمام شرائط مساعدی که این خیزش‌ها و اعتراضات برای تسویه حساب با حاکمان فئودال در اختیارشان قرار می‌داد، به اندازه خود رژیم حاکم از وقوع آن‌ها می‌ترسیدند. بورژوازی همیشه اینچنین نیست. سوار شدن بر موج نارضائی استثمارشوندگان، کار روتین اپوزیسیون‌های رنگارنگ این طبقه است اما سرمایه داران مرتجع «عدالتخانه» خواه، حتی جسارت این موج سواری را در خود نمی‌دیدند. زیرا هنوز تجربه کافی برای مهار موج را نداشتند و از شعله ور شدن و طغیان شورش‌ها به شدت احساس هراس می‌کردند. از همین روی بست نشینی را یگانه راهکار مناسب برای پیشبرد اجدال مسالمت جویانه خود و در عین حال مهار قهر توده استثمارشونده می‌یافتند. در همین راستا بود که کارخانه داران، بازرگانان و روحانیون بورژوا یک بار دیگر دست به تحصن زدند و این بار مسجد آدینه تهران را برای بست نشینی انتخاب نمودند. اجتماع در مسجد پس از کشته شدن یک طلبه به دست مزدوران رژیم فئودال در جریان یک تظاهرات توده ای روی داد. روحانیت و تجار بازار در اینجا همه زور خویش را برای کنترل خشم ناراضیان به کار گرفتند. منبر و محراب را ابزار القاء مدارا و آرامش در ذهن توده آماده انفجار نمودند. «بهبهانی» در جلو جمعیت ظاهر شد و با عوامفریبانه ترین ژست‌ها خطاب به آنها فریاد سر داد که «عین الدوله فقط با او مشکل دارد!! شما خود را به درد سر نیاندازید»!!

بورژوازی این تلاش‌ها را به عمل می‌آورد، با این همه در پاره ای موارد، روند اوضاع از کنترل وی خارج می‌شد. دهقانان تهیدست بدهکار، خلع ید شدگان آواره گرسنه، بیکاران و کارگران اسیر تازیانه فقر، اندک اندک به خیابان‌ها ریختند و مهار خشم و قهر این جمعیت برای بورژوازی دعانویس عریضه پرداز، کار ساده ای نمی‌توانست باشد. دیری نپائید که فقهای شرع سرمایه در چهارچوب یک تقسیم کار تاکتیکی نامکتوب درون طبقاتی راه مهاجرت پیش گرفتند. بر اساس این تقسیم کار نانوشته، بخش کارخانه دار و تاجر بورژوازی همراه با توده ناآگاه متوهم، به سفارت انگلیس پناه پیش بردند و این بار به جای صحن عبدالعظیم و مسجد آدینه، بساط تحصن در سرای قدرت ملکه بریتانیا پهن کردند. بخش مجتهد، فقیه و پیروان آنها نیز عازم شهر قم گردیدند تا وساطت و حمایت زمینی امپریالیست‌های انگلیسی و نیروی اعجاز آسمانی را یکجا وثیقه دستیابی خویش به عدالتخانه و تولیت مدرسه مروی و تعویض عسکر گاریچی سازند!!

بست نشینی در سفارت بریتانیا، بورژوازی را از دغدغه عواقب احتمالی خیزش‌های وسیع توده ای خلاص نکرد. اما تمامی فرصت لازم را در اختیار دولت انگلیس قرار داد تا وارد میدان شود و در تعیین سرنوشت جنبش جاری بیشترین نقش را به نفع خویش بازی کند. پیش تر گفته شد که این دولت بر خلاف حکومت تزاری، دورنمای منافع خود را با آنچه بورژوازی معترض روز می‌خواست در پیوند می‌دید، وقوع تحولات در ساختار قدرت نظام، متناسب با نیازهای انکشاف کاپیتالیستی جامعه را موافق حال خود می‌یافت. نسبت به سیر رویدادهای روز با احتیاط کامل عمل می‌کرد، مثل شرکای داخلی خود از رشد غیرقابل مهار جنبش توده ای وحشت داشت. می‌کوشید تا روابط حسنه اش با سلطنت و حاکمان فئودال دچار آسیب نشود، با این حساب که اگر جدال روز سرمایه داران ایرانی ناکام ماند، مجبور به تحمل خسارتی نگردد، در همین راستا حمایت آشکاری از بورژوازی معترض مسالمت جوی به عمل نمی‌آورد، در حالی که سیاست‌های لازم برای تضمین همپیوندی و اشتراک منافع عمیق آتی خود با این بخش طبقه سرمایه دار را به دقت دنبال می‌نمود. سفیر انگلیس

پس از نمایش نوعی اکراه از قبول تحصن صاحبان سرمایه و توده متوهم به آن ها، و شاید هم در پی جلب توافق سران حکومت، درب سفارت را بر روی متقاضیان بست نشینی باز کرد. در فاصله ۲ تا سه روز بیش از ۱۴۰۰۰ نفر از جمعیت ۲۰۰ هزار نفری آن روز شهر تهران در باغ سفارت تجمع کردند.

سیر حوادث همه جا گویای آن است که تا این زمان، اساساً و عموماً همان ارتجاعی ترین بخش بورژوازی ایران بود که زمام همه کارها را در دست داشت. صاحبان صنایع، بازاریان و روحانیون به ویژه دوتای آخر کل رخدادها را کنترل می‌کردند و اوضاع را بر پایه بیشترین مماشات پردازی‌ها به پیش می‌بردند. اما از اینجا به بعد تغییراتی رخ داد. پدیده‌های تازه ای وارد روند حوادث گردید. شمار شورش‌ها در مناطق مختلف کشور باز هم افزایش یافت. در آذربایجان، فارس، خراسان، اصفهان، کرمان و نواحی دیگر، توده‌های بیشتری زیر فشار گرسنگی، ستم، بی خانمانی، تشدید تعدیات فئودال‌ها و حکام دست به اعتراض زدند. همزمان بخش دیگری از طبقه سرمایه دار نیز که تا آن وقت حضوری نامحسوس و کمرنگ داشت، لنگ لنگان وارد میدان شد و کوشید که مهر خواسته‌های خود را بر جبین رویدادها فرو کوبد. این بخش بورژوازی مثل جناح نخست طبقه خود سوای پاره ای اصلاحات در ساختار نظم سیاسی و اجتماعی مسلط هیچ مطالبه مهم تری نداشت اما طول و عرض خواسته هایش، تا حدودی متفاوت فرمولبندی می‌شد. اینان بیش از اولی ها، متأثر از تحولات سده‌های ۱۸ و ۱۹ اروپا بودند. اگر برای جماعت نخست مجرد حصول قرب و شوکت کارخانه داران، تاجران و بانکداران انگلیسی یا فرانسوی و سودهای طلائی و رؤیائی آن ها همه چیز بود، اینان به کاریکاتور بسیار بی رمق و خودپرداخته ای از دموکراسی، جامعه مدنی، انتخابات آزاد و حکومت قانون دل داشتند. کاریکاتوری مشوش، بی قوام، بدون شیرازه، در عین حال آب بندی شده که هیچ کجای آن هیچ روزنه ای بر روی هیچ کارگری برای هیچ میزان توقع رفاه، امکانات، آزادی‌های سیاسی یا حقوق اولیه اجتماعی باز نمی‌نمود.

بر این نکته باید تأکید کرد که جناح اخیر طبقه سرمایه دار ایران یا جماعت به اصطلاح پرچمدار «دموکراسی» و « مدنیت» و « آزادی» همیشه و همه جا به محض اینکه پای طبقه کارگر به میان می‌آمد طومار همین دعاوی کاریکاتوری خود را هم در هم می‌پیچیدند و مختومه اعلام می‌نمودند. افراد این جناح تا جائی که به ایفای نقش در جنبش مشروطه خواهی مربوط است، البته هر کدام سازهای متفاوتی می‌نواختند و ترانه‌های مختلفی ترنم می‌کردند اما در مجموع ارکستر واحدی را هم پدید می‌آوردند. تحت تأثیر این عده بود که رنگ پاره ای مطالبات تا حدی عوض شد. از جمله تقاضای ایجاد عدالتخانه جای خود را به حکومت مشروطه و تأسیس پارلمان دادا!! جمعیت بست نشین در سفارت، لیست تازه ای را تهیه و از طریق سفیر انگلیس در اختیار حاکمان فئودال قرار دادند. آنها این بار خواستار آن شدند که :

۱. مهاجران به قم با امنیت لازم به تهران باز گردند.

۲. عین الدوله از صدارت عزل شود.

۳. چیزی به نام مجلس شورا (دارالشورا) پدید آید.

۴. عاملین کشتارها به مجازات رسند.

۵. تبعید شدگان به خانه خویش مراجعت کنند.

طول و عرض انتظار بورژوازی حتی وقتی که جناح سکولار و لیبرال مأبش به جنبش پیوست همین اقلام بود. در دنیای محاسبات این طبقه هر چیزی که ممکن بود، به گونه ای رنگ و بوی انسانی یابد، با قاطعیت کافی و بدون هیچ تردید از لیست مطالبات محو می‌گردید. شراکت در اداره امور جامعه فئودال و باز کردن راهی برای پاسخ به نیازهای انباشت و سودآوری سرمایه ها، تضمین حصه مناسب خود از آنچه استثمارشوندگان تولید می‌کردند، داشتن تریبون و دکه ای برای عوامفریبی و شستشوی مغزی و متوهم سازی توده‌های ناراضی، صدر و ذیل خواست اینان را تعیین می‌کرد. تشکیل دارالخلافه ای به نام « مجلس شورا»، عجالتاً برای این کارها کفایت می‌داد. ترکیب کسانی که تولیت این امامزاده را به چنگ می‌آوردند نیز جالب بود. ۴ نفر از خاندان پادشاهی قاجار، ۴ فقیه عالیمقام دین، ۱۰ نفر از بازرگانان و بازاریان

سرشناس، ۱۰ تن از فئودال‌ها و زمین داران بزرگ، ۳۲ نفر از صاحبان صنایع اعضای دارالشوراء را تعیین می‌نمودند. « ره پنهانی میخانه ندانست کسی – جز مغ و قاضی و شیخ و دو سه رسوای دگر» مشروطه طلبی بورژوازی با تحقق این مطالبات و انجام این تحولات!! پرچم پیروزی افراشت و مظفرالدین شاه قاجار فرمان تأسیس مجلس شورا را صادر کرد!!

در کلیه رخدادهای موسوم به « انقلابات بورژوائی» دنیا پرولتاریا بدون شک، طبقه شکست خورده انقلاب بوده است. این مسأله طبیعتاً در مورد انقلاب ژوئن سال ۱۸۴۸ فرانسه هم صدق می‌کند. در انقلاب اکتبر که اسم و رسم دیگری با خود داشت نیز وضع چنین بود. در آنجا هم جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی پرولتاریا متحمل شکستی فاحش و بدفرجام شد. طبقه ای که رهائی وی در گرو **محو** هر شکل تولید و هر مناسبات اجتماعی مبتنی بر استثمار و جدائی انسان از کار و سرنوشت زندگی خود است با نیروهای اجتماعی و طبقاتی معینی که رسماً یا زیر هر نام و نشان دیگر، مدافع این شکلهای تولید یا مناسبات باشند نمی‌توانند فاتحان همزمان یک جنگ شوند، هر چند که آنها دوش به دوش هم مشغول نبرد با نظام حاکم و دست به کار براندازی طبقه ای ثالث و مسلط باشند. این حقیقتی است که رفرمیسم تاریخاً و در همه جا آن را باژگونه القاء نموده است. با همه این‌ها یک چیز را نمی‌توان انکار کرد. اینکه در اروپای غربی، در پاره ای از همین رخدادها پرولتاریا اگر پیروز کارزار نبود، اگر به صورت بازنده از میدان خارج می‌شد، اما در قیاس با گذشته، دستاوردهائی و گاه حتی دستاوردهای چشمگیری در کوله بار خویش داشت. پیداست که آنچه در این کوله بار حمل می‌نمود نهایتاً قفل و زنجیر بردگی مزدی بر دست و پای وی بود. « حقوق» سیاسی و مدنی احراز شده، ابزار خاکسپاری قدرت طبقاتی و ساز و کار انفصال وی از جنگ واقعی طبقه اش علیه سرمایه داری می‌شد. جدائی دین از دولت، گردن نهادن وی به موجودیت و سلطه هر دو اختاپوس دولت و دین را در پی داشت، حق تشکل و آزادی بیان و اجتماعات، حلق آویزی او به نظم سیاسی و مدنی و حقوقی سرمایه را حکایت می‌کرد. این دستاوردها مسلماً چنین سرشتی داشتند، اما او

می‌توانست و این شانس را هم داشت که همه این‌ها را به عنوان لحظه ای از پروسه پیکارش برای تداوم و تعمیق این پیکار و محو سرمایه داری نظر اندازد. آن‌ها را چنین ارزیابی نماید، نقد ضد سرمایه داری و سوسیالیستی آنها را پراتیک جنگ روز خویش سازد. جنبش کارگری اروپا بدبختانه در این راستا نشتافت و بسیار پیش از آنکه تداوم مبارزه طبقاتی خود بر این ریل را پی گیرد به ورطه رفرمیسم راست سندیکالیستی و باتلاق خفه کننده راهبردهای سوسیال دموکراسی فرو لغزید.

رابطه جنبش کارگری ایران و مشروطه طلبی ارتجاع بورژوازی، با آنچه در اروپای غربی و برخی مناطق دیگر دنیا رخ داد، به گونه ای فاحش متفاوت بود. در اینجا کارگران و جمعیت ۸۰ درصدی دهقانان، به ویژه در سالهای شروع جنبش، فقط سیاهی لشکر بورژوازی و فاقد هر گونه نقش و تأثیرگذاری برای بهبود زندگی خود بودند. کارگر فرانسوی در انقلابات یاد شده در پاره ای موارد حساب و کتاب مطالباتش را حداقل به صورت صوری از بورژوازی جدا می‌ساخت. وقتی سرمایه داران شعار جمهوری خواهی سر می‌دادند، او با گفتن «جمهوری اجتماعی» اختلاف خود با آنها را فریاد می‌زد. در ایران کارگران و دهقانان در پروسه مشروطه خواهی، سوای تکرار استغاثه‌های وهن آمیز صاحبان سرمایه حرف دیگری بر زبان نیاوردند. بورژوازی مظهر تمامیت ارتجاع، عقب ماندگی، سازشکاری و کوته‌اندیشی بود. برد انتظاراتش از عزل و نصب این یا آن مأمور دولتی نظام فئودال و در بهترین حالت یافتن مکانی در قدرت به هر سیاق و هر بها فراتر نمی‌رفت. استثمارشوندگان نیز همین خواست‌ها را تکرار می‌کردند. در این جا یک سؤال بسیار اساسی سایه سنگین خود را به جلو می‌راند. سؤالی که نمی‌توان بدون پاسخ مقنع و شفاف از کنار آن گذشت. پرسش این است که اگر کارگران ماهیگیر انزلی در نخستین اعتصاب خود خواستار دستیابی به کل حاصل صید خویش بودند، اگر آنها در پهنه جدال با صاحب سرمایه، خودجوشی طبقاتی ضد سرمایه داری خود را به نمایش می‌ایستادند چرا آنها و توده همزنجیر آن ها، بعدها در عرصه کارزار سیاسی، ارتجاعی ترین خواست‌های بورژوازی را تکرار نمودند؟ چرا سیاهی لشکر فاقد هر گونه هویت و بسیار سر به راه طبقه سرمایه دار شدند؟

پیش از ورود به جواب، نکته مهمی را باید تأکید نمود. یک رسم رایج طیف کمونیسم بورژوائی این است که در سخن از علل گمراهه رفتن و شکستهای جنبش کارگری لبه تیز جستجو را روی نقش «رهبران» و «نظریه پردازان» متمرکز سازد. از منظر اینان سرنوشت پرولتاریا را نخبگان و سرکردگان رقم می‌زنند. اگر این چهره ها، مقدس و معجزه گر باشند جنبش راه درست پیش می‌گیرد و پیروز می‌شود!! در غیر این صورت به گمراهی می‌غلتد و شکست می‌خورد!! نگرشی که طبیعی طبقات استثمارگر تاریخ و جنبش‌های اجتماعی آویزان به این طبقات است. جنبش آگاه ضد سرمایه داری طبقه کارگر با این نوع نگاه، سر ستیز دارد. در اینکه احزاب یا بسیاری از مدعیان رهبری و زعامت، فاجعه بارترین گمراهه رفتن‌ها را بر طبقه کارگر تحمیل کرده‌اند، جای حرفی نیست. اما مشکل واقعی اولاً نقش شخصیت‌ها نیست، سخن از راهبردهای رفرمیستی و گمراهساز است، ثانیاً معضل اساسی تر آویزان شدن توده‌های کارگر به نقش رهبران و تبعیت ارتجاعی امت وار آنها از عناصر بالای سر خویش است. جنبش کارگری وقتی اسیر این وضع شود، تابوت خود را چهارمیخ و طومار شکست قطعی خود را ممهور کرده است. این موضوعی است که رویکرد ضد کار مزدی به مناسبت‌های مختلف و در جاهای گوناگون به کالبدشکافی آن پرداخته است و در باره اش بحث نموده است. ثالثاً و باز هم بسیار مهم، وقتی از نقش راهبردها، احزاب یا افراد در گمراه بردن مبارزات کارگران صحبت می‌کنیم به هیچ وجه نباید موقعیت ضعیف، مستأصل و فرومانده خود جنبش کارگری را که تن به همه کجراهه رفتن ها، غلطاندیشیها و رفرم سالاری‌ها داده است از نظر دور داشت. مارکس در همین رابطه بیان قابل تعمقی دارد. او می‌گوید:

«هیچ آدم عاقلی هرگز نمی‌تواند باور کند که یازده مرد غالباً با استعدادهای متوسط از روی حسن نیت یا بد طینتی قادر بودند که در طول سه ماه یک ملت ۳۶ میلیونی را به قهقرا کشانند، مگر اینکه آن ۳۶ میلیون هم به‌اندازه همان ۱۱ نفر راه خود را نمی‌شناختند.» (۴۱)

یک مسأله دیگر را هم به نکات بالا اضافه کنیم. آحاد طبقه کارگر مادام که در جامعه سرمایه داری زندگی می‌کنند و تا زمانی که آثار زندگی در سیطره این نظام را بر وجود خود دارند، مثل افراد هر طبقه اجتماعی دیگر به لحاظ میزان شناخت، شعور و سطح ادراک، موجودات قالب ریزی شده ای نیستند. افرادی آگاه تر و عده ای کمتر آگاهند. توانائی تأثیرگذاری و دخالتگری آنها در رتق و فتق مسائل جاری و آتی جنبش خود یکسان نیست. ظرفیت چاره گری متفاوتی دارند، وقتی ما از فاجعه گمراهه رفتن و غرق شدن جنبش کارگری در منجلاب رفرمیسم راست یا چپ می‌گوئیم، همراه با نقد ریشه ای این رفرمیسم، طبیعتاً دنباله روی کورکورانه، به ویژه اپورتونیستی قشرهای فعال تر و پیشروتر طبقه کارگر از این رویکردها را هم آماج انتقاد جدی قرار می‌دهیم. در اینجا حرف این نیست که عده ای راهزن توطئه گر بورژوا، از کمینگاه خارج شده و مبارزه طبقاتی کارگران را به کجراه برده‌اند!! بالعکس آماج انتقاد در وهله نخست رفرمیسم و راهبردهای بورژوائی و در وهله دوم تبعیت اپورتونیستی فعالین اندرونی این جنبش از راهبردهای مذکور است و چه جای انکار که خود فعالین و پیشروان درون جنبش کارگری تاریخاً در کجراهه رفتن‌ها و لاجرم شکست خوردن‌های این جنبش نقش بسیار اثرگذار داشته‌اند. همه این نکات را آوردیم تا مشخص کنیم که تأکید مکرر ما بر نقش مخرب احزاب طیف کمونیسم بورژوائی در سوق دادن جنبش کارگری جهانی یا ایران به موقعیت فاجعه بار کنونی، اولاً و مقدم بر هر چیز ناظر بر نقد ریشه ای و مارکسی رفرمیسم راست و چپ است و ثانیاً متضمن کمترین بی توجهی به وضعیت رقت بار و آسیب پذیر و فرومانده خود این جنبش در دوره‌های معین نبوده و نمی‌تواند باشد. با این توضیح به سراغ پاسخ سؤالی برویم که بالاتر طرح شد.

رویکرد کارگر در کارزار طبقاتی خود با سرمایه دار، در پائین ترین سطح، واکنش خودجوش وی علیه استثمار سرمایه داری و بردگی مزدی است. او با سرمایه طرف است. سرمایه دار برای وی به سخن مارکس سرمایه شخصیت یافته است. کارگر در اینجا یک سر رابطه ای است که سر دیگرش صاحب سرمایه است. او با این رابطه در

جدال است. جدالی که تعیین کننده چگونگی زیست یا حتی زنده بودن و نبودن و سرنوشت رهائی وی می‌باشد. فروشنده نیروی کار در نازل ترین سطح دانش طبقاتی با این واقعیت زمخت ضد انسانی سر و کار دارد که او همه چیز را تولید می‌نماید اما هیچ چیز ندارد. آفریننده همه چیز است اما گرسنه است و قادر به تهیه پول دکتر و داروی فرزندش نمی‌باشد، در حالی که سرمایه دار بدون آنکه منشأ تولید هیچ پشیزی باشد، همه چیز دارد و با آنچه وی تولید کرده است دنیا را کوهسار سرمایه هایش و بزم رفاه و شادی و سیری و عیش و نوش خویش ساخته است. کارگر با گوشت و پوست خود اینها را لمس می‌کند و واکنش این لمس به صورت جوانه‌های سرمایه ستیزی اولیه و خودجوش وی ابراز حیات می‌نماید. ماهیگیر انزلی، همزنجیر چند نسل پیش او در مانوفاکتورهای نساجی ایتالیا، چارتیست‌های انگلیسی، کارگران مولهاوزن در جنبش «تورینگن» و کل جنب و جوش‌های خودانگیخته رادیکال و سرمایه ستیز توده‌های کارگر چنین وضعی داشته است، اما ما به کرات و به مناسبتهای مختلف گفته ایم که این تندنس نطفه ای، باردار دو سرنوشت عمیقاً متضاد است. با اثرگذاری سنجیده و آگاه و رادیکال فعالین‌اندرونی چاره پرداز و سرمایه ستیز پرولتاریا، جنبش لغو کار مزدی طبقه کارگر می‌شود و با افتادن به ورطه رفرمیسم راست یا چپ، می‌سوزد و از ریل بالیدن خارج می‌گردد. ماهیگیر انزلی در جریان مشروطه طلبی بورژوازی وارد برهوتی شد که سرزمین خشکیدن و مرگ رویکرد خودجوش سرمایه ستیز طبقاتی او بود. فشار گرسنگی و بیکاری و فقر و قحطی و ستم، وی را به عرصه اعتراض هل داد اما به جای راه وارد گمراهه شد، سیاهی لشکر بورژوازی گردید. جنبش کارگری ایران کلاً در هستی اجتماعی روزش، ضعیف تر و عاجزتر از آن بود که بر روند میدانداری ارتجاع بورژوازی اثر گذارد و در میان عربده‌های « انتقال تولیت مدرسه مروی» یا «عزل عسکر گاریچی» فریاد مطالبات واقعی طبقاتی خود را بلند کند. این ضعف و عجز مسلماً به شمار اندک کارگران محدود نمی‌شد، شعور، شناخت و آگاهی طبقاتی اجزاء لایتجزای هستی اجتماعی هر طبقه از جمله پرولتاریا است. اگر توده کارگر آگاه تر بودند اوضاع روز را

« کن فیکون» نمی‌کردند اما مهر مطالبات ضد سرمایه داری خود را بر روند آن وضع حک می‌نمودند و سنگ بنای استواری برای مبارزات بعدی خود می‌گذاشتند. در آن روز و در شرائطی که جنبش کارگری ایران گام‌های نخست شکل گیری و بالیدن را بر می‌داشت، نیروها، افراد و جماعتی که خود را فعال، اندیشمند و جلودارش می‌خواندند، نه فقط اهل اثرگذاری رادیکال سوسیالیستی و طبقاتی بر آن نبودند که هر چه تحویلش دادند، زادراه گمراهی شد. «حزب کمونیست ایران» هنوز موجودیت خود را اعلام نکرده بود و «حزب عدالت» به رغم فعالیت چند ساله در باکو و قفقاز حضور مؤثری در پروسه کارزارهای روز جامعه نداشت. با این همه بحث چگونگی ورود به صحنه و تأثیرگذاری بر سیر رویدادها به اندازه کافی در میان حزبیون و کسانی که خود را سوسیال دموکرات، چپ، بلشویک یا کمونیست می‌خواندند داغ بود و مستمراً داغ تر می‌شد. پرسشهای زیادی در میان این افراد می‌چرخید. عده ای خواستار دخالتگری فعال در مشروطه طلبی بودند، دلیلشان هم این بود که « رنجبران»، استثمارشوندگان و گرسنگان نیروی واقعی جنبش را تشکیل می‌دهند. خیلی‌ها خلاف این را می‌اندیشیدند. آنان مشروطه خواهی را خیزشی ارتجاعی قلمداد می‌کردند، اما استدلالشان فقط این بود که مشروطه طلبان از سر ستیز با سرمایه خارجی دست به کارزار زده‌اند و از آنجا که سرمایه خارجی مظهر مدرنیسم، پیشرفت و تمدن زائی است، پس خواست مشروطیت گواه واپسگرائی و تحجر است و باید از همراهی با آن دوری جست.

مدعیان جلوداری استثمارشوندگان و توده‌های کارگر در مورد چگونگی تدارک مشارکت در پویه اعتراضات روز هم نظریات متفاوتی داشتند. همگی معتقد به تأسیس حزب بودند و داشتن حزب را شرط لازم دخالت و اثرگذاری می‌دیدند. اما روایت حزب سازی، آنها را به جدال با همدیگر می‌کشاند. گروهی اصرار داشتند که باید حزب خاص سوسیال دموکرات را پدید آورد و از درون این حزب به صورت یک نیروی مستقل وارد میدان شد، گروه دیگر این کار را چپ روی می‌دیدند و راه درست را پیوستن به احزاب رسمی بورژوازی می‌انگاشتند. شنیدنی است که طرفین اختلاف با

کائوتسکی در گفتگو باز نمودند و وی با قاطعیت تمام همپیوندی کامل با احزاب بورژوازی و اجتناب از ساختن هر نوع تشکل متمایز را توصیه نمود.

مشروطه طلبی طبقه سرمایه دار ایران بنا بر شواهد، ذهن بلشویکها و شخص لنین را نیز به اندازه لازم مشغول ساخته بود. لنین مدام تلاش داشت تا از طریق «اورژنیکیدزه» و افراد دیگر در جریان رویدادها باشد. مسأله اساسی در رابطه با همه این گفتگوها، راه حل جوئی ها، حساسیت‌ها و دخالتگری‌های فعال یا منفعل این بود که هیچ کس از سرنوشت جنبش کارگری و اینکه توده کارگر ایران در دل رویدادهای روز چه باید بنماید، سؤال نمی‌نمود. ششدانگ حواس‌ها همگی این را می‌کاوید که باید با حزب مستقل خود همراه بورژوازی شد؟! یا سنگ تمام نهاد و بدون دفتر و دستک ویژه وارد صفوف سرمایه داران مشروطه خواه گردید؟! آیا باید نقش تمدن زائی سرمایه غربی را پاس داشت یا اینکه ستیز با امپریالیستهای انگلیسی را فصل الخطاب هر جهتگیری کرد؟! آیا «بورژوازی ملی» است که باید پرچمدار باشد!! یا « فئودال‌های لیبرال» هم می‌توانند در این گذر ادای دین کنند ؟!! کل دغدغه‌ها این بود و کمونیسم، پرولتاریا یا جنبش کارگری مسائلی بودند که در بهترین حالت به صورت اوراد و به عنوان مستمسک پیگیری اهداف طبقاتی و بین المللی دیگر بر سر زبان این جماعت می‌افتاد.

فصل سوم
بعد از مشروطیت تا سلطنت رضاخان

پیش تر در مورد تشکیل «حزب عدالت» اولیه در سال ۱۹۱۷، بازتأسیس بعدی آن با همین اسم و سپس تبدیل نام حزب دوم به «حزب کمونیست» ایران در ۱۹۲۰ صحبت شد. پیدایش حزب اخیر را می‌توان از جمله اثرگذارترین رخدادها در تعیین سمت و سوی نقش جنبش کارگری ایران، نه فقط در آن روزها که حتی در دوره‌های بعد به حساب آورد. معنی این حرف آن نیست که حزب کمونیست با ظهور خود، به طور مثال، سکان هر حادثه، جنب و جوش یا جهتگیری درون طبقه کارگر را به دست گرفت. وقتی از اثرگذاری تعیین کننده حزب صحبت می‌کنیم، بیش از هر چیز تأثیر راهبردها، تحلیل‌ها و رویکردهایش بر فضای فکر، باورها و پراتیک فعالین طبقه کارگر مطمح نظر است. تردیدی نیست که حزب و اخلافش، شمار چشمگیری از کارگران دارای نفوذ و صاحب نقش را برای دوره‌های متفاوت تحت تأثیر آموزش ها، سیاست‌ها و راه حلهای خود، قرار دادند. حزب، پرچم «کمونیسم» بر دوش داشت و در شروع قرن بیستم کمونیسم برای توده‌های کارگر دنیا - آنسان که واقعاً هم باید باشد - تنها راه واقعی رهائی بشر قلمداد می‌شد. قبول این نکته مسلماً برای نسل فعلی طبقه کارگر هیچ ساده نیست. میلیاردها آدمی که بار یک قرن شکست و گمراهه رفتن اسلاف در یک سو و فشار مغزشوئی و توهم آفرینی فرساینده سرمایه داری در سوی دیگر بر سرشان آوار است تصور نوع نگاه و امید چند نسل پیش طبقه کارگر به کمونیسم برایشان ساده نمی‌باشد. با همه اینها آنچه واقعی است این است که کمونیسم در آن روز برای کارگران دنیا از جمله ایران مانیفست رهائی بود و احزابی که با هر روایت و دلیل، این بیرق را بر دوش می‌کشیدند، شانس نسبتاً بالائی برای نفوذ گسترده در میان توده کارگر داشتند. در همین راستا و با داشتن این پیشفرض به سراغ نوع، مضمون و بار طبقاتی اثرگذاری حزب کمونیست سال ۱۹۲۰ به بعد بر

جنبش کارگری ایران برویم. حزب کمونیست ایران نیروی سیاسی منسجم و یکدستی نبود. مؤسسین، اعضا و طرفدارانش به طبقات اجتماعی مختلف و به رویکردهای متفاوت درون این طبقات تعلق داشتند. هم کارگران زیادی به آن روی نهادند و در آن نقش بازی کردند، هم شمار قابل توجهی از افراد طبقه بورژوازی در برنامه ریزی ها، سیاستگذاری‌ها و پیشبرد فعالیت هایش تأثیر سرنوشت ساز داشتند. شرائط اجتماعی و عوامل تاریخی معینی این تندنس‌های متفاوت و متعارض طبقاتی را به هم پیوند زد و در وضعیتی قرار داد که دست در دست هم، خود را مظهر قدرت متشکل طبقه کارگر خواندند!!. حزب زیر این پرچم، به رغم تلاش‌های گسیخته برخی عناصر کم یا بیش رادیکال برخاسته از شرائط کار و استثمار و زندگی پرولتاریا، نهایتاً تحقق انتظارات و اهداف بخشی از بورژوازی و راهکارهای حصول این هدفها را دستور کار خود و جنبش کارگری ایران ساخت. در باره اینکه عوامل مذکور چه بودند، در جاهای دیگر صحبت نموده ایم در اینجا به گفتن چند نکته بسنده می‌کنم.

۱. شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری در همان حال که کل ساز و کارهای لازم، برای گسترش پرشتاب پایه‌های انباشت در دنیا، به ویژه جوامعی مانند ایران را فراهم می‌آورد، نامتوازنی توزیع شرائط ارزش افزائی و سودآوری سرمایه میان بخش‌های مختلف طبقه بورژوازی را نیز بسیار بیشتر از پیش می‌ساخت. لایه‌های پائینی این طبقه در قیاس با شرکای بالائی از شرائط و امکانات محدودتری برای پیش ریز سرمایه‌های خویش، احراز حصه مناسب در مالکیت سرمایه اجتماعی و سهم مطلوب سود از کل استثمار پرولتاریای ایران و جهان برخوردار می‌شدند. همین بخش بورژوازی در ساختار قدرت سیاسی نیز موقعیتی نازل تر و حاشیه ای تر کسب می‌کرد و در غالب اوقات حتی نقشی به دست نمی‌آورد و به مدار اپوزیسیون پرتاب می‌گردید.

۲. بلشویسم و کمونیسم خلقی لنینی، در سال‌های نخست پس از پیروزی انقلاب اکتبر، با نسخه پردازی‌های روزمره در جامعه روسیه و دورنما آفرینی‌های بین المللی خود از طریق کمینترن و احزاب پروروس، الگوئی ظاهراً متفاوت با الگوی امپریالیستی انکشاف کاپیتالیستی را پیش روی بورژوازی بخشی از دنیا قرار داد. الگوئی که برای

اقشار پائینی و حتی متوسط طبقه سرمایه دار این کشورها جاذبه فراوان داشت. در این الگو آحاد بورژوازی نه در شکل سرمایه داران منفرد که به صورت افراد یک طبقه مالکیت کل سرمایه اجتماعی را به دست می‌آوردند. هر فرد از طریق نقش خویش در سازمان کار سرمایه داری موقعیت متناظر با سرمایه دار بودن احراز می‌کرد. بر مبنای این موقعیت و نقش، سهم خود از مالکیت سرمایه اجتماعی و سود خویش از حاصل استثمار پرولتاریا را به چنگ می‌آورد. تحقق این الگو برای این بخش بورژوازی مقدم بر هر چیز در گرو دستیابی به قدرت سیاسی و تسخیر ماشین دولتی بود. برای این کار باید راهی را می‌رفت که قدرت طبقه کارگر را نردبان عروج خود به عرشه حاکمیت سازد. کمونیسم خلقی لنینی این الگوی سرمایه داری را «سوسیالیسم» می‌خواند!! و جنبش استقرار آن را جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نام می‌نهاد!! حزب پرچمدار و پیشاهنگش را حزب کمونیست پرولتاریا صدا می‌زد!! دولت میراث دار انقلاب اکتبر و معمار «اردوگاه سوسیالیسم» تأسیس این احزاب، ترویج این الگو و به صف شدن توده‌های کارگر دنیا پشت سر این الگو و احزاب را از یک سو تنها طریق تضمین ماندگاری حکومت نوپای روسیه می‌دید و از سوی دیگر همین را کمونیسم و راه رهائی بشر اعلام می‌کرد. این الگو در همان حال نقش میثاقی آهنین را برای وحدت و همدلی میان اردوگاه شوروی (قطب سرمایه داری دولتی جهانی) با بخش بورژوازی مورد گفتگو در دنیا ایفاء می‌نمود.

حزب کمونیست ایران به عنوان یک نیروی عضو کمینترن و وفادار به کمونیسم خلقی فاتح در انقلاب کارگری اکتبر، وارد پهنه پیکار سیاسی در جامعه روز ایران شد. این حزب در خارج از مدار ادعاها و در دنیای واقعی مبارزه طبقاتی، نماینده رؤیاهای اقشار پائین بورژوازی، پرچمدار اعتراض این لایه‌ها و دست به کار مصادره قدرت پیکار کارگران و دهقانان با هدف استقرار الگوی نوع لنینی و کمینترنی انکشاف کاپیتالیستی جامعه ایران بود. فراموش نکنیم که در این رویکرد و الگو، طبقه کارگر به لحاظ کشیدن بار پروسه کارزار و حمل کجاوه انقلاب باید نقش اول را بازی می‌کرد. باید صاحب انقلاب قلمداد می‌شد، سرکرده و پیشاهنگ جنبش انقلابی به حساب

می‌آمد و می‌بایستی تمامی نقش و رسالتی را که در پروسه واقعی مبارزه طبقاتی برای رهائی بشر به دوش دارد، به گونه ای مجعول و وارونه، ساز و برگ تحقق اهداف بورژوازی سازد. باید زیر بیرق کمونیسم و پیکار علیه سرمایه داری جاده انکشاف نوع معینی از نظام بردگی مزدی را حفاری کند. گفتن این نکته نیز بسیار مهم است که کمونیسم خلقی این راه را از سر تزویر، دسیسه و ترفند پیش پای توده‌های کارگر قرار نمی‌داد. بحث اصلا بر سر توطئه و نقشه کشی فریبکارانه و این حرف‌ها نیست. روایت این رویکرد از سرمایه داری، رسالت پرولتاریا، سوسیالیسم، مبارزه طبقاتی و راه رهائی بشر این بود. بنیانگذاران حزب با راهبردهای بالا و در مقام یگانه نیروی اجتماعی عهده دار ایفای این نقش ها، در طلایگان اعلام موجودیت حزبی خویش، به کندوکاو اوضاع جاری و موقعیت طبقات یا نیروهای اجتماعی روز ایران پرداختند. آنان به این نتیجه رسیدند که:

«صنایع بزرگ فابریکی در ایران به هیچ وجه وجود ندارد، اولین کوششها برای ایجاد صنایع در آغاز قرن بیستم نظر به مخالفت انگلیس و روس به عدم موفقیت انجامید. صنایع بزرگ معدنی هم وجود ندارد، سرمایه داران انگلیس و روس تا می‌توانستند امتیازات منابع طبیعی را از دولت شاهنشاهی تحصیل و به خود منحصر نموده و قسمت عمده آنها را در حال تعطیل نگاه داشته‌اند. فقدان کامل راههای آهن که به موجب قرارداد پولهستان(؟) بین انگلیس و روس ساختمان آن قدغن شده در مقابل تکامل و توسعه ایران سد غیرقابل رفعی ایجاد و ایران را در سرحد ورود به سرمایه داری متوقف کرده است» (۴۲)

دست‌اندرکاران تأسیس حزب با پیش کشیدن تحلیل‌ها و باورهای بالا و درست در ادامه آن‌ها گفتند که:

«در ایران پرولتاریای صنعتی اصلاً وجود ندارد، گروههای کارگران صنعتی که هنگام کوشش برای ایجاد صنایع محلی آغاز پیدایش نمودند، پس از تعطیل کارخانه‌ها قسمتی به خارجه (به طور عمده باکو) مهاجرت کردند و قسمتی هم در شهرهای بزرگ سکونت گزیدند و قشر لومپن پرولتاریا را پدید آوردند» (۴۳)

به این ترتیب دوربین کندوکاو حزب از وجود پرولتاریا هیچ ردی نیافت، درعوض تا چشم کار کرد، با بورژوازی و به ویژه خرده بورژوازی انقلابی!! و«لومپن پرولتاریا» رو به رو شد.

«طبقه لومپن پرولتاریا از کارگران و پیشه وران و صنعتگران سابق تشکیل شده‌اند، دهقانان ورشکسته و بی زمین دائماً به آنها علاوه می‌شوند و قسمت مهمی از اهالی شهرهای ایران را به وجود می‌آورند، این طبقه نظر به شرائط غیرقابل تحملی که برای ادامه حیات دارد طبقه ای است انقلابی ولی کاملاً غیرمتشکل و فاقد آگاهی» (۴۴)

حزبیون با این نوع نگاه به وضعیت که پرولتاریائی در کار نیست!! دهقانان در تاریکی و جهالت و باتلاق خرافه‌های دینی می‌لولند، خلع ید شوندگان هم فقط لومپن می‌گردند!! وجود سرمایه‌های انگلیسی و روسی و نبود راه آهن هم چشم‌انداز سرمایه داری شدن مملکت را به کلی تیره و تار ساخته است!! ادامه دادند که:

« ... انقلاب فقط در شکل نهضت رهائی بخش ملی شانس پیروزی دارد، نیروی شایسته رهبری این انقلاب نیز فقط خرده بورژوازی تجاری است» (۴۵)

منظور نظریه پردازان حزب از چیزی به نام «خرده بورژوازی تجاری»!! همان لایه‌های مختلف بورژوازی بازار و کسبه و به بیان دقیق تر آن بخش از طبقه سرمایه دار ایران بود که در آن زمان شریک مستقیم امپریالیستهای انگلیسی نبودند. ادامه نظرات و سیاستگذاری‌های حزب را کمی پائین تر دنبال می‌کنیم، اما پیش از آن باید چند پرسش را در میان نهاد.

اولین سؤال این است که چرا حزب کمونیست اوضاع جامعه را چنین می‌دید و چرا این گونه مسائل را پیش می‌کشید؟ متن مورد استناد در سال ۱۹۲۱ تهیه شده است و من در فصل‌های پیش گفتم که جامعه ایران بر خلاف استنباط نویسندگان مرامنامه و منشور، تا پایان دهه نخست قرن بیستم، مرحله ای از توسعه انباشت سرمایه را پشت سر نهاده بود. کارخانه‌های زیادی در کشور کار می‌کردند و شمار قابل توجهی کارگر را استثمار می‌نمودند. بر اساس همه شواهد حتی چند سال پیش از تنظیم این متون توسط سران حزب، فقط شمار کارگران دو حوزه چاپ و تلگراف در تهران از پنج

هزار نفر بیشتر بود. جمعیت نسبتاً وسیعی از طریق فروش نیروی کار در حوزه‌های مختلف امرار معاش می‌کردند. حتی نویسندگان متن هم مرتباً از خیل کثیر چند میلیونی خلع ید شدگان در جستجوی جائی برای فروش نیروی کار حرف می‌زنند. همه اینها واقعیت‌های روز جامعه بودند و پرسش این است که چرا بانیان حزب بر روی تمامی این حقایق چشم می‌بستند، چرا منکر هر میران رشد سرمایه داری می‌شدند، چرا دوربین‌های حزب هیچ کارگری برای گرفتن عکس نمی‌دید و همه جا با قحطی کارگر مواجه می‌شد؟!! پاسخ این پرسش مفصل است، اما من آن را در چند نکته خلاصه می‌کنم.

۱. نظریه سازان متحزب، پروسه توسعه سرمایه داری را با شاخص رابطه خرید و فروش نیروی کار نمی‌کاویدند، بر وسعت کالا شدن نیروی کار چشم می‌بستند، وجود چشمگیر فروشندگان نیروی کار در عرصه‌های مختلف را گواه رشد قابل توجه سرمایه داری نمی‌دیدند. به جای اینها و با بی اعتنائی به این مؤلفه‌ها برای داوری در مورد میزان انکشاف کاپیتالیستی جامعه به شمارش تابلوهای بالای سر مراکز بزرگ صنعتی و مؤسسات عظیم الجثه تولیدی روی می‌نهادند.

۲. حزبیون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری را با شناخت مارکسی سرمایه آناتومی نمی‌کردند، قانونمندی پروسه رشد و گسترش این شیوه تولید در این عصر، در جوامع فئودالی روز را با شعور و شناخت مارکسی تعمق نمی‌نمودند. در غیاب این متدولوژی، نقش بازی سرمایه مالی یا انحصارات بزرگ فراملیتی را مانعی بر سر راه انکشاف سرمایه داری در جامعه ای مانند ایران می‌یافتند.!! زیر فشار رؤیاها و محاسبات ناسیونالیستی لایه‌های پائین بورژوازی، ورشکستگی صنایع بومی و زبونی تولیدات داخلی در رقابت با سرمایه‌های بزرگ امپریالیستی را مترادف با انسداد پروسه سرمایه داری شدن جامعه می‌انگاشتند. در همین راستا پیش ریز سرمایه‌های خارجی در قلمروهای صنعت و تولید داخلی را به حساب توسعه سرمایه داری و رشد صنعتی نمی‌نهادند، فقط سرمایه ای را گواه شکوفائی و بالیدن شیوه تولید جدید ارزیابی می‌کردند که صاحب آن شناسنامه ایرانی و نام و نشان «مام وطن» داشته باشد!!

نظریه پردازان حزبی به دلیل همه محاسبات فوق به این نتیجه می‌رسیدند که جامعه روز ایران برهوتی است که در آن نه فقط هیچ نشانی از انباشت سرمایه و صنعتی شدن به چشم نمی‌خورد که اصلاً در پشت مرز ورود به روند توسعه سرمایه داری متوقف گردیده است!!

۳. در چنین برهوت خشک و شوره زاری که ظاهراً قرار نیست «سُنبل» سرمایه سر بر آرد!! کاملاً پیداست که سایه هیچ کارگری هم بر عدسی چشم تئوری پردازان حزبی سنگین نمی‌شد. هر دهقانی که خلع ید می‌گردید، یا از کشور فرار می‌کرد و یا به جرگه لومپن‌ها در می‌آمد!! البته از حسن اتفاق، لومپن‌های این شوره زار برعکس همتایان اروپائی خویش که به گفته مارکس «آماده فروش خود به دسایس و تحریکات ارتجاعی» بودند (۴۶) خیلی زیاد انقلابی به نظر می‌رسیدند!!

پرسش دوم را مطرح کنیم. تصویری این چنین از جامعه آن روز ایران یا هر کشور مشابه به طور واقعی دغدغه و مشغله کدام طبقه، قشر یا اقشار اجتماعی بود؟ کدام نیروی طبقاتی معین عدم رشد یا توسعه ناکافی سرمایه داری را به صورت یک مصیبت بزرگ بر وجود خود سنگین می‌دید؟!! کدام طبقه وجود سرمایه خارجی را سد آهنینی بر سر راه توسعه صنعتی و انکشاف شیوه تولید سرمایه داری به حساب می‌آورد. کدام نیروی اجتماعی بود که ضمن دیدن و تأکید بر وقوع پروسه خلع ید مولدین خرد، نقش طبقه نوپای فروشندگان نیروی کار در معادلات اجتماعی را قابل چشم پوشی می‌انگاشت؟ و بالاخره نمایندگان فکری و نظریه پردازان کدام طبقه بودند که مبارزه جاری کارگران علیه سرمایه را بی تأثیر و قابل چشم پوشی تلقی می‌کردند، «انقلاب رهائی بخش ملی» را نسخه نجات جامعه می‌دیدند!! و سرمایه داران کوچک (بازاریان، کسبه و پیشه وران) را قدرت سلسله جنبان این انقلاب ارزیابی می‌کردند؟! جواب سؤال هیچ ناروشن نیست. قبل از هر چیز تصریح کنم که وقتی خواستار جستجوی هویت طبقاتی صاحبان نظرات بالا یا بطور مشخص تر بنیانگذاران حزب کمونیست آن روز می‌شویم، مسلماً دنبال شجره نامه خانوادگی آنها نیستیم. تردید نیست که اگر نه همه، اما شماری از آنها عناصر خانواده‌های کارگری

بودند، اما بحث مطلقاً بر سر سرمایه دار یا کارگر بودن افراد مذکور نیست، سخن از این است که نظریه پردازان دست به کار تأسیس حزب، حرفها، دغدغه ها، انتظارات و رؤیاهای کدام طبقه با قشر اجتماعی را پیش می‌کشیدند و شالوده راه حل جوئی‌های خود می‌ساختند؟

یک چیز روشن است. آنچه این‌ها می‌اندیشیدند، می‌گفتند و دستور مبارزات خود می‌کردند، ربطی به طبقه کارگر نداشت. حزب سازان اساساً منکر پیدایش و وجود اجتماعی این طبقه در جامعه خویش بودند، طبقه ای که به زعم آنان، حداقل در روزهای تأسیس حزب به دنیا نیامده!! و وجودش انکار می‌شد، چگونه قرار است توسط آنها نمایندگی گردد!! برای لحظه ای افرادی را پیش چشم مجسم کنیم که دور هم جمع شده‌اند و خود را « کمونیست» می‌نامند، فرض کنیم که منظورشان از کمونیست بودن، ایفای نقش فعالین در جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر باشد!! اگر مسأله از این قرار است، آنگاه در نازل ترین و نامحسوس ترین سطح هم که شده است باید همان میزان واقعی رشد روز سرمایه داری، پیدایش پرولتاریا و حضور هر چند کمرنگ و بدون تأثیر یا مفلوک این نیروی اجتماعی!! در پهنه معادلات جاری جامعه، مورد قبول و تأکید قرار گیرد، باید همه یا لااقل بخش مهمی از حرفهای خود را به جنب و جوش و ابراز وجود اجتماعی این توده و طبقه اختصاص دهند. اما به وضوح مشاهده می‌کنیم که چنین نیست. بالعکس کل حرفها آنست که اصلاً کارگری وجود ندارد و چشم‌اندازی هم برای پیدا شدنش قابل رؤیت نیست!! بر این مبنا آنچه را که می‌توان واقعی و مفروض تلقی کرد، این است که بنیانگذاران حزب و صاحبان نظرات و ایده‌های فوق هر چه بودند و هر طبقه یا نیروئی را نمایندگی می‌کردند حداقل فعالین کمونیست چیزی به اسم جنبش کارگری ایران نبودند. ممکن است گفته شود که جماعت مذکور با طرح مسائلی مانند عدم رشد سرمایه داری، فقدان وجود پرولتاریا یا امتناع از پرداختن به نقش جنبش کارگری و مانند اینها، بی توجهی به وجود جمعیت روز کارگران و مبارزات آنها را دنبال نمی‌کرده‌اند. آنان این جمعیت را می‌دیده‌اند، بعضاً خود از همین کارگران بوده‌اند، در مجموع هم

خود را فعالان کمونیست جنبش پرولتاریا و به ویژه جنبش انترناسیونالیستی طبقه کارگر جهانی می‌دانسته‌اند، اما تمرکز تحلیل و گفته‌های خود را بر روی مسائل دیگر قرار داده‌اند!! چنین تصوری مسلماً غلط است اما باز هم فرض کنیم چنین باشد، آنگاه این سؤال بسیار مهم مطرح می‌گردد که تحلیلها، نظریات و رؤیاهای این کمونیست‌های فعال کارگر یا اهل جمعیت کارگری روز ایران و دنیا چه راهی پیش روی طبقه کارگر و جنبش کارگری قرار می‌دادند؟! بیانیه ای با آن مفاد و مواضع که گویا سرمایه‌های انگلیسی و روسی راه توسعه سرمایه داری ایران را سد نموده‌اند!! کاروان رشد «صنعت ملی» زیر مهمیز زور سرمایه امپریالیستی از تک افتاده است!! باید سرمایه داران متوسط و کوچک را سازمان داد و انقلاب رهائی ملی راه‌انداخت!! یا مشابه این حرف‌ها چه پیامی برای کارگران داشت؟!! پیداست که این مسائل نه دغدغه توده‌های کارگر که فقط مشغله روز بورژوازی ایران بود.

سکانداران حزب کمونیست به یک ایران «آباد»!!، صنعتی، مدرن، پیشرفته، با کارخانه‌ها و معادن سودآور، زیرساخت‌های لازم اقتصادی، سرمایه اجتماعی قادر به رقابت با سرمایه داری هر کشور غربی، دارای امنیت و ثبات سیاسی و کارگرانی برخوردار از یک حداقل معیشتی و امکانات رفاهی!! و البته تسلیم و آرام می‌اندیشیدند!! «کمونیسم» اگر نه برای همه بنیانگذاران حزب، اما برای اغلب آنها، مستقل از تعلقات طبقاتی و جدا از سرمایه دار یا کارگر بودنشان، فقط ظرفی و اسم رمزی برای استقرار جامعه ای با مشخصات بالا بود. آنان حصول این هدف یا برپائی چنین جامعه ای را البته نه فقط آسان نمی‌دیدند که مسیر منتهی به آن را پرسنگلاخ، دشوار و حتی مین گذاری شده می‌انگاشتند. از منظر آنها «امپریالیسم» یک مانع مهم سر این راه بود!! اگر بورژوازی مسلط و در قدرت، شراکت با امپریالیست‌ها را یگانه راه ساخت و ساز جامعه سرمایه داری ایدآل خود می‌دید، تشکیل دهندگان حزب، بالعکس سرمایه مالی و دولت‌های بزرگ امپریالیستی را سد سراین راه می‌پنداشتند!! نداشتن هیچ گونه سهم در قدرت سیاسی و یکه تازی دیکتاتوری هار حاکم نیز معضل

مهم دیگری بود که آرزوی حزب برای احراز رل مؤثر در این فرایند را نقش بر آب می‌ساخت.

بنیانگذاران حزب این موانع و مشکلات را می‌دیدند اما نسخه پیچی غلبه بر آنها را هم در آستین داشتند. نسخه ای که همان روزها، توسط «لنینیسم»، دولت روز روسیه و کمینترن، نه فقط برای سرمایه داری شدن جوامعی مانند ایران که برای علاج همه دردهای بشر تجویز می‌شد!! نسخه ای که پیش از هر چیز یا بند نخست آن، قدرت سیاسی نوپای «حزب کمونیست اتحاد شوروی» را از خطر یورش‌ها و جنگ افروزی‌های جنایتکارانه دولت‌های هار امپریالیستی نجات می‌داد و تمامی جنبش‌های پرخروش کارگری – دهقانی دنیا را نیروی محافظ برج بقای آن می‌ساخت. بند دوم این نسخه سازماندهی «انقلابات ضد امپریالیستی» یا «انقلاب دموکراتیک خلق» در کشورها با هدف هموارسازی راه عروج احزاب کمینترن به عرش قدرت سیاسی بود. رخداد اخیر به این احزاب امکان می‌داد تا با بهره گیری از حمایت همه جانبه اردوگاه در حال تکوین «سوسیالیسم» و به صف کردن دهقانان، کارگران و بخشهائی از بورژوازی، در یک جبهه متحد فراطبقاتی، پروسه سرمایه داری شدن جوامع خود را به فرجام برند، قدرت سیاسی حاصل این فرایند را «دیکتاتوری کارگران – دهقانان» یا «جمهوری دموکراتیک خلق» و مشابه اینها نام نهند، چند گام این طرف تر همین دولت را دیکتاتوری پرولتاریا خوانند و جامعه سرمایه داری محصول این فراز و فرودها را سوسیالیسم اعلام دارند!! نسخه پیچیده شده توسط حزب کمونیست شوروی و کمینترن همه مشکلات را یکجا حل می‌کرد. بقای اردوگاه را تضمین می‌نمود و همزمان راه تعبیر رؤیاهای شیرین احزاب به اصطلاح کمونیست کمینترن، برای سرمایه داری شدن جوامع خویش را حفاری و تسطیح می‌کرد.

حزب کمونیست ایران در سال ۱۹۲۰ میلادی در چهارچوب این استراتژی سخن می‌گفت و گام بر می‌داشت. ستیز با رژیم حاکم و حامیان نیرومند انگلیسی آن، تلاش برای متحد ساختن بیشترین بخش‌های بورژوازی، دهقانان و کارگران در یک جبهه واحد امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، بسیج این جبهه در حمایت از موقعیت

شکننده دولت روز شوروی، به دست گرفتن اهرم‌های اساسی قدرت در جامعه، به فرجام رساندن پروسه تسلط سرمایه داری در ایران با بهره گیری از کمکهای همه نوعی «اتحاد شوروری»، استقرار سرمایه داری دولتی با نام جعلی «جامعه سوسیالیستی» و حکومت «حزب کمونیست» (اتحادیه سرمایه داران دولتی) دورنمای واقعی پیش روی بنیانگذاران حزب را تعیین می‌کرد. حزب از مقصد آغاز می‌نمود!! و برای طی «مراحل سلوک» نقشه راه می‌کشید!! جامعه با شتاب راه انکشاف کاپیتالیستی را می‌پیمود اما هنوز تا تسلط کامل این مناسبات فاصله نسبتاً زیادی در پیش داشت. حزب در شرائطی نبود که بالبداهه قدرت سیاسی را تسخیر کند و زمام امور برای پاسخ به نیازهای پروسه انکشاف سرمایه داری را در دست گیرد. از سوی دیگر- و این بسیار تعیین کننده و مهم است – حزب و کل رویکرد کمونیسم خلقی مطلقاً دغدغه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را در دل نداشتند و اساساً ایفای چنین نقشی در هستی اجتماعی و سپهر ایده‌ها و کارزارهایشان نمی‌گنجید. در این میان آنچه به صورت عاجل، تمامی هوش و حواس حزبیون را مشغول می‌داشت کاپیتالیستی شدن جامعه بود، با این قید مشخص که برنامه ریزی آتی نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی این سرمایه داری در ید قدرت حزب باشد. برای این کار باید از همین حالا تدارک بینند. تئوریها، راهکارها، مقوله آفرینیها، تعاریف و وظیفه نویسی‌ها در همین جا، در پاسخ به ملزومات گذر از موقعیت موجود به سرمنزل مقصود، معنی پیدا می‌کردند و قابل توضیح می‌شدند. جامعه باید شاهد وقوع «انقلاب بورژوا دموکراتیک» گردد زیرا انجام چنین انقلابی شرط هموارسازی راه تسلط سرمایه داری است. انقلاب در قالب « نهضت رهائی بخش ملی» قادر به پیروزی است، زیرا فقط از درون چنین « نهضتی» است که حزب می‌تواند جای پای دخالتگری خود را مستحکم سازد و راه تسخیر قدرت سیاسی را پوید. انقلاب باید راه استقرار سرمایه داری دولتی را پیش گیرد، زیرا « سوسیالیسم» آتی حزب این خواهد بود. انقلاب باید پایه‌های «صنعت مستقل ملی» را محکم سازد، اتوپیای سوسیال رمانتیسیستی «رشد آزاد و مستقل سرمایه داری» را جامه عمل پوشاند و همپیوندی

با اردوگاه را یقینی گرداند. برای این کارها، باید امپریالیست‌های انگلیسی، شرکای داخلی آنها و رژیم حاکم همدستشان آماج تعرض باشند، انقلاب با توجه به همه این مؤلفه‌ها باید صف بندی طبقاتی و اجتماعی خاص خود را پدید آرد. صف طولانی نیرومندی که سوای لایه نازکی از سرمایه داران شریک امپریالیست‌های غربی و فئودالهای متحدشان، همه طبقات و اقشار دیگر در آن همصدا، هم منافع و متحد گردند!!

این امر نیازمند بستن دخیل به « خلق» بود و بنابراین باید معجون مریخی معجزه گری با این نام، نقل همه محافل و ترجیع بند هر گفتگوئی شود. حزب دلباخته این اهداف و اسیر این جهتگیریها، بود و نبود یا تعریف وجود کارگر را هم از همین منظر می‌کاوید. فروشندگی نیروی کار، جدائی از کار خود، منفصل از دخالتگری در کار، حاصل کار و تعیین سرنوشت زندگی خود را نشانه‌های کارگر بودن نمی‌دید. کارگر در محاسبات او انسانی بود که اولاً خالق محصولات صنعتی مرغوب و رقابت جو باشد!! «کالای بنجل» و فاقد ظرفیت کافی برای رقابت در بازارهای جهانی تولید ننماید!! اگر جز این کند نه کارگر است و نه وجودش گواه گسترش سرمایه داری است!! ثانیاً کارگری که مولد نیست و به طور مستقیم اضافه ارزش تحویل نمی‌دهد، اصلاً کارگر نیست!! او باید مدال تعلق به «خلق» دریافت کند!!

در این سپهر ویژه شناخت است که حزب نزدیک به یک میلیون آدم فروشنده یا در جستجوی فروش نیروی کار، از کل جمعیت ۸ میلیونی روز کشور را کارگر نمی‌دید. کل آنها را یکجا مهر «لومپن پرولتاریا» بر پیشانی می‌کوبید و همه آن‌ها را مدال تعلق به خلق اعطا می‌کرد. حزب کمونیست روز دنبال خلق می‌گشت و در همین راستا بانگ بر می‌داشت که سوای لایه بسیار نازکی از سرمایه داران و ملاکین بسیار بزرگ، همه نیروها و طبقات دیگر خلق هستند، همگی تشکیل دهندگان صف « نهضت رهائی بخش ملی» و ضد امپریالیست می‌باشند!! و همگی آماده‌اند تا تحت رهبری « خرده بورژوازی تجاری» و «بورژوازی ملی» انقلاب بورژوا دموکراتیک را به پیروزی

رسانند!! حزب با این دورنما و جهتگیری به جامعه روز نظر می‌انداخت و برنامه کار خود را به شرح زیر تنظیم و طرح می‌کرد.

«برقراری حکومت موقت انقلابی» متشکل از «نمایندگان فرقه‌های انقلابی»!!، تشکیل «مجلس مؤسسان»، سرنگونی رژیم حاکم و استقرار «جمهوری خلق»، آزادی مطبوعات، تشکل و اجتماعات، « تأسیس اردوی ملی زیر نظر صاحب منصبان ایرانی برای حفظ جمهوری ایران و مبارزه با دزدهای اجانب، خلاصی دهاتی از چنگ ملکداران و تأمین رفاهیت حال اقتصادی آنها»!! بخش سیاسی این برنامه را پر می‌سازد.

حزب سپس به سراغ مسائل اقتصادی و مالی موجود رفت. مطابق معمول بر عقب ماندگی بیش از حد جامعه انگشت تأکید نهاد. نامتوازنی میان صادرات و واردات را فاجعه خواند!! موقعیت دشوار تاجران ایرانی و عجز آنها در رقابت با سرمایه داران خارجی را مایه تأسف دانست!! و به دنبال تمامی اینها خطوط اساسی برنامه خود برای گشایش معضلات را به شرح زیر اعلام نمود.

«۱. باید با سرمایه دولت، نقاط بزرگ مثل تهران، تبریز، خلیج فارس و دریای خزر را با راه آهن به هم متصل کرد.

۲. برای رفاهیت حال رنجبران و صنعتکاران یک بانک فلاحت تشکیل داد.

۳. برای انکشاف و ترقی استحصالات داخلی بانک کئوپراتیو تأسیس نمود.

۴. به زودی نهرها و قنوات زراعی درست برای فلاحت رنجبران ساخته شود.

۵. باید به کارخانجات ملی کمک نمود، اسباب ترقی و انکشاف صنایع ملی را فراهم آورد.

۶. معادن نفت و نمک در انحصار دولت قرار گیرد.

۷. با سرمایه دولت معادن مس و آهن و غیره به کار انداخته شود.

۸. برای دفاع از حقوق رنجبران، اتفاق همکاران در جهت استحصال تشکیل شود، مثل اتفاق مستخدمین ادارات دولتی، اتفاق عمله‌ها و شاگردان در شهرها، اتفاق فقرا در

دهات، به واسطه اتفاق‌های محلی و ولایتی و ایالتی، اتفاق مرکزی موسوم به « شورای اتفاق‌های ایران» به وجود آید » (۴۷)

مرامنامه حزب در باره مسأله ارضی نیز به گفتگو پرداخت. وضعیت روز توده‌های کثیر دهقان را بسیار تأسف بار خواند و پیشنهادات خود را این چنین فرمولبندی کرد.

«۱. املاک ملاکین بزرگ از طرف دولت ضبط و مال مخصوص ملت باشد.

۲. املاک ملاکین متوسط که کمتر از مقدار معینی است که دولت باید ضبط کند و زیادتر از مقدار معینی است که به زارعین داده می‌شود باید در میان دهقانان تقسیم و مال مخصوص دهاتی‌ها باشد.

۳. اگر اراضی مالکین برای برزگران کافی نباشد، آن وقت از اراضی دولتی هم در اختیار آنان قرار گیرد.

۴. عشایر و ایلات، اراضی زراعی دریافت دارند و از چادرنشینی خلاص شوند» (۴۸)

آخرین بخش مرامنامه و برنامه حزب کمونیست که در آن زمان هنوز خود را « فرقه کمونیست» می‌نامید، در مورد امور مالی بود. در این قسمت همه توجه و تأکید سران حزب بر چند نکته متمرکز شد. اینکه یک بانک ملی معتبر با شعبات متعدد در همه شهرها به وجود آید، مالیات صاحبان صنایع، برزگران و عمله‌ها کاهش یابد، لغو مالیات بر آدم‌ها و حیوانات اهلی، لغو تمامی امتیازات خارجی و تطبیق مالیات با عایدات کل این نکات را تشکیل می‌داد.

مرامنامه حزب که در واقع مانیفست بنیانگذارانش در رابطه با جامعه روز ایران و مسائل دامنگیر طبقات مختلف بود نمونه بسیار گویائی از نسخه نویسی کمونیسم خلقی لنینی یا جناح میلیتانت سوسیال دموکراسی برای جنبش‌های کارگری و دهقانی آغاز سده بیستم به بعد است. این نسخه نویسی نه فقط هیچ شباهتی با کمونیسم ضد کار مزدی پرولتاریا و ماتریالیسم انقلابی و مارکسی این طبقه ندارد که از همه لحاظ در تعارض با آن است. تمامی نکات مطرح و مورد تأکید منشور، حدیث دغدغه‌های دل بورژوازی ایران است و آنچه هیچ جائی در آن ندارد، تکلیف جنبش طبقه کارگر و نیز تکلیف مبارزات جاری سایر استثمارشوندگان می‌باشد. حزب پس از

طرح مرامنامه و تشریح دورنما به توضیح وظائف روز خود می‌پردازد و این وظائف را به شرح زیر فرمولبندی می‌کند.

«۱. تأمین اعتلاء و گسترش نهضت آزادیبخش ملی، راندن امپریالیستهای انگلیسی از ایران و در ارتباط با آن سرنگون ساختن حکومت سلطنتی

۲. در جریان مبارزه علیه امپریالیست‌های انگلیسی، متشکل کردن دهقانان و مستخدمین شهری و ایجاد خودآگاهی طبقاتی در آنان، پس از پیروزی بر امپریالیست‌های انگلیسی، مبارزه ملی ما با مبارزه طبقاتی و نهضت رهائی بخش ملی با نهضت کمونیستی جایگزین می‌گردد» حزب ادامه می‌داد که برای حصول این اهداف باید «۱.عده زیادی کادر محکم حزبی که حزب بتواند به وسیله آنان رهبری مستقیم بر توده‌های وسیع طبقات زحمتکش را در دست گیرد به وجود آیند. ۲. همه نیروهای انقلابی کشور در اطراف حزب و زیر پرچم نهضت آزادیبخش ملی علیه امپریالیست‌های خارجی و برای مبارزه با دولت شاه خائن که خود را به خارجی‌ها فروخته است گردآوری شوند» (۴۹)

بند بند تحلیل‌ها و جهتگری‌های حزب همان است که از سال‌ها پیش کمینترن دستور کار احزاب عضو ساخته بود. اینکه: راه انجام هر کاری در رابطه با جنبش کارگری و طبقه کارگر دنیا سوای چند کشور اروپای غربی و امریکای شمالی، از مارپیچ « انقلاب بورژوا دموکراتیک» عبور می‌کند، پیروزی این انقلاب در گرو وجود و میدانداری حزب کمونیست پرولتاریا است، حزب است که باید کارگران را پشت سر خود به صف کند، به نام آنها، همراه با بخشهائی از بورژوازی قدرت سیاسی را تسخیر نماید و جمهوری خلق را برقرار سازد. مجلس مؤسسان را فراخوان دهد و تمامی کارهای دیگر را جامه عمل پوشاند. فاز بعدی ایفای نقش حزب استقرار سرمایه داری دولتی زیر بیرق سوسیالیسم و کمونیسم خواهد بود. در سیطره این اندیشه جنبش کارگری و پرولتاریا جای ویژه ای احراز نمی‌کرد. اگر توان تأثیرگذاری کافی داشت و می‌توانست در معادلات تغییر قدرت، نیروی مؤثری باشد، باید نردبان عروج حزب به اریکه زمامداری می‌گردید، در همین راستا فعالینش به حزب جذب می‌شدند، اعتبار

عضویت پیدا می‌کردند و راه ارتقاء به مدارج بالای حزبی را به روی خود باز می‌یافتند. خود را سلول زنده و انداموار تشکیلات می‌دیدند و به یمن این خصوصیات و پیشینه نفوذ اندرونی میان همزنجیران، توان گسترش فرامین حزب به پراتیک جاری توده‌های کارگر را در خویش می‌آفریدند و پرورش می‌دادند. اگر طبقه کارگر جامعه ظرفیت ایفای این نقش را داشت حزب چنین می‌کرد اما اگر کارگران فاقد این موقعیت بودند و تا رسیدن به این سطح از ابراز وجود اجتماعی زمان لازم داشتند، حزب دست روی دست نمی‌نهاد، چاره دیگری می‌اندیشید. به جنبش دهقانی توسل می‌جست، به سراغ لایه‌های پائینی و متوسط بورژوازی می‌رفت. همه این‌ها را یکجا به هم گره می‌زد. درست به همین خاطر اصطلاح « خلق»، « رنجبران»، « زحمتکشان» و «ملت» در ادبیات احزاب بسیار بیشتر از لفظ کارگر و جنبش کارگری چرخ می‌خورد. تشکیل و پر نمودن صف «خلق» برای حزب حلال مشکل بود و دستش را در سربازگیری بدون هیچ مرز و محدودیت، برای «انقلاب بورژوا دموکراتیک» باز می‌گذاشت. در یک کلام به پیروزی رساندن انقلاب اساساً کار حزب بود. وقتی که حزب پرچم انقلاب می‌افراشت جنس طبقاتی انقلابیون بی تأثیر می‌شد، همگی مدال خلق یا «جنبش زحمتکشان» را بر سینه نصب می‌دیدند و زیر این نام پشت سر حزب صف می‌بستند. روایت لنینی کمونیسم، حزب و انقلاب دموکراتیک، با این اوصاف «حزب کمونیست ایران» را از هر مقدار دغدغه نیاز به سازمانیابی ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر و تمرکز تلاش بر این مهم، آزاد و آسوده می‌ساخت. مسأله کلیدی، استقرار «جمهوری خلق» با دخالتگری فعال و خلاق حزب و تسخیر قدرت سیاسی توسط نیروئی بود که خودش بر پایه مکتب، مرام و عقیده اش، خود را نماینده پرولتاریا و صدر و ذیل هستی اجتماعی این طبقه می‌خواند. قائم مقام، منجی و همه چیز توده‌های کارگر می‌شد، هر چه انجام می‌داد را تجلی منافع طبقه کارگر می‌انگاشت، حضورش در میدان را حضور کل پرولتاریا می‌شمرد و پراتیک جاری خود را جنگ رهائی بشر می‌نامید.

حزب به دنبال خط کشیدن روی موضوعیت و مبرمیت سازمانیابی شورائی سوسیالیستی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر و در عوض رجوع به قدرت «رنجبران» و «خلق قهرمان» به سراغ دستور کار خود برای تحولات اجتماعی روز و اهداف انقلاب بورژوا دموکراتیک می‌رفت. از اقتصاد و امور مالی آغاز می‌کرد و به گونه ای که بالاتر دیدیم خواستار ایجاد بانک ملی با شعبات کثیر در همه شهرها، کشیدن راه آهن، تأسیس بانکهای فلاحت و تعاونی، احداث قنوات و کانالهای آبیاری، کمک به صاحبان صنایع و توسعه صنعت کشور، دولتی کردن معادن نفت و نمک، استخراج کانهای دیگر توسط جمهوری خلق و این نوع اقدامات می‌شد. سران حزب البته « رنجبران» را هم از یاد نمی‌بردند. به آنها حق می‌دادند که « اتفاق شاگردان شهرها»، « اتفاق فقرای روستا» و اتفاقهای دیگر بر پای دارند!! از این مهم تر حزب برایشان سندیکا می‌ساخت. سندیکاسازی را ترویج می‌کرد و سندیکاهای هر چه بیشتری پدید می‌آورد، سندیکاها را از طریق فعالین کارگری جاسازی شده در حزب ابزار اعمال قدرت خود می‌ساخت و در این گذر فراوان کارهای دیگر انجام می‌داد. حزبیون به دهقانان نیز عطوفت نشان می‌دادند و وعده می‌کردند که املاک و زمین‌ها را میان جمهوری خلق یا به بیان دقیق تر حزب و آنان تقسیم کنند، اما فقط به این صورت که کل املاک بزرگ مالکان در تملک بلامنازع دولت باشد و فقط از اراضی متعلق به مالکین متوسط چیزی نصیب برزگران سیه روز گردد!!

کمترین دقت در مرامنامه، منشور یا دستور کار حزب، هر کارگر نیمه آگاهی را متوجه می‌سازد که کل قال و قیل‌ها بر سر تحقق اهدافی است که لایه‌های دیگر بورژوازی داخلی و بین المللی هم با شیوه ها، روایت‌ها و ساز و کارهای دیگر دنبال آن بودند. زعمای حزب یقین داشتند که بار سرمایه داری شدن جامعه روز را بسیار سالم تر از بورژوازی شریک امپریالیست‌های انگلیسی به سر منزل مقصود می‌رسانند، خطابشان به توده کارگر نیز آن بود که این راه را چنان می‌پیمایند که با تحمل کمترین ریخت و پاش‌ها به «سوسیالیسم» (سرمایه داری دولتی) منتهی گردد. پای بندی حزب به اهمیت طی مطلوب فرایند انکشاف کاپیتالیستی جامعه و حداکثر اثرگذاری خودش بر

این روند تا جائی بود که با هر عربده «وطن پرستی» هر نماینده ارتجاع هار بورژوازی وسوسه می‌شد، حتی اگر این عربده کش، بشرستیزترین و جنایتکارترین برگ بازی سرمایه برای نابودسازی جنبش کارگری باشد. در این گذر البته مصوبات کمینترن همه جا پشتوانه اطمینان و معیار درستی تشخیص محسوب می‌شد. جانبداری حزب از سیاست‌های رضاخان در روزهای بعد از کودتای سیاه سوم اسفند ۱۲۹۹، بدترین نمونه‌ها را حکایت می‌کرد اما آویختن حزبیون به جنبش جنگل، همسوئی وسیع با میرزا کوچک خان، سربازگیری تا سرحد امکان از توده‌های کارگر برای امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی ارتجاع بورژوازی و همه کارهای دیگر نیز حفاری گمراهه پشت سر گمراهه در پیش پای جنبش کارگری بود. در همین جا و پیش از ادامه مرور کارنامه حزب باید موضوع دیگری را هم با تمامی تأکید یادآوری کنم. **هیچ نکته ای از بحث کنونی یا هر نوشته و گفته دیگر من یا هر فعال دیگر جنبش لغو کار مزدی، مطلقاً متضمن نادیده گرفتن شرائط آن روز جامعه ایران نیست. نقد ما بر پدیده ای زیر نام « حزب کمونیست ایران» آن زمان یا هر تشکل و رویکرد دیگر با هر نام و نشان و در هر کجای دنیا این نیست که چرا به جای حرفها و اعمال بالا، علم و کتل انقلاب سوسیالیستی راه نمی‌انداختند!! موضوع از اساس چیز دیگری است. کل بحث بر سر رفتار و کارهائی است که کمونیستها به عنوان فعالان، آگاهان، اثرگذاران و نقش داران جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای رهائی بشر باید انجام دهند. کار این انسان‌های آگاه، دخالتگر و دست به کار ایفای نقش در مبارزه طبقاتی توده های کارگر این نیست که حزبی سازند، سلسله جنبان سیر حوادث برای توسعه سرمایه داری گردند، نسخه نهضت رهائی بخش ملی پیچند، صف انقلاب و ضد انقلاب این نهضت را توصیف کنند و صدر و ذیل هستی خود را نذر پیروزی این نهضت گردانند. کار کمونیست‌های کارگر آن نیست که دست کارگر و سرمایه دار صنعتی و تاجر بازار و دهقان و ملاک لیبرال را در دست هم گذارند، بر**

پیشانی همگی مهر خلق و اردوی انقلاب کوبند، دنیای این گمراهه‌ها را پیش روی کارگران قرار دهند، تا چه کنند؟، تا سرانجام سرمایه داری دولتی زیر چتر حاکمیت حزب را مستقر سازند و نامش را جامعه سوسیالیستی بگذارند!! کمونیست‌ها بالعکس، در هر شرائطی، در نازل ترین سطح انکشاف کاپیتالیستی جامعه، در هر دوره ای، در موقعیتی که حتی کل شمار کارگران به چند ده هزار هم نمی‌رسد، راه می‌افتند، به عنوان کارگران، از قعر شرائط کار، استثمار و مبارزه توده‌های همزنجیر شروع به فعالیت می‌کنند، سلول زنده و پرخروش و آگاه واندامو‌ار مبارزه روز بردگان مزدی می‌گردند، مبارزه کارگران را شورائی و سرمایه ستیز متشکل می‌کنند، تشکل آنها را ظرف قدرت می‌سازند، قدرت موجود طبقه کارگر را هر چه مؤثرتر وارد میدان می‌کنند، آنها به مثابه آحاد توده‌های طبقه خود و دست در درست همه آحاد این طبقه علیه استثمار طبقاتی، هر شکل استثمار، هر نوع بی حقوقی، هر گونه نابرابری، هر تبعیض در هر قلمرو زندگی انسانی، هر فشار و ستم، هر میزان خفقان و دیکتاتوری می‌جنگند، شوراها و سنگرها و پویه جنگیدن را کانون بالیدن شعور و شناخت ضد کار مزدی می‌کنند. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی، آناتومی مارکسی عینیت حاضر سرمایه داری و کل جامعه موجود، دستاوردهای دانش طبقاتی و هر آموزش رادیکال ماتریالیستی را سر بیدار خود و تمامی آحاد توده‌های کارگر می‌سازند. کمونیست‌های کارگر، پرچم این جنگ را عیناً با همین محتوا و بار طبقاتی، با تمامی شفافیت و برندگی ضد سرمایه داری به میان تمامی استثمارشوندگان و ستمکشان و توده‌های فرودست می‌برند، حداکثر تلاش خویش را به عمل می‌آورند تا جنبش کل استثمار شوندگان را مبارزه طبقاتی رادیکال و انقلابی علیه وضعیت موجود سازند. اگر جامعه هنوز مالامال از دهقان تهیدست است به آنها می‌آمورند که

شورا بر پای دارند، شورائی متشکل گردند، همرزم و هم سنگر توده‌های کارگر بساط مالکیت فئودالی و همزمان هر شکل مالکیت خصوصی زمین را جمع کنند. با جنگ متحد علیه هر شکل استثمار شدن و حکومت شوندگی سپهر مناسبات موجود را از پایه براندازند، رسم جدیدی برای برنامه ریزی کار و تولید و زندگی اجتماعی پدید آرند و فراوان کارهای دیگر در این گذر انجام دهند.

کمونیست‌ها چنین می‌کنند و در دل این فرایند، مسلماً لحظه، به لحظه و قدم به قدم با هزاران مسأله جدید رو به رو می‌شوند و دست و پنجه نرم می‌نمایند، بهترین راه انکشاف اقتصادی و تحولات اجتماعی را با آگاهی کافی می‌کاوند و پیش روی خویش و همه استثمارشوندگان روز قرار می‌دهند. هر گام و هر لحظه را گامی و لحظه ای در تاریخ جنگ واقعی طبقاتی و صف آرائی هر چه نیرومندتر توده‌های اسیر استثمار برای برچیدن بساط سرمایه و طبقات و دولت و جامعه طبقاتی می‌سازند. انتقاد واقعی به حزبیون این نیست که چرا داد و قال سوسیالیسم راه نیانداختند. اشکال ریشه ای آنها این بود که راه کمونیسم طبقه کارگر را نه فقط نرفتند، که از جلو انظار توده‌های کارگر خط زدند، تخریب کردند و با گمراهه برپائی سرمایه داری دولتی جایگزین ساختند. راهبردهای حزب برای دهقانان رویه معکوس راه حل هائی بود که کمونیسم طبقه کارگر حتی در همان برهوت سیاه فئودالی باید پیش پایشان قرار می‌داد. حزب خاطر اکثریت فئودال‌ها را پاس می‌داشت، شیرازه استثمار فئودالی را دست نخورده باقی می‌گذارد و هر کجا سخن از حل مشکل دهقانان بود، سیاست ارتجاعی تقسیم زمین و ایجاد مشتی خرده مالک را پیش می‌گرفت. سیاستی که به جای هموار سازی راه امحاء مالکیت خصوصی اراضی و محو مالکیت بورژوائی زمین، به جای سوق دادن دهقانان به تولید اشتراکی و اداره شورائی امور خود، به جای آماده نمودن آنان برای پیوستن به برنامه ریزی شورائی سراسری سوسیالیستی لغو کار مزدی کار و تولید، به جای اینها و به جای اتخاذ رویکرد متناظر با تحقق این هدف ها، به تحکیم و توسعه

مالکیت خصوصی می‌پردازد. چرا سران حزب این راه را انتخاب می‌کردند، جوابش ساده است. آنان توسعه کاپیتالیستی پرشتاب تر و پر قوام تر سرمایه داری را در صدر وظائف خود می‌دیدند، انجام « انقلاب بورژوا – دموکراتیک» مشغله روزشان بود، در همین راستا به صف بندی خلق و ضد خلق می‌اندیشیدند و ملاکان لیبرال، فئودال‌های « بی آزار» و « بورژواهای ملی» باید زینت بخش این صف بندی می‌شدند، به همه این دلائل راه حل آنان برای مسأله دهقانی نیز نمی‌توانست چیزی سوای یک نسخه پیچی تمام عیار کاپیتالیستی باشد. نوعی نسخه پیچی بورژوائی که در غیاب یک جنبش نیرومند کارگری ضد سرمایه داری طبیعتاً فشار این جنبش را هم بر سینه خود نداشت و لاجرم در زمره بدترین‌ها می‌شد.

در شرائطی که حزب مانیفست خود را تدوین و اعلام می‌کرد، ارتجاع هار پان اسلامیستی بورژوازی نیز در سراسر آسیای غربی و میانه و شمال افریقا، از جمله در ایران، مشغول تاخت و تاز بود و برای سرکوب فکری و شستشوی مغزی توده‌های کارگر و دهقان، سوار شدن بر موج نارضائی و خشم و قهر آنان و به برهوت بردن مبارزات آنها تقلا می‌کرد. پان اسلامیسم با بهره گیری از سلاح عوامفریبی دینی و استفاده وسیع از توهم و جهل توده‌های عاصی نسبت به خود، مرگبارترین باتلاق‌ها را سر راه مبارزه طبقاتی کارگران، دهقانان حفر می‌نمود، زیر لوای «مخالفت با استعمار»!! برای حفظ پایه‌های قدرت دین، احراز بیشترین موقعیت‌ها در ساختار قدرت سیاسی کشورها، چنگ‌اندازی بر عظیم ترین حصه‌های حاصل استثمار کارگران و دهقانان به هر ترفندی دست می‌یازید، همه جا بساط کمونیسم ستیزی پهن می‌کرد، باورهای خرافی قرون وسطائی اسلامی را به عنوان ظرف مناسب مبارزه «علیه استعمار» در شیارهای ذهن استثمار شوندگان کشت می‌نمود و هر جبهه متشکل از نیروهای ارتجاعی را تقویت می‌کرد. بورژوازی پان اسلامیست با این کارها و جهتگیری‌ها خطری مهم برای جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر بود. با همه اینها، حزب کمونیست ایران و همه احزاب کمینترن نه فقط برای افشاء و طرد این نیروی به غایت ارتجاعی و رفع خطر آن از سر مبارزه طبقاتی کارگران هیچ کاری

انجام نمی‌دادند که تا مدت‌ها برایش اعتبار انقلابی بودن و مشروعیت « ضد امپریالیستی» یا « ضد استعماری» جعل می‌کردند!!

حزب کمونیست و مبارزات روز کارگران

بر انتقادات ریشه ای وارد به تشکل موسوم به «حزب کمونیست ایران» تیتروار انگشت نهادیم و به تمایز میان این انتقادات با آنچه عناصر یا گرایشاتی از رفرمیسم چپ میلیتانت در همین زمینه گفته‌اند یا می‌گویند اشاره گردید. در آنجا باید این را نیز اضافه می‌نمودم که حزب بر خلاف پاره ای تصورات، معضل کم کاری در درون توده‌های کارگر نداشت، اتفاقاً به میزان زیادی کار می‌کرد و بر خلاف احزاب امروزی از نفوذ نسبتاً چشمگیری هم برخوردار بود. نکته اصلی آن است که اولا این کار کردنها و اثرگذاری ها، فقط خارج سازی لکوموتیو پیکار کارگران از ریل واقعی ضد سرمایه داری را به دنبال می‌آورد، ثانیاً حتی فشار اعتراض روزمره توده‌های کارگر علیه شدت استثمار و جنایات سرمایه را هم نه افزایش که چه بسا کاهش می‌داد، موقعیت جنبش کارگری را می‌فرسود، سطح انتظارات و مطالبات کارگران را پائین می‌آورد و کفه توازن قوای طبقه کارگر در مقابل سرمایه داران و نظام حاکم روز را سبک تر می‌ساخت.

چرا؟ پاسخ روشن است. دستاورد هر نیروی اثرگذار درون جنبش کارگری که راه سازمانیابی ضد سرمایه داری مبارزات روز توده‌های کارگر را پیش نگیرد، بالاجبار تضعیف توان رزمی روز طبقه کارگر، تعمیق استیصال و تقلیل ظرفیت اعمال قدرت حی و حاضر کارگران بر صاحبان سرمایه نیز هست. این فقط رفرمیسم راست سندیکالیستی نیست که با مماشات جوئی‌ها و آشتی طلبی‌های استراتژیک خود سطح انتظارات کارگران را می‌کاهد و برد تأثیر قدرت پیکار آنها در جدال روز با سرمایه داران را تنزل می‌دهد، رفرمیسم چپ میلیتانت مدعی در حال جنگ نیز عملاً همین کار را می‌کند و همین بلا را بر سر مبارزات توده‌های کارگر می‌آورد. تا جائی که به «حزب کمونیست ایران» در آن سال‌ها مربوط است، این حزب دغدغه دار توسعه سرمایه داری و اتحاد با سرمایه داران متوسط و کوچک و گاه بزرگ علیه لایه ای از

بورژوازی و شرکای امپریالیستش بود. چنین نیروئی حتی در پهنه کارزارهای جاری کارگران برای بهبود وضعیت معیشتی، رفاه اجتماعی و آزادیهای سیاسی نیز خود را ملزم به رعایت حریم سودآوری مطلوب سرمایه و مصالح حال سرمایه داران می‌دید. امری که تحقق آن نیازمند فرمولبندی خواسته‌های کارگران در سطحی نازلتر از توان واقعی تعرض طبقاتی قابل سازمانیابی حی و حاضر آنها بود.

در همان روزهائی که حزب از فاجعه فقدان پرولتاریای صنعتی در ایران سخن می‌راند!! کارگران فعال **متحزب** و مجری اوامر حزب، همه جا مشغول ساختن سندیکا بودند. آنها نه از جایگاه کمونیستهای برخاسته از متن زندگی و شرائط کار و استثمار طبقه خویش که در مقام پرچمداران نهضت رهائی بخش ملی و ضد امپریالیست، همزنجیران خود را در سندیکاها سازمان می‌دادند تا قدرت مبارزه آنها را اولاً وصله، پینه صف «انقلاب بورژوا دموکراتیک» کنند و ثانیاً و به ویژه این قدرت را سکوی چانه زنی حزب با نیروهای رسمی بورژوازی برای استیفای موقعیت نافذتر در «جبهه واحد ضد امپریالیستی» سازند. حزبیون تا پیش از سال ۱۹۲۱ به ایجاد و سازمانیابی حدود ۱۸ سندیکای بزرگ و کوچک در جاهای مختلف کمک کردند و بیش از صد هزار **کارگر و کارفرما** را کنار هم در این سندیکاها متشکل ساختند!!! این اتحادیه‌ها و سندیکاها عبارت بودند از:

اتحادیه کارگران چاپ	بزازان حریرفروش	نانوایان
منشیان تجاری	کارگران پست	تلگرافچیان
قنادان	کفاشان	خیاطان
کارگران زردوزی	آموزگاران	نانوایان تافتونی
کارگران شهرداری	سیگارسازان	کارگران بافنده
کارگران داروساز	کارگران ساختمان	حمامیان

(۵۰)

در مورد اینکه ترکیب طبقاتی سازمان یافتگان در سندیکاها چگونه بوده است، محاسبه دقیقی در دست نیست. اما روشن است که کارگر و سرمایه دار بودن افراد برای حزب تفاوت خیلی زیادی نمی‌کرده است. صاحب نانوائی و کارگر نانوا، بزاز مالک فروشگاه و کارگر فروشنده یا پادو و انباردار، سرمایه دار مالک حمام و کارگر کیسه کش، مالکان کارگاههای خیاطی و کفاشی با کارگران خیاط و کفاش و در یک کلام استثمارگر و استثمارشونده زیر لوای اعضای «یک صنف»!! برای «مبارزه صنفی»!! کنار هم بازار سندیکاسازی حزب را رونق می‌بخشیده‌اند.

حزب نخستین نیروئی نبود که بساط ساختن سندیکا پهن می‌کرد. پیش از آن جریان موسوم به «حزب دموکرات» و سوسیال دموکراتهای ایرانی گامهائی را در این گذر پشت سر نهاده بودند. هر دو جریان از جمله سوسیال دموکراسی در کنار کلیه گمراهه بافی‌های اساسی خویش در رابطه با مبارزه طبقاتی، وقتی به کارزار سندیکاسازی می‌رسیدند، به رغم پاره ای ظاهرپردازی ها، حتی شیرازه شاگرد و استادی اتحادیه‌های صنفی دوره‌های گذشته را بر هم نمی‌ریختند. ماجرای اتحادیه موسوم به «حزب کارگر» در تبریز در این زمینه گویا است. اتحادیه مذکور در سالهای قبل و بعد ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) در آذربایجان فعالیت می‌کرد. سوسیال دموکرات‌های ایرانی بازگشته از قفقاز و باکو در تأسیس آن نقش داشتند و دستور کارش را تعیین می‌نمودند. تشکل مزبور زیر نام «حزب کارگر» فعالیت می‌کرد، در حالی که اکثریت غالب اعضایش را بازاریان تشکیل می‌دادند، دست‌اندرکاران، شرط عضویت در حزب یا سندیکا را ظاهراً عدم شرکت افراد در استثمار کارگران می‌دانستند، اما طنز ماجرا آن بود که بر مبنای همین بند اساسنامه ۱۳۰۰ بازاری و حدود ۱۷۰۰ برده مزدی را در « حزب کارگر» خویش عضوگیری نموده بودند. این اتحادیه عمر دراز نداشت اما پر سر و صداترین پیروزی هایش را می‌توان رهبری اعتراض همین بازاریان در جدال آنان علیه صاحبان مستغلات با هدف کاهش اجاره بهای مغازه‌ها نام برد. (۵۱)

نوع نگاه «حزب کمونیست» به متشکل نمودن توده‌های کارگر نیز بهتر از این نبود و این امر البته دلائل کافی داشت. سندیکا و اتحادیه در هیچ کجای دنیا و در هیچ

شرائطی قرار نیست جائی برای مبارزه کارگران علیه سرمایه داری باشد، و وقتی که چنین است، وقتی که صدر و ذیل اعجاز این امامزاده مذاکره اجماع آمیز و آشتی جو میان کارگر و کارفرماست پس تبدیل شدنش به ظرفی برای اجماع سازمانی در شرائط خاص، نه فقط مباح که چه بسا واجب هم باشد. این اصل قضیه است اما تا جائی که به حزب باز می‌گشت، مسأله از این فراتر می‌رفت. حزبیون جنگ خود را نه علیه سرمایه و سرمایه داران که علیه امپریالیست‌های انگلیسی و شرکای داخلی آنها می‌دیدند. شالوده کمپین روزشان اتحاد کارگران، دهقانان، «سرمایه داران وطندوست» و « ملاکان لیبرال» برای مبارزه متحد علیه «امپریالیسم» و «تکیه گاه داخلی» آن بود، سندیکاسازی حزب همان گونه که پیش تر تصریح شد بیش از هر چیز گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای محکم کردن جای پای حزب در معامله قدرت با نیروها و بخش‌های دیگر بورژوازی بود. سندیکاها باید از عهده ایفای این نقش بر می‌آمدند، باید قدرت مبارزه کارگران را نردبان چانه زنی‌های حزب می‌کردند. توده‌های کارگر زیر فشار گرسنگی و فقر و مرگ و میر ناشی از نداری، آماده شرکت در وسیع ترین اعتصابات بودند، حزب از طریق سندیکاها زمام این خیزش‌ها را در دست می‌گرفت و بر موج مبارزات کارگران قدرت خود را به رخ حریفان می‌کشید.

یک نکته اساسی را باز هم تأکید کنیم. نه فقط اکثریت غالب فعالین عضو حزب که بیشترین شمار رهبران و سرکردگانش هم لزوماً انسان‌های بازاری اهل فریب کارگران و فروش سرنوشت استثمارشوندگان، به جاه و جبروت و قدرت فردی نبودند. حساب رویکرد طبقاتی مستولی بر پراتیک سیاسی یا جریان مبارزه احزاب و جمعیت ها، از معامله گری‌های محقر و زبونانه شخصی آدمها جداست. همه کسانی که راه خلاصی از فاجعه استثمارشوندگی، حکومت شوندگی و دنیای مصیبتهای دامنگیر بشر معاصر را در راهبردها و راه حلهای سرمایه مدارانه جستجو می‌کنند، الزاماً افراد طبقه سرمایه دار یا نمایندگان فکری این طبقه نمی‌باشند. در غالب موارد این راهبردها و نسخه نویسی‌ها توسط کسان یا نیروها و جمعیت هائی از خود طبقه کارگر بر جنبش کارگری تحمیل می‌شود، به این دلیل ساده که همه کارگران نیز در جامعه و جهان

سرمایه داری زندگی می‌کنند، جامعه و جهانی که تار و پود افکار، باورها، فرهنگ، اخلاق، اعتقادات و همه چیز مسلط در آن از بطن رابطه خرید و فروش نیروی کار می‌زاید و به فضای فکر و آموزش و زندگی و بالیدن و تربیت و ساخت و ساز شخصیت انسان‌ها پمپاژ می‌شود. اکثریت غالب اعضای حزب بلشویک افراد طبقه بورژوازی نبودند، شمار بسیار کثیری از سوسیال دموکرات‌های اروپائی هم، رگ و ریشه سرمایه دار بودن نداشتند. این مسأله در مورد سران حزب کمونیست آن روز ایران و بعدها حتی حزب توده هم صدق می‌کند. مشکل اساسی این احزاب نه بورژوا بودن افراد و جلودارانشان، نه لزوماً توطئه گری و حیلت این جلوداران که ماهیت بورژوائی جهتگیریها، دورنماپردازی‌ها و پراتیک سیاسی آنها بوده و هست. عوامفریبی، گمراهسازی و سوق دادن جنبش کارگری به برهوت رفرم طلبی راست یا چپ بنمایه هر رویکرد سرمایه مدار و بورژوائی است اما همه راهروان یا حتی پرچمداران این رویکردها لزوماً آدم‌های دنبال معامله گری روی سرنوشت توده‌های کارگر نیستند، بالعکس عده زیادی از آنها چه بسا در زمره انسانهای آرمانخواه، بشردوست و آماده عالی ترین فداکاریها و ایثارگری‌ها برای بهبود زندگی توده‌های زیر فشار استثمار و ستم و بی حقوقی باشند.

نکته بالا را باید با یک واقعیت دیگر تکمیل کرد. تأکید بر مبرمیت مرزکشی میان ماهیت بورژوائی یک رویکرد اجتماعی و طبقاتی با سرمایه دار بودن افراد یا رهبرانش، به هیچ وجه متضمن نفی نقش کاملاً تعیین کننده نمایندگان واقعی سیاسی و فکری لایه‌های مختلف بورژوازی در گمراه بردن جنبش کارگری نیست. در همین « حزب کمونیست ایران» یا کمی این طرف تر گروه موسوم به « ۵۳ نفر» و بعدها حزب توده با افراد زیادی مواجه می‌شویم که برخاستگان واقعی طبقه سرمایه دارند و در هستی اجتماعی خود آگاهان بورژوازی می‌باشند. این‌ها در بطن پراتیک طبقاتی خویش با افرادی که در ساختار قدرت سیاسی به نیازهای انکشاف سرمایه داری پاسخ می‌گفتند همدم، همگن، همسنگ و دوست گرمابه و گلستان بودند. از یک جا برمی‌خاستند و دغدغه آنها مشترک بود. همگی به توسعه صنعتی کاپیتالیستی «میهن آباء و

اجدادی» می‌اندیشیدند، یک جامعه صنعتی و مدرن بورژوائی می‌خواستند و در جستجوی بیشترین ایفای نقش برای حصول این هدف‌ها بودند. هیچ کدام هیچ تجانسی هم با دردها و رنجها و فشار استثمار و سیه روزیهای کارگران و توده‌های زحمتکش نداشتند، بالعکس خون و رگ و پوست و فکر و همه چیزشان حاصل استثمار این طبقه یا طبقات بود. تفاوت میان این‌ها با کسانی که بارگاه قدرت مستوفی الممالک‌ها را طواف می‌کردند، یا حلقه یاران اسدالله علم را تشکیل می‌دادند نه در هستی طبقاتی آنها که در رویکرد سیاسی و اجتماعیشان به چگونگی پیشبرد و به منزل رساندن پروسه بسط و تسلط مناسبات بردگی مزدی در جامعه بود. یکی نسخه پیچی امپریالیست‌های غربی را بهترین چاره کار می‌دید و دیگری راه حل اردوگاه سرمایه داری دولتی را ترجیح می‌داد. اولی زمخت و بدون هیچ حیا از سبعیت‌ها و بشرستیزی‌های سرمایه داری دفاع می‌کرد، دومی این کار را نمی‌نمود، نقاب «کمونیسم» بر چهره می‌کشید و پرچم رهائی پرولتاریا و بشر می‌افراشت!!

عده ای از جلوداران و اعضای این احزاب را چنین کسانی تشکیل می‌دادند اما اکثریت غالب آنها چنین وضعی نداشتند، از شرائط کار، استثمار، زندگی و مبارزه طبقه کارگر یا سایر استثمارشوندگان بر می‌خاستند. جمعیت قابل توجهی از فعالین همین «حزب کمونیست» عناصر مبارز، معترض و اثرگذار جنبش کارگری بودند. مرتضی حجازی، محمد تنها (اسماعیلی)، حسین بنا، علی ژاله، شکرالله مانی، علی بنا، حسین کیمرام و صدها کارگر رزمنده دیگر در این زمره قرار داشتند. مشکل این کارگران نه رگ و ریشه‌های طبقاتی آنها که منحل بودنشان در نسخه پیچی‌های بخشی از بورژوازی و تسلط فراگیر این راه حل پردازی‌های گمراهساز رفرمیستی بر جنبش کارگری بین المللی بود. نسخه‌ها و افق آفرینی هائی که قرار بود مبارزه طبقاتی روز کارگران دنیا را سنگر حراست از حریم هماوردی قطب نوپای سرمایه جهانی و استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی با اسم و رسم دروغین کمونیسم سازد.

حزب کمونیست با این جهتگیری کمک به ساختن اتحادیه‌ها را دنبال کرد و در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۲خورشیدی) طرح تشکیل «شورای مرکزی اتحادیه ها» را به اجراء نهاد و ۱۶ اتحادیه، با اسامی زیر به عضویت « شورا» در آمدند.

چاپچیان	کفاشان	نانوایان	کارگران داروساز
آموزگاران	مقام‌های پستخانه	کارگر شهرداری	کارگر ساختمانی
سیگارسازان	کارگران حمام	کارگر بزازی	فروشندگان
کارگران بافنده	باراندازان انزلی	تافتونی پزان	جوراب بافان

(۵۲)

محمد دهقان و عده ای دیگر، حضور راه حل پرداز و سیاستگذار حزب در اتحادیه‌ها و شورای مرکزی آنها را نمایندگی می‌کردند. نشریه «حقیقت» ارگان «شورای مرکزی اتحادیه ها» به سر دبیری دهقان، ساز و کار این اثرگذاری و به صف نمودن توده کارگر متشکل در سندیکاها در راستای سیاست‌ها و اهداف دور و نزدیک حزب بود. چانه زنی با کارفرمایان بر سر برخی مطالبات اولیه معیشتی و ایفای نقش تکیه گاه اجتماعی حزب در مبارزه علیه امپریالیستهای انگلیسی و شرکای داخلی آنها دو محور حیاتی موضوعیت کار جنبش اتحادیه ای را تعیین می‌نمود. آنچه در این میان «محلی از اعراب» پیدا نمی‌نمود، پیش کشیدن راهبردها و فعالیتهائی بود که شالوده کار کمونیستها و پیشروان طبقه کارگر در هر شرائط است. هموارسازی راه رشد، بالندگی و بلوغ سرمایه ستیزی خودانگیخته جنبش کارگری به سرمایه ستیزی آگاه، شورائی، کمونیستی و لغو کار مزدی این جنبش هیچ ارزشی برای سران حزب و فعالین کارگری مجری دستورالعمل‌های آنها نداشت.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ (۱۲۹۹ تا ۱۳۰۲) اعتصابات چشمگیری در کارخانه‌ها و مراکز کار، در تهران و شهرستان‌ها رخ داد، حزب تمامی کوشش لازم را به عمل آورد تا این اعتصابات را به دار استراتژی روز خویش در رابطه با جنبش کارگری بیاویزد. مقدم بر هر چیز از اتحادیه‌ها خواست که وارد چانه زنی با صاحبان

سرمایه شوند و کاری کنند که کارگران را به حصول حداقل مطالبات معیشتی خود از طریق جنبش اتحادیه ای تحت رهبری حزب امیدوار سازند. همزمان و به دنبال جلب حمایت هر چه گسترده تر توده کارگر، کوشید تا جنبش جاری این طبقه را سکوی قدرت خود برای کسب موقعیت بهتر در میان اپوزیسیون‌های بورژوائی کند. حزب برای حصول این هدف‌ها دست به همه برنامه ریزی لازم دست زد. کارگران متحزب ذی نفوذ در سندیکاها را برای پیشبرد سیاست‌های خود بسیج کرد. به این عده توصیه نمود که در تنظیم خواست‌های کارگران دخالت کنند و قابل پیگیری بودن آنها توسط اتحادیه را مد نظر قرار دهند. این مطالبات به شرح زیر اعلام شد.

۱. کاهش روزانه کار به ۹ و در مواردی ۸ ساعت

۲. تعیین رقمی به عنوان حداقل دستمزد

۳. پرداخت ۱۵ تا ۳۰ روز مزد، فقط یک بار، به عنوان غرامت به کارگرانی که اخراج می‌شدند.

۴. رفتار مؤدبانه مدیران با کارگران!

۵. یک روز مرخصی در هفته

۶. پرداخت خسارت به کارگر از کار افتاده بر پایه توافق میان مالکان کارگاهها با نمایندگان سندیکا

۷. اجرای اصل دو جانبه گرائی و اجماع در مناقشات میان کارگران و کارفرمایان (۵۳)

کارگران این مطالبات را مطرح کردند و حزب همین حد را برای جلب رضایت توده کارگر به عضویت در سندیکاها و نمایش قدرت خود در مقابل جریانات رسمی بورژوازی کافی دید. حزب با اتخاذ این سیاست، این موقعیت را نیز به دست آورد که هر گاه لازم شد فراخوان اعتراض علیه امپریالیستهای انگلیسی و دولتمردان ایرانی شریک آنها را صادر کند و جنبش اتحادیه ای کارگران را پشت سر این فراخوان‌ها بسیج نماید.

جزء دیگر استراتژی حزب در این سال ها، خواه پیش از گزینش نام جدید یا قبل از آن (حزب عدالت) حضور فراگیر در «جنبش جنگل» است. این جزء هم در همه وجوه

مکمل جهتگیریها و فعالیت هائی بود که در رابطه با مبارزات توده‌های کارگر و پروژه سندیکاسازی دنبال می‌شد. پیش تر دیدیم که بخش قابل توجهی از بورژوازی ایران به رغم همه تقلاها برای گرفتن سهم خود از دستاوردهای مشروطه طلبی، حصه دلخواه به دست نیاوردند و ناراضی ماندند. در میان این طیف نیروهای همه نوعی وجود داشتند. جمعیتی شیفته مبارزه قانونی بودند و دل در گرو اصلاحات کاملاً مسالمت آمیز داشتند، عده ای چاره کار را در روزنامه نگاری و حزب سازی و رونق بازار انتقاد علیه حاکمان روز و شرکای خارجی آنها می‌دیدند. نیروهائی نیز در پیگیری این شکل‌های کار نور امیدی نمی‌یافتند و سازماندهی مبارزه مسلحانه را تنها طریق درست کارزار تشخیص می‌دادند. کوچک خان جنگلی و همراهانش در این زمره بودند و جنبش جنگل نماد مقاومت آنها برای تعمیق مشروطه طلبی بورژوازی تا تضمین شراکت مؤثرتر اقشار متوسط و پائین تر این طبقه در مالکیت سرمایه‌ها و ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری بود. سران جنگل علی العموم صاحبان کارگاه، کسبه، زمین دار، بازاری، افراد دستگاه اداری رژیم حاکم، روحانی، سیاستمدار و مانند اینها بودند. آنان نیز همسان هر اپوزیسیون دیگر بورژوازی برای سوار شدن بر موج اعتراض توده‌های ناراضی و عاصی تلاش می‌کردند و برای این کار ساز و برگ‌های فراوانی در اختیار داشتند. اینکه کدام مسأله مهم طبقاتی آن‌ها را به گرد هم جمع می‌نمود و اینکه چرا مبارزه مسلحانه را دستور کار خود می‌ساختند، همان بود که گفته شد، اما فراموش نکنیم که هیچ تعداد نمایندگان سیاسی هیچ لایه ای از طبقه استثمارگر راه نمی‌افتد و فریاد سر دهد که فقط پاسدار حریم منافع و مالکیت و قدرت طبقه یا قشر اجتماعی خویش است!! بانگ نمی‌زند که همه دنیا را مایملک طلق خود می‌داند!! و نسل سایرین را به دریا می‌ریزد!! پیداست که آنها بالعکس، همه جا گرد و خاک به پا می‌کنند که نمایندگان برحق و بدون هیچ چون و چرای کل بشریت هستند!! درد و رنج و گرسنگی همگان را بیش از دردمندترین آدم‌ها درد می‌کشند!! بیرق رهائی انسان‌ها بر دوش دارند و برای این کار نیازمند حمایت تمام افراد هستند!! یک نکته دیگر را هم به عنوان مکمل این واقعیت در نظر گیریم. اپوزیسیون‌های بورژوازی از هر

دار و دسته و مسلک عوامفریبی‌های بالا را با سر آگاه طبقه خود می‌اندیشند و با ادبیات ویژه همین طبقه تحویل دیگران می‌دهند. درست به همین خاطر آنچه که تار و پود هستی اجتماعی آنها یا واقعیت استثمارگری و ستمکاری طبقاتی آنان است به هر حال، از درون بند، بند منشورها و مانیفست هایشان سر برون می‌آرد و خود را آفتابی می‌کند. گفته هایشان به رغم همه فریبکاری نمی‌تواند جریان عقل و ادبیات طبقه استثمارگر نباشد و سرشت طبقاتی خود را حتی در محدوده الفاظ و فرمولبندی‌ها مخفی سازد. از این که بگذریم هر اپوزیسیون بورژوازی به هر حال مجبور به بسط پراتیک و اجتماعی حرف‌های خویش است و در اینجا دیگر متوهم ترین توده‌ها نیز دم خروس را از لای عبا بیرون می‌بینند. این‌ها واقعیت‌های مفروضی هستند که نیاز به گفتنشان نیست. سران جنگل هم از این قاعده مستثنا نبودند، آنان هم چنین می‌کردند و در نخستین نجواهای بیرونی خود با استثمارشوندگان عاصی تصریح کردند که نه فقط هیچ رغبتی به شنیدن هیچ سخنی علیه استثمار دهقان توسط فئودال یا کارگر توسط سرمایه دار ندارند که از زمزمه این نوع حرف‌ها به اندازه کافی نفرت هم دارند. آن‌ها گفتند که:

« اخراج نیروهای بیگانه، برقراری امنیت و رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد، شالوده کارزارشان را می‌سازد» و اهل اندیشیدن به هیچ چیز فراتر از این‌ها نیستند. (۵۴)

کوچک خان و حلقه یاران نخستینش جنبش خود برای تحقق رؤیاها و انتظارات اقشار متوسط و پائینی بورژوازی را به معجون متحجری از ناسیونالیسم و مذهب می‌آویختند و از هر دوی این ساز و برگ‌ها برای شستشوی مغزی توده کارگر و دهقان و جلب توهم آنها سود می‌جستند، « سردار جنگل» همان گونه که در مباحث پیشین این کتاب آمد، پیشینه عضویت در جریان ارتجاعی پان اسلامیستی «اتحاد اسلام» داشت. او از همه شکلهای مالکیت خصوصی دفاع می‌نمود، از منافع فئودالها در مقابل جنبشهای دهقانی جانبداری می‌کرد، مدافع استثمار کارگران توسط بورژوازی بود، اختلاف وی با امپریالیست‌های انگلیسی در باورهای عقب مانده پان اسلامیستی، غرب

ستیزانه و ناسیونالیستی او ریشه داشت. کوچک خان در پروسه تلاش برای راه‌اندازی جنبش جنگل، در اولین گام و مقدم بر هر کاری آستانه اربابان زمیندار و فئودال را دق الباب کرد. بر روی نفوذ اجتماعی «محمد خان گشتی» و ملاکان استثمارگر منفوری چون او حساب باز نمود و از آنان خواست تا نیروی سلسله جنبان جنبش نجات «میهن» و حفظ دین گردند. (۵۵) « میرزا» به عنوان پرچمدار یک نهضت ناسیونال بورژوائی با این شاخص ها، جهت گیری‌ها و نقشه‌ها خود را محتاج گرفتن کمک از دولتهای رقیب و مخالف رژیم حاکم و امپریالیستهای انگلیسی می‌دید. سوسیال دموکراسی ایرانی، حزب عدالت (حزب کمونیست بعدی) و بسیار مهم تر و پیشگام تر از هر دوی این ها، دولت وقت اتحاد شوروی و به تبع آن « کمینترن» با چشمان باز گوشه، گوشه این نیاز را رصد می‌کردند. انترناسیونالیسم پرولتری کل این جماعت تنها مصداق عینی خود را در آمیختن با همین جنبش‌های ناسیونالیستی بورژوائی و حمایت از آنها ردیابی می‌کرد. حمایتی که البته شروط خاص خود را داشت. شرط و شروطی که سخت یا سهل در همپیوندی این جنبش‌ها با قطب سرمایه داری دولتی موسوم به اردوگاه سوسیالیسم خلاصه می‌گردید. این همراهی و اتحاد برای هر دو طرف مرضی خاطر و منشاء خیر و برکت بود. امپریالیسم ستیزی خلقی الگوی سرمایه داری دولتی این قطب را دورنمای مطلوب خود می‌دید. نام دروغین کمونیسم قدرت سحرآمیز پرولتاریا را در خدمت اهدافش به صف می‌کرد، ارتش اردوگاه وعده فتوحات به وی می‌داد. به این ترتیب، از این طرف همه چیز بر وفق مراد می‌چرخید اما سوی دیگر میثاق هم خود را پیروز ماجرا می‌یافت. به هم آمیختن شمار زیاد جنبش‌های جنگل در دنیا، حضور حزب کمونیست عضو کمینترن و وفادار به اردوگاه در همه اتاق فرمانهای این جنبش ها، موفق شدن احزاب مذکور در به صف نمودن توده‌های کارگر پشت سر خود و جبهه واحد امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، همه و همه به ایستادگی هر چه نیرومندتر این قطب در مقابل تهاجم طاعونی رقبای بین المللی کمک می‌کرد. در فضای این نیازهای حیاتی متقابل، سوسیال دموکرات‌های ایرانی و سران حزب عدالت و بعدها حزب کمونیست راه گفتگو

با جنبش جنگل را پیش گرفتند. همه داده‌های بالا حصول توافق را تسریع کرد و صد البته آنچه اینجا ذبح کامل می‌شد، جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر ایران بود. ذبح عظیمی که فواره‌های خون حاصلش درخت اتحاد اردوگاه و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بخشی از بورژوازی ایران را آبیاری می‌کرد. زمینه‌های همپیوندی چنان سرشار بود که جنبش جنگل در همان مذاکرات اولیه برنامه روز سوسیال دموکراسی ایرانی را به دیده احترام نظرانداخت و آن را شالوده کار خویش اعلام کرد!!

برنامه برای بورژوازی ساز و برگی در میان همه ساز و برگها برای بیشترین عوامفریبی هاست. طبقه ای که تسلط سرمایه داری و حاکمیت خود را در گرو شستشوی مغزی توده‌های کارگر و دعوی فریبکارانه نمایندگی منافع همه طبقات می‌بیند برنامه خود را نیز ابزار مناسب همین فریبکاری می‌یابد. برای بورژوازی – هر رویکرد سیاسی این طبقه - حتی کمونیسم پوش‌های آن هیچ مهم نیست که در برنامه خود چه می‌نویسند، آنها مجریان واقعی منویات سرمایه و تأمین نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه داری هستند. رسالت برنامه برای آنان جلب بیشترین توهم توده‌ها و القاء فریب نمایندگی مصالح عموم توسط خویش است. طرفین گفتگو از جنگلی‌ها و اجتماعیون و عدالتیون و دولت روز روسیه همگی از این منظر خود را محتاج داشتن یک برنامه می‌دیدند و «اجتماعیون - عامیون» چنین چیزی را حاضر و آماده در دست داشتند.

جنبش جنگل به این ترتیب صاحب برنامه شد. بورژوازی منادی «ملیت» و «ضدیت با امپریالیسم»!! و یار غار « اتحاد اسلام»، با سوسیال دموکراسی مؤمن به حرمت شعائر دینی و کمونیست‌های جویای رهائی انسان در برهوت سرمایه داری دولتی با هم متحد شدند تا اتحاد خود را سرآغاز همرزمی و اتحاد بخش وسیعی از بورژوازی، فئودال‌های « وطندوست»، دهقانان، کارگران و در یک کلام عظیم ترین بخش استثمارگران و همه استثمارشوندگان سازند!! تا بر روی وجود طبقات خط باطل بکشند، مبارزه طبقاتی را تعطیل کنند، همه چیز را در تضاد منافع میان بورژوازی

ناراضی و امپریالیست‌های انگلیسی خلاصه نمایند و بالاخره توده‌های کارگر را خدم و حشم «امپریالیسم ستیزی» ناسیونالیستی بورژوازی کنند.

خیلی‌ها شاید اعتراض کنند که روی نهادن کسانی که خود را فعال کمونیست طبقه کارگر می‌خواندند به نهضت جنگل با توجه به مرامنامه و مطالباتش به نفع جنبش کارگری بوده است. این حرف رایج و آشنای رفرمیسم چپ، احزاب کمینترن، حزب کمونیست آن زمان روسیه و بیشتر لنینیستهای امروزی است. اما حقیقت نه فقط چیزی دیگر که رویه کاملاً متضاد این پندار است. مرامنامه جنبش جنگل نه فقط برای کارگران که برای توده‌های دهقان روز هم هیچ نشانی از هیچ جهتگیری مطلوب نداشت، اما بحث ما باز هم نه این که مسأله دیگری است. سخن اساسی این است که جنبش کارگری حتی در نطفه ای ترین حالت، حتی اگر کل صدر و ذیل روز این جنبش در چند هزار کارگر خلاصه شود باز هم باید جنبشی با جهتگیری ارتقاء سرمایه ستیزی خودپوی کارگران به سرمایه ستیزی آگاه طبقاتی باشد، باید مطالبات روزش، ظرف سازمانیابی، جوهر رژیم ستیزی، پیش تاختن و عقب نشینی هایش، بده و بستانهایش با هر اپوزیسیون بورژوازی، همه و همه همگن و همساز و همپیوند این جهتگیری باشد. طبقه کارگر در غیاب این رویکرد و به محض تسامح از پیگیری آگاه و هشیار این ریل مبارزه طبقاتی نیروئی سقوط کرده به دره شکست است. فرض کنیم که جنبش جنگل پیروز می‌شد و کارگران ایران عالی ترین سطح رفاه اجتماعی و حقوق مدنی را به چنگ می‌آوردند. این یک فرض محال است اما حتی اگر این اتفاق می‌افتاد آنها فقط دیناری در قبال فروش استیصال آمیز کل دار و ندار قدرت طبقاتی ضد سرمایه داری خود و در قبال خاکسپاری جنبش رهائی خود به دست می‌آوردند و این برای جنبش کارگری تیر خلاص است. فاجعه ای که حزب کمونیست ایران و اردوگاه در حال معماری « سوسیالیسم» و کمینترن آن را میثاق تحقق « کمونیسم» اعلام می‌کردند. این که سرنوشت اتحاد حزب کمونیست و سران نهضت جنگل چه شد، موضوعی نیست که در تاریخ جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی پرولتاریا جای خیلی مهمی اشغال کند. اشاره ما به مسأله فقط به خاطر پرده برداشتن از چند و

چون گمراههای بدفرجامی است که رفرمیسم در شکلهای مختلف و از جمله در لباس کمونیسم، انقلاب، امپریالیسم ستیزی و ضدیت با سرمایه!! بر مبارزه طبقاتی پرولتاریا تحمیل کرده است. این مسأله اما به همین اعتبار، به عنوان گوشه ای از آنچه زیر نام کمونیسم، توسط اردوگاه، احزاب کمینترن و حزب کمونیست ایران بر جنبش آن روز طبقه کارگر بار شد، نیازمند بررسی نقادانه و درس آموزی است. موضوع را به اختصار مرور کنیم.

در میثاق اتحاد میان کمونیستهای ایرانی و حزب کمونیست شوروی در یک سوی و بورژوازی صدرنشین جنبش جنگل در سوی دیگر، اولیها حاضر به فروش جنبش کارگری به هر بهائی بودند، در حالی که طرف مقابل حاضر به چشم پوشی از هیچ میزان منافع طبقاتی خود نمیشد. برای اولیها همه چیز شریک شدن در قدرت سیاسی به امید تسخیر ماشین دولتی و گرفتن زمام برنامه ریزی نظم اقتصادی، اجتماعی بردگی مزدی زیر نام «سوسیالیسم» و « پرولتاریا» بود، در حالی که دومیها رک و عریان تمامی آب بندیهای لازم جهت تسلط بلامعارض الگوی خویش برای سرمایه داری شدن جامعه و به شکست کشاندن نسخه حریف را انجام میدادند. میرزا کوچک خان به دنبال احساس برخی نگرانیها از زیادت خواهی حزب کمونیست ایران، در اجلاس مشترکی که با فرماندهان ارتش سرخ و « سرگو ارژنیکیدزه » کمیسر عالی قفقاز در کشتی « کورسک» داشت شروع به طرح صریح خط قرمزهای غیرقابل عبور طبقاتی، سیاسی و اعتقادی خود نمود. او پیش از هر چیز، بر ضرورت امتناع کمونیستها از تبلیغ نظرات، اهداف، باورها و انتظارات خود اصرار ورزید. (۵۶) گفتنی است که این خواست کوچک خان کمی این طرف تر با «گریگوری ارژنیکیدزه» نفر دوم هیأت وزیران اتحاد شوروی در میان نهاده شد و ارژنیکیدزه بنا به گفته خودش پس از تعمق و کندوکاو کافی، نه فقط آن را از دل و جان پذیرفت که پیش کشیدنش را نشان کفایت و صداقت انقلابی بسیار ستودنی رهبر جنبش جنگل خواند!!

«... رفقا آنچه این مرد درست قول و با ایمان می‌گوید، من بی چون و چرا تصدیق می‌کنم و موافقت خودم را با تمام اظهارات و تاکتیک‌های وی اعلام می‌دارم. زیرا او در تحرک و جنبش کشورش مجرب است و پیشرفت انقلاب را در نظر دارد... » (۵۷)

اما کوچک خان از این حد فراتر رفت و خواستار تنظیم توافقنامه ای مشعر بر پای بندی حتمی سران حزب کمونیست ایران و حکومت روز شوروی با شروط و مطالبات بسیار بیشتر خویش گردید.او این شروط را به شرح زیر اعلام کرد.

۱. عدم اجرای اصول کمونیسم از حیث مصادره اموال و الغاء مالکیت و ممنوع شدن تبلیغات دینی

۲. تأسیس حکومت جمهوری انقلابی موقت

۳. پس از ورود به تهران و تأسیس مجلس مبعوثان هر نوع حکومتی که نمایندگان این مجلس قبول کنند، برقرار شود.

۴. سپردن مقدرات انقلاب به دست این حکومت و عدم مداخله شوروی در ایران

۵. هیچ قوائی بدون اجازه حکومت انقلابی زائد بر قوای موجود (۲۱۰۰۰ نفر) از شوروی وارد ایران نشود.

۶. کالاهای بازرگانان ایرانی که در بادکوبه ضبط شده است تحویل این حکومت گردد.

۷. واگذاری کلیه مؤسسات تجاری روسیه در ایران به این حکومت (۵۸)

حزب کمونیست شوروی که پیش تر از مجاری مختلف و به ویژه از زبان «گریگوری ارژنیکیدزه» تمامی حرفهای کوچک خان در مورد تقدس مالکیت خصوصی و مبرمیت اجتناب از مصادره اراضی متعلق به مالکان بزرگ یا اموال سرمایه داران « وطن پرست» را مورد ستایش قرار داده بود، این بار نیز سنگ تمام گذاشت و خواست‌ها و نظراتش را مورد استقبال قرار داد. حزب از طریق «کاراخان» معاون وزارت امور خارجه، نامه ای به شرح زیر برای راسکول فرمانده نیروی دریائی منطقه بحر خزر ارسال داشت.

«تمایل کوچک خان به تأسیس دولت شوروی در ایران و کمیته مرکزی اشتراکی که مایل است این قوه را در دست گیرد با کمال احتیاط باید تحت نظر گرفته شود و از

احساسات ایرانی‌های رشت و انزلی و آذربایجان نمی‌توان احساسات تمام ایرانیان را فهمید. بایستی رنجبران را با دموکراسی بورژوازی متحد کرد و به اسم آزادی ایران به ضد انگلیسی‌ها شوراند تا آنها را از خاک ایران بیرون کنند. طبعاً جنگ را باید ضد انگلیسی‌ها و تجاوز مأمورین دولتی که طرفدار انگلیس‌ها هستند ادامه داد. لازم است کوچک خان و اشتراکیون ایران و دستجات دموکراسی دیگر را به ضد انگلیسی‌ها متحد کرد...» (۵۹)

مشاهده می‌کنیم که صدر و ذیل استراتژی میراث داران انقلاب کارگری اکتبر در رابطه با جنبش کارگری ممالک مختلف دنیا در یک چیز خلاصه شده است. اینکه کارگران بساط مبارزه طبقاتی و جنگ علیه سرمایه داری را جمع کنند، پیاده نظام مطیع کوچک خان‌ها یا احزاب و جریانات دیگر بورژوازی شوند و از این طریق خطر امپریالیست‌های انگلیسی و غربی را از سر رژیم حاکم روسیه یا اتحادیه سرمایه داران دولتی این کشور رفع کنند. حفظ حریم اردوگاه برای بلشویسم، کمینترن و حزب کمونیست ایران همه چیز و کمک به بسیج و سازمان یابی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ چیز نبود. کافی بود کوچک خان آدمی یا هر عنصر و هر عده ذینفوذ از هر لایه ارتجاع بورژوازی به هر دلیل ندای مخالفت با دولت انگلیس سر دهند تا همه مدالهای انقلابی بودن، ضد امپریالیست، متحد وفادار پرولتاریا بودن به سوی آنها سرازیر شود، تا حزب و کمینترن فرمان به صف شدن کارگران پشت سر این افراد و احزاب رسمی سرمایه را صادر کنند. چرا؟ جواب ساده است. آنچه کمونیسم خلقی لنینی دنبال می‌کرد نهایتاً تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه داری دولتی در روسیه و گسترش این شکل برنامه ریزی کار و تولید و نظم سرمایه در سراسر جهان بود. حصول این هدف نه فقط هیچ نیازی به سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز توده‌های کارگر نداشت که پیگیری آن را نوعی نقض غرض می‌دید.

به کارگران، جنبش ضعیف و سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی آنان در شروع قرن بیستم باز گردیم. به فضای مسلط بر مبارزات آنها در این سالها و آنچه در بالا گفتیم خیره شویم. فضائی که در آن تصویر وارونه واقعیت‌ها به وسیله سرمایه، با القاء باژگون

راه رهائی از مصیبت وجود سرمایه داری توسط نیروهائی که خود را پرچمدار این رهائی می‌خوانند، یکجا بر هم تلنبار بود. جنبش کارگری ایران در این فضا راه بالیدن خود را کاوید. نسل نخست توده کارگر ایران باید سرمایه ستیزی خودانگیخته اش را می‌پرورد، ارتقاء می‌داد و کمونیسم لغو کار مزدی می‌کرد، اما همه چیز در راستای سد کردن و سوزاندن این جهت گیری ایفای نقش نمود. ظرفیت ها، توانائی‌ها و امکانات در مسیری سوای بستر مورد نیاز این شکوفائی و بالندگی به کار گرفته شد. انبوه فعالان ذینفوذ طبقه کارگر که می‌توانستند کارسازترین نقش‌ها را در سازمانیابی آگاه شورائی ضد سرمایه داری کارگران ایفاء کنند، عوامل تبدیل قدرت طبقاتی توده‌های کارگر به سوخت ماشین حزب و حراست اردوگاه شدند، جوانه‌های کمونیسم رادیکال لغو کار مزدی را خشکاندند و رؤیای برپائی سرمایه داری دولتی اردوگاهی را جان دادند. اعتماد گرانبهای توده بردگان مزدی به فعالان اندرونی خویش وسیله سقوط آنها به ورطه رفرمیسم چپ گردید. جنگ برای متشکل ساختن قدرت خود علیه سرمایه جایش را به تقلا برای کفن و دفن این قدرت در گورستان منافع بورژوازی داد. مبارزه برای سرنگونی رژیم حاکم بذر استقرار دولت آتی سرمایه را آبیاری کرد. پیکار برای تحمیل خواستهای عاجل و روزمره بر سرمایه به جای آنکه پلکان تقویت قدرت و تدارک نابودی سرمایه داری گردد، بیل و کلنگ دفن مبارزه طبقاتی در رفرمیسم شد. جنبش کارگری از چهارسو در محاصره بی راهه‌ها قرار گرفت و کار تشخیص راه از بی راهه بیش از پیش دشوار و ناشفاف گردید. حساس ترین و تعیین کننده ترین سال‌های ساخت و ساز جهتگیری طبقه کارگر ایران چنین وضعی داشت و عوارض این دوره تا به امروز هم بر سینه سرنوشت جنبش کارگری ایران سنگین است.

فصل چهارم
سال های ۱۳۰۴ تا ۱۳۲۰

سلطنت رضاخان راه حل بورژوازی انگلیس و لایه فوقانی طبقه سرمایه دار داخلی، برای رتق و فتق امور مربوط به پروسه انکشاف سرمایه داری ایران در یک سو و همگن سازی این پویه با نیازهای نقش مسلط سرمایه‌های انگلیسی در شبه قاره هند، آسیا و سراسر دنیای روز در سوی دیگر بود. مسائلی مانند تشکیل و توسعه نهادهای نظامی، پلیسی و امنیتی، برپائی دولت متمرکز و نیرومند، معماری روبنای اجتماعی و سیاسی متناظر با پویه بسط سرمایه داری، تضعیف ملوک الطوایفی، کنترل مطمئن دایره نفوذ فئودالها و سران عشایر، گسترش چشمگیر شبکه‌ها و تأسیسات پایه ای مورد نیاز چرخه انباشت و بازتولید سرمایه، سرکوب جامع الاطراف و قهرآمیز جنبش نوپای کارگری، چالش فراگیر کمونیسم و مقابله با نفوذ احزاب چپ همگی در این راستا موضوعیت می‌یافتند و دستور کار دولت و سلطنت ناشی از کودتای شوم سوم اسفند ۱۲۹۹ می‌شدند.

رضاخان در انجام وظائف بالا با فشار عقب ماندگی‌های فکری، بی دانشی سیاسی و تحجر فئودالی دست به گریبان بود. اما هیچ کدام اینها سد راه پیشبرد کارهایش نمی‌شدند. سرمایه داری تاریخاً بر گندزار خون روئیده است و با بلع زندگی استثمارشوندگان بالیده است. درندگی‌های رضاخان، به همان میزان که توده‌های کارگر و دهقان را از هستی ساقط می‌ساخت، به فراشد توسعه سرمایه داری جان می‌داد. در عرصه انطباق روبنای حقوقی حاکم با نیازهای انباشت سرمایه، در طول ۱۶ سال حکومت رضاخان حدود ۱۵۰ مصوبه از «مجلس شورای ملی» گذشت. قانون معادن و مجوز ورود سرمایه‌های خارجی به صورت تکنولوژی و وسائل تولید از جمله این مصوبه‌ها بودند. در همین مدت سهم سرمایه گذاریهای صنعتی دولت نسبت به

کل بودجه سالانه از حدود ۸ درصد به ۲۵ درصد افزایش یافت. جدول زیر چگونگی این افزایش در دوره مذکور را نشان می‌دهد. (۶۰)

ریال

سال	سرمایه گذاری صنعتی	بودجه عمومی	درصد
۱۳۰۴	۲۱۵۹۸۴۷۱	۲۴۷۱۵۹۰۷۰	۸/۷۴
۱۳۰۵	۳۲۶۰۱۳۰۹	۲۵۶۳۸۴۷۳۸	۱۲/۷۲
۱۳۰۶	۱۷۳۹۰۶۶۷۰	۲۳۱۶۶۰۱۱۱	۴۰/۲۹
۱۳۰۷	۲۷۲۱۷۱۲۰	۲۷۶۱۱۳۹۱۷	۹/۸۶
۱۳۰۸	۵۱۶۶۱۳۹۰	۳۴۹۴۵۲۶۰۱	۱۴/۷۸
۱۳۰۹	۵۸۳۶۵۷۶۰	۳۵۲۹۸۷۷۷۶	۱۶/۵۳
۱۳۱۰	۵۰۷۷۲۴۵۰	۳۷۳۲۷۳۴۵۸	۱۳/۶۰
۱۳۱۱	۳۰۵۲۵۰۴۰	۴۲۱۳۹۹۸۷۰	۷/۲۴
۱۳۱۲	۴۸۸۳۶۵۹۲	۵۰۶۹۰۴۴۶۰	۹/۶۳
۱۳۱۳	۶۲۵۵۰۶۳۰	۶۲۱۳۰۷۸۶۰	۱۰/۰۷
۱۳۱۴	۱۲۸۸۲۱۵۶۳	۷۵۰۸۲۸۷۹۰	۱۷/۱۶
۱۳۱۵	۳۰۷۴۶۷۰۰۰	۱۰۰۰۰۰۸۴۸۴	۳۰/۷۵
۱۳۱۶	۴۸۴۵۷۵۵۰۸	۱۲۴۸۰۳۷۳۷۷	۳۸/۸۳
۱۳۱۷	۵۵۷۵۶۹۳۱۶	۱۵۲۷۵۱۸۵۶۲	۶۳/۵۰
۱۳۱۸	۱۴۱۱۴۰۷۵۰۰	۲۶۸۳۳۸۵۲۸۷	۵۲/۶۰
۱۳۱۹	۱۹۳۶۳۱۱۴۸۳	۳۲۱۰۹۷۳۰۳۷	۶۰/۳۰
۱۳۲۰	۲۲۰۸۸۸۹۱۴۰	۴۳۲۳۹۱۱۶۷۶	۵۱/۰۹
میانگین			۲۵/۳۴

(۶۱)

رضاخان با سرکوب جنبش‌های کارگری و دهقانی، کشتار کمونیست ها، دستگیری و شکنجه و اعدام برخی منتقدین لیبرال، به خون کشیدن خیزش‌ها و مقاومت‌های به اصطلاح «امپریالیسم ستیز»!! و بالاخره از میان برداشتن رقبای حکومتی، شرائط لازم برای امنیت سرمایه گذاری و توسعه حوزه‌های انباشت را فراهم آورد. سرمایه داران زیادی که پیش تر در غیاب ثبات کافی، سرمایه‌های خود را صرف خرید املاک فئودالی می‌کردند، اکنون به تدریج راه تأسیس کارخانه و انباشت در قلمروهای دیگر را پیش گرفتند. از آن مهمتر انحصارات امپریالیستی و سرمایه داران خارجی به ویژه انگلیسی با حرص و ولع سرمایه‌های خود را وارد بازار داخلی ایران ساختند و در سودآورترین قلمروها پیش ریز کردند. شمار کارخانه‌های جدید، به ویژه مراکز صنعتی بزرگ در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ (۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ خورشیدی) رو به افزایش نهاد. جدول زیر در این زمینه تا حدودی گویاست. صنایع نفت و گاز در این جدول محاسبه نشده است.

۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ (۱۳۰۹ تا ۱۳۱۹ خورشیدی)

کارگران هر واحد	کارخانه ها	کل کارگران	کارخانه ها	کل کارگران
۵۱ تا ۵۰۰ کارگر	۱۷	۶۴۰۰	۶۷	۱۱۰۳۰
۵۰۱ تا ۱۰۰۰	------	-----	۱۷	۱۴۸۶۲
۱۰۰۱ تا ۲۰۰۰	----------	----------	۱۱	۱۵۰۶۸

بورژوازی انگلیس در آن سالها همه تلاش خود را روی بازسازی اقتصاد جنگ زده آن کشور، ترمیم صنایع آسیب دیده، افزایش بارآوری کار در حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی و بالا بردن قدرت رقابت سرمایه‌های انگلیسی در بازار جهانی متمرکز نموده بود. امپریالیست‌های انگلیسی و دولت این کشور طرح جایگزینی ذغال سنگ با نفت و گسترش هر چه بیشتر استفاده از انرژی اخیر را یک اهرم کارا برای نیل به هدف‌های فوق می‌دیدند. آنها دستیابی به ذخائر نفتی خاورمیانه را گام مقدم پیمودن این راه به

حساب می‌آوردند. منابع نفتی و انرژی فسیلی ایران در آن روز برای بورژوازی انگلیس از اهمیت حیاتی برخوردار بود، اما سودآوری سرمایه‌های انگلیسی از قِبَلِ نیروی کار شبه رایگان جامعه ایران چنان بود که امپریالیست‌های انگلیسی را به پاره ای انعطاف‌ها در باز تنظیم قراردادهای نفتی پیشین با پوشش عقب نشینی در مقابل فشار رضاخان ترغیب می‌نمود. انعطاف هائی که دو هدف را یکجا نشانه می‌رفت، در وهله اول افزایش سهم عایدات نفتی ایران را ساز و برگ صدور سرشارتر و افزونتر سرمایه‌های انگلیسی به ایران و سودآوری هر چه غول آساتر این سرمایه‌ها می‌ساخت و در وهله دوم پایه‌های قدرت رضاخان و رژیم سلطنتی سکاندار هموارسازی راه انکشاف سرمایه داری را مستحکم تر می‌کرد. برای روشن تر شدن موضوع باید تاریخ را کمی به عقب ورق زنیم.

پیشینه انعقاد پروتکل‌های نفتی میان ایران و سرمایه داران انگلیسی، به عهد ناصرالدین شاه قاجار باز می‌گشت. قرارداد معروف «رویتر» در آن زمان منعقد گردید اما طرح مذکور با موج مخالفت و اعتراض لایه‌های ناراضی بورژوازی داخلی مواجه شد، صاحبان تراست‌های انگلیسی و دولتمردان بریتانیا در مقابل این مخالفت‌ها نرمش چندانی نکردند و عقب نشینی مؤثری را جایز نشمردند. قرارداد مورد بحث زیر فشار همین کشمکش‌ها و نرمش ناپذیری‌های طرف انگلیسی عملاً باطل شد و از حیطه اجرا خارج گردید.

چند سال بعد در زمان مظفرالدین شاه مقاوله نامه دیگری میان «ویلیام دارسی» صاحب یک بنگاه عظیم سرمایه گذاری انگلیسی با دولت روز ایران امضاء شد. کمپانی دارسی به موجب قرارداد بالا حقوق انحصاری مربوط به کاوش، استخراج، حمل و نقل و فروش ذخائر نفت و گاز کشور سوای استان‌های آدربایجان، گیلان، گرگان، مازنداران و خراسان را به خود اختصاص می‌داد. مدت قرارداد شصت سال بود، شرکت صاحب امتیاز در طول این مدت هیچ مالیاتی نمی‌پرداخت. بعلاوه در قبال واردات ماشین آلات یا وسائل مورد نیاز حفاری، استخراج، حمل و نقل و اسفالت سازی جاده‌ها هم الزامی در پرداخت هیچ ریال حقوق گمرکی نداشت. سهم ایران در قبال تمامی آنچه

واگذار می‌کرد یا همه آنچه از دست می‌داد به ۱۵٪ سود خالص سالانه شرکت بعلاوه دو هزار تومان محدود می‌شد. قرارداد دارسی با این مشخصات تنظیم شد، اما این طرح هم مثل پروتکل سلف خود موج نارضائی اپوزیسیون‌های درون طبقه سرمایه دار ایران را به دنبال آورد. اختلاف برحول محور تعیین سهم طرفین چرخ خورد و بورژوازی انگلیس و دولت آن کشور باز هم به هیچ عقب نشینی رضایت ندادند. سود سالانه شرکت دارسی چنان بود که بنا به گفته «چرچیل» در کتاب «بحران جهانی» در طول چهار سال جنگ، **فقط** ادارات دولتی انگلیس با استفاده از نفت ارزان بهای خریداری شده از « شرکت نفت ایران و انگلیس » ۷۵۰۰۰۰۰ لیره سود بردند. نفت استخراج شده توسط کمپانی دارسی بیش از همه نیازهای انرژی نیروی دریائی آن کشور و مراکز اقتصادی را تأمین می‌کرد و سوخت مورد احتیاج ادارات دولتی اولاً در مرتبه چندم اهمیت قرار داشت، ثانیاً بهای آن با همه تخفیفها بالاتر از قیمت نفتی بود که در اختیاز ناوگانها، مراکز نیروی دریائی و صنایع انگلیس قرار می‌گرفت. بر این موارد تأکید می‌کنیم تا روشن شود که قرارد مورد گفتگو تا چه حد برای انگلیس مهم بوده است و به همین دلیل در فاصله میان امضاء و اجرای پروتکل، سال ۱۹۰۱ میلادی (۱۲۸۰خورشیدی) تا سال ۱۹۲۹ (۱۳۰۷) کلیه اعتراضات محافل مختلف بورژوازی ایران اعم از دولتی یا اپوزیسیون علیه مفاد آن از سوی کمپانی صاحب انحصار مردود اعلام شد و به هیچ نتیجه ای منتهی نگردید. (۶۲)

ماجرای بالا و سرنوشت قرارداد اما با روی کار آمدن رضاخان و جایگاهی که رژیم سیاسی ایران از زمان وی به بعد در استراتژی سراسری قطب‌های مهم قدرت سرمایه جهانی به ویژه انگلیس احراز می‌نمود، وضعیتی کم و بیش متفاوت پیدا کرد. در سال ۱۳۰۷ وقتی که او خواستار تغییر پاره ای مواد پروتکل شد، کمپانی دارسی به جای مخالفت و نکول اعتراض، آمادگی خود را برای انجام تغییرات لازم اعلام داشت. در مورد دلیل این تغییر سیاست، باز هم کمی پائین تر صحبت خواهیم کرد اما پیش از آن، خطوط کلی توافق این دوره را مرور کنیم. بندهای مهم آن عبارت بودند از:

۱. الغاء امتیاز دارسی و تصویب قرارداد جدید

۲. محدود کردن منطقه امتیاز به یکصد هزار مایل مربع
۳. اخذ دو شلینگ از هر تن نفت خام که شرکت استخراج می‌کند.
۴. الغای انحصار لوله نفت در جنوب
۵. مدت اعتبار قرارداد تا سال ۱۹۹۱ خواهد بود.
۶. بیست درصد سهام شرکت نفت ایران و انگلیس در اختیار رژیم ایران قرار گیرد.

پروتکل جدید چند ویژگی داشت. اولاً زمان تسلط سرمایه داران انگلیسی بر حوزه‌های تولید و استخراج منابع نفتی ایران را سی سال افزایش می‌داد. ثانیاً در قیاس با قرارداد قبلی ظاهری آراسته تر داشت و از برخی فرمولبندی‌های ظاهرالصلاح تر در چگونگی تقسیم سودها میان بخشهای مختلف بورژوازی استفاده می‌نمود. ثالثاً در مجموع حصه رژیم ایران در کل اضافه ارزش‌های نفتی حاصل استثمار توده‌های کارگر را مقداری بالا می‌برد.

چرا سرمایه داران انگلیسی و دولت آن کشور از خواست رضاخان برای انجام تغییرات بالا در مفاد پروتکل مذکوراستقبال می‌کردند، موضوعی است که نیازمند مقداری توضیح است. سلطنت روئیده از لجنزار کودتای سوم اسفند به عهد خویش برای فراهمسازی شرائط مورد نیاز پیش ریز سرمایه‌ها و استثمار نیروی کار شبه رایگان طبقه کارگر ایران توسط بورژوازی جهانی عمل نموده بود و اکنون نوبت به امپریالیست‌های انگلیسی و شرکا می‌رسید که ساز و برگ تداوم این کار را در اختیار وی گذارند. توسعه زیرساخت‌های اقتصادی، تشکیل ارتش و پلیس و تجهیز ماشین سرکوب نیاز به پیش ریز سرمایه در این زمینه‌ها داشت و بخشی از سرمایه‌های لازم باید از طریق بالا رفتن سهم رژیم رضاخان در اضافه ارزش‌های نفتی تأمین می‌شد. توسعه سرمایه داری بدون احداث مؤسسات پایه ای مانند آب و برق و راه آهن و بندر و جاده ممکن نیست. ایجاد هر کدام اینها خود جزء لایتجزائی از پروسه انباشت سرمایه و شرط لازم رونق و شکوفائی این فرایند است. آنچه در اینجا صورت می‌گرفت و برای طبقه سرمایه دار موهبتی عظیم قلمداد می‌گردید آن بود که رژیم بخش قابل توجهی از هزینه‌های این تأسیسات پایه ای را از اضافه ارزش‌های نفتی حاصل استثمار

کارگران ایران و جهان به نفع بورژوازی تقبل می‌کرد. میزان افزایش مذکور را از روی جدول زیر می‌توان مشاهده نمود.

حق امتیاز دریافتی رژیم ایران از سود شرکت در فاصله سال های ۱۹۱۵ تا ۱۳۳۰ (لیره انگلیس)

سال	میزان	سال	میزان
متوسط سالانه از ۱۹۱۵ تا ۱۹۲۰	۲۰۰۰۰۰	۱۹۲۵	۸۳۱۰۰۰
۱۹۲۰	۴۹۶۰۰۰	۱۹۲۶	۱۰۵۴۰۰۰
۱۹۲۱	۵۸۵۰۰۰	۱۹۲۷	۱۴۰۰۰۰۰
۱۹۲۲	۵۹۳۰۰۰	۱۹۲۸	۱۰۳۱۰۰۰
۱۸۲۳	۵۳۳۰۰۰	۱۹۲۹	۱۴۳۷۰۰۰
۱۹۲۴	۴۱۱۰۰۰	۱۹۳۰	۱۲۸۸۰۰۰

(۶۳)

بورژوازی انگلیس سوای پیگیری هدف‌های بالا، می‌کوشید تا افزایش هر چند اندک سهم رژیم جنایتکار حاکم، در سودهای نجومی شرکت را محصول شاخ و شانه کشی‌های ناسیونالیستی رضاخان در مقابل کمپانی نفتی القاء کند!! و از این طریق نوعی حیثیت کاذب برای او جعل نماید، سرمایه داران انگلیسی با پذیرش خواست رضاخان انجام این امور را پیگیری می‌کردند. چرا؟ این سؤالی است که پاسخ واقعی آن عکس رؤیابافی‌های ناسیونال رمانتیسیستی محافل راست و چپ بورژوازی را خاطرنشان می‌سازد. پمپاژ سیل تولیدات نفتی ارزان بهای ایران به چرخه ارزش افزائی سرمایه‌های انگلیسی، سهم بزرگی در افزایش قدرت رقابت سرمایه اجتماعی آن کشور در بازار جهانی و سیر صعودی نرخ سود سرمایه‌های بریتانیا ایفاء می‌کرد. در این تردیدی نبود اما نقشی که توسعه روزافزون سرمایه داری ایران برای امپریالیست‌های

انگلیسی در جهت تحقق همان هدف بالا بازی می‌نمود بیشتر از سود حاصل نفت ارزان حوزه‌های نفتی ایران یا حتی کل ارقام اضافه ارزش‌های نفتی این حوزه‌ها بود. هر کارخانه ای که در اینجا تأسیس می‌شد، مستقل از اینکه به لحاظ شکل حقوقی مالکیت، متعلق به کدام سرمایه دار با کدام محل تولد!!، کدام مؤسسه سرمایه گذاری یا کدام دولت سرمایه داری باشد، مقادیر زیادی از سرمایه‌های آزاد و راکد انگلیسی را به سرمایه محبوس و ارزش افزا مبدل می‌کرد.(۶۴) اینکه این سرمایه‌ها در مالکیت دولت یا سرمایه داران بریتانیا بودند یا در ملکیت سرمایه داران و دولت ایران قرار داشتند، در اساس مسأله تفاوت چندانی پدید نمی‌آورد. جای توضیح مارکسی این مسأله اینجا نیست، اما با توجه به اهمیت موضوع چند نکته را اشاره کنم.

اول. سرمایه اجتماعی ممالک مختلف همسان سرمایه‌ها یا قلمروهای مختلف سرمایه اجتماعی یک کشور آنچه را به صورت سود دریافت می‌کنند، عین همان اضافه اضافه ارزشی نیست که در حوزه مستقیم انباشت و ارزش افزائی آنها توسط توده‌های کارگر مورد استثمارشان تولید شده است. بالعکس آنها در چهارچوب قوانین نرخ سود، خواه در وسعت هر قلمرو تولیدی، خواه در سطح سرمایه اجتماعی هر کشور و خواه در مقیاس جهانی متناسب با حجم سرمایه خود و مستقل از ترکیب ارگانیک خاصی که دارند، سهمی از کل اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی را به خود اختصاص می‌دهند. به خاطر داشته باشیم که توزیع اضافه ارزشها در این چهارچوب و مطابق این معیارها، سوای اثرگذاری‌های ویژه ای است که موقعیت انحصاری برخی سرمایه ها، تراست‌های سرمایه داری یا بخش هائی از سرمایه جهانی بر روی این روند می‌گذارند و فوق سودهای انحصاری خاصی را نصیب خود می‌سازند.

دوم. حادثه ای که در این میان روی می‌دهد، انتقال مقداری اضافه ارزش‌ها از قلمروهای دارای ترکیب آلی کمتر و بارآوری کار نازل تر به عرصه‌های دارای ترکیب ارگانیک بالاتر و بارآوری کار افزونتر است. اینکه نقل و انتقال مورد گفتگو چگونه و از

کدام مجاری صورت می‌گیرد، پیداست که دست غیبی در کار نیست. سرمایه داری خود مکانیسم‌های لازم این کار را به‌اندازه کافی در درون خود داراست. (۶۵)

سوم. صدور سرمایه تراست‌ها و انحصارات عظیم سرمایه داری به جوامع حوزه نیروی کار شبه رایگان، از دهه‌های آخر قرن نوزدهم تا امروز یک راه مشارکت بسیار مؤثر این تراست‌ها و سرمایه اجتماعی ممالک صاحب آنها، در اضافه ارزش‌های انبوه تولید شده توسط کارگران جوامع حوزه صدور و طبیعتاً یک اهرم بسیار کارای افزایش توان آن سرمایه ها، در چالش بحرانها بوده است.

چهارم. صدور سرمایه فقط به شکل بالا انجام نمی‌گیرد. وقتی غولهای عظیم صنعتی دنیا بیشتر ماشین آلات و قطعات یدکی مورد نیاز تشکیل بخش ثابت سرمایه اجتماعی جامعه ای دیگر را در شکل کالا- سرمایه صادر می‌کنند، عملاً دست به نوعی صور سرمایه می‌زنند. این سرمایه‌ها معمولاً در جامعه مبدأ چشم‌انداز انباشت و سودآوری مطلوب ندارند. به همین خاطر صدورشان راه سودآور شدن آنها و در همان حال یک راه فرار تراستها از غلتیدن به بحران یا خروج از این ورطه است. سرمایه‌های مذکور با اینکه به لحاظ شکل ظاهری حقوقی در مالکیت سرمایه داران جامعه صادر کننده نیستند، اما صدور آنها به حوزه سرمایه گذاری دوم یک مجرای انتقال اضافه ارزش‌ها میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی است.

پنجم و بالاخره، اما مهم تر از همه اینکه تمامی نقل و انتقال‌های بالا زمانی اهمیت حیاتی خود را ظاهر می‌سازند که جوامع نوع دوم، حوزه‌های استثمار گسترده و بدون مرز و محدوده نیروی کار شبه رایگان باشند. جامعه ایران چنین بود و توسعه انباشت سرمایه در اینجا برای سرمایه داری انگلیس و دولت آن کشور تمامی معجزات بالا را در کوله بار اعجاز خود داشت.

به نکات بالا فقط به این دلیل اشاره شد که بگویم توسعه سرمایه داری در ایران بر خلاف آنچه ناسیونال رمانتیسیستهای «وطنی» یا « امپریالیست ستیزان خلقی لنینی» می‌پندارند، برای امپریالیست‌های انگلیسی پدیده ناخوشایندی نبود!! مورد

استقبال هم قرار داشت، یک نیاز چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی آن کشور به حساب می‌آمد و به همین دلیل بود که رضاخان به دنبال نشان دادن توانائی خود برای برقراری ثبات سیاسی گورستانی مورد نیاز پروسه انکشاف کاپیتالیستی جامعه توانست نظر مساعد کمپانی‌ها و حاکمان بورژوازی انگلیس را به افزایش سهم قشری از طبقه سرمایه دار ایران و بیشتر از همه خانواده خودش در اضافه ارزش‌های نفتی روز جلب نماید. رضاخان و بورژوازی ایران این افزایش را که صد البته در قیاس با حاصل استثمار توده‌های کارگر و دهقان رقم چشمگیری محسوب نمی‌شد، زادراه سرمایه گذاری بیش و بیشتر خود کردند.

در طول ۱۶ سال سلطنت وی شمار مؤسسات صنعتی که توسط دولت تأسیس شد به ۳۰۰ واحد بالغ گردید. کارخانه‌های تولید قند، شکر، چای، سیگار، سیمان، الوار، باتری، برق، نساجی، آبجو سازی، پوست، شیشه، کبریت، صابون و گلیسیرین از جمله این صنایع بودند. در همین دوره راه آهن سراسری ایران احداث شد، هزاران کیلومتر راه شوسه مورد بهره برداری قرار گرفت. شبکه‌های پست و مخابرات و تلگراف و تلفن توسعه یافت. صادرات و واردات کالاها وارد دوره ای جدید شد، تجارت خارجی به زیر چتر کنترل دولت در آمد. سرمایه‌های زیادی در قلمرو تولید سلاح پیش ریز گردید. کارخانه‌های متعددی به ویژه در حوزه نساجی و قند و شکر و کبریت و برق و مصالح ساختمانی توسط سرمایه داران خصوصی شروع به کار نمود. در طول همین سالها حجم واردات برخی کالاها مانند پارچه نخی، قند و شکر، غلات، برنج، کبریت و سیمان به دلیل افزایش تولیدات داخلی ناشی از توسعه انباشت سرمایه در صنعت و کشاورزی به طور محسوس کاهش یافت. در عوض واردات ماشین آلات صنعتی و کالاهائی که به صورت اجزاء سرمایه ثابت پیش ریز می‌شدند، به گونه بسیار بی سابقه ای دچار افزایش شد. میزان این ازدیاد فقط طی ۴ سال به ۳ برابر رسید. چیزی که خبر از انباشت بسیار گسترده سرمایه می‌داد. جدول زیر خطوط کلی این تغییرات را تا حدودی منعکس می‌سازد.

میزان و نسبت واردات ماشین آلات صنعتی به کل واردات سالانه کشور در فاصله ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۷ (ریال)

سال	ارزش کل واردات سالانه	ارزش ماشین آلات وارد شده	درصد
۱۹۲۴	۷۷۱۴۴۵۰۰۰	۱۴۴۲۰۰۰۰	۱/۸
۱۹۲۵	۸۸۱۰۲۵۰۰۰	۱۴۷۲۷۰۰۰	۱/۷
۱۹۲۶	۷۸۷۳۹۱۷۲۰	۲۴۰۰۰۰۰۰	۳
۱۹۲۷	۸۰۷۰۰۰۰۰۰	۴۲۲۰۰۰۰۰	۲/۵

(۶۶)

سرمایه داری ایران رشد کرد و با رشد خود شمار کثیر کارگران جدید را به اردوگاه کار بردگان مزدی افزود. افزایش مدام کارگران، تولید اضافه ارزشها را انبوه تر ساخت و شط سود بخش‌های مختلف سرمایه، از جمله سرمایه‌های انگلیسی را پرخروش تر ساخت. از بحث بیشتر در باره توسعه سرمایه داری در دوره رضاخان چشم می‌پوشیم و به گفتگوی اصلی خود، به سرنوشت جنبش کارگری ایران در دل این تحولات و حوادث باز می‌گردیم.

در همه این سال‌ها و دوره‌های متعاقب آن، حداقل تا روزهای پس از وقوع کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲، افت و خیزهای پروسه مبارزه طبقاتی و جنبش کارگری در ایران را نمی‌توان از کارنامه دخالتگری‌ها و اثرگذاریهای حزب کمونیست ایران، کمینترن و کل اردوگاه شوروی آن روز تفکیک کرد. این تأثیرگذاری و تأثیرپذیری نه فقط وجود داشت که سرنوشت مبارزه طبقاتی توده کارگر ایران در همه دهه‌های بعد تا امروز را زیر فشار قرار داده است. در فصل‌های قبل توضیح داده شد که حزب و قدرت سیاسی روسیه سالهای بعد از وقوع انقلاب اکتبر و به تبع آن احزاب کمینترن از جمله حزب کمونیست ایران، هیچ گاه و در هیچ نقطه ای به طبقه کارگر، به عنوان طبقه ای که باید با مبارزه و انقلاب ضد سرمایه داری، خودش و بشریت را رها سازد

نگاه نمی‌کردند. بلشویسم پیش از پیروزی انقلاب اکتبر نیز چنین نگاهی به جنبش کارگری روسیه نداشت و احزاب کمینترن اساساً اهل این نگاه به نقش طبقه کارگر نبودند. حساب عبارت پردازی‌ها و جار و جنجال‌های ایدئولوژیک جداست. بحث بر سر پراکسیس واقعی و طبقاتی احزاب یا نیروهاست. در این قلمرو، در پهنه پراتیک، ما شاهد هیچ میزان باور رهبران بلشویسم یا احزاب کمینترن به نقش توده کارگر در تغییر جهان روز نبودیم. کارگران برای اینها موجودات گمراه، فاقد ظرفیت‌اندیشیدن، ناتوان از چاره‌اندیشی و تدبیر امور مبارزه و بالاخره سخت نیازمند میدان داری و معجزه گری رهبران و منجیان اجتماعی بودند. در این منظر، کمونیست‌ها آحادی از کارگران یا فعالین آگاه جنبش جاری طبقه کارگر به حساب نمی‌آمدند، بالعکس در جایگاه مبعوثان و صاحبان رسالت رهائی بشر قرار داشتند. این مشکل در کنار مسائل دیگر مانند روایت بورژوائی و غیرمارکسی سرمایه داری، سوسیالیسم، انقلاب، پویه تحول سوسیالیستی اقتصاد، سازمان کار و تولید سوسیالیستی و غیره، قدرت سیاسی روز روسیه و احزاب کمینترن را بر آن می‌داشت تا جنبش کارگری را به شکل ابزاری برای پیشبرد سیاستها و اهداف خود بینند. در دوره مذکور رایج ترین نحوه به کارگیری این «ابزار» استفاده از آن در دفع خطر رقیبان بود. دولت‌های غربی به ویژه امپریالیست‌های انگلیسی و به تدریج امریکائی، قطب اردوگاهی سرمایه را «کمونیسم» می‌خواندند و برای درهم شکستن و متلاشی نمودن شاخه‌های قدرتش در هر کجای جهان، به هر لشکرکشی و توطئه ای توسل می‌جستند.

در این سوی ماجرا، آنچه خود را ستاد قدرت کمونیستی پرولتاریا و پرچمدار رهائی بشر می‌خواند!! کل دار و ندارش را برای ایستادگی در مقابل رقیب و غلبه بر تعرضاتش به کار می‌گرفت و جنبش کارگری جهانی را کارسازترین سلاح این جدال ارزیابی می‌کرد. احزاب کمینترن دقیقاً از این منظر به سازماندهی جنبش کارگری اهمیت می‌دادند و برای این کار هر فرصتی را مغتنم می‌شمردند. به این ترتیب بحث بر سر بی توجهی احزاب یا اردوگاه به متشکل نمودن طبقه کارگر نبود. مشکل آنجا سر بیرون می‌آورد که کل فکر آنها بر بهره گیری اپورتونیستی از جنبش کارگری جهانی

برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی متمرکز می‌شد. این امر معضل پیچیده ای بود که در سراسر این دوره دامن جنبش کارگری کشورها از جمله ایران را گرفت. صفه نشینان ساختار قدرت سیاسی روسیه و حزب کمونیست ایران در وهله نخست کوشیدند تا از طریق همه بست و بندها و به کارگیری اهرم ها، شاید رضاخان را برای مقابله با خطر امپریالیست‌های انگلیسی با خود همراه سازند. آنها حتی به پویه عروج وی به سلطنت سمپاتی نشان دادند. اگر رضاخان همراه می‌شد، مسلماً متحد مطلوب بود. به توده‌های کارگر القاء می‌شد که «قهرمان ملی»!!، «ضدامپریالیست»!!، «بورژوای ترقیخواه»!!، «دموکرات آرمانگرا»!! و از این قبیل اسطوره‌ها و اعجوبه هاست و باید به جای مبارزه ضد سرمایه داری حتماً به حمایت از وی برخاست!! پیش تر دیدیم که در مورد « کوچک خان» چنین شد. حزب کمونیست شوروی نخست خواستار آن بود که حزب برادرش در ایران تا هر کجا که توان دارد کارگران را پشت سر جنبش جنگل به صف کند، مبارزه علیه سرمایه را به هیچ گیرد و از دستور کار جنبش کارگری خارج سازد، رفع خطر رقبای انگلیسی را حرف اول و آخر کمونیسم گرداند و «سردار جنگل» نماینده بخشی از ارتجاع پان اسلامیستی بورژوازی را پیشاپیش، مقام صدر جمهوری انقلابی زحمتکشان تفویض کند.

حفظ پایه‌های قدرت سیاسی روز روسیه و تضمین بقای این رژیم در مقابل تعرضات انگلیسی‌ها اساس کار بود و تا زمانی که همگامی با جنبش جنگل نیاز این کار تلقی می‌شد همه تحلیل ها، تئوری ها، کالبدشکافی‌های طبقاتی!! و نظریه آفرینی‌های سیاسی در خدمت نثار افتخارآمیز ترین عناوین انقلابی به « کوچک خان» فرمولبندی می‌گردید. زمانی هم که نقش وی و جنگلیان از لیست ملزومات تضمین هدف مذکور پاک شد، سران مرتجع جنگل تمامی مدال‌های عاریتی و افتخارات اعطائی را از دست هشتند و در عوض مهر مشتی راهزن را بر چهره خویش حک دیدند.

«از آن جا که زمانی شما را انقلابیونی می‌دانستیم که برای آزادی کشور خود و برقراری یک نظم دموکراتیک مبارزه می‌کنید، به شما کمک کردیم. اما یک سلسله حوادث نشان داده که شما گروهی راهزن هستید. در این ارتباط به رفقای سرباز ما در

منجیل دستبرد زدید و تجهیزات ما را در رشت مصادره کردید. شما از بازگرداندن وسایل به سرقت رفته به بهانه‌های گوناگون سر باز زده اید. با این اولتیماتوم ما ۵ روز به شما مهلت می‌دهیم تا همه سلاح و تجهیزات نظامی خریداری یا دزدیده شده را که به نظام روسیه تعلق دارد بازگردانید، در غیر این صورت، شما را به عنوان جنایتکار مجازات خواهیم کرد.» (۶۷) با سیاست جدید، همکاری حزب کمونیست ایران و کوچک خان و جنبش جنگل زیر سؤال رفت و «تئودور روتشتاین» سفارت مختار روز روسیه در تهران با ارسال نامه ای برای نریمانف عضو حزب کمونیست شوروی و رئیس شورای اتحاد جماهیر شوروی ماوراء قفقاز اعلام داشت:

«از شما می‌خواهم که همه تدابیر لازم را برای پایان دادن به کارشکنی در راه سیاست خارجی ما اتخاذ کنید و بلافاصله حکومت شوروی در گیلان را برچینید» روتشتاین در ادامه همین نامه اضافه می‌کند « پس از آنکه برای کمونیستهای ایرانی طبق قرار داد، بخشودگی گرفتیم، دستان خود را خواهیم شست و چنانچه از این فرصت بخشودگی استفاده نکنند و به میل و با قبول خطر از طرف خود علیه دولت شاه وارد عمل شوند، آنان را به حال خود خواهیم گذاشت.» (۶۸)

نکته قابل تعمق دیگر این است که روتشتاین در این مکاتبه و نامه نگاری‌های دیگرش با وزارتخانه متبوع خود در روسیه مرتباً از دست کمونیست‌های ایرانی شکایت می‌کند، شعور و قدرت تعقل آنها را زیر سؤال می‌برد. چرا؟ فقط به این دلیل که گویا هنوز خوب درک نکرده‌اند که اوامر صادره از بوروی سیاسی حزب در اتحاد شوروی برای همه آنها مطاع محض است!! و کل احزاب و جنبش کارگری کشورها باید مطیع بلاارادہ حاکمان روسیه باشند!! او عمیقاً احساس ناراحتی و تعجب می‌نماید و می‌گوید: « به روشنی می‌بینیم هر زمان نفوذ کمونیست‌های ایرانی که روشنائی را فقط در یک چهارچوب ایرانی می‌بینند، سیطره می‌یابد، مانع سیاست درست ما می‌شود». (۶۹) حرف مارکس و جوهر کمونیسم پرولتاریا این بود که انسان از هر قید ماوراء خود رها شود و اینک «لنینیسم» مانیفست انحلال جنبش رهائی طبقه کارگر، در مصالح بقای

قدرت سیاسی یک حزب پرچمدار برپائی سرمایه داری دولتی را جایگزین مانیفست کمونیسم مارکسی می‌کرد.

روتشتاین در همان نامه بالا تصریح می‌کند که « کمونیست‌های ایرانی و ایران بدون روسیه شوروی وجود نخواهند داشت، زیرا در غیر این صورت ایران بلافاصله توسط انگلیس بلعیده خواهد شد». (۷۰) در جای دیگر تمامی تأکیدش بر این است که « کمونیست‌های ایرانی حق ندارند در مورد آن چیزی داوری کنند که به عقیده کرملین برای روسیه شوروی مفید است» (۷۱)

وزیر مختار دولتی که خود را پرچمدار اولین انقلاب کارگری و سوسیالیستی می‌داند و تا چشم کار کند شعار «رهائی انسان از دولت، طبقات و جامعه طبقاتی یا هر قید بالای سر خویش» سر می‌داد، در لا به لای همین مکاتبه‌ها اظهار می‌دارد: « بسیاری کمونیست‌ها و انقلابیون ایرانی از آن که ما دوستی دولت شاه به ریاست سید ضیاء را جلب می‌کنیم، شوکه شده‌اند و بیم آن دارند که با این کار، دولت ایران به همراه آن، رژیم ارتجاعی و فئودالی را تقویت کنند، اما این فکر کودکانه ای است، ما اخیرا قرارداد دوستی با رژیم به مراتب ارتجاعی تر و فئودالی افغانستان را به امضا رسانده ایم و کسی ما را ملامت نمی‌کند که با این کار ارتجاع را آن جا تقویت کرده ایم. از دیدگاه تاکتیکی من یقین دارم که دوستی ما با ایران چنان وضعی ایجاد خواهد کرد که دیگر نیازی به صحبت از ارتجاع در آن جا نخواهد بود. ما انگلیسیان را از آنجا بیرون خواهیم راند»!!! (۷۲)

وقتی روتشتاین کمونیست‌های ایرانی را به خاطر تعلق به «چهارچوب ایرانی بودن» مورد سرزنش قرار می‌دهد شاید کسی اسیر این توهم شود که راستی، راستی وزیر مختار کشور «شوراها» تمایلات ناسیونالیستی این جماعت را به نقد می‌کشد!! اما مسأله کاملاً برعکس بود و رویه عمیقاً متضاد چنین چیزی را پیش چشم همگان قرار می‌داد.اندکی دقت در فحوای مکاتبات روتشتاین مسائل بسیار زیادی را در مورد راهبرد ها، اهداف و سیاست‌های رسمی دولت اتحاد شوروی در همان فردای انقلاب در رابطه با جنبش کارگری جهانی و احزاب عضو کمینترن روشن می‌سازد. نسخه

پیچی‌ها و سیاست هائی که سرمایه مدار، منطبق بر نیازهای بازسازی کاپیتالیستی روسیه، در ضدیت با منافع و اهداف جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر جهانی و علیه کمونیسم این طبقه بود. کل حرف‌ها حول مصالح استقرار و بقای دولت نوپای روسیه چرخ می‌خورد. دولتی که با آتشفشان جنبش کارگری از عمق جامعه به عرش قدرت پرتاب شد. کمی بعد شوراهای کارگری را به حاشیه راند، پایه‌های قدرت خود را تحکیم نمود، اقتصاد سرمایه داری روسیه با مالکیت دولت را بازسازی کرد و هر موج اعتراض کارگران علیه این کارها را سرکوب کرد. دولتی که نماینده و پاسدار منافع بورژوازی روس بود، اما خود را دیکتاتوری پرولتاریا، پرچمدار کمونیسم و دست به کار رهائی انسان قلمداد می‌نمود.!! دولتی که عزم جزم داشت تا جنگ میان طبقه کارگر و نظام سرمایه داری را با جنگ بر سر دو الگوی متفاوت برنامه ریزی نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و شکل مالکیت سرمایه اجتماعی جایگزین کند و کل جنبش کارگری جهانی را در آستانه دفاع از یک الگوی نظم سرمایه داری، در مقابل الگوی دیگر همین نظام قربانی سازد. نسخه پیچی‌ها صریح و بی نیاز از تفسیر، فریاد می‌زد که طبقه کارگر ایران باید بساط مبارزه طبقاتی خود را جمع کند و پیاده نظام سر به راه دولتی شود که مظهر تولد الگوی سرمایه داری دولتی و آماده گسترش این الگو به سراسر جهان باشد. جنبش کارگری کشورها باید گوش به فرمان این دولت و احزاب حامی آن می‌شد.

وقتی همراهی با ارتجاع پان اسلامیستی کوچک خان، فئودالها و سرمایه داران صاحب نفوذ «جنبش جنگل» نیاز رفع خطر انگلیسی ها، از سر این قطب سرمایه داری بود، باید کارگران ایران «جنگلی» می‌شدند!! و «کمونیستهای» ایرانی، توده کارگر را پشت سر سردار جنگل به صف کنند! زمانی هم که حصول هدف بالا به زعم غلط بنیانگذاران اردوگاه نیازمند دوستی رضاخان می‌شد، سران حزب کمونیست ایران وظیفه می‌یافتند تا به کارگران بگویند که از سیمای رضاخان نور « میهن پرستی» و « ضدیت با امپریالیسم بریتانیا» می‌بارد. دوستی با او دوستی با کمونیسم و دشمنی با وی ضدیت با منافع پرولتاریای جهانی است!!

سایه ارزیابی‌های بی پایه و گاه ابتذال آمیز حزب کمونیست شوروی در مورد نیروها، دولت‌ها و جریانات سیاسی موجود در سطح بین المللی همه جا و بر سر هر جنب و جوشی سنگینی می‌کرد. شالوده سیاست حزب برای دوست یا دشمن خواندن احزاب و نیروها را فقط دوری و نزدیکی آنها با دولت روز انگلیس تعیین می‌کرد. به این دلیل که هدف صرفاً رفع خطر این دولت و متحدانش از سر حکومت نوپای روسیه بود. ملاک‌ها و معیارهای متناظر با نفع یا زیان جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر هیچ موضوعیتی نداشتند. کمونیسم و طبقه کارگر و رهائی بشر و همه چیز در وجود ماشین دولتی مستقر در اتحاد شوروی خلاصه می‌گردید. معیارهای استحکام پایه‌های قدرت این دولت به علاوه ملزومات تحقق الگوی خاص حزب کمونیست شوروی برای برنامه ریزی نظم سرمایه داری، ملاک و میزان کار احزاب یا جنبش کارگری جهانی می‌شد.!! اینکه رضاخان درنده ترین نماینده بالاترین بخش ارتجاع بورژوازی بود، هیچ دلیلی برای تردید بالانشینان حزب کمونیست شوروی در فشار دادن دست دوستی وی به حساب نمی‌آمد. مهم این بود که برای هموارسازی هر چه مؤثرتر راههای عروج خود به تخت شاهی ولو چند روز خود را مخالف امپریالیست‌های انگلیسی وانمود کند. عین همین مسأله در مورد «سون یات سن»، خان افغان و همه افراد و جریانات دیگر صدق می‌کرد.

این نوع معیارپردازی‌ها نه فقط کل ظرفیت پیکار جنبش کارگری کشورها و آینده این جنبش را در آستانه منافع دولت روز روسیه قربانی می‌کرد که حتی برای تحقق اهداف معامله گرانه و بازاری همین دولت هم هیچ تضمینی پدید نمی‌آورد. خان افغان امروز عهدنامه اخوت امضاء می‌کرد و فردا چه بسا دشمن می‌شد. کما اینکه در مورد رضاخان چنین بود. با همه این ها، حزب همین شیوه داد و ستد با نیروهای ارتجاعی ضد کارگری را تاکتیک انقلابی پرولتاریا القاء می‌کرد. نقل حرف‌های بالا از زبان سفیر مختار دولت روسیه چه بسا این شائبه را پیش آرد که آنچه وی گفته است سیاست رسمی حزب نبوده است.!! واقعیت خلاف این است. بحث بر سر آن نیست که در مغز این یا آن رهبر حزب چه چیزی می‌گذشته است، گفتگو از روایت سراسر باژگونه و

بورژوائی عریانی است که لنینیسم و بلشویسم نسبت به همه مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، در پهنه شناخت سرمایه داری، سوسیالیسم، جنبش کارگری، کمونیسم، انقلاب و همه چیز در سطح بین المللی برای توده‌های کارگر دیکته می‌کردند. از همه این‌ها که بگذریم روتشتاین در همان نامه تصریح می‌کند که آنچه می‌گوید مورد قبول لنین هم هست.(۷۳)

کشتی انتظارات و خواب و خیال‌های استراتژیست‌های حزبی اتحاد شوروی در باره رضاخان خیلی زود به گل نشست، خون جگرها خورده شد اما گلی حاصل نگردید. خان «وطن پرست ضد انگلیسی»!! با همان عقل عقب مانده قزاقی خود، با فراغ بال بر دریای توهمات « لنینیست های» تیزهوش!! سفینه پیروزی راند، به کمک صفه نشینان قدرت سیاسی روسیه، خطر کوچک خانها و رقبای مشابه را رفع کرد، مشکل تراشی‌های جنبش کارگری و فعالین این جنبش را هم از سر راه کنار زد. او پس از همه این کارها بود که بساط هر میزان ابراز تمایل تصنعی خود به همسایه شمالی را جمع نمود، علیه هر چه نشان از چپ و کارگر و کمونیسم داشت شبیخون راه‌انداخت و همدستی بسیار ریشه دار اندرونی خود با امپریالیست‌های انگلیسی را که از پیش برای همگان، سوای سران حزب کمونیست شوروی، به اندازه کافی روشن بود، برای این جماعت متوهم نیز روشن ساخت.

در مورد ارزیابی از ماهیت و نقش دولت و سپس سلطنت رضاخان تا جائی که به خود «حزب کمونیست ایران» مربوط می‌شد، نیز در همان شروع کار نوعی دو پارگی و جدال بر سر حزب سایه انداخت. اکثریت رهبران عین همان را می‌گفتند که حزب کمونیست شوروی و آکادمیسین‌ها یا ارگان‌های ذیربط آن حزب به قلم می‌آوردند و بر زبان می‌راندند. از منظر اینان رضاخان همه فضائل را یکجا در وجود خود جمع داشت!! « ضد فئودالیسم» بود. ناسیونالیست رادیکال بود، ضد امپریالیست بود، عزم جزم داشت تا از طریق رونق تجارت و ایجاد اشتغال و افزایش درآمدها مردم کارگر و دهقان را به نوائی برساند!! و نوع این ستایش‌ها که در ادبیاتشان موج می‌زد. اکثریت اعضاب حزب چنین می‌اندیشیدند و این حرفها را خورند کارگران می‌کردند. در کنار

این‌ها افرادی نیز بودند که چنین فکر نمی‌نمودند و نظر کاملاً مخالف داشتند. اینان شمارشان اندک بود. بعضاً به لحاظ توان تحلیل و متقاعدسازی دیگران در موقعیت بسیار بهتری بودند، اما آنچه می‌گفتند مستقل از درستی یا نادرستی اش، مخالفت سرسختانه سران حزب کمونیست شوروی را در پی داشت و به همین دلیل نیز هیچ شانسی برای تأثیرگذاری بر رویکردهای روز حزب پیدا نمی‌نمود. در این باره پائین تر بحث خواهیم نمود. پیش از آن نکته دیگری را یادآوری کنیم.

نظریه پردازان و آکادمیکرهای روسی تا جائی که از نقش رضاخان در هموارسازی راه انکشاف کاپیتالیستی جامعه ایران داد سخن سر می‌دادند، در مجموع دروغ نمی‌گفتند. مشکل آنها این بود که توسعه سرمایه داری را غنیمت عظمای تاریخ می‌شمردند و طبیعتاً نقش رضاخان در تسریع این روند را معجزه گر ترقی و تعالی سطح زندگی همه انسانها از جمله استثمارشوندگان به حساب می‌آوردند. آن‌ها نماینده فکری سرمایه با راه حل‌های معینی برای برنامه ریزی نظم تولیدی و سیاسی و اجتماعی آن بودند و باید هم به سردارسپه و کارهایش چنان نظر می‌انداختند. «ایرانسکی» در همان روزها نوشت: «در مناطقی که رضاخان مرکزیت به وجود آورد وضع طبیعی زندگی اجتماعی بورژوائی به سرعت مستقر می‌شد. این مطلب خیلی زود در بالارفتن بازده کار، افزایش درآمد دولت، شکوفا شدن پیشه وری، تجارت و ابتکار در صنایع تأثیر می‌گذاشت»(۷۴) بورژوازی از جمله با رویکرد مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی الزاماً میان هر میزان رشد انباشت سرمایه و تعالی زندگی کارگران علامت مساوی می‌گذارد!! این بخش بورژوازی حتی زمانی که سراسر دنیا را از دعوی کمونیست بودن و ضدیت خود با سرمایه می‌آکند باز هم به حکم ماهیت طبقاتی خود عین کار رقبا و شرکای دیگر را انجام می‌دهد. تفاوتها در آنست که سرمایه داران منادی بازار آزاد و مخالف انحصار مالکیت دولتی سرمایه‌ها رک و عریان به کارگران دروغ می‌گویند و القاء می‌کنند که نظام بردگی مزدی ایستگاه آخر تاریخ و«آش کشک خاله» است، رفاه او در گرو نجومی تر شدن بیشتر سود سرمایه هاست!!! دومی آنچه را اولی می‌گوید انجام می‌دهد اما یک دروغ بزرگ را هم بر دروغ اولی‌ها اضافه می‌نماید، این

که همان سرمایه داری را پوشش کمونیسم و ضدیت با سرمایه تن می‌کند. آنچه ایرانسکی در اینجا پیش می‌کشید سال‌ها قبل توسط « لنین» در ذهن توده کارگر روسیه القاء و محتوای آموزش آنها شده بود. بخش قابل توجهی از کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به همین کار اختصاص داشت. او در آنجا اصرار می‌نمود که طبقه کارگر روسیه رنج و محنتی که از کمی رشد سرمایه داری می‌کشد به مراتب بیش از مصیبتی است که سرمایه بر سر او آوار می‌سازد!! در همین راستا وظیفه کمونیست‌ها می‌دید که با جلب حمایت کارگران (بخوان دامن زدن توهم طبقه کارگر و سوار شدن بر موج مبارزه اش) توسعه نوع اروپائی سرمایه داری را جایگزین شکل یونکری آن کند و البته یک گام این طرف تر با کسب قدرت سیاسی و استقرار مالکیت دولتی سرمایه‌ها همان مناسبات بردگی مزدی را عین سوسیالیسم خواند!! شاید گفته شود و حتماً خیلی‌ها خواهند گفت که انسانی مانند مارکس، این عالی ترین نماد آگاهی و تیزبینی ضدیت با سرمایه هم از «تأثیرات مترقی و حتی انقلابی غیرقابل انکار سرمایه داری در فازی از تاریخ » سخن گفته است. این‌ها یک چیز را فراموش می‌کنند و صد البته اصرار عامدانه بر فراموشی آن دارند. این حقیقت روشن که مارکس در هیچ کجا، هیچ شرائطی و هیچ لحظه ای به کارگران نگفت که انقلاب کنند تا نظام سرمایه داری را توسعه دهند!!! تا بردگی مزدی را با آرایشی جدید کمونیسم نام نهند!! بالعکس جوهر پیام و مانیفست کمونیسم وی برای توده‌های کارگر آن بود که انقلاب کنند و سرمایه و کار مزدی و رابطه خرید و فروش نیروی کار را در هر شکل و قواره و آرایش آن برای همیشه نابود سازند. سران حزب بلشویک چنین نبودند، آنها هم از کارگران می‌خواستند که پرچمدار توسعه هر چه عظیم تر و شتابناک تر سرمایه داری شوند و هم اینکه شکلی از همین نظام را سوسیالیسم خوانند. در همین راستا آنچه ایرانسکی‌ها و ایراندوست‌ها در رابطه با دولت و سلطنت رضاخان یا اقدامات وی در زمینه هموارسازی راه گسترش سرمایه داری در ایران به قلم می‌آوردند نه فقط تازگی نداشت که فقط بارقه هائی از سرچشمه تحلیل ها، راهبردها و باورهای دیرینه بلشویسم بود. به همین دلیل روتشتاین به خود حق می‌داد

که بزرگ مالک دوزخ سرمایه را « سازنده صاحب حقانیت تاریخ جدید مردم ایران» نام گذارد!!! او می‌گوید:

«... در نخستین برخورد به پیدایش و ارتقاء این مرد نیرومند که از استعدادی استثنائی برخوردار است ممکن است مسأله ای اتفاقی به نظر رسد. او که فرزند یک خانواده فقیر دهاتی و دارای تحصیلات بسیار ابتدائی است مدت زیادی در بریگاد قزاق روسی - ایرانی خدمت کرده و از میان افراد و افسران جزء قزاق به کمک انگلیسی‌ها ارتقاء یافت. اما این که او توانسته است نه تنها خود را در مرتبه ای بالا حفظ کند، بلکه به مرتبه عالی تر دست یابد، دلیل بر استعداد استثنائی و اراده قوی اوست. همه آنچه گفته شد دلیل واقعی حقانیت تاریخی او نیست. آنچه به او حقانیت تاریخی می‌بخشد این است که ارتقاء او تنها نتیجه استعداد و خودخواهی او نبوده، بلکه در عین حال نتیجه اعتماد مردم نیز هست که به طور غریزی سازنده تاریخ جدید خود را در او یافته‌اند» (۷۵)

پیش تر از اختلافات درون «حزب کمونیست ایران» در ارزیابی از رویکرد و نقش رژیم رضاخان گفتیم. تیتروار اشاره شد که حرف اکثریت غالب رهبران و سیاستگذاران حزب همان بود که توسط دولتمردان یا نظریه پردازان روز روسیه و کمینترن اعلام می‌شد، اینها اگر مواضع متفاوتی هم داشتند، به هر حال راه پذیرش و تسلیم پیش می‌گرفتند. در آنجا این نیز تصریح شد که گروهی چنین نمی‌کردند. نظریات خاص خود را داشتند و سیاست متمایزی را پیشنهاد و تبلیغ می‌نمودند. در میان این جمعیت نسبتاً قلیل یا فراکسیون اقلیت حزبی «آوتیس سلطان زاده» از همه جسورتر و ژرف‌اندیش تر بود. سلطان زاده در منتهی الیه سمت چپ کمینترن گام بر می‌داشت. او و کمونیست معروف هندی «Roy » انتقادات زیادی به خط رسمی «انترناسیونال سوم» و در برخی موارد حتی نظریات لنین داشتند، بحث ما در اینجا مسلماً تشریح مناقشات نظری فیمابین سلطان زاده و رویکرد مسلط حزب کمونیست یا کمینترن نیست. آنچه اینجا و در حوصله گفتگوی خاص کنونی ما قرار می‌گیرد، فقط بازبینی هسته تحلیل و جهتگیری سیاسی سلطان زاده یا کلاً جریان موسوم به

«جناح چپ» حزب کمونیست در رابطه با موضوع مشخص بالا است. همین مسأله است که مثل همه حوادث و مسائل دیگر جنبش کارگری بین المللی توسط محافل مختلف چپ، به شکلهای متفاوت مورد تحریف و برداشتهای نادرست قرار گرفته است. در میان گروهها، به ویژه عناصر منفرد رفرمیسم چپ ایران، در دوره اخیر، گاه با افرادی مواجه می‌شویم که خود را منتقد رفرمیسم سالاری‌های گذشته و حال چپ می‌پندارند اما آن‌ها در ادعانامه‌های خود فقط نوعی تغییر «امام جماعت» را به گوش می‌رسانند، هیچ چیز را نقد ریشه ای نمی‌کنند و هیچ رویکرد جدیدی را جایگزین برهوت‌های گذشته نمی‌سازند، فقط یک «رهبر» را که تا دیروز برایشان مقدس بوده است، از الوهیت ساقط و رهبر دیگری را خدای روز خود می‌نمایند. عده ای از عناصر مورد اشاره ما به طور مثال در آنچه خود آن را بررسی جناح بندی‌های درون حزب کمونیست سال ۱۹۲۰ به بعد ایران نام می‌نهند، ضمن نثار همه سب و لعن‌ها به جناح راست و تقبیح تسلیم طلبی آنها در مقابل گمراهه بافی‌های حزب کمونیست شوروی، کل حرف‌ها و نظرات سلطان زاده یا « جناح چپ » را مورد تأیید قرار می‌دهند. سلطان زاده بدون تردید حتی در جناح چپ کمینترن، در زمره تیزبین ترین افراد بود، اما او به رغم رجوع گسترده به آثار مارکس، در جاهای مختلف، از جمله در کالبدشکافی پروسه انکشاف کاپیتالیستی آن روز ایران از پای بندی واقعی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی فرو می‌ماند و زیر فشار همین کاستی ها، حتا در جریان افشاء بجا و رادیکال ارتجاع جنایتکار رضاخانی به مسائلی می‌آویخت که بعدها هیزم معرکه بخشی از بورژوازی و گرد و خاک انبوهی در چشم توده‌های کارگر می‌شد.

سلطان زاده در تشریح ساختار اقتصادی روز جامعه، عظیم ترین بخش سرمایه موجود در بازار داخلی و متعلق به سرمایه داران ایرانی را سرمایه‌های تجاری و ربائی می‌بیند. سرمایه هائی که از طریق سوداگری، ربا، داد و ستد کالا و زمین داری تجاری سود نجومی کسب می‌کنند. او شروع انباشت صنعتی را انکار نمی‌کند اما پروسه انکشاف کاپیتالیستی جامعه را ناچیز و قابل چشم پوشی می‌یابد. او می‌گوید: «از همین آغاز ما هر گونه کوته فکری را در باره عدم امکان انکشاف سرمایه داری در ایران جداً رد

می‌کنیم. در عصر امپریالیسم و فتوحات مستعمراتی انکشاف سرمایه داری حتی در کشور هوتن توت‌ها نیز امکان پذیر است. ایران که جای خود دارد. اما برای یک حزب انقلابی مهمتر از همه آنست که این انکشاف سرمایه دارانه به چه طریقی انجام می‌گیرد. به کمک کشور امپریالیستی که مایل است ایران را به اسارت کشد یا به کمک سرمایه‌های داخلی؟ امپریالیسم انگلستان و روسیه تا پیش از انقلاب اکتبر بزرگترین مانع انکشاف سرمایه داری ایران بودند. تمامی کارخانجات و فابریکهائی که پیش از سالهای ۱۹۱۳ – ۱۹۱۴ در ایران به پا شدند تحت فشار غارتگرانه سیاست انگلستان و روسیه تزاری، یا از بین رفتند و یا در وضع اسفناکی قرار داشتند» (۷۶)

یک مشکل اساسی سلطان زاده آنست که از سرمایه به معنای عام، به صورت یک شیوه تولید، به عنوان رابطه تولید اضافه ارزش و زیربنای مادی جامعه سرمایه داری عزیمت نمی‌کند. او با نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی آشناست اما بسان خیلی‌ها در پهنه آناتومی اقتصاد کاپیتالیستی جامعه معین به جای عزیمت از سرمایه به مفهوم رابطه خرید و فروش نیروی کار و خصلت نمای اصلی تولید سرمایه داری وارد مقوله سرمایه‌های متفاوت و مجزا می‌گردد. جای شکی نیست که در میان شکلهای متمایز سرمایه، این فقط سرمایه صنعتی است که شاخص واقعی ظهور و وجود و توسعه تولید سرمایه داری است.

«سرمایه صنعتی تنها شیوه وجودی سرمایه است که در آن نه تنها تصاحب ارزش اضافی یا محصول اضافی، بلکه همزمان ایجاد آن، کارکرد سرمایه شمرده می‌شود. بنا بر این سرمایه صنعتی ایجاب می‌کند که تولید از لحاظ سرشت خود سرمایه داری باشد. هستی آن متضمن وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه دارها و کارگران مزدبگیر است. به درجه ای که [تولید اجتماعی را در اختیار می‌گیرد] سازمان فنی و اجتماعی فرایند کار و همراه آن نوع اقتصادی– تاریخی جامعه دگرگون می‌شود. گونه‌های دیگر سرمایه که پیشتر در چهارچوب شرائط گذشته یا رو به زوال تولید اجتماعی پدیدار شده بودند، نه تنها تابع آن می‌شوند و در نتیجه ساز و کار کارکردشان در انطباق با آن تغییر می‌کند، بلکه اکنون فقط بر پایه آن حرکت می‌کنند، بر مبنای آن زندگی

می‌کنند و می‌میرند. بر این پایه می‌مانند و فرو می‌افتند. سرمایه پولی و سرمایه کالائی تا جائی که به عنوان حاملان شاخه‌های ویژه کسب و کار در کنار سرمایه صنعتی عمل می‌کنند، فقط شیوه‌های وجودی شکل‌های کارکردی گوناگونی هستند که اکنون سرمایه صنعتی پیوسته در چهارچوب سپهر گردش می‌پذیرد و کنار می‌گذارد. شیوه‌های وجودی که از طریق تقسیم کار اجتماعی، مستقل شده و به صورت یکجانبه تکامل یافته‌اند» (۷۷)

مارکس بر نقش سرمایه صنعتی به عنوان تنها شکل وجودی شاخص تولید سرمایه داری تأکید می‌کند، سلطان زاده به درستی این سخن مارکس را توجه می‌کند، اما او در همین رابطه خیلی مسائل بنیادی و مهم را به دست فراموشی می‌سپارد. از جمله:

۱. مارکس بنمایه این شاخص و نقش خصلت سازش را در کار مزدی یا رابطه خرید و فروش نیروی کار جستجو می‌نماید. تعیین کننده اصلی از منظر وی کالا شدن نیروی کار و رابطه کار مزدی است. تصریح می‌نماید که هستی سرمایه صنعتی متضمن وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه دارها و کارگران مزدبگیر است. پس همه بحث بر سر رابطه کالا شدن نیروی کار و خرید و فروش این نیرو یا این کالای ویژه است. تنها وجود و حدود بسط این رابطه است که ظهور و میزان انکشاف واقعی سرمایه داری را گواهی می‌دهد.

۲. مارکس بر نقش سرمایه صنعتی انگشت می‌نهد اما داخلی و خارجی بودن، هویت «وطنی» یا بین المللی صاحبش، از کدام دیار می‌آید یا به کدام قطب تعلق دارد و انبوه مسائل مشابه را مطلقاً فاکتور شناخت این نقش و تأثیرات یا عدم تأثیرات آن بر روند انکشاف کاپیتالیستی جامعه نمی‌نماید. سلطان زاده لیست طولانی چندین صفحه ای از کارخانه‌ها و صنایع متوسط و بزرگ دوره مورد گفتگوی خود پیش می‌کشد که همه یا غالب آنها زیر فشار رقابت خرد کننده تراست‌ها و سرمایه‌های انگلیسی و روسی یا هر کجای دیگر دچار ورشکستگی شده‌اند. پروسه ای که همان زمان در فاصله مرزهای داخلی هر کشور اروپائی هم، در مناسبات فیمابین سرمایه‌های کوچک و بزرگ آنجا رخ می‌داده است. او در همین جا چند مسأله اساسی را از نظر فرو

می‌اندازد. **اولاً** و مقدم بر هر چیز از یاد می‌برد که ورشکسته شدن سرمایه دار داخلی و موفقیت تراست امپریالیستی خارجی در به شکست کشاندن این کارخانه دار، پروسه کالا شدن نیروی کار و گسترش رابطه خرید و فروش این کالا و لاجرم روند انکشاف سرمایه داری را نه فقط متوقف نمی‌کند که علی العموم بسط می‌دهد. سرمایه ای که سرمایه دیگر را به ورشکستگی می‌راند، پیداست که یا جای آن را اشغال می‌کند و یا سرمایه ورشکسته را به جزء پیوسته خود مبدل می‌سازد. این حادثه معنایش آن نیست که سرمایه دار چیره، حتماً سرمایه خود را در همان حوزه و برای تولید همان کالا به کار می‌اندازد. چه بسا چنین نکند، اما بسیار روشن است که پیش ریز در قلمروهای سودآور و استثمار نیروی کار شبه رایگان جامعه حوزه سامان پذیری، برای او مهم ترین مائده زمینی است. اگر دست به کار انباشت در نساجی و ذوب آهن و اتوموبیل سازی و مواد غذائی نشود، به سراغ احداث راه شوسه و راه آهن و انواع معادن و تولید مواد خام صنعتی در مزارع کشاورزی و کشتی رانی و حمل و نقل و تولید سلاح و تریاک و صدها جای دیگر می‌رود. **ثانیاً** این سرمایه خارجی و امپریالیستی مستقل از اینکه کشور صادر کننده اش کدام جای دنیاست سرمایه تجاری و پولی و کالائی و سوداگر دوران ماقبل سرمایه داری نیست. اگر پوشش متعین سرمایه صنعتی تن ندارد، اگر در نقش سرمایه بانکی و تجاری ظاهر می‌گردد، بخشی از سرمایه اجتماعی یک جامعه سرمایه داری امپریالیستی با فونکسیون تجاری در چهارچوب تقسیم کار کاپیتالیستی است. نوعی سرمایه که مارکس در همین سطور نقل شده از جلد دوم کاپیتال با بیشترین صراحت و به درستی بر تمایز اساسی آن با سرمایه تجاری دوره‌های پیشاسرمایه داری اصرار می‌ورزد. به بیان دیگر سرمایه ای است که در گستره دورپیمائی سرمایه صنعتی و به عنوان حلقه ضروری پیوسته ای از پروسه سامان پذیری این سرمایه عمل می‌کند.

ثالثاً سرمایه‌های تجاری داخلی کشورهای حوزه صدور سرمایه و کالا نیز ولو به تدریج و کند همین سرنوشت را پیدا می‌کنند، به میزانی که پویه انکشاف کاپیتالیستی

جامعه شتاب می‌گیرد، این‌ها نیز یا خود راهی پیش ریز در قلمروهای تولیدی می‌گردند و یا اینکه به حلقه ای از دورپیمائی کل سرمایه می‌پیوندند. در یک کلام با نظرداشت مؤلفه‌های بالا آنچه تاریخاً و به طور واقعی جریان می‌یابد، روند توسعه سرمایه داری جامعه معین در چهارچوب تقسیم کار سراسری سرمایه بین المللی خواهد بود. اینکه تعادل میان بخش‌های صنعتی و تجاری و بانکی و مالی در کل سرمایه اجتماعی این جامعه چه ترکیب خاصی احراز می‌کند نیز به صورت تابعی از همین تقسیم کار جهانی قابل بررسی می‌گردد.

در بحث مشخص ما، جامعه آن روز ایران و استنتاجات سلطان زاده، جای تردیدی نیست که سرمایه‌های انگلیسی یا روسی به طور مثال برخی صنایع داخلی ایران را به ورطه افلاس می‌راندند، در پاره ای موارد کارخانه ای هم به جای آن تأسیس نمی‌شد و در عوض کالاهای ارزان بهای تولید شده در جوامع خودی را وارد بازار داخلی می‌کردند. این امر رخ می‌داد اما حاصل این روند نه بستن سد بر سر راه انکشاف سرمایه دارانه جامعه که باز هم بازگشائی و هموارسازی روزافزون راه این انکشاف بود. در فصل‌های اول تا سوم همین کتاب به‌اندازه لازم توضیح دادیم که از دهه‌های اواخر قرن نوزدهم به بعد چگونه به طور مستمر سرمایه‌های انگلیسی و روسی و فرانسوی و جاهای دیگر در حوزه‌های مختلف از نفت و معادن گرفته تا راهسازی، صنایع چوب، کشتیرانی، مزارع تولید مواد خام صنعتی، راه آهن، برق، شیلات، بازرگانی، تولید فرش، چرم و کفش، کبریت سازی، قند و شکر، سیمان، دخانیات، صنایع نظامی و رشته‌های دیگر شروع به سرمایه گذاری کردد. در همان جا با رجوع به اسناد و مدارک تاریخی گفته شد که چگونه سرمایه داران خارجی و داخلی سرمایه‌های خود را به روی هم ریختند و شرکت‌های مختلط سرمایه گذاری پدید آوردند. جامعه ایران کند یا تند در حال سرمایه داری شدن بود. در شرائطی که شیوه تولید سرمایه داری سراسر جهان را قلمرو صدور کالا و سرمایه و حوزه سامان پذیری تولیدات خود می‌کرد، فاز انباشت بدوی سرمایه در ایران و جوامع مشابه نمی‌توانست به شیوه سابق و مطابق الگوی دلخواه سلطان زاده اتفاق افتد. سرمایه تجاری و پولی برخاسته از دل

مناسبات فئودالی این کشورها توان آن را نمی‌یافت که به صورت مجزا، «مستقل» از سرمایه جهانی، با پوشیدن طیلسان «ملی»!! سلسله جنبان کالا شدن نیروی کار و به فرجام بردن پروسه گسترش سرمایه داری گردد. در همین راستا مانوفاکتورهای صنعتی محلی قادر به ایفای نقش همتایان اروپای غربی سده‌های ۱۴ تا ۱۸ خود در عرصه انباشت گسترده و پیشبرد پروسه انکشاف کاپیتالیستی کشورها نمی‌شدند، سرمایه این دوران را پشت سر خود داشت و انتظار وقوع فاز انباشت بدوی سرمایه در ایران مطابق آنچه عیناً در انگلیس، اسپانیا یا ایتالیا رخ داده بود فقط به یک اتوپی ارتجاعی می‌ماند. مشکل کارگران ایران در این زمان حتی با همان ترکیب جمعیتی روز طبقه خویش نه جا به جا سازی نقش برتر و فروتر سرمایه داخلی و خارجی در روند توسعه سرمایه داری که فقط صف آرائی هر چه نیرومندتر طبقاتی علیه اساس این شیوه تولید در بطن کارزار عظیم تاریخی برای امحاء کامل مناسبات فئودالی حاکم بود.

۳. سلطان زاده ضمن کمرنگ سازی پروسه انباشت و توسعه سرمایه داری در آن سالها، بر این نکته درنگ می‌کند که مسأله اصلی نه انکشاف یا عدم انکشاف سرمایه داری، بلکه چگونگی انجام آنست. او ادامه می‌دهد که ایران ممکن است سرمایه داری شود اما این روند باید توسط سرمایه‌های داخلی و نه از طریق سرمایه امپریالیستی به ویژه انگلیسی جامه عمل پوشد!! به بیان دیگر او خواستار رشد و گسترش و استقرار نوعی « سرمایه داری مستقل و ملی» با میدان داری و سرکردگی سرمایه داران « وطنی» است!! یک بار دیگر تأکید می‌کنم که سلطان زاده حتی در میان جناح موسوم به چپ کمینترن و طیف کمونیست‌های آن روزی وفادار به دولت روز روسیه، انسان رادیکالی بوده است اما آنچه او اینجا به عنوان راه حل کمونیستی پیش پای کارگر و دهقان ایرانی برای خروج از جهنم گند و خون فئودالی می‌گذارد، چیزی فراتر از همان امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی محافل رفرمیسم چپ نیست. رویکردی که زیر پوشش کمونیسم و رهبری پرولتاریا عملاً دست به کار گسیل توده کارگر و دهقان برای بستن صف در پشت سر حزب با هدف جایگزینی نوعی از انکشاف کاپیتالیستی

جامعه با نوعی دیگر و سرانجام استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی شد. سلطان زاده لبه تیز نقد خود بر جناح راست حزب، کمینترن، دولت شوروی و آکادمیکرهای روسی وفادار به این طیف را تا جائی که به این بحث معین او بر می‌گردد، روی پروسه خوب و بد توسعه کاپیتالیستی جامعه متمرکز کرد، چیزی که حتی در بهترین و مطلوب ترین حالت قطره اشکی از چشم هیچ کارگری پاک نمی‌نمود. چگونگی سرمایه داری شدن جامعه نه معضل پرولتاریا و توده وسیع دهقانان فقیر که فقط مشکل مورد اختلاف بخش‌های مختلف ارتجاع بورژوازی بود. آنچه طبقه کارگر نوظهور جامعه ایران باید می‌کرد، سازمان دادن شورائی هر چه آگاه تر، هر چه ضد سرمایه داری تر و هر چه نیرومندتر توده‌های طبقه خویش علیه سرمایه و گشایش افقی بسیار شفاف در پیش روی خود و استثمارشوندگان دهقان برای جنگ علیه همه راه حل‌های کاپیتالیستی پویه تحولات اقتصادی و اجتماعی بود، آگاهان پرولتاریا باید طرح کنکرت طبقاتی خود برای نابودی نظام کهنه فئودال، تشکیل و قدرت گیری هر چه عظیم تر شوراها، ایفای نقش دخالتگر خلاق و فعال و آگاه این شوراها در برنامه ریزی بدون هیچ کار مزدی پروسه صنعتی شدن و انکشاف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جامعه حاضر را پیش می‌کشیدند و در پیش روی توده‌های کارگر و دهقان فقیر قرار می‌دادند.

در اینجا حتماً تمامی طیف رفرمیست اعم از چپ یا راست بساط سرزنش و استهزاء پهن خواهند کرد و گفتن این حرف‌ها را مطابق معمول اتوپی بافی خواهند خواند!! آنها تاریخاً چنین کرده‌اند و سرنوشت جنبش کارگری جهانی را به ورطه تباه و جهنمی و منحط کنونی سوق داده‌اند. اگر چه قادر نیستند اما بهتر است بدانند که جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر هم در آن روز حتی در همان موقعیت بسیار ضعیف خود می‌توانست راه حل واقعی خود را برای سیر رخدادهای تاریخی پی گیرد. بر آن پای فشارد، بر بستر پیکار برای پیشبردش متحدتر، آگاه تر و سازمان یافته تر شود. بحث اصلاً بر سر آن نیست که پیروز می‌شد اما هر گام جلو رفتنش، حتی جلو نرفتنش، حتی شکست خوردنش گامی در راه رقم زدن سرنوشت واقعی خویش و

بشریت، با پرچم رهائی واقعی انسان می‌شد. وقتی کارگران ماهیگیر انزلی فریاد می‌زدند که از حاصل صید خود هیچ ریالی به سرمایه دار نخواهند داد. کارگران دیگر نیز می‌توانستند در هر کجا که نیروی کارشان را به فروش می‌رساندند همین بیرق را بر بام زندگی و جنبش خود بر افرازند. آن‌ها می‌توانستند دست در دست دهقانان فقیر زمین‌ها را از دست مالکان فئودال و سرمایه دار تماماً خارج سازند، هر نوع مالکیت خصوصی فئودالی و بورژوائی بر اراضی را ملغا کنند، همه چیز را به دست شوراها بسپارند. زمانی که سلطان زاده از پروسه خوب و بد توسعه کاپیتالیستی ایران می‌گوید، ۶۰ سال از صدور مانیفست کمونیسم، چندین دهه از عروج انترناسیونال اول کارگری، ۴۰ سال از قیام سرخ کموناردها در پاریس و چند سال از پیروزی شکست آمیز انقلاب کارگری اکتبر گذشته است. در سراسر اروپا، روسیه و امریکا کارگران کم یا بیش ضد سرمایه جنگ می‌کردند. توده‌های عظیم طبقه کارگر روسیه اگر به گمراهه آفرینی‌های بلشویسم و سوسیال دموکراسی و بورژوازی نمی‌آویختند، اگر جنبش شورائی خویش علیه استثمار سرمایه داری و اساس موجودیت سرمایه را گسترش می‌دادند، اگر سرمایه، جامعه سرمایه داری، طبقات، مبارزه طبقاتی، جنبش ضد سرمایه داری و دورنمای رهائی را با نگاهی مارکسی و سرمایه ستیز می‌کاویدند، مسلماً سرنوشت دیگری سوای حاصل انقلاب اکتبر پیدا می‌کردند.

طبقه کارگر آن روز ایران هم مسلماً پدیده نامتجانسی در جنبش کارگری جهانی نبود و می‌توانست راهی سوای آنچه بر وی تحمیل شد پیش گیرد. برای دفعات مکرر و متوالی بر گفتن یک نکته درنگ و پافشاری کنیم. منظور این نیست که توده کارگر شروع قرن بیستم در ایران یا جنبش کارگری روسیه یا طبقه کارگر هر کشور اروپائی آن زمان اگر طریق واقعی پیکار ضد سرمایه داری و برای محو کار مزدی را پیش روی قرار می‌داد، حتماً یا حتی احتمالاً در همان زمان شاهد پیروزی را در آغوش می‌کشید، منظور مسلماً این نیست. همه حرف آنست که اگر کارگران چنین می‌کردند، اگر به جای راه حل‌های کاپیتالیستی، به جای تبدیل شدن به پیاده نظام ارتش حزبی راست و چپ بورژوازی، راه جنبش شورائی سرمایه ستیز را می‌رفتند، گام به گام آگاه تر،

نیرومندتر و سازمان یافته تر می‌شدند، قدرت طبقاتی خود را گسترده تر وارد میدان می‌ساختند، جنگ واقعی طبقاتی خود را پیش می‌بردند، در تمامی قلمروها و عرصه‌های زندگی اجتماعی خود این جنگ را دنبال می‌نمودند. اگر بنا بود پیروز شوند فقط از این طریق به مقصود واصل می‌گردیدند.

۴. یک اختلاف مهم سلطان زاده با جناح راست حزب و سیاست رسمی دولت روز شوروی یا آکادمیکرهای روسی در مورد رژیم ارتجاعی رضاخان بود، بحث وی بیش از هر چیز روی همین مسأله، بر روی ارزیابی از نقش رژیم رضاخان در فرایند توسعه سرمایه داری متمرکز است. حزب کمونیست شوروی و کمونیستهای ایرانی اهل اطاعت از دستورات آن حزب، لحظه لحظه برای رضاخان پرونده افتخار قافله سالاری موفق انکشاف کاپیتالیسم را تکمیل می‌کردند، او را «وطن پرست»، «قهرمان ملی»، «نماد ترقیخواهی» و «تبلور آرمانهای جمعی خلق ایران» و نوع اینها می‌نامیدند!! سلطان زاده به درستی علیه این خزعبلات می‌شورد، اما او این کار را نه از سنگر پیکار پرولتاریا، نه علیه حل کاپیتالیستی خروج از وضع موجود که متأسفانه با عزیمت از کاستی‌های سردار سپه در هموارسازی راه انکشاف سرمایه دارانه جامعه، همدستی مزدورمنشانه او با امپریالیست‌های انگلیسی، بیگانه پرستی وی و نوع این مسائل پی می‌گیرد. معنای حرف سلطان زاده آن است که اگر رضاخان بدون همپیوندی برده وار با دولت بریتانیا و سرمایه داران آن کشور راه سرمایه داری شدن ایران را می‌پیمود کار درستی می‌کرد و طبیعتاً باید مورد حمایت پرولتاریا نیز قرار می‌گرفت!!! او می‌گوید:

«انقلاب اکتبر امکانات پیشرفت اقتصادی عظیمی را در برابر ایران گشود، اما سلطنت پهلوی چگونه از این امکانات وسیع استفاده برد؟ سلطنت پهلوی به جای پیش بردن اقتصاد و سیاست خارجی مستقل، ایران را به ارابه امپریالیسم انگستان بست. سلطنت پهلوی به جای آزاد ساختن ایران از اسارت اقتصادی انگلستان و جلب سرمایه از دیگر کشورهای سرمایه داری بر زمان امتیازات انگلستان افزود و امتیازات جدیدی به آن داد»(۷۸)

مشاهده می‌کنیم که همه جنگ و جدال حول محور نقش رضاخان در چگونگی سرمایه داری شدن جامعه چرخ می‌خورد و آنچه در این کشمکش‌ها هیچ جای مهمی اشغال نمی‌کند، راه حل رادیکال ضد سرمایه داری پرولتاریا برای مقابله با همه راهبردهای کاپیتالیستی است. به زعم سلطان زاده، اگر رضاخان به جای انگلیس، به قدرت سیاسی روز شوروی روی می‌نهاد، اگر راه حل روسی توسعه اقتصادی جامعه را پیش می‌گرفت. اگر یاور اردوگاه می‌شد لابد برای مردم کارگر و دهقان ایران هم نقش یک منجی را بازی می‌کرد!!! داوری در باره صحت و سقم این حرف ها، اگر برای سلطان زاده مشکل بود اما حداقل برای نسل‌های بعدی طبقه کارگر که از زمین و زمان عوارض فاجعه بار این تئوری‌ها را بر سر خود آوار دیدند، مسلماً کار چندان مشکلی نمی‌توانست باشد.

حزب کمونیست ایران به رغم همه کشمکش‌های درونی، در چهارچوب رویکرد کمونیسم خلقی روز و نسخه پیچی لنینیستی مبارزه طبقاتی!! قادر به احراز هیچ میزان راهبرد رادیکال ضد سرمایه داری در مقابل سلطنت رضاخان و رخدادهای روز نبود، هیچ گامی در راستای سازماندهی شورائی سرمایه ستیز جنبش کارگری علیه این روند بر نداشت. رضاخان با فراغ بال، سوار بر موج توهم سکانداران قدرت روز روسیه و با بهره گیری گسترده از میدان داری بی دریغ آنها پایه‌های قدرت خود را استوار کرد و آماده حمام خون جنبش‌های کارگری و دهقانی و همه مخالفان و معترضان گردید. در عرض مدتی کوتاه به کمک امپریالیست‌های انگلیسی درنده ترین ارتش‌های رسمی شاهنشاهی سرمایه در خاورمیانه را سازمان داد. نظام وظیفه اجباری را برای اولین بار بر توده‌های زحمتکش تحمیل کرد و دهقان زادگان و کارگرزادگان را از درون این نهاد قهر اختاپوسی مجبور به قتل عام مبارزات توده‌های طبقه خود ساخت.

سایه ترور، وحشت همه جا را فراگرفت. سبعیت‌ها و بربریت‌های رضاخان که نیاز پویه انکشاف کاپیتالیستی بود، خیلی زود، اینجا و آنجا با موج انفجار استثمارشوندگان مواجه گردید، زنان توده فرودست، استثمارشونده و عاصی تهران و مشهد و جاهای

دیگر در سطحی وسیع علیه «قانون» نظام وظیفه او شوریدند و در تهران در ناحیه موسوم به « سبزه میدان» آماده به زیر کشیدن مجسمه منفور او گردیدند. شورشی که با فتوای مراجع مزدور شیعه توسط قوای سرکوب رضاخان در هم کوبیده شد. او قدرت بالاترین بخش بورژوازی نوپای داخلی، شرکای امپریالیستی و حمایت وسیع بخش هائی از روحانیت و ارتجاع جنایتکار پان اسلامیستی را پشت سر خود داشت. رضاخان همراه با سازماندهی ارتش، تمامی اقتدار سست شده و متزلزل روحانیت را نیز به این نهاد ارتجاعی و نیروی سرکوب فکری توده‌های کارگر و زحمتکش باز گرداند. تحکیم بیش از پیش پایه‌های نظارت مراجع اسلامی بر پروسه قانونگذاری پارلمان سرمایه و مشروط ساختن تصویب هر طرحی به رأی موافق ۵ مجتهد مرتجع دینی، بازگذاری دست مراجع برای دخالت مؤثر در سیستم حقوقی و قضائی نظام سرمایه فقط بخشی از امتیازات اعطائی او به روحانیت و بورژوازی هار پان اسلامیست بود. نمایندگان دینی معمم و مکلای سرمایه در دوره‌های مختلف، به صور متفاوت، با بیشترین عوام فریبی تلاش کرده‌اند تا برای روحانیت آن روزها نقش اپوزیسیون رژیم رضاخان جعل کنند. موضوعی که کاملاً غیرواقعی و بی پایه است. مراجع اسلامی اگر مخالفتی می‌کردند، کل صدر و ذیل مخالف خوانی‌های آنان در دفاع ماوراء ارتجاعی از زن ستیزی و خانه نشینی و حجاب زنان و احکام ماقبل قرون وسطائی شریعت خلاصه می‌شد. اقداماتی که رضاخان انجام برخی از آنها مانند « کشف حجاب» را نیاز روز پروسه گسترش سرمایه داری می‌دید.

با استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی، اعضای حزب کمونیست و فعالین کارگری عموماً دستگیر و راهی سیاهچال‌ها شدند، اتحادیه‌های کارگری از ادامه فعالیت باز ماندند. فضای رعب و وحشت و سرکوب جنبش کارگری را در خود غرق کرد و هر جنب و جوش توده‌های کارگر آماج یورش عمله و اکره رژیم حاکم شد. این یورش‌ها و شبیخون‌ها اما به رغم همه ضربات سهمگینی که به دنبال داشتند، شیرازه تلاش فعالین حزبی و سندیکائی در مراکز کار و تولید یا زندگی روزمره کارگران را متلاشی نساختند. شاید یک تفاوت بارز میان سندیکالیسم لیبرال و طیف رفرمیسم راست با

سندیکاها و تشکل‌های کارگری اقمار اردوگاه شوروی و طیف رفرمیسم چپ میلیتانت در همین باشد. اولی‌ها هیچ نوع فعالیت خارج از مدار قانون و مدنیت و نظم نسخه پیچی شده رژیم حاکم بورژوازی را مجاز نمی‌شمردند و نمی‌شمارند، همه چیز را به دار این نظم می‌آویزند و هست و نیست خواست ها، انتقادات و اعتراضات خود را در گورستان تقدس آن دفن می‌کنند. دومی‌ها بالعکس الگوی رقبا برای برنامه ریزی نظم سرمایه را قبول ندارند. در تدارک تغییر آن هستند. بدیل بورژوائی خاص خویش را برای این الگو تبلیغ می‌کنند، نامش را هم به دروغ «کمونیسم» می‌گذارند و به همه این دلائل هم کم یا بیش سرکشی علیه قانون و مدنیت و قراردادهای مصوب رژیم‌های مخالف را مجاز می‌بینند. این امر تاریخاً به آنها توان آن را می‌داد که در سیاه ترین دوره‌های دیکتاتوری و سرکوب هم از پای ننشینند و هر چه از دستشان ساخته است انجام دهند. حزب کمونیست ایران، نیروهای سیاسی دیگر متمایل به شوروی و در مواردی حتی نهادهای سازماندهی شده توسط وزارت امور خارجه روسیه، از سال‌ها پیش، به ویژه از ۱۹۲۰ به بعد در سازماندهی حزبی و سندیکائی کارگران، نه فقط در تهران، که در آذربایجان، گیلان، مازندران و اصفهان موفقیت هائی داشتند. حزب کوشش برای حفظ این دستاوردها را در دوره سیاه خفقان و سرکوب رضاخانی ادامه داد و برای حصول این هدف، شیوه‌ها و تجارب فعالیت مخفی در دل این گونه شرائط را به کار بست.

افرادی از اعضای حزب که در زمره گردانندگان سندیکاها بودند یا عناصر اثرگذار پویه پیشبرد فعالیت‌های سندیکائی را تشکیل می‌دادند توانستند خطر دستگیری و زندان و مرگ را به چالش بکشند و برای صیانت از موفقیت هائی که تا آن روز، در میان توده‌های کارگر کسب کرده بودند، گام‌های مؤثری بردارند. در همین راستا دیکتاتوری هار رضاخانی قادر به توقف کامل فعالیت حزبی و سندیکائی این کارگران نشد. تشکیل جلسات با رعایت همه مسائل امنیتی، همفکری و چاره جوئی فعالین برای مقابله با شبیخون‌ها و رفع خطر دستگیری از سر اعضای حزب و سندیکاها، کوشش برای جلوگیری حتی المقدور از اشاعه سرخوردگی‌ها و خطر فروریزی ها، در برخی موارد

حتی ادامه عضوگیری‌ها و جذب افراد، همه و همه، در سطحی کم و بیش نازل، اما سنجیده دنبال گردید. در سال ۱۹۲۷ (۱۳۰۶) در روزهای پیش از شروع ماه مه، حزب فعالیتهائی را برای برگزاری مراسم روز کارگر آغاز کرد. بولتنی در این زمینه منتشر نمود و فعالان سندیکائی عضو یا هوادار حزب بر آن شدند تا به هر میزان که ممکن باشد، برج قدرت دیکتاتوری و خفقان رضاخانی را از آوازه فروراندازند و بیم و هراس ناشی از دیو دهشت کشتار و زندان را حتی الامکان به عقب رانند. آنها موفق شدند حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ کارگر را در باغی در حوالی تهران گرد آرند. پرچم اول ماه مه را در آنجا برافرازند، سخنرانی هائی ایراد کنند، دست در دست هم سرود انترناسیونال بخوانند و صد البته که همه اینها را در خدمت اهداف حزبی و آویزان سازی جنبش کارگری به دار قدرت حزب و قطب جدیدالولاده سرمایه داری جهانی به کار گیرند. این مراسم در آن روز، از چشم پلیس دژخیم بزرگ مالک دوزخ سرمایه پنهان ماند، اما چند صباحی بعد اخبار مربوط به برگزاری آن، زمین زیر پای فرماندهان قوای قهر و سرکوب را تکان داد.

شهربانی رژیم رضاخانی موج جدیدی از توحش راه‌انداخت، بیش از صد کارگر را دستگیر کرد و راهی سیاهچال‌ها و شکنجه گاهها ساخت. ضربات تازه و خرد کننده ای بر پیکر جنب و جوش‌های در حال بازسازی حزب و اتحادیه‌ها وارد نمود و این فعالیت‌ها را کم یا بیش دچار اختلال نمود. اوضاع نسبت به روزهای پیش بسیار سخت تر شد اما فعالین سندیکائی ابوابجمعی حزب نه فقط عقب ننشستند که بر دامنه کوشش‌های خود افزودند. آنها در همین سال سندیکاهای جدیدی را در شهرهای مختلف گیلان و برخی استان‌های دیگر با حفظ همه موازین امنیتی و کار مخفی پدید آوردند. اتحادیه‌های کارگران حلبی ساز، انبار نفت، کلاهدوزان، حمالان، کرجی بانان و شیلات در این زمره قرار داشتند. این کوشش‌ها در جاهای دیگر نیز دنبال گردید. در تهران برخی سندیکاها برای یافتن اعضای جدید و توسعه دایره فعالیت خود موج تازه ای از ارتباط گیری‌ها را آغاز کردند. کارگران نساجی در این گذر از همه موفق تر بودند. آن‌ها بیش از ۱۰۰۰ همزنجیر جدید خویش را وارد سندیکاها کردند. کارگران

قالی بافی ها، نانوائی ها، کفاشان و چاپخانه‌ها نیز در جلب اعضای جدید دستاوردهای چشمگیری داشتند.

در سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷ خورشیدی) حزب کمونیست کمیته ویژه ای پدید آورد تا کار توسعه سندیکاها و گسترش فعالیت سندیکاسازی را برنامه ریزی نماید و نظارت کند. اعضای کمیته را میرزاعلی بنا، عطاء الله عبدالله زاده، اردشیر آوانسیان و مرتضی حجازی تشکیل می‌دادند. (۷۹)

دولت شوروی، کمینترن، حزب و سازماندهی کارگران نفت

جنبش کارگری در بخش وسیعی از دنیا، تحت قیادت کمینترن، نقش پیاده نظام ارتش جدال اردوگاه و حفظ پایه‌های قدرت این قطب را بازی می‌کرد. اردوگاه برای افزایش روزافزون توان مقاومت خود در مقابل رقبا و امپریالیست‌های غربی نیازمند این کار بود. پروسه اکتشاف، استخراج و بهره برداری از منابع نفت و گاز ایران نیز در انحصار سرمایه داران انگلیسی و دولت این کشور قرار داشت. حدود ۱۱۰۰۰ کارگر ایرانی و صدها کارگر هندی در این حوزه به رقت بارترین شکل ممکن، استثمار می‌شدند. شرائط کار توده‌های کارگر از همه لحاظ وخیم و مرگبار بود. دستمزد اکثریت قریب به اتفاق آنها از ۲ ریال در روز و ۶ تومان در ماه تجاوز نمی‌نمود. فقر، گرسنگی و احساس حقارت و ذلت از سر و رویشان می‌بارید. در حالی که با نفت استخراجی حاصل کار روزانه خود، چرخ تولید سود عظیم ترین مراکز صنعتی انگلیس و اروپا را به چرخش در می‌آوردند، خود حتی برای فتیله نفتی عمق آلونک‌های خویش بضاعت خرید نفت از بازار را نداشتند. روشنائی این کومه‌ها با نفت سیاه جمع شده در گودال‌ها تأمین می‌شد و زنان و دختران بودند که با تحمل تمامی آلودگی‌های بیماریزا واندامی قیراندود وظیفه حمل آن را به دوش می‌کشیدند. علی العموم در کومه‌های نمور حوالی بهمنشیر، احمدآباد، در آلونک‌های تاریک حصیری و بوریائی محله‌های فاقد هر میزان بهداشت و امکانات زندگی می‌کردند، آب اشامیدنی آنها مالامال از میکربهای مضر موجد امراض گوناگون بود، زن و مرد و بزرگ و کوچک قادر به تهیه پوشاک مناسب نبودند و زمستان و تابستان را با پای برهنه روی سنگ‌های

سرد و شن‌های داغ راه می‌رفتند. تحمل تحقیر و توهین مستمر در محیط کار و استثمار، از کل این بلاها فاجعه بارتر، تکان دهنده تر و سهمگین تر بود. برخورد مدیران، کارفرمایان و کارکنان انگلیسی شرکت با کارگران به ویژه کارگران ایرانی، به گونه ای بسیار حساب شده و سیستماتیک در هم کوبیدن شخصیت و اعتبار انسانی توده‌های کارگر را هدف می‌گرفت. آنها چنین می‌کردند تا توان اعتراض، ستیز و مقاومت را در کارگران خرد کنند و آنها را در برهوت عجز و فروماندگی وهیچ پنداری خویش از دستیازی به هر جنب و جوش و خیزشی باز دارند. هیچ کارگری برای هیچ روز اشتغال از هیچ تضمینی برخوردار نبود. سرمایه داران به صورت برنامه ریزی شده و سیستماتیک آن‌ها را بیکار می‌ساختند. صاحبان سرمایه به این جنایت دست می‌زدند، تا نیروی کار کم بهاتر را آماج استثمار ددمنشانه تر قرار دهند، تا کارگران فرسوده و علیل را از ادامه کار باز دارند و بردگان مزدی تازه نفس تر و آماده تولید اضافه ارزش انبوه تر را جایگزین آنها سازند. هر روز ۱۰ ساعت جان می‌کندند و آخر هر ماه از همان مزد محقر ماهی ۶ تومان مبلغی را هم به صورت جریمه از دست می‌دادند. شمار سوانح محیط کار رعب آور بود و هیچ امکانات و وسائل ایمنی در سالنهای کار وجود نداشت. تلفات جانی و ضایعات عضوی روزمره کارگران همه را به وحشت می‌انداخت، آزار و اذیت و کتک، خوراک روزانه خیلی از آنان بود. توده‌های کارگر در چنین وضعی به سر می‌بردند و به حکم همین شرائط هم ذخیره‌های آتشفشان عظیم قهر ضد سرمایه داری و در همان حال ضد امپریالیست‌های انگلیسی بودند. در اوضاع و احوال روز هیچ نیرو یا افراداندرونی آگاهی وجود نداشت که راه سازمانیابی پیکار آگاهانه علیه سرمایه را پیش پای آنان قرار دهد، اما حفاران گمراهه‌های جوراجور امپریالیسم ستیزی خلقی اردوگاهی تا چشم کار کند وجود داشتند و از همه امکانات لازم برخوردار بودند. تا سالهای نخست سلطنت رضاخان، حزب کمونیست به رغم همه دستاوردهایش در حوزه سندیکاسازی و یافتن جای پای چشمگیر در جنبش کارگری ایران، هنوز هیچ کار مؤثر و شاید هیچ کاری برای اثرگذاری بر مبارزات توده‌های کارگر مناطق نفتی انجام نداده بود و هیچ گزارشی از

تلاش برای ایفای این نقش در کارنامه اش مشاهده نمی‌گردید. موضوع اما برای حزب کمونیست شوروی بسیار اهمیت داشت. حزب اخیر در همین سال‌ها مؤسسات بسیار پرتحرک و نیرومندی را برای آموزش فعالان کارگری کشورهای مختلف و اعزام آن‌ها به میان توده‌های کارگر جامعه «خودی» تأسیس کرده بود. «دانشگاه کمونیستی کارگران شرق» (کوتو) (Communist university for workers of the east) از جمله این مراکز مهم بود و « یوسف افتخاری» در این مدرسه تحصیل می‌کرد. افتخاری بنا به گفته خودش پس از اتمام دوره « کوتو» عازم ایران می‌گردد تا فعالیت خویش برای سازمان دادن توده کارگر را پی گیرد. اما نهادهای ذیربط در وزارت امور خارجه شوروی او را از این کار باز می‌دارند. دلیل آنها بنا به گفته خود افتخاری این بوده است که «رضاخان» نماینده «بورژوازی ملی»؟!! «جمهوریخواه»!! مخالف انگلیسی‌ها و از همه مهم تر و تعیین کننده تر متحد دولت شوروی و لابد « همرزم پرولتاریای انقلابی» است!!! افتخاری آنسان که ادعا دارد، مجبور می‌شود راه خود را به سوی تاشکند کج کند و منتظر فرصت ماند تا جواز عبور وی از مرزها صادر گردد. این کار در چه زمانی می‌توانست اتفاق افتد؟ پاسخش دشوار نیست. باید دوران نیاز رضاخان به مصلحت جوئی‌های فریبکارانه به پایان می‌رسید، بنا به میل و صلاح حال خویش و طبقه اش و امپریالیست‌های انگلیسی پشتیبانش، نقاب از چهره بر می‌گرفت. میعاد آهنین همگنی و همپیوندی با امپریالیست‌های انگلیسی را سر هر کوی و برزن جار می‌زد، خصومت با دولت روز شوروی را به اطلاع سران کرملین می‌رساند، از کشتار کارگران و کمونیست‌ها به‌اندازه کافی جوی خون جاری می‌ساخت، زندان‌ها را از فعالین جنبش کارگری و سران سندیکاها پر می‌کرد و بالاخره بر دامنه وقوع همه اینها بود که حزب کمونیست شوروی راضی به بازنگری پرونده «سردارسپه» می‌شد و احتمالاً جواز عبور یوسف را هم صادر می‌کرد. زمان گذشت، همه این‌ها رخ داد، افتخاری خود را به تهران رساند و از آنجا عازم خوزستان گردید. او درس خوانده «کوتو» بود، اما با کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران و اعضایش در تهران ظاهراً میانه خیلی خوبی نداشت. چرا؟ بد نیست توضیح کوتاهی آورده شود. نیروهائی که با

جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر همگنی ندارند، محافل یا افرادی که به این یا آن رویکرد درون طبقه سرمایه دار تعلق دارند اما به دروغ پرچم رهائی استثمارشوندگان می‌افرازند و کارگران را فریب می‌دهند، این نیروها با این خصوصیات و تناقضات مجبورند برای حداقل انسجام خود، برای تضمین اطاعت بی قید و شرط همگان از بالایان، همه جا شمشیر ایدئولوژی از نیام کشند. در این احزاب و جریانات هیچ کس حائز هیچ مصونیتی نیست. بازار مجادلات فرقه ای بیش از حد داغ است، هر اختلاف ساده فکری و سیاسی راه ابرازش را در انشعاب می‌جوید، هر فرد مخالف سلیقه سرکردگان می‌تواند بر صندلی اتهام «دشمن بزرگ خلق» و «جاسوس پلید امپریالیسم» بنشیند. ستیز و خصومت افراد با هم در این جریانات امر معمول است. حزب کمونیست ایران و محافل دیگر پروروس نیز چنین وضعی داشتند. اختلاف میان افتخاری و کمیته مرکزی حزب یا همانندان نیز از همین قماش بود. مهم آنست که او به رغم تأکید خود بر عدم تبعیت از دستورالعمل‌ها و سیاستهای حزب، دقیقاً همان راهی را در رابطه با کارگران نفت یا جنبش کارگری به طور کلی می‌رفت که حزبیون در همه کارخانه‌ها و مراکز کار می‌رفتند. افتخاری درس کار در میان طبقه کارگر را از حزب کمونیست شوروی و مدرسه حزبی آموخت. حزب و مدرسه ای که کارش نه کمک به توده‌های کارگر برای متشکل شدن و جنگ علیه سرمایه، که کاملاً بالعکس حفاری گمراهه بر سر راه این سازمانیابی و مبارزه بود. او به روایت یادداشت هایش آدمی توانا، چاره گر و آماده قبول زندان، شکنجه و مشکلاتی است که پیش روی هر کارگر معترض و مبارزی قرار می‌گیرد. با این خصال و روحیات وارد یکی از داغ ترین مراکز آماده طغیان جنبش کارگری ایران شد. در طول مدتی کوتاه با دوستانی مانند «رحیم بهداد»، «شعبان کاوه»، «حسینعلی ثابتی» و چند نفر دیگر آشنا می‌شود. آنان دست در دست هم یک محفل اثرگذار و پرتحرک کارگری تشکیل می‌دهند. آن چنان که خودش ادعا دارد با مساعی پیگیر خود، به عمق زندگی شمار هر چه بیشتری از توده‌های همزنجیر راه پیدا می‌کنند. همصدا و همکلام آنها می‌گردند، سر سفره دل آنان می‌نشینند. اعتماد خانواده‌های کارگری را جلب می‌نمایند. همه شرائط لازم برای

تأثیرگذاری بر فضای فکر و زندگی و نارضائی و انتظار و اعتراض توده وسیع استثمارشوندگان عاصی را احراز می‌کنند.

یوسف افتخاری و همراهانش، باز هم بنا به نقل خودش، همه این فرصت‌ها و امکانات را پروردند و ساختند، اما اینکه برای پیگیری کدام هدف به کار گرفتند موضوعی است که در کارنامه همین دوره کوششهایشان عریان است. افتخاری شخصاً آمیزه ای از احساس آشنائی با فشار استثمار، ستمکشی و محرومیتهای دهقانان و کارگران بود، اما او راه مبارزه با این مصائب و سیه روزیها را در نسخه پیچی‌های سوسیال دموکراتیک با چاشنی ملایم کمونیسم خلقی لنینی و چاره پردازی‌های ترجیحی معماران ماهر بنای اردوگاه سرمایه داری دولتی کاوید. به حکم آنچه خودجوش از بطن شرائط کار و استثمار و زندگی استثمارشوندگان برگرفته بود، گرسنگی و بی خانمانی و فقر و فلاکت توده کارگر را بر نمی‌تابید و آماده مبارزه علیه این مصیبت‌ها بود. همزمان یک فعال چپ اردوگاهی درس آموخته «کوتو» با تندنس‌های سوسیال دموکراسی تفسیر انترناسیونال دوم بود. به کارگران از بالا نظر می‌انداخت و خود را و همانندانش را ناجیان واقعی این توده نفرین شده می‌پنداشت. در همان حال برای برداشتن هر گام چشم به بالائیها داشت و باز کردن راه در دل سخت تر از سنگ آنان را شرط ایفای نقش و انجام رسالت خود می‌دید. با کسانی که بعدها حزب توده را تشکیل دادند و گروههائی از اردوگاهیان میانه خوبی نداشت اما خود نیز از ناخن پا تا موی سر غرق در گمراهه بافیهای اردوگاهی و غیراردوگاهی بود. اختلافاتش با حزبیون و سپس توده ای‌ها و حامیان روسی آنها اینجا و آنجا وی را به آغوش خیلی‌ها از جمله بدترین نمایندگان فکری و سیاسی ارتجاع بورژوازی می‌انداخت. افتخاری عزم جزم کرد تا دین خود به کارگران را چنان ادا کند که تجلی تلفیق همه این تندنس‌ها و جوشش‌ها باشد. او چنین وضعی داشت، همراهان و همسنگران وی نیز بعضاً از جنس خود او بودند اما خیلی‌ها چنین نبودند، بالعکس سیه روزترین نفرین شدگان جهنم سرمایه و پیشگام اعتراض و مبارزه توده‌های همزنجیر را تشکیل می‌دادند، پیشینه آموزش در کوتو و عضویت هیچ حزبی را هم نداشتند، اما در برهوت تفتیده دیکتاتوری هار

رضاخانی و در سیاهی زار راهبردهای سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی لنینی، راه مبارزه را در آنچه افتخاری‌ها می‌گفتند، جستجو می‌کردند. به همین دلیل کل فعالیت ها، تأثیرگذاری‌ها و دستاوردهای اینان در میان ۱۱۰۰۰ کارگر عاصی نفت جنوب از مرز جوش و خروش‌های رایج سندیکاسازی و هیجان آفرینی‌های ضد امپریالیسم بریتانیا آن طرف تر نرفت.

افتخاری و همراهانش کارگران را در چند سندیکا متشکل کردند. این سندیکاها را به هم پیوند زدند و همه تلاش خود را به کار گرفتند تا پیشروان یک جنبش سندیکالیستی و اتحادیه ای باشند. در پیچ و خم این کارها و موقعیت سازی ها، کل حرفشان با کارگران این بود که باید علیه سطح نازل دستمردها و برای بهبود وضع معیشت و مسکن و شرائط کار مبارزه نمود، در این همین راستا و بر سینه کش موج همین پیکار باید دست دولت انگلیس و کمپانی‌های نفتی انگلیسی را از منابع سرشار نفت و گاز ایران کوتاه ساخت.

افتخاری و همسنگران وی در سال‌های فعالیت خود هیچ سخنی در ضدیت با رابطه خرید و فروش نیروی کار با هیچ کارگری در میان نگذاشتند. شالوده استثمار کارگر توسط سرمایه را هیچ گاه و در هیچ کجا زیر سؤال نبردند. بالعکس هر چه را می‌خواستند صرفاً در چهارچوب بقای سرمایه داری دنبال می‌نمودند.(۸۰) وجود بردگی مزدی به هیچ وجه مورد اعتراض آنان نبود. شدت بیش از حد استثمار کارگران و دهقانان و گرسنگی و فقر و بی خانمانی آنها را قبول نداشتند. همزمان حضور انگلیسی‌ها در ایران را بر نمی‌تافتند و مبارزه علیه آن را شرط میهن پرستی و ادای دین ضمنی به اردوگاه می‌دیدند. افتخاری نه فقط علیه قانون و مدنیت و حقوق و نظم نسخه پیچی شده سرمایه و حاکمیت سرمایه داری نبود که دموکراسی و حقوق مدنی و پارلمانتاریسم نظام بردگی مزدی را ارج می‌نهاد و تحقق آن‌ها را کعبه آمال جنبش کارگری می‌دید. ترجیع بند کلامش آن بود که مخالف دولت نیست، حتی با سید ضیاء نیز نرد دوستی می‌باخت. او و همدلان و همرزمانش همه این مسائل را با همان ملاک و منظری می‌کاویدند که فعالین حزب کمونیست می‌کاویدند. تفاوتشان با

حزبیون نه در شدت و ضعف پای بندی به رفرمیسم منحط سندیکالیستی یا مسائل مشابه دامنگیر جنبش کارگری که مربوط به چگونگی پیگیری این موضوعات بود. در کارنامه فعالیت‌های وی تا جائی که به افق پردازی، هدف و راهبردهای عام جنبش کارگری مربوط است، کفه تعلق به سوسیال دموکراسی سران انترناسیونال دوم تا حدود زیادی سنگین است. شخص افتخاری رغبت چندانی به اعمال مالکیت انحصاری دولت بر سرمایه اجتماعی، استقرار دیکتاتوری متمرکز حزبی سرمایه داران دولت نشین زیر لوای این یا آن ایدئولوژی و مرام نداشت. دستیابی کارگران به چند کرسی مجلس و امکان چک و چانه زدن‌های پارلمانتاریستی با بورژوازی برای بهبود شرائط زندگی و کار توده کارگر را کافی می‌دید. همه سکانداران رژیم حاکم روسیه را لزوماً آدم‌های مناسبی به حساب نمی‌آورد. خیلی‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد، با اینکه مخالف حضور انگلیسی‌ها در « میهن» آبا و اجدادی خویش!! یا تسلط آنها بر منابع سرشار نفتی بود اما تلاش برای یافتن راه در مؤسسات و نهادهای سندیکالیستی فعال در کشورهای غربی را از یاد نمی‌برد. هم به کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری درون منظومه اردوگاه موسوم به «بین الملل سرخ اتحادیه‌های کارگری» می‌آویخت، هم برای یافتن جای پا در « سازمان جهانی کار» تقلا می‌کرد، همزمان متقاضی همکاری با اطرافیان شریف امامی در تهیه قانون کار رژیم حاکم می‌شد. افتخاری و شمار قابل توجه همرزمانش در طی مدتی نسبتاً کوتاه توانستند محافل فعال کارگری متعددی تشکیل دهند، باشگاهی برای جمع شدن کارگران به دور هم دایر سازند، با فعالین کارگری ساکن شهرهای مختلف ارتباط برقرار نمایند و از طریق این محافل و ارتباطات سرانجام جمعیت نسبتاً وسیعی از کارگران را در درون یک سندیکا سازماندهی کنند. در طول این مدت به رغم اختلافاتی که با کمیته مرکزی حزب داشت، خواه در خوزستان و خواه در تهران عناصری از حزب او را در پیشبرد امور یاری دادند. هر کدام از دو طرف با محاسبات خاص خود می‌کوشید تا در چهارچوب مصالح و هدف‌های مشترک برنده اصلی این همکاری باشد، اما ضدیت با انگلیسی‌ها و

بسیج کارگران علیه تسلط امپریالیست‌های انگلیسی در ایران و به ویژه حوزه‌های نفتی جنوب چیزی بود که طرفین را محکم به هم پیوند می‌زد.

مهم ترین یا حداقل یکی از پر اهمیت ترین موضوعاتی که در مورد این دوره از تاریخ هستی طبقه کارگر ایران پیش می‌آید، بررسی دلیل واقعی استقبال بسیار گسترده توده‌های کارگر از اشکال مختلف مبارزه و سازمانیابی در یک سو و وسعت کاملاً چشمگیر اعتماد آنان به فعالین‌اندرونی یا حتی بیرونی جنبش جاری خویش، حتی در زیر تیغ هارترین دیکتاتوری‌ها است. پدیده ای که در دوره‌های بعد حداقل در این میزان و قواره شاهدش نیستیم. نمونه بارزش وضعی است که جنبش کارگری ایران در سال‌های بعد از کودتای سیاه ۲۸ مرداد یا از آن بدتر در طول ۳۰ سال اخیر پیدا کرده است و در همین شرائط موجود شاهد حادترین حالت آن هستیم.

حزب کمونیست ایران با گمراهه آفرینی‌های آشنای خویش در طول مدتی کوتاه جمعیت کثیری از کارگران را در مناطق مختلف ایران سازمان داد. دستاورد فعالیتهای افتخاری و همراهانش در این گذر نیز به‌اندازه کافی حیرت انگیز است. جای تردیدی نیست که او در بیان این دستاوردها بیش از حد اغراق می‌کند و حدیث می‌بافد اما حتی اگر مبالغه گوئی‌ها را هم از حجم ادعاها کسر کنیم، آنچه باقی می‌ماند بسیار چشمگیر است. نتایج کار اینان را با حاصل تقلای فعالین کارگری در دوره‌های پس از کودتای مرداد سال ۳۲ مقایسه کنیم. تفاوت‌ها از زمین تا آسمان است. چرا؟ پیش تر در همین مقاله و بسیار بیشتر از آن، در نوشته‌های دیگر به برخی از مهم ترین عوامل این تغییر وضعیت اشاره کرده ایم. واقعیت این است که عروج سوسیال دموکراسی در غرب، کمونیسم خلقی لنینی در روسیه و سپس بخش‌های عظیمی از دنیا، آوار شدن طاعون اردوگاه شوروی بر سر جنبش کارگری جهانی، میدانداری سالیان دراز امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی همامیز با کمونیسم خلقی بر این جنبش، اثرگذاری سرنوشت ساز همه این‌ها در تحمیل شکست‌های متوالی بدفرجام بر مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر، تمامی روزنه‌های امید را از پیش پای کارگران دنیا کور کرده است. احساس عجز، استیصال و ناامیدی را بر زندگی و فکرشان مستولی ساخته است و شور

و رمق تکاپو برای متحد شدن، مبارزه کردن و حل و فصل معضلات سر راه پیکار را در وجودشان سوزانده است. این قطعاً مهم ترین دلیل است. نظام سرمایه داری با غنیمت شمردن این رخدادها جنبش کارگری را زمینگیر کرده است و ضربات مهلک بسیاری را بر آن وارد ساخته است.

سرمایه در هر دور بازتولیدش پروسه الیناسیون کار را عمیق تر می‌کند. این ذات سرمایه است که هر چه می‌بالد کارگر را کوبنده تر از رشد واقعی خود باز می‌دارد، هر چه نیرومندتر می‌شود سهمگین تر او را به ورطه استیصال فرو می‌راند. هر چه کوه آساتر می‌گردد، ژرفتر و سبعانه تر وی را در باتلاق حقارت غرق می‌کند، هر چه بی مهارتر پیش می‌تازد زنجیر بردگی کارگر را آهنین تر می‌سازد. هر چه وسیعتر بساط قانون پهن می‌کند سخت تر او را به کار مزدی می‌دوزد. هر چه آراسته تر لباس مدنیت می‌پوشد، کارگر را زبان بریده تر و تسلیم تر می‌سازد. هر لحظه بقای سرمایه داری لحظه ای در تعمیق، گسترش، تشدید و سرطانی تر شدن بیگانگی کارگر با خود و کار خویش است. سرمایه داری در هر کدام از دم و بازدم هایش، سهمگین تر از قبل به توان چاره گری واقعی طبقاتی کارگر شبیخون می‌زند، مرگبارتر از پیش او را در منجلاب آنچه مقتضای ماندگاری نظام بردگی مزدی است ساقط می‌گرداند. دهشتناک تر از گذشته روزنه رهائی از این جهنم گند و خون را بر روی چشم عقل او می‌بندد، سرمایه کاری می‌کند که بازتولید نیروی کار، «زندگی» سیاه برده وار و هستی داغ لعنت خورده در قعر همین دوزخ سیاه بشرستیز صدر و ذیل تمنای کارگر شود. این مسأله با روند دستیابی بخشی از توده‌های کارگر دنیا به سطحی از شرائط زندگی و کار بهتر هیچ منافاتی ندارد. لایه هائی از طبقه کارگر در مناطقی از جهان در قیاس با دوره‌های پیش دستمزد بیشتر و رفاه اجتماعی بالاتری دارند اما همین لایه‌ها بدون هیچ اگر و اما و تردید، شاهد آوار شدن هر چه مهلک تر کل رخدادهای فاجعه بار بالا بر هست و نیست خویش هستند. جمعیت عظیم کارگران اسکاندیناوی و ممالکی از اروپای غربی مصداق این حقیقتند. این‌ها امروز در قیاس با سالهای دهه‌های ۴۰ تا ۶۰ قرن نوزدهم مرفه تر زندگی می‌کنند و بر پایه ملاک‌ها و موازین

نظام بردگی مزدی آزادی‌ها و حقوق بیشتری دارند اما درجه انجماد، مسخ، انحلال و تحجر آنها در آنچه سرمایه صلاح سودافزائی و نیاز بازتولید چرخه حیات خود می‌بینند صدها بار بیشتر گردیده است. حادثه اخیر البته خاص کارگر اروپای غربی و اسکاندیناوی یا بخش هائی از امریکای شمالی نیست. بلکه به صور متفاوت در مورد کارگران جاهای دیگر از جمله ایران هم کم یا بیش صدق می‌کند. کارگر خوزستانی دهه چهل قرن بیستم همسان همزنجیر دهه ۴۰ قرن نوزدهمی فرانسوی و انگلیسی و آلمانی یا کارگر نروژی و سوئدی آخر همین قرن هنوز سرمایه داری را با سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود نگاه می‌کرد. نوعی نگاه که تا چشم کار کند ضعیف و نابالغ بود اما برندگی ضدسرمایه داری داشت. هنوز رفرمیسم سندیکالیستی، آموزش‌های سرمایه مدار سوسیال دموکراسی، کمونیسم خلقی لنینی، آویختن به حقوق و قانون و مدنیت سرمایه، اعتماد ویرانگر به امکان زندگی مرفه «افتخارآمیز» در باتلاق بربریت سرمایه داری!!، غنیمت دانستن لولیدن‌ها در «خاک اره‌های نرم مطبخ اربابان» سرمایه دار، احساس « امن عیش» در کهنه رباط وحشت و دهشت خرید و فروش نیروی کار، فاجعه باور به آزادی و حقوق انسانی زیر چتر قدرت سرمایه، ناشنوائی صدای پای مرگ میلیون، میلیون توده همزنجیر در چنگال قهر این نظام، فاجعه کفن و دفن وجود اجتماعی وی در گورستان وارونه پردازی‌های سرشتی سرمایه و خیلی مسائل دیگر تار و پود هستی او را اکسیده و فسیل نساخته بود.

در اینجا یک برداشت غلط ممکن است پیش آید. این برداشت بی اساس که اگر سرمایه داری در لحظه، لحظه بقای خود با طبقه کارگر جهانی چنین می‌کند پس زمینگیری روز جنبش کارگری جهانی امری عادی و غیرقابل گریز بوده است!! این مسخره ترین و ابتذال آمیزترین نتیجه گیری‌ها است. نتیجه منطقی، ماتریالیستی و مارکسی دقیقاً ضد این است. نتیجه درست مارکسی بسیار رسا و کوبنده به ما می‌گوید که در جنگ میان توده‌های طبقه کارگر و سرمایه، اگر در هر زمان، هر کجا و هر شرائطی ضد سرمایه داری مبارزه نکنی، اگر کارگر رابطه خود با سرمایه را به شکلی از رفرمیسم اعم از میلیتانت یا مسالمت آمیز پیوند زند، اگر چهارچوب اعتراض

و جنگ و ستیز جاری خود را مهر قبول استیلا و حاکمیت رابطه خرید و فروش نیروی کار کوبد، اگر این جدال و کشمکش را به دار حقوق و قانون و نظم سرمایه بیاویزد، اگر این کارها را انجام دهد حتی اگر در کوتاه مدت و تاکتیکی مقداری رفاه و امنیت و زندگی بهتر به چنگ آرد، به طور استراتژیک و درازمدت گور خود را کنده است و بر هست و نیست مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری خود چوب حراج فرود آورده است. در اینجا، در سیطره حاکمیت و موجودیت این اختاپوس، یا باید با همه قوای موجود علیه سرمایه، علیه اساس هستی این نظام جنگید و کل خواست‌ها و انتظارات روز را به محور جنگ سرنوشت علیه بردگی مزدی گره زد، یا در غیر این صورت در گورستان عبودیت سرمایه دفن شد و قدرت پیکار ضد کار مزدی خود را سلاح تهاجم و تعرض و شبیخون سرمایه داری علیه خویش و طبقه خود دید هیچ راه سومی وجود ندارد و تمامی احزاب و افراد و رویکردهائی که پرچم حفاری راه سوم افراشته‌اند، نه کمتر از دستگاههای قدرت سرمایه، جنبش کارگری جهانی را به روز سیاه نشانده‌اند. همان نیروهائی که از دهه‌های آخر قرن نوزدهم تا زمان حاضر، در هیأت سوسیال دموکراسی، کمونیسم خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، کمینترن، احزاب اردوگاهی یا هر جریان دیگر با سوق دادن توده‌های کارگر دنیا به این گمراهه ها، وضع فاجعه بار کنونی را بر پویه مبارزه طبقاتی آنها آوار کرده‌اند.

زمینگیری روز جنبش کارگری نه پدیده **محتوم** نقش بازی و قدرت ساحره سرمایه در کار مسخ، متوهم نمودن، مستأصل کردن و شمع آجین سازی کارگران با بندهای ایدئولوژیک کار مزدی که دقیقاً مولود نفرت بار مبارزه نکردن علیه اساس موجودیت سرمایه داری، منبعث از میدان داری ارتجاعی رفرمیسم راست و چپ و حاصل فاجعه بار پویه خروج توده عظیم فروشندگان نیروی کار از ریل واقعی جنگ ضد کار مزدی است. سرمایه داری ظرفیت زیادی برای شستشوی مغزی کارگران، برای قفل نمودن فکر و ذهن و زندگی توده‌های کارگر به آنچه لازمه بازتولید و سودآوری حداکثر سرمایه است، برای کشیدن بردگان مزدی بر صلیب قانون و نظم و سیاست و مدنیت خود دارد، اما سرمایه رابطه ای از بیخ و بن متناقض و اسیر سرکش ترین، کوبنده

ترین و مرگبارترین تناقض‌ها است. عالی ترین مدار حقوق سالاری سرمایه ساقط سازی تام و تمام کارگر از پایه ای ترین و حیاتی ترین حق مسلم انسانی خویش است. قانون سرمایه حتی زمانی که زیر فشار کوبنده ترین تعرضات انسانی، آزادیخواهانه و حق طلبانه جنبش کارگری است باز هم تا هست طوق بردگی دهشت زای کارگر است. آزادی مورد تأیید سرمایه با فرض اینکه حداکثر دستکاری و فشار طبقه کارگر را روی سینه خود سنگین بیند باز هم اسارت بشرستیزانه و تمام عیار برای کارگر است. از این هم بدتر، سرمایه حتی وقتی چند میلیون کارگر را در گوشه ای از دنیا به دار قانون و حقوق و نظم خود مغزآویز می‌کند، میلیاردها کارگر دیگر را در سایر مناطق دنیا، در شرائطی که زیر بار سهمگین توهم و فروماندگی به همین امامزاده‌های واهی و دروغ هستند، گلوله باران می‌کند و قتل عام می‌سازد. اگر کارگر ایرانی امروز بر خلاف نسل سلفش رغبت چندانی به سازمانیابی مبارزه متحد خود نشان نمی‌دهد، اگر میلیونها کارگر ساکن این دیار برای حرف‌های جوراجور فعالین روز جنبش خویش هیچ تره ای خرد نمی‌کنند، اگر جنجال‌های سی ساله طیف نیروها و محافل و افراد رفرمیسم چپ برای جلب کارگران به آنچه خود «صف آرائی در مقابل بورژوازی» می‌نامند!! بدون پاسخ می‌ماند، اگر آه گرم اما بسیار کم دامنه فعالین رویکرد لغو کار مزدی برای خارج سازی حتی المقدور جنبش کارگری از زیر خرابه‌های آسمان سای رفرمیسم در دل سرد کارگران اثر نمی‌کند و بالاخره اگر مشعل پیکار طبقاتی توده‌های کارگر جهان به گونه رقت باری بد می‌سوزد. آری دلیل همه این‌ها را باید در احساس فروماندگی و نومیدی ناشی از انفصال دهه‌های متمادی از ریل جنگ واقعی ضد کار مزدی دید.

اولین اعتصاب بزرگ کارگران نفت

بالاتر گفته شد که بیش از ۱۱۰۰۰ کارگر نفت جنوب در حالی که با کار روزانه خویش، چرخ تولید سود عظیم ترین صنایع روز جهان را به چرخش در می‌آوردند، خودشان، خانواده‌ها و همزنجیرانشان در باتلاق فقر غوطه می‌خوردند و در آتش ذلت و زبونی و تحقیر خاکستر می‌گشتند. این کارگران همه جا آماده انفجار بودند. اما نه

چنان انفجاری که پایه‌های قدرت سرمایه را ذوب کند. برای این کار، برای اینکه زلزله براندام سرمایه اندازند باید با سر آگاه طبقاتی، با شعور بالغ ضد سرمایه داری جنبشی شورائی و سرمایه ستیز سازمان می‌دادند. امری که به نوبه خود نیازمند انجام کارهای سترگ و عبور موفق از پیچ و خم‌های دشوار مبارزه طبقاتی بود. پروسه ای که طی آن دخالتگری و اثرگذاری فعالین اندرونی آزاد از فشار باورهای سرمایه مدار سوسیال دموکراسی و کمونیسم خلقی و وارونه بافی‌های همه نوعی متصاعد از گنداب رابطه خرید و فروش نیروی کار را می‌خواست. دخالتگری فعالانی که مارکس وار با سلاح نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی و چراغ ماتریالیسم رادیکال پراتیک، هفت شهر زندگی و پیکار کارگران را نظراندازند، رفرمیسم را بی اعتبار کنند، راه درست جنگ علیه سرمایه را بکاوند و پیش کشند. در غیاب چنین فعالین آگاه اندرونی، عناصر درس آموخته مدارس حزبی کمونیسم خلقی، کمینترن، حزب کمونیست ایران، رهروان سوسیال دموکراسی ایرانی و همانندان بودند که زمام کارها را در دست می‌گرفتند. این‌ها نیز به پویه انفجار قهر و خشم کارگران چاشنی می‌دادند و به راه افتادن شورش‌ها کمک می‌کردند، اما نه علیه اساس سرمایه، نه در راستای کندن سنگر پیکار رادیکال شورائی علیه بردگی مزدی، نه با محاسبه تبدیل هر خیزش و اعتصاب به خشتی در معماری بنای جنبش سرمایه ستیز توده‌های کارگر که فقط برای بهبود شرائط بازتولید نیروی کار کارگران، آنسان که نای فروش شبه رایگان تنها مایملک خود را دارا باشند، سرمایه‌های سرمایه داران را بازتولید و رود سودهای آنان را پرخروش سازند. از این گذشته، رسم «میهن پرستی» به جای آرند!! منافع سرمایه داران «وطنی» را به فراموشی نسپارند!! و اگر این منافع در جائی توسط امپریالیست‌های انگلیسی و کمپانی‌های عظیم نفتی آن کشور اندکی حیف و میل شد، حتماً تمامی اقدامات لازم را برای رفع این مشکل جامه عمل پوشانند!! از منظر حزبیون سوای همه اینها، راه اقتدا به حزب را نیز پیش گیرند و پیاده نظام فداکار استقرار سرمایه داری دولتی اردوگاهی گردند.

یوسف افتخاری و دیگران با چنین تندنسی فضای از همه لحاظ مساعد حاکم بر زندگی کارگران را برای آغاز خیزش و اعلام اعتصاب مساعد دیدند، این فضا نه آن روز که همیشه وجود داشت. ۱۱۰۰۰ کارگر همواره آماده عصیان و ابراز خشم و اعتراض بودند، اما افتخاری‌ها با معیارهای خویش مناسب ترین زمان را می‌جستند. این زمان یکی، دو سال پس از شروع کار تیم او فرا رسید. قرارداد «دارسی» بر اساس آنچه در متن پروتکل قید شده بود در سال ۱۹۶۰ منقضی می‌شد. ۳۰ سال پیش از این تاریخ، یعنی در همین روزهای مورد گفتگو «سر جان کدمن» از جانب دولت وقت انگلیس به ایران آمد تا برای تمدید زمان قرارداد گفتگو کند!!. او خواستار آن شد که مدت اعتبار پروتکل ۳۹ سال بیشتر باشد و زمان انقضای آن به سال ۱۹۹۹ احاله گردد. «کدمن» پیشنهاد خود را با دولتیان در میان نهاد و بر اساس دستور رضاخان مورد توافق واقع شد. موضوعی که برای دولت روز اتحاد شوروی خط قرمز تلقی می‌گردید، توده کارگر و زحمتکش نیز آماده شورش علیه آن شدند. سوای همه این‌ها بخشی از بورژوازی نیز که زیر فشار رقابت سرمایه‌های خارجی و یکه تازی امپریالیستهای انگلیسی، به رغم حضور گسترده بر سر خوان یغمای استثمار کارگران، دستش از برخی غنائم کوتاه بود، نارضائی خود از تمدید قرارداد را کتمان ننمود.

افتخاری و یارانش همین فرصت را مغتنم دیدند، از منظر آنها کوه فقر و فلاکت و گرسنگی و برهنگی و بی مسکنی و توهین و تمامی سیه روزی‌های آوار بر سر ۱۱ هزار کارگر، برای توفیدن موج انفجار آنها کفایت نمی‌داد، حتماً باید زیادت خواهی بخشی از بورژوازی هار جهانی از رقبای کم توان تر خود، این توده عظیم را آماده خیزش سازد!! اتحادیه کارگری حاصل تلاش افتخاری و همراهان آماده صدور حکم اعتصاب شد. اقدام و خیزشی که توده‌های کارگر همواره آماده انجام آن بودند. مخالفت با تمدید قرارداد دارسی برای افتخاری و حزبیون در صدر مسائل قرار داشت اما کارگران نیز خواست‌های خود را داشتند و با رجوع به دنیای گرسنگی و ادبار و بدبختی‌های خود آنها را لیست کردند. چند روز پیش از شروع اعتصاب اخبار تدارک آن لو رفت و به گوش قوای سرکوب رژیم رضاخان و سرمایه داران انگلیسی مالک

شرکت نفت رسید. عده ای از کارگران دستگیر شدند، اما این دستگیری‌ها آتش خشم همزنجیران عاصی آنها را شعله ورتر ساخت. اعتصاب در صبح روز چهارم ماه مه سال ۱۹۲۹ میلادی (۱۳ اردیبهشت سال ۱۳۰۸ خورشیدی) با شرکت اکثریت قریب به اتفاق کارگران در آبادان آغاز شد. در یک چشم به هم زدن حاکم آبادان و رئیس شهربانی این شهر و سایر دژخیمان پاسدار سود و قدرت و حاکمیت سرمایه خود را به محل خیزش توده‌های کارگر رساندند و در همان دقایق نخست توفان قهر انسانی استثمارستیز آن‌ها را بر سر خود آوار دیدند. حاکم آبادان آماده ایراد نطق تهدید آمیز شد و کارگری بدون فوت وقت، با نواختن یک سیلی بر صورتش او را بر سر جای خود نشاند. رئیس شهربانی بر بالای چهارپایه ای رفت تا نقش همقطار جلاد خود را ایفاء نماید. کارگر دیگری چهارپایه را از زیر پای او کشید و بر زمینش انداخت. اعتصاب آغاز شد. نیروی پلیس و سرباز و ژاندارم در وسیع ترین سطح وارد میدان گردیدند، اما کارگران مصمم تر از آن بودند که به سادگی عقب بنشینند. بر شمار جمعیت مدام افزوده می‌شد، همه زنان و کودکان و خویشاوندان کارگران در صف اعتصاب و اعتراض و آماده انفجار بودند. درگیری‌ها رو به اوج رفت و خشم کارگران بیش از پیش طغیان کرد. پلیس مجبور به عقب نشینی گردید. کارگران ساختمان شهربانی شهر را در محاصره گرفتند. توده‌های کارگر در همین ساعات و پیش از شروع درگیری‌ها از خواسته‌های خویش گفتند و انتظارات فوری خود را به شرح زیر اعلام نمودند:

۱. آزادی کلیه زندانیان که به اتهام تشکیل اتحادیه و به جرم اعتراض علیه ورود «سر جان کدمن» یا مخالفت با مذاکره برای تمدید قرارداد دارسی توقیف شده بودند.

۲. به کارگران دستمزدی پرداخت شود که تکاپوی حداقل معیشت آنها را بنماید.

۳. کارگران سالی یک ماه مرخصی با دستمزد داشته باشند.

۴. کلیه جرائم نقدی ملغا گردد.

۵. برای همه کارگران متأهل و مجرد، خانه تهیه شود.

۶. تهیه وسیله برای ایاب و ذهاب کارگران از منزل به کارخانه و بالعکس

۷. آب آشامیدنی تصفیه شود و در دسترس عموم قرار گیرد.

۸. ممنوعیت اخراج بدون علت کارگران که انگلیسی‌ها انجام می‌دادند.
۹. اخراج همیشگی از کار و وجود لیست سیاه از بین برود، کارگران اخراجی به کار باز گردند.
۱۰. اصلاح وضع بیمارستان شرکت و معالجه کلیه کارگران بیمار به حساب شرکت
۱۱. ممنوعیت کتک زدن، تعدی و بی احترامی به کارگران
۱۲. آزادی فعالیت و به رسمیت شناختن شخصیت حقوقی اتحادیه کارگری
۱۳. پرداخت خسارت به همه معلولینی که بدون دریافت غرامت از کار برکنار شده‌اند، به نسبت سنوات خدمت و میزان صدمه ای که دیده‌اند.
۱۴. کارگران در مقابل سوانح کار و پیری بیمه شوند.
۱۵. در تابستان ساعات کار از ۸ ساعت به ۷ ساعت تقلیل یابد.
۱۶. عائله کارگران در مریضخانه شرکت بستری و به طور مجانی مداوا گردند.
۱۷. برای جلوگیری از اجحافات و گرانفروشی تجار و به منظور بهبود زندگی کارگران شرکتی به نام «تعاونی مصرف کارگران» با سرمایه کمپانی تأسیس شود و کارگران بر آن نظارت داشته باشند. (۸۱)

ساعاتی پس از آغاز اعتصاب کشتی جنگی امپریالیست‌های انگلیسی بنا به درخواست « جیمز الکینگتن» و «فلچر» رؤسای شرکت نفت ایران و انگلیس و توافق فوری نیروی دریائی بریتانیا محل استقرار خود در آبهای خلیج را به سوی آبادان ترک کرد و در سریع ترین زمان ممکن در ساحل شط العرب و پیش چشم توده‌های عاصی کارگر پهلو گرفت. همزمان نیروهای پلیس و ارتش رضاخان که خود را مقهور خشم سرکش توده‌های کارگر دیدند، تمامی اشرار و عمله سرکوب خود از شهرها و استان‌های نزدیک را عازم آبادان ساختند تا همراه نظامیان دژخیم دولت انگلیس کارگران را قلع و قمع کنند و شعله‌های قهر آنها را خاموش سازند.

تیمورتاش وزیر وقت دربار، «موقر» استاندار خوزستان، فرماندار آبادان، «رکن الدین» رئیس پلیس دژخیم شهر و کل مهره‌های ضامن امنیت سرمایه از تهران تا بوشهر و مناطق مختلف استان‌های ساحلی به دستور مستقیم رضاخان جلاد، وارد میدان شدند

تا با اعلام آمادگی کامل برای در هم کوبیدن هر اعتراض کارگران خاطر مشوش حاکمان سرمایه در انگلیس را آسوده نمایند و عزم جزم رژیم برای رفع خطر پیکار توده‌های کارگر از سر کمپانی نفتی را به آنها اطلاع دهند.

در این سوی ماجرا، اما کارگران نفتگر دست به مقاومت زدند و یکی از پرشکوه ترین صحنه‌های پایداری را در مقابل تهاجمات سبعانه ارتش‌های انگلیس و رضاخان به نمایش نهادند. چندین هزار کارگر با زن و بچه‌های خویش وارد صحنه کارزار شدند. **زنان حماسه آفریدند، آنها در رتق و فتق امور اعتصاب و برقراری ارتباط میان کارگران واحدهای مختلف دوشادوش همسران خویش ایفای نقش کردند. در مقابل یورش‌های سبعانه دژخیمان رضاخانی و قداره بندان وحشی ارتش بریتانیا سینه سپر کردند و راه شبیخون آن‌ها به صفوف کارگران را سد ساختند. شیرزنی کارگر به نام زهرا که آتشفشان قهر خودانگیخته ضد سرمایه داری بود با قدرت و صلابت تمام وارد شهربانی شد، عوامل رژیم را کنار زد و خواستار ملاقات با کارگران اسیر شد. او فریاد زد که قصد گفتگو با یوسف افتخاری را دارد. رئیس شهربانی پرسید که نسبت آشنائی وی با افتخاری چیست و او پاسخ داد که خواهر و برادر هستند. فرمانده مزدور پلیس به نیشخند گفت که افتخاری ترک است و تو اهل لرستانی، شما چگونه خواهر و برادر می‌باشید و پاسخ زهرا با صدای رسا این بود که ما از سنخ خواهران و برادرانی هستیم که اهل تفکیک ترک و لر و فارس و کرد و عرب نمی‌باشند.** شمار زهراها در این اعتصاب زیاد بود و هر کدام تلاش داشتند تا دین خود را به جنگی که علیه سرمایه داران و دولتهای آنها آغاز کرده‌اند، به نحو هر چه بهتر به جا آرند. در همان روز چهارم ماه مه، کارگران مسجدسلیمان نیز چرخ تولید را از کار انداختند و همصدا با سایر همزنجیران بر خواست‌های مشترک اعلام شده پای فشردند. پایداری کارگران بر این مطالبات صاحبان «شرکت نفت ایران و انگلیس» را به وحشت‌انداخت. به این اندیشیدند که اگر عقب بنشینند باید آماده سرریز موج

خیزش‌های بعدی و طرح خواست‌های دیگر کارگران باشند. بساط محاسبه پهن کردند و مطابق رسم بورژوازی در این بخش جهان و جوامع مشابه، سرکوب و توحش و قهر را یگانه راه فرار از مهلکه یافتند. مزدوران دو ارتش بریتانیا و بورژوازی ایران و پلیس شاهشاهی با کارد و قمه و شمشیر به جان توده‌های کارگر افتادند. **خبر حمله دژخیمان در سطح شهر پیچید، زنان با سرعت تمام از همه توده‌های زحمتکش مقیم شهر و شهرهای اطراف کمک خواستند. شورشی عظیم راه افتاد. تمامی اهالی آبادان دست از کار کشیدند. شمار شرکت کنندگان در خیزش از مرز ۲۰ هزار نفر گذشت. کارگران و توده اهالی و بیش از همه زنان شهر آرایش قوای بورژوازی را با سرودهای سرخ رادیکال و حمله دژخیمان را با سنگ و چوب و مشت و نفرت پاسخ دادند. زنان عاصی به سوی شهر محمره راه افتادند تا در آنجا مجسمه پلید رضاخان دژخیم را به زیر کشند.** اعتصاب کل پروسه تولید و بارگیری نفت را فلج نمود. سرمایه داران و قوای سرکوب دولت هایشان حلقه محاصره توده‌های کارگر را تنگ تر کردند. آنها با سبعیت تمام به صفوف کارگران حمله ور شدند. بیش از ۳۰۰ کارگر را دستگیر نمودند. جمعیت زیادی زخمی شدند، اعتصاب ۳ روز به درازا کشید اما سرانجام توسط چکمه پوشان مسلح مزدور سرمایه در هم کوبیده شد و کارگران در جنگی نابرابر چاره ای ندیدند جز آنکه بار سهمگین شکست پرغرور را پذیرا گردند.

اعتصاب سال ۱۳۰۸ کارگران نفت جنوب را می‌توان و باید بزرگ ترین و مهم ترین اعتراض طبقه کارگر ایران تا پیش از آن تاریخ دانست. **نقش زنان در این جنبش بسیار بی نظیر بود.** اعتصاب در همان دقایق نخست شروع، مرزهای محیط کار را پشت سر نهاد، وارد خانه‌ها شد و به خیزشی سراسری در سطح منطقه تبدیل گردید. کارگران چند شهر در آن با خواست‌های مشترک شرکت کردند، اعتصاب شیرازه قدرت سرمایه از قلب اروپا تا تهران را لرزاند. درهمرفتگی اختاپوسی و بشرستیز سرمایه جهانی و دولت هایش علیه کارگران را در معرض دید همه استثمارشوندگان و

زحمتکشان قرار داد. جنبش کارگران نفت در همان حال و با حمل همه این ویژگی‌های مهم، پوسیدگی و ابتذال تمامی راه حلهای سندیکالیستی و رفرمیستی را نیز هر چه عریان تر به توده‌های کارگر خاطرنشان نمود. اعتصاب بانگ زد که جوش و خروش « افتخاری» و حزبیون همراه یا ناهمراه، در مورد اهمیت نقش سندیکا و اتحادیه و نوع اینها تا چه حد توهم پرداز، گمراه کننده و شکست آفرین است. سندیکاها و اتحادیه‌های دست ساخت تیم افتخاری و حزبیون و کنفدراسیون کارگری جهانی در این اعتصاب نه فقط هیچ شاخ ملخی را جا به جا نکردند که در همان شروع کار ذوب شدند و از هم پاشیدند. تمامی آنچه در خوزستان و در دل مبارزات کارگران رخ داد، با صدای هر چه رساتر فریاد می‌زد که سیاست سندیکاسازی در ایران، با هر انگیزه، هدف یا توجیهی که انجام گیرد صرفاً نقش گستردن دامی مخوف از سوی بورژوازی جهت قلع و قمع جنبش کارگری و بدترین شکل سرکوب هر میزان سازمانیابی واقعی توده کارگر علیه سرمایه داری را ایفاء می‌نماید. در این گذر، در ادامه همین بخش باز هم بیشتر توضیح خواهیم داد، اما پیش از آن باید گوشه‌های دیگری از مبارزات توده‌های کارگر در این سال‌ها را مرور کنیم.

اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان

دیکتاتوری هار رضاخانی با مشاهده مبارزات کارگران نفت، اعتصابات کارگران سایر کارخانه ها، ایفای نقش فعالین طبقه کارگر در این خیزش‌ها و اعتراضات، به ویژه با احساس هراس از دامنه نفوذ و اثرگذاری حزب کمونیست ایران در میان کارگران، بر شدت سبعیت و بربریت ضد کارگری خود افزود. رژیم در همین راستا در سال ۱۳۱۰ خورشیدی به اصطلاح «قانونی» را از مجلس گذراند. مطابق این مصوبه که بعدها « قانون ضد کمونیستی، ضد کارگری » نام گرفت و در واقع قانون حمام خون بربرمنشانه هر جنب و جوش اعتراضی طبقه کارگرعلیه سرمایه بود. تمامی اختیارات لازم برای قلع و قمع جنبش کارگری، کشتار کمونیست‌ها و فعالین طبقه کارگر را به ماشین قهر و سرکوب دولتی محول ساخت. نابودی تمامی تشکل‌های کارگری یکی از بندهای مصوبه را تعیین می‌کرد. موج دستگیری و کشتار و خفقان باز هم تشدید شد،

سیاهچال‌ها از معترضین و مخالفان پر گردید، زندانها گورستان فعالین کارگری و نیروهای چپ و در مواردی شرکای منتقد رضاخان شد. سایه وحشت و دهشت و قهر همه جا کارگران و دهقانان را دنبال کرد. با همه اینها توده‌های کارگر به مبارزات خویش ادامه دادند و اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان در دل همین وضعیت، اما چند روز پیش از تصویب طرح بالا رخ داد.

شرائط کار و استثمار کارگران نساجی‌ها در همه جای ایران، از جمله کارخانه وطن از همه لحاظ ضد انسانی، مرگبار و غیرقابل تحمل بود. مالکیت کارخانه را سرمایه دار پرآوازه پرچمدار توسعه صنایع « ملی»، چهره مورد تکریم و تقدیس روحانیت صدرنشین حوزه‌های علمیه، مستمری پرداز به علمای دین و مدارس دینی، قطب قدرت دهها مؤسسه و سازمان «خیریه اسلامی» بنیانگذار و مدیر و رئیس صدها بنگاه تجاری و صنعتی یعنی **حاج محمدحسین کازرونی** معروف در دست داشت. فردی که بسان همه سرمایه داران دژخیم دیگر برای تشدید استثمار و سلاخی و ساقط سازی کارگران از هستی به هیچ مرز توحش تمکین نمی‌نمود. دستمزدها مثل همه جا کفاف نازل ترین سطح معیشت فروشندگان نیروی کار را نمی‌داد. روزانه کار مرز ۱۱ ساعت و گاهی بیشتر را پشت سر می‌نهاد. اثری از شرائط بهداشتی در کارخانه وجود نداشت. حفظ جان کارگران در مقابل موج مخاطرات روزانه از سوی صاحبان شرکت به تمسخر گرفته می‌شد. هر کارگری که به هر دلیل و لو بیماری و فرسودگی جسمی قادر به تولید مورد رضایت کارفرمایان نمی‌شد محکوم به خوردن شلاق وتحمل آهن داغ بر گوشت و پوست خود می‌گردید. سیستم کار در کارگاهها یکسره کنتراتی و قطعه کاری بود. هر کارگر برای گرفتن حداقل مزد باید تمامی توان خود را می‌فرسود و وجود خود را در قالب حجمی از نخ و پارچه تحویل مالک کارخانه می‌داد. در اینجا نیز کارگران بسان همه همزنجیرانشان در سایر مراکز کار و تولید زیر فشار رنجها، دردها و جنایتها، سخت عاصی و آماده انفجار بودند. نخستین اعتصاب در ماه مه سال ۱۳۱۰ خورشیدی روی داد. از میان جمعیت کثیر توده‌های کارگر کارخانه، عده ای با حزب کمونیست و شعارها و اهداف و سیاست هایش آشنائی داشتند. آنان

کمونیسم را بیرق رهائی خود می‌دیدند و چند و چون کمونیسم را بدبختانه نه با روایت مارکسی ضد کار مزدی که مطابق تفسیر حزب تار و پود شعور و آگاهی روز خود می‌کردند. فعالین عضو یا هوادار حزب، کوشش داشتند تا حتی الامکان در فرمولبندی خواست‌های اعتصاب ایفای نقش کنند و از این طریق پایه‌های نفوذ حزب را در میان کارگران بسط دهند. اعتصاب به دنبال پاره ای فعالیت‌ها از سوی کارگران مبارز شرکت آغاز گردید. بنا بر برخی نوشته ها، دو تن از فعالین کارگری ذینقش و مؤثر در مبارزات کارگران نفت خوزستان، سید محمد اسماعیلی (تنها) و نصرالله اصلانی (کامران) به دنبال شکست اعتصاب نفتگران و دستگیری‌ها و شبیخون‌های گسترده آن روزها توانسته بودند از مهلکه قلع و قمع رضاخانی بگریزند و به اصفهان روی آرند. این دو، در کارخانه وطن - به احتمال با نام‌های مستعار- کار می‌کردند. آنان همراه فرد سومی از کارگران فعال چپ کارخانه به نام « حسین پور رحمتی» در تأسیس اتحادیه کارگران شهر اصفهان و سپس در راه‌اندازی اعتصاب کارخانه وطن نقش کارا بازی می‌کردند. (۸۲) کارگران پیش از هر چیز کمیته ای تشکیل دادند که دور از چشم کارفرمایان کار آماده ساختن عموم برای دست کشیدن از کار و خواباندن چرخ تولید را پیش برد. افراد کمیته توانستند در روز اول مه مه حدود ۷۰ کارگر را در باغی گرد آرند. کارگران در آنجا با افراشتن پرچم سرخ و سر دادن سرود انترناسیونال میثاق اتحاد برای برپائی اعتصاب را امضاء کردند. ۱۵ روز بعد، روز پانزدهم ماه مه، کارگران همه سالنها و قسمت‌ها دست از کار کشیدند. بر اساس گزارش‌ها صبح همین روز مدیران کارخانه یکی از کارگران را برای امضای مصوبه مربوط به تغییرا تی در روزانه کار به زیان توده‌های کارگر زیر فشار قرار می‌دهند. او را تهدید به اخراج می‌کنند و چون با مقاومت پرشور و سرسخت کارگر مواجه می‌شوند حکم به اخراج وی می‌دهند. این رخداد در دل شرائطی که گفته شد و تدارک قبلی فعالین کارگری، قطعاً برای طغیان موج قهر کارگران کفایت می‌داد. اعتصاب شروع شد و کارگران طومار خواست‌های خویش را به شرح زیر در پیش چشم خیره صاحبان سرمایه باز کردند.

۱. آزادی تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری
۲. امحاء قطعه کاری و کار کنتراتی و جایگزینی آنها با پرداخت مزد ماهانه
۳. حداکثر روزانه کار ۸ ساعت و حداقل دستمزد روزانه ۵ ریال باشد.
۴. برچیدن بساط کنترل کارگران به گاه ورود به کارخانه
۵. لغو مجازات ضد انسانی شلاق، چوب و فلک و آهن داغ، ممنوع شدن ناسزاگوئی، فحاشی، جریمه پولی و اخراج جابرانه کارگران توسط رؤسای دژخیم شرکت
۶. تأسیس صندوق کمک به کارگران مصدوم و معلول و بیکار و بیمار
۷. پرداخت هزینه‌های درمان کارگران از سوی کارفرمایان
۸. پرداخت حقوق برای ساعات اضافه کاری به میزان دو برابر دستمزد
۹. روزهای جمعه هر هفته تعطیل باشد.
۱۰. حداکثر ساعات کار در روز از ۱۰ ساعت بالاتر نرود.
۱۱. بهبود وضعیت بهداشتی کارگاهها، ایجاد تهویه مناسب، نظافت سالن ها، اختصاص جائی برای صرف غذا و چای
۱۲. پرداخت دستمزدها به کارگران بدون هتاکی و اهانت به آنها

کارگران مطالبات بالا را پیش کشیدند و بر ادامه اعتصاب تا تحقق کامل آنها پای فشردند. چرخ تولید سود از کار باز ماند و صاحبان سرمایه و دستگاههای سرکوب رژیم برای غلبه بر اوضاع به تکاپو افتادند. دستگیری‌ها شروع شد، بساط رعب و تهدید همه جا پهن گردید. مدیر کارخانه عده ای از اعضای کمیته اعتصاب را دعوت به گفتگو نمود. او با وعده و وعید تلاش کرد تا صفوف متحد کارگران را از هم پاشد. نقشه ای که با مقاومت سرسخت و آگاه اعتصاب کنندگان نقش بر آب شد. در روزهای ۱۵ و ۱۶ مه کارگران با اجتماع در خیابان چهارباغ، اعتراض خویش را به میان توده اهالی بردند اما با تهاجم وحشیانه پلیس شاهنشاهی مواجه گردیدند. شمار دستگیرشدگان افزایش یافت. صبح روز ۱۷ مه نیروی پلیس کارخانه را از همه سو مورد محاصره قرار داد و باز هم عده ای از فعالین را دستگیر نمود. شمار کارگران زندانی از مرز ۴۰ گذشت و متعاقب این وضع بود که سرمایه داران اظهار داشتند

حاضر به قبول شماری از خواست‌های کارگران می‌باشند. آنها مطالبات مورد قبول را به شرح زیر اعلام کردند.

۱. لغو مقاطعه کاری و کار کنتراتی

۲. کاهش روزانه کار از ۱۱ ساعت به ۹ ساعت

۳. ممنوعیت بازرسی بدنی کارگران به هنگام ورد به کارخانه

۴. تخصیص محلی برای صرف غذا و چای کارگران

۴. وعده ۲۰ درصد افزایش دستمزد

۶. تخفیف در جریمه‌های پولی و ناسزاگوئی به توده‌های کارگر

۷. قرار دادن مخازن آب یخ در سالن‌های مختلف کارخانه

۸. افزایش زمان صرف ناهار از نیم ساعت به یک ساعت (۸۳)

اعتصاب به غالب خواست‌های خود نرسید. در میان لیست مطالبات محقق شده، حذف کار کنتراتی و قطعه کاری و تنبیه بدنی کارگران دستاوردهای نسبتاً مهمی محسوب می‌شد. با پایان اعتراض و بازگشت کارگران به کار، عده ای از فعالین همزنجیر آنها از بازگشت به سر کار محروم ماندند. یکی از این فعالین برای مدتی به شهر آباده تبعید گردید. مقاومت توده کارگر بسیار پرشور بود اما ختم اعتصاب، نقطه پایان کل فعالیت‌ها و مبارزات و همدلی‌ها و همپیوندی‌های این مدت را به دنبال آورد. در اینجا نیز همه آنچه در پایان مبارزات سال ۱۹۲۹ کارگران نفت دیدیم، به وضوح رخ داد. دخالت حزبیون و سندیکاچیان نوع نگاه توده کارگر به اعتصاب را عملاً سندیکالیستی و سرمایه مدار کرد. به کارگران القاء نمود که باید با صاحبان سرمایه چانه زد، اندکی بهبودی در شرائط کار و معیشت خود پدید آورد، سپس منتظر فرصت بعدی ماند و همین کارها را تکرار کرد!! در همین راستا سندیکا را نیرومندتر ساخت، قدرت حزب را هم در مقابل حاکمان به نمایش نهاد، آنها را به محاسبه جدی این قدرت هشدار داد. زندگی و سرنوشت را باید به دست سران سندیکاها و نخبگان حزبی سپرد!! آنچه در این گذر به طور کامل گور و گم می‌شد، تلقی از اعتصاب به عنوان لحظه ای از پویه همیشه زنده و بالنده مبارزه طبقاتی کارگران علیه نظام سرمایه

داری بود. در توضیح همین نکته است که باید به ادامه بحث خود در مورد نقش رفرمیسم سندیکالیستی به طور کلی و به ویژه در ایران باز گردیم. جنبش اتحادیه ای در هر کجای دنیا گمراهه ای بر سر راه متشکل شدن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر است، اما کارکرد واقعی سندیکا و سندیکاسازی در ایران و جوامع مشابه با آنچه روزی در کشورهای اروپای غربی توسط سوسیال دموکراسی معماری شد و هنوز هم ویرانه هایش پابرجاست تفاوت دارد. رفرمیسم اتحادیه ای نسخه پیچی احزاب سوسیال دموکرات ابزار فروش جنبش ضد سرمایه داری در قبال سطحی از رفاه و امکانات اجتماعی برای لایه یا لایه هایی از طبقه کارگر بود اما پویه سندیکاسازی در ایران و ممالک همانند حتا همین نیز نبود و نخواهد شد. رفرمیسم راست اتحادیه ای و چپ حزب سالار در اینجا الگوی سازمانیابی سندیکالیستی را پیش می‌کشند، از این طریق توده‌های کارگر را از ریل سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری خارج می‌سازند. این خدمت بزرگ را به نظام بردگی مزدی می‌نمایند و در قبال ضربه ای که بر پیکر مبارزه طبقاتی کارگران وارد می‌سازند، یک شاهی هم وارد زندگی هیچ کارگری نمی‌کنند. عوارض سندیکاسازی در این جا به همین‌اندازه ختم نمی‌گردد. دولت سرمایه پس از آن که سندیکاسازان بار رسالت به سرمنزل مقصود رساندند، پس از آنکه کل مبارزه و جنب و جوش کارگران برای سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز را در هم کوبیدند و به شکست کشاندند، پس از آنکه کوه توهمات شکست بار ساخت و پرداخت ارتجاع بورژوازی را بر سر توده کارگر خراب کردند، پس از همه اینها در یک چشم به هم زدن بساط سندیکاسازان را هم جمع می‌کند، آنها را راهی سیاهچال‌ها می‌نماید و زیر بدترین شکنجه‌ها قرار می‌دهد. حاکمان سرمایه در پیچ و خم این پروسه و بر بلندای سکوی فتوحاتی که رفرمیسم سندیکاساز و احزاب برایش می‌سازند چندین هدف مهم را به یک تیر می‌زند. مبارزه توده‌های کارگر و فعالین آگاه آنها برای سازمانیابی جنبش شورائی ضد سرمایه داری را بدون نیاز به قوای قهر، با دست جماعت سندیکاساز به چالش می‌کشند و به ورطه شکست می‌رانند. به متولیان سندیکا فرصت می‌دهند تا خیل عظیم فروشندگان نیروی کار را در باتلاق توهم به

قدرت اعجاز این امامزاده دروغ غرق کنند و پس آنگاه بر دیوار همین امامزاده فریبکار نیز بولدوزر می‌رانند تا خیال گرفتن نازل ترین بها در قبال از دست هشتن و کفن و دفن پویه پیکار سازمان یافته ضد سرمایه داری را از سر کارگران خارج سازند. رویکرد سندیکاسازی اعم از حزب سالار یا بدون حزب در اینجا حتی دکه فروش جنبش ضد کار مزدی در ازای سنار و سی شاهی هم نیست. امامزاده نیرنگ برای سلاخی جنبش شورائی بدون پرداخت هیچ دیناری است.

تاریخ مبارزات طبقه کارگر ایران به طور کلی، از جمله در همین دوره مورد گفتگوی ما گواه بارز درستی حرفهای بالاست. در هر برهه زمانی که کارگران به دلیل غلتیدن سرمایه به ورطه بحران و تزلزل رژیم ها، امکان حداقل تلاش برای متشکل نمودن خویش را یافتند، بلادرنگ فریاد سندیکاسالاران از همه سو بلند شد که چه نشسته اید، سندیکاهای کهنه را مرمت کنیم، سندیکاهای جدید بر پای داریم. بازار سندیکاسازی را رونق بخشیم. آنها شروع به کار نمودند. سنیدکا یا سندیکاهائی ساختند، با این کار راه سازمانیابی ضد سرمایه داری کارگران را سد کردند. تلاش نمودند تا از دکه سندیکا با بورژوازی وارد بده و بستان گردند، اما هیچ ریالی بر سر سفره هیچ کارگری نیاوردند و متعاقب همه اینها و تمامی گمراهسازی‌ها بساط خود جمع نمودند تا در مقطع زمانی دیگر، با پیش آمدن شرائط مساعد مشابه عین همین مصیبت‌ها را بر سر توده کارگر تلنبار سازند.

سندیکاهای کارگری معماری شده توسط تیم افتخاری و حزبیون همراه یا ناهمراه همین کار را کردند. تمامی شور، ظرفیت و آمادگی ۱۱۰۰۰ کارگر نفت جنوب برای مبارزه علیه سرمایه داری را در برهوت رفرمیسم راست سندیکالیستی و امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی از بنمایه رادیکال طبقاتی خود تهی نمودند. از کارگران خواستند تا گوش به فرمان سران اتحادیه باشند، برای شروع هر مبارزه منتظر دستور رهبران مانند. خودشان هیچ چیز و متولیان سندیکا همه چیز باشند، لیست مطالبات را از زبان ناجیان استماع کنند، نقش پیاده نظام رفرمیسم و ضدامپریالیسم خلقی را به دوش کشند. سندیکاسازان منشور کار خود را چنین تنظیم نمودند. در لحظه موعود

بر پایه عزم رهبران، اعتصاب آغاز شد، وقتی که کارگران وارد کارزار گردیدند، وقتی که لیست مطالبات خویش را در پیش روی صاحبان سرمایه باز کردند، خود را صاحب هیچ قدرت متشکل سازمان یافته چاره گر آماده پیکار ندیدند. دست از پای درازتر واماندند که چه باید بکنند، چگونه اعتصاب را ادامه دهند، با کدام امکانات در مقابل شبیخون قوای سرکوب بورژوازی مقاومت نمایند و خیلی پرسش‌های دیگر که همگی بدون هیچ جواب باقی می‌ماندند.

همین ماجرا در کارخانه وطن اصفهان و مراکز دیگر کار نیز رخ داد. سندیکاها و اتحادیه سالاران فقط آنجا اهل ابراز وجود هستند که سرمایه از پیش به‌اندازه لازم به چانه زنی‌ها و خرید و فروش پویه پیکار ضد سرمایه داری کارگران مهر توافق کوبیده است. در غیر این صورت کشتی اعتبار سندیکا غرق در بحر بلا و عمر جنگ توده کارگر سرنشین آن اسیر طوفان فناست. چیزی که جزء لایتجزائی از تاریخ جنبش کارگری در ایران و جوامع مشابه است. حتماً گفته خواهد شد که دیکتاتوری سرمایه عین همین بلا را به سر جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر هم می‌توانست بیاورد و پیش تر آورده است. بحث ما مطلقاً این نیست که جنبش اخیر در مقابل هر طوفان توحش و تعرض بورژوازی به دژی غیرقابل تسخیر می‌ماند. قصد چنین پنداربافی‌ها در میان نمی‌باشد. تفاوت ماجرا نه در اینجا که در جای بسیار مهم دیگری قرار دارد.

جنبش شورائی ضد سرمایه داری متکی به دخالتگری هر چه خلاق تر، هر چه آگاه تر، هر چه تواناتر، هر چه آزادتر و هر چه نافذتر تک تک توده‌های کارگر است. در اینجا رشد آزاد همگان، تعمیق و تحکیم دخالتگری خلاق و آگاه و آزاد و ضد کار مزدی همه کارگران عضو جنبش با رشد آزاد هر کارگر در همه این موارد و قلمروها در پیوند است. آناتومی مستمر عینیت حاضر سرمایه داری با چاقوی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی و بسط آن به ذهنیت بیدار و آگاه همه کارگران سیستم تغذیه و گردش خون این سازمانیابی است. جنبش شورائی ضد سرمایه هر نوع تمکین به حقوق و قانون و مدنیت و نظم سرمایه را مطرود می‌داند، در کلیه حوزه‌های زیست اجتماعی انسانها با سرمایه می‌جنگد، هر لحظه اعتراض و ستیز برای تحقق مطالبات

روز را حلقه ای در زنجیره سراسری پیکار برای نابودی فرجامین سرمایه می‌بیند. این جنبش با این خصوصیات تجلی همپیوندی آگاه، همه جا حاضر و شورائی شمار هر چه کثیرتر توده‌های کارگر است، به هیچ نیروی بالای سر خود آویزان نیست و از هیچ فردی، هیچ جمعیت نخبه و دانشوری، کمیته ای، حزبی، هیأت رئیسه ای، هیچ کلامی امر یا نهی نمی‌پذیرد. در این جنبش هر کارگر، سلول زنده اثرگذاری است که به‌اندازه هر کارگر دیگر در رشد، اعتلا و افت و خیز و پیروزی و شکست و همه چیز مبارزه نقش دارد.

چنین جنبش شورائی ضد سرمایه هر گاه که به طور واقعی شکل گیرد و ببالد و ابراز هستی کند، اگر آماج وسیع ترین شبیخون‌ها هم قرار گیرد، اگر غالب افرادش به سیاه چال‌ها افتند و تسلیم جوخه اعدام شوند باز همچنان می‌جوشد. در سیاه ترین شرائط، به دنبال دهشتبارترین شکست‌ها از موج سراسری شور و توان خودانگیخته ضد سرمایه توده بردگان مزدی تغذیه می‌کند و شاخ و برگ می‌کشد. در سال‌های مورد بحث، اگر جنبش کارگری به جای آویختن به رفرمیسم چپ و راست، با رویکرد شورائی و ضد سرمایه متشکل می‌شد، حتی اگر تمامی شکست‌ها و سرکوب‌ها را تحمل می‌کرد، از دل هر شکست درس بالندگی، ایستادگی و چاره‌اندیشی ضد کار مزدی می‌آموخت. شکستها را پلکان صف آرائی آگاهتر ضد سرمایه می‌ساخت. بنای قدرت سرمایه ستیز طبقاتی خود را استحکام می‌بخشید، از ریل جنگ واقعی خود علیه سرمایه جدا نمی‌گردید و سرگشتگی تاریخی در پیچ و خم رفرمیسم را جایگزین تاریخ مبارزه طبقاتی نمی‌ساخت.

در جوامعی مانند ایران، دولت‌های هار سرمایه داری بدون شک هم جنبش شورائی ضد سرمایه و هم رفرمیسم راست سندیکالیستی را با سبعیت تمام سرکوب می‌کنند، تفاوت این است که جنبش نخست در جریان تحمل شکست ضعف ها، پاشنه آشیل‌ها و کاستی‌های پیکار طبقاتی ضد کار مزدی خود را می‌کاود و برای رفع آن‌ها خیز بر می‌دارد. در مورد دوم اما موضوع معکوس است. در اینجا درس اتحادیه سازان این

است که توده‌های کارگر باز هم بیشتر مماشات کنند و بر دامنه عقب نشینی خود بیافزایند.

اعتصاب کارگران کارخانه وطن اصفهان اگر چه آخرین شورش وسیع و بزرگ کارگران در این دوره بود اما به هیچ وجه آخرین اعتراض توده کارگر در برهه زمانی مذکور را تعیین نمی‌نمود. **در سال ۱۹۳۲ (۱۳۱۱ خورشیدی) کارگران راه آهن شمال موج خفقان و قهر و وحشت سرمایه را عقب زدند و با طرح خواست افزایش دستمزد دست از کار کشیدند. آنها عبور و مرور قطارها را متوقف ساختند و خواستار حصول مطالبه خود شدند. سرمایه داران دولتی و دیکتاتور هار سرمایه در مقابل قدرت کارگران عقب نشست و با افزایش مزدها موافقت نمود. نکته قابل توجه این است که در این اعتصاب هیچ سندیکائی زمام امور را به دست نداشت و هیچ شبکه حزبی رل سیاستگذار مبارزه را بازی نمی‌کرد. کارگران کارخانه «برادران دهقان» در شیراز نیز در سال ۱۳۱۵ علیه رفتار موهن و وخامت شرائط کار اعلام اعتصاب کردند و توانستند خواست‌های خویش را بر کارفرمایان تحمیل نمایند. در اینجا نیز سندیکاچیان و حزبیون حائز هیچ نقشی نبودند.**

با استقرار نظم گورستانی مورد نیاز پویه انکشاف و استیلای سرمایه داری در سراسر جامعه و در همه مراکز کار و تولید کشور فعالیت‌های سندیکالیستی حزبیون ولو به طور کامل تعطیل نشد اما به شدت افت کرد و به سوی نقطه صفر شتافت. جنبش کارگری ایران دوران پرتلاطمی را پشت سر نهاد، فرصت‌های طلائی عظیمی را بدون هیچ دستاورد از کف هشت. فعالین کثیری را از دست داد. هیچ پیروزی واقعی در کارنامه خود ثبت نکرد. شکستی سرنوشت ساز را تحمل نمود که سرآغاز شکست‌های فاحش بعدی شد. طبقه کارگر ایران در طول این دوره نه فقط هیچ درس درست و آموزنده مبارزه طبقاتی فرا نگرفت که آنچه آموخت ساز و کار گمراهی و انفصال از پروسه واقعی مبارزه طبقاتی بود. توده‌های کارگر همه جا قهر خودانگیخته ضد سرمایه

داری خویش را بر سر سرمایه داران و دولت آن‌ها فرو ریختند، علیه استثماری که می‌شدند و ستمی که می‌کشیدند با جسارت شوریدند. این خیزشها و شورش‌های سرمایه ستیز اولیه می‌توانست ببالد، رشد کند، نیرومند شود و به صورت سراسری در مقابل موجودیت سرمایه داری قد افرازد. برای این کار نیازمند آن بود که فعالین آگاه تر اندرونی، در پیوند ارگانیک با توده همزنجیر و در دل شط خروشان مبارزه جاری اجباری طبقاتی، همه راههای این بالیدن و نیرومند گردیدن را تعمق، تدبیر و کشف کنند. درس‌های مبارزه طبقاتی حاصل نسل‌های پیش را مرور نمایند و جریان فکر همزنجیران سازند، تاریخ را نقب زنند، ذخائر آگاهی آن را بیرون کشند، کارنامه تلاش آگاهان طبقه خود را پیش روی همسنگران روز باز نمایند، نقد مارکسی اقتصاد سیاسی را از لا به لای «کاپیتال»، «گروندریسه»، « مزد، بها، سود»، «کار مزدی»، «تئوری‌های ارزش اضافی»، « دستنوشته‌های اقتصادی» و... برای توده طبقه خود بازگو کنند، ماتریالیسم رادیکال و پراتیک مارکس را به عنوان کوشش یک همسنگر برای افروختن چراغ بر سر راه مبارزه طبقاتی موضوع آموزش آنها سازند، کل این آموزش‌های را سلاح جنگ روز علیه عینیت حی و حاضر سرمایه داری نمایند. خیل کثیر همزنجیران را به مثابه سلول‌های زنده اثرگذار یک ارگانیسم در درون شوراها همدوش و همرزم و همسنگر گردانند، از این طریق و به کمک تمامی این چاره‌اندیشی‌ها و مبارزات، طبقه خویش را به مثابه یک قطب قدرت آگاه، مشرف به شرائط روز، دارای دورنمای شفاف رهائی در مقابل طبقه سرمایه دار و نظام سرمایه داری قرار دهند. طبقه ای که در کلیه حوزه‌های زندگی اجتماعی علیه همه وجوه هستی سرمایه پیکار کند و هر سنگر جنگ خود برای هر میزان زندگی بهتر را به ریل جنگ طبقاتی علیه سرمایه پیوند زند. چرخیدن جنبش کارگری ایران بر این ریل در دوره مورد گفتگو یک خیال خام جاری در باور مشتی اتوپی پرداز نبود. بالعکس، می‌توانست اتفاق افتد و تا جائی که به کارگران مربوط است، به خوبی آمادگی لازم برای انجام این کار را نشان می‌دادند. آنها از رنجها و دردهایشان حرکت می‌کردند، دردها و رنجها را با هم نجوا می‌نمودند، نجواها فریاد می‌شد، فریادها شورش می‌زائید

و قدرت مادی می‌گردید. این قدرت تا همین جا بنمایه جوشان ضد سرمایه داری داشت، شورائی بود. دنبال مواد و تبصره و الحاقیه و متمم هیچ قانون اساسی راه نمی‌افتاد. به خودش، به قدرت بودنش، به شورائی بودنش و به هستی اجتماعی کارگری و طبقاتی خود تکیه می‌زد. هر عقل سلیم خفه نشده در باتلاق شعور و شناخت ساخت سرمایه قبول می‌کند که این قدرت شورائی سرمایه ستیز نوزاد و نوپا اگر آنچه را که نیاز بالیدنش بود می‌یافت، رشد می‌کرد، نیرو می‌گرفت و یک قدرت آگاه متشکل شورائی ضد سرمایه داری می‌گردید. اما چنین نشد، زیرا که بورژوازی از هر دو سو احساس قدرت طبقه کارگر بودن، قدرت ضد کار مزدی بودن، قدرت شورائی بردگان مزدی بودن را در وجود او خفه کرد.

بورژوازی از درون ساختار قدرت سیاسی هر میزان ابراز وجود نطفه ای سرمایه ستیزش را در هم کوبید، به صورت افکار مسلط مدافع بردگی مزدی و مستحیل در شریان جامعه سرمایه داری شعور و شناخت طبقاتی در حال نطفه بندی وی را از همه لحاظ سوزاند و سرمایه مدار معماری کرد. و بالاخره در نقش اپوزیسیون، زیر لوای «کمونیسم»!! و استثمارستیزی!! و ضدیت با امپریالیسم!! به او آموخت که قدرتش باید قدرت حزب بالای سر وی گردد و خودش هیچ شود، باید سندیکا سازد و سندیکاهایش ظرف اعمال اتوریته حزب بر جنبش او باشد، باید خیال شوراسازی و داشتن جنبش نیرومند شورائی ضد سرمایه داری را از سر به در کند و شورا را پاسخ برده وار خویش به فراخوان حزب برای قیام و انتقال قدرت فهمد!!. جنبش کارگری ایران به جای راه اول، اسیر راه دوم شد و با شروع طوفان دیکتاتوری هار رضاخانی با از دست دادن تمامی فرصت‌ها و حمل کوله بار عظیم شکست ها، به گونه ای مصدوم و ناتوان و بی افق، آماده تحمل شکست‌های پی در پی بعدی شد.

فصل پنجم
سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

در تاریخ جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بین المللی، پروسه ظهور و ابراز قدرت اردوگاه شوروی، اثراتی حتی بدتر از احزاب سوسیال دموکرات پیشین در شیرازه هستی این جنبش و در سرنوشت مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر دنیا بر جای نهاد. این واقعیتی است که کالبدشکافی مارکسی و ضد سرمایه داری بند بند آن باید موضوع آموزش و درس آموزی نسلهای آتی طبقه کارگر باشد. سوسیال دموکراسی نسخه پیچی انترناسیونال دوم ضربه ای بسیار مهلک بر پیکر جنبش کارگری بود، اما ابعاد تأثیرش به پای کمونیسم خلقی، اردوگاه و اقمار و شاخه‌های این قطب نمی‌رسید. دایره نفوذ اولی محدودتر بود. احزاب سوسیال دموکرات اروپا علم و کتل میراث داری نقد مارکسی سرمایه داری را نداشتند، از محو کار مزدی حرف نمی‌زدند، بالعکس رک و عریان و بی شرم، از رفرمیسم و «انسانی ساختن» این نظام سخن می‌راندند!! انقلاب را مردود می‌دانستند، سندیکالیسم، پارلمانتاریسم، مبارزه قانونی و اشکال عدیده ذوب ظرفیت پیکار طبقه کارگر در نظم سرمایه را علناً به رسمیت می‌شمردند و تقدیس می‌کردند!! خیلی زود، صریح و عریان ضدیت با کمونیسم را هویت خود کردند، صاحبنظران و رهبرانش نیز چهره‌های الوهی معجزه گر و آسمانی قلمداد نمی‌شدند و فراوان مؤلفه‌های دیگر که تکلیف طبقه کارگر بین المللی یا حداقل بخش آگاه تر این طبقه را با آنها روشن می‌ساخت. مسأله در مورد کمونیسم خلقی لنینی و سپس اردوگاه به طور کامل متفاوت بود. در اینجا هر تاریکی زار و هر روزنه ای به هر برهوت پندارباقی سرمایه مدار، تأویل غیرقابل تردید روایت مارکس از تاریخ تلقی شد!! نقد مارکسی اقتصاد سیاسی القاء گردید!! استراتژی و تاکتیک کمونیستی پرولتاریا در مبارزه طبقاتی و مانند این‌ها به حساب آمد!! آنچه مارکس و کارگران همرزمش طرح یا پراتیک کرده بودند، به مسلخ فراموشی رفت و در عوض

فقط نام وی وارد لیست قدیسین شد. همزمان و همگن این فرایند، لنین موقعیت قطب عالم وجود را پیدا کرد، نکته، نکته حرفهایش که نقیض گفته‌های مارکس و راهبرد جایگزینی نوعی از برنامه ریزی نظم سرمایه داری با نوعی دیگر از سازمان کار همین نظام بود، لباس وحی منزل پوشید. چنین گفت و چنان کردِ لنین، نقطه شروع و ختم هر بحثی، هر تحلیلی، هر استنتاجی پیرامون هر نفس کشیدن طبقه کارگر بین المللی گردید.

همه اینها فقط مقدمات ماجرا بود. فصل نخست متن را جایگزینی کمونیسم لغو کار مزدی و مارکسی پرولتاریا با کمونیسم خلقی لنینی در همه رویه‌ها و بخشها و کل مفصلبندی مبارزه طبقاتی تعیین کرد. شناخت مارکسی تولید سرمایه داری جایش را به اقتصاد سیاسی سران انترناسیونال دوم داد. گفتمان ماتریالیستی رادیکال مارکس پیرامون کارگر، نقش طبقه کارگر و جنبش کارگری با تئوری‌های سرمایه نهاد کائوتسکی و همانندان جایگزین شد. سوسیالیسم با مالکیت سرمایه اجتماعی توسط قدرت سیاسی متحزب بالای سر کارگران بازتعریف گردید. نابودی سرمایه داری عملاً از دستور کار پرولتاریا کنار رفت و اتمام کارهای بورژوازی در عرصه مدرنیزاسیون سرمایه داری و استقرار الگوی ویژه ای از نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی نظام بردگی مزدی جایش را اشغال کرد و همین کار معماری ساختمان سوسیالیسم خوانده شد.

دومین فصل کتاب کارکرد کمونیسم خلقی لنینی به تحلیل سرمایه مدار و وارونه شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری اختصاص داشت. در این بخش بستن طومار مبارزه ضد سرمایه داری با کوبیدن بر طبل امپریالیسم ستیزی خلقی تکمیل گردید، طبقه کارگر مهر «تریدیونیونیست» بودن ذاتی !! خورد و عملاً جای خود را به «خلق» انقلابی سپرد. طیف وسیع و نیروی عظیمی از بورژوازی جهانی مدال انقلابی بودن دریافت نمود. مناسبات بردگی مزدی!! به شرط مالکیت دولت و حزب بر سرمایه اجتماعی عین سوسیالیسم قلمداد شد. «امپریالیسم» بر جایگاه خصم خشمگین «رشد آزاد سرمایه داری» نشست!! و سرمایه داران «ملی پوش» شیفته انکشاف رابطه

خرید و فروش نیروی کار نشان افتخار «ضدامپریالیسم» گرفتند!!. حزب یگانه ملاک تمیز تعلقات طبقاتی و تشخیص موقعیت نیروها در آرایش قوای طبقات اجتماعی به حساب آمد!! هر لایه، نیرو و جمعیتی که دست حزب را می‌فشرد، در صف انقلاب جای گرفت!! دیگران اهل اردوی ضد انقلاب شدند و بالاخره این بدعت ها، کشفیات و تئوری‌ها به عنوان «کمونیسم» سره، «مارکسیسم»، مانیفست رهائی انسان و ایدئولوژی مقدس پرولتاریای انقلابی، به جریان ذهن و زندگی و مبارزه و همه چیز کارگران کشورها تزریق گردید. در یک کلام کمونیسم خلقی لنینی بر متن شرائط روز جهان سرمایه داری و در راستای چشمداشت بخشی از بورژوازی بین المللی، قطار مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بردگی مزدی را به طور کامل از ریل خارج کرد. جدال و ستیز میان دو قطب سرمایه جهانی، قطب امپریالیست‌های غربی در یک سوی و قطب اردوگاه سرمایه داری دولتی با بیرق « کمونیسم»!! در سوی دیگر را جایگزین جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بردگی مزدی ساخت. صف مستقل طبقاتی کارگران دنیا برای برچیدن مناسبات کار مزدی را از هم پاشاند و جبهه جنگ دو قطب مذکور را زیر نامهای مختلف از جمله «مبارزه خلق علیه امپریالیسم» بر جای آن گشود.

گسترش روزافزون شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری و وقوع جنگهای جنایتکارانه امپریالیستی اول و دوم، به رشد زمینه‌های میدان داری کمونیسم خلقی و اردوگاه کمک چشمگیر نمود. بازتقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان امپریالیست ها، شکل نوعی بازتقسیم جهان میان دو قطب غربی و اردوگاهی سرمایه داری را پیدا کرد.

جامعه ایران بعد از جنگ امپریالیستی دوم آثار همین تقسیم را بگونه ای بارز، بر گرده اوضاع روز خود بار دید. نه دیکتاتوری هار رضاخانی، اما شخص وی به ویژه با توجه به کارنامه اش در سالهای آخر جنگ و همدلی با فاشیسم هیتلری قادر به کسب مقبولیت در محاسبات مشترک دو قطب سرمایه جهانی نشد. حاصل چون و چراها و بده و بستان‌های متفقین این گردید که او بساط مأموریت جمع کند و جای خویش را به کسی بسپارد که فاتحان جنگ مشخص می‌سازند. گفتنی است که فروپاشی

دیکتاتوری هار رضاخانی به هر حال سست شدن موقتی پایه‌های استیلای امپریالیست‌های انگلیسی و غربی در اینجا و بالعکس تقویت پایه‌های نفوذ و قدرت اردوگاه را عیان می‌ساخت. به این موضوع خواهیم پرداخت.

سلطنت شهریور بر خلاف پادشاهی حاصل کودتای سوم اسفند، روزهای نخست عمرش با قیافه ای بسیار فرتوت وارد میدان شد. شاه از «کمونیسم» و حتی اردوگاه که به زعم وی و بخشی از بورژوازی جهانی «کمونیسم» تلقی می‌شد!! وحشتی عمیق داشت. با این وجود امپریالیستهای انگلیسی و امریکائی عجالتاً نه فقط تره ای برایش خرد نمی‌کردند که در تحقیرش هم اصرار نشان می‌دادند. ماجرای کنفرانس تهران شاید مصداق مناسبی در این گذر باشد. شاه به گونه ای حساب شده و مطابق برنامه ریزی قبلی به این کنفرانس دعوت نشد، همه مصوبات و گفتگوهای سران سه دولت روسیه، امریکا و انگلیس پیرامون وضع حاضر و آتی جامعه ایران نیز به طور کامل از وی مخفی ماند.

بورژوازی انگلیس با اینکه پیروز کارزار بود اما سرمایه داری این کشور زیر فشار خرابی‌های سهمگین جنگ قادر به بازسازی موقعیت سابق خود نبود و در عرصه بین المللی چاره ای نداشت جز اینکه اختتام دوران طلائی تسلط پیشین را به نفع رقیبان تازه نفس بپذیرد. طومار بسیاری از محاسبات سابق کم یا بیش بسته می‌شد و با وقوع تغییرات جدی در پهنه معادلات قبل از جنگ، مسائلی مانند هماوردی با روسیه در آسیای وسطا و حوزه خلیج یا حفظ خندقهای بسیار طولانی استحفاظی شبه قاره هند برای امپریالیستهای انگلیسی دچار تغییر می‌شد. در همین رابطه، ایران نقش سابق خود به عنوان یک حلقه کلیدی استراتژی استیلای امپریالیستی بریتانیا در منطقه را تا حدودی از دست می‌داد و موقعیت محوری آن برای بورژوازی آن کشور به صورت یک حوزه بسیار مؤثر پیش ریز سرمایه مقرر و تثبیت می‌گردید. در آن سوی ماجرا امپریالیست‌های امریکائی قرار داشتند که در رابطه با ایران به طور خاص، دنیائی از داده‌ها و پدیده‌های جدید را در مقابل خود می‌دیدند. نکته مهم این است که در مقطع زمانی مورد گفتگو یعنی سالهای پایان جنگ امپریالیستی دوم بورژوازی امریکا برای

معماری جایگاه ایران در استراتژی استیلاجویانه امپریالیستی خویش هنوز در آغاز راه بود. مسائل ناشناخته انبوهی پیش روی داشت. کسر و کمبودهای زیادی در این معماری پیش پای خود می‌دید، سردرگمی‌های تعیین کننده ای هر گام پیشروی او را زیر فشار می‌گرفت. همه این عوامل و داده‌ها در کنار هم اوضاع سیاسی روز ایران، به ویژه موقعیت سلطنت شهریور و رژیم جدید را تحت تأثیر قرار می‌دادند.

امپریالیست‌های انگلیسی توان دخالتگری سابق را نداشتند، شرکای امریکائی آنها برای دستیابی به اهرمها و ساز و کارهای مورد نیاز اعمال سلطه بلامنازع امپریالیستی در اینجا نیازمند زمان بودند. در چنین شرایطی، اردوگاه با همه قوا و با داشتن برگهای برنده بسیار، بهره گیری از هر فرصتی را دستور کار روز خود می‌کرد. شیرازه اقتصاد جامعه به دلائل متعدد از جمله بن بست تاریخی سرنوشت ساز نظام فئودال، بحران جهانی سرمایه داری، عوارض ویرانگر جنگ امپریالیستی و سرشکن شدن بار همه این‌ها بر چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی روز ایران، با شتاب تمام راه فروپاشی می‌پیمود. بر سینه چنین شرائط متلاطم فاقد کمترین ثبات، اردوگاه شوروی از یک سوی قطب قدرت مورد تنفر بورژوازی بزرگ ایران و رژیم متزلزل شاه بود و از سوی دیگر اهرم‌ها و زمینه‌های اجتماعی بسیار مساعدی برای پیشبرد هدف‌های خود می‌دید.

طبقه کارگر ایران در آتش فقر، گرسنگی، قحطی و فشار بی مهار استثمار سرمایه می‌سوخت، اکثریت قریب به اتفاق دهقانان نیز چنین وضعی داشتند. هر دو طبقه آماده استقبال از هر ندای مبارزه علیه سرمایه داران، فئودال ها، رژیم سیاسی حاکم و امپریالیست‌های غربی شریک و حامی آنها بودند. توده کارگر و حتی دهقانان فقیر ایرانی مثل سایر همزنجیران خود در سراسر دنیا، به رغم تمامی فروماندگی و ناآگاهی، به گونه ای خودجوش و طبقاتی، کمونیسم را بیرق رهائی خویش می‌دیدند. با تأثیرپذیری از آموزش‌ها و کوشش‌های چند ساله حزب کمونیست ایران در روزهای پیش از استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی، کمونیسم را با دولت روز روسیه تداعی می‌کردند، به آن سمپاتی نشان می‌دادند از همه این‌ها که بگذریم جمعیت قابل

توجهی از کارگران پیشینه عضویت و فعالیت در سندیکاهای هوادار و همپیوند با کمونیسم خلقی لنینی را داشتند. کل این فاکتورها بعلاوه آنچه بالاتر در رابطه با اوضاع جاری جامعه و موقعیت دولت‌های انگلیس و امریکا در ایران، در روزهای پس از جنگ اشاره شد، به اردوگاه امکان می‌داد تا دست به کار تلاش مؤثر برای گسترش بیش از پیش پایه‌های نفوذ خود در جنبش کارگری و در فاصله مرزهای داخلی جامعه ایران گردد.

«حزب توده» از دل وضعیت بالا سر بیرون آورد. بورژوازی اردوگاهی ایران بود که با تکیه بر موقعیت پیروزمند قطب قدرت طبقاتی بین المللی خود در جنگ امپریالیستی دوم متحزب می‌گردید و رسالت حداکثر اثرگذاری بر سیر رخدادهای روز جامعه در چهارچوب الگوها و سیاست پردازی‌های قطب مذکور را بر دوش می‌گرفت. حزب از تمامی زمینه‌های مساعد برای جلب توهم توده‌های کارگر و دهقان برخوردار بود. تا چشم کار می‌کرد از ضدیت با استثمار می‌گفت!! علیه فاشیسم جنجال راه می‌انداخت!! در هر کجا صلاح می‌دید و کاسبکاری‌های سرانش اقتضاء می‌کرد به کمونیسم می‌آویخت و خود را مشعلدار مبارزه علیه ستم و سرمایه دار و فئودال می‌خواند!!!

حزب توده سوار موج این امکانات و زمینه‌ها و توهم ها، وظیفه ایفای نقش به عنوان نیروی ذوب توان پیکار طبقاتی جنبش کارگری و دهقانی ایران در باتلاق مطامع و انتظارات سرمایه داران اردوگاهی را به دوش می‌گرفت. نمایندگان این بخش بورژوازی بسیار سریع تر، فعال تر و نقشه مندتر از همه بخش‌های دیگر طبقه خود وارد میدان شدند. آنها در روز هفتم مهر ۱۳۲۰ کنگره مؤسسان حزب را تشکیل دادند. سلیمان میرزا اسکندری، محمد بهرامی، مرتضی یزدی، ایرج اسکندری، نورالدین الموتی، عبدالحسین نوشین، علی کباری، نصرت الله اعزازی، ابراهیم محضری، رضا روستا، فریدون کشاورز، اردشیر آوانسیان، رضا رادمنش، علی امیرخیزی و عده ای دیگر که عموماً از اعضای گروه موسوم به «۵۳ نفر» بودند در این اجلاس شرکت داشتند. (۸۴) مؤسسین حزب چند روز بعد اساسنامه و مرامنامه تشکیلات خود را تدوین و منتشر ساختند. آنها حتا برای معرفی امامزاده جدیدالتأسیس خویش هم، از زبان متعارف و

رسمی بورژوازی استفاده کردند. بنمایه کار احزاب این طبقه است که با فریبکاری تمام، خود را نماینده منافع همگان و تمامی طبقات اجتماعی می‌خوانند!! تشکیل دهندگان حزب عین همین ادبیات را به کار بردند. آنان در مرامنامه خود نوشتند که یک حزب «غیرطبقاتی» هستند و همزمان توضیح دادند که کارگران، دهقانان، روشنفکران و پیشه وران را نمایندگی می‌کنند. (۸۵) آن‌ها در مورد دوتای اول، مسلماً دروغی شاخدار را پیش می‌کشیدند اما موارد سوم و چهارم را راست می‌گفتند، مرادشان نیز لایه‌های مختلف بورژوازی ایران، منتهی با رویکرد، دورنما و تعلقات اردوگاهی بود. اهداف، برنامه‌ها و سیاستهای حزب تنها ربطی که به طبقه کارگر ایران پیدا می‌کرد، گستردن دام برای جداسازی هر چه عمیق تر توده‌های این طبقه از ریل مبارزه طبقاتی و سازماندهی وسیع آنها به عنوان پیاده نظام ارتش بخشی از بورژوازی جهانی در مقابل بخشی دیگر بود. حزب رسماً و با صراحت کافی خود را نیروی حافظ استقلال و تمامیت ارضی ایران خواند. (۸۶) اصلاحات در نحوه استفاده از زمین را می‌خواست، خواهان بهبود وضعیت اقتصادی و بازرگانی کشور بود. آرزوی توسعه صنایع و معادن و بنادر و شبکه‌های حمل و نقل می‌نمود. در آخرین برد انتظارات خود هم، بحث اجرای « قانون اساسی» انسان ستیزانه موجود و جایگزینی استبداد سیاه حاکم با سلطنت مشروطه را مطرح می‌ساخت. روزنامه حزب هدف انتشارش را مبارزه علیه فاشیسم اعلام می‌کرد و در شرائطی که جنگ امپریالیستی اندک،اندک، روزهای آخر خود را پشت سر می‌نهاد، به دفاع از « متفقین» یا در واقع دفاع از دولت روز «اتحاد شوروی» می‌پرداخت. (۸۷)

حزب به صورت رسمی و صریح همه جا تأکید می‌کرد که هیچ مخالفتی با نظام سرمایه داری ندارد و «آرداشس آوانسیان» چهره قدیس کارگری!!، عضو کنگره مؤسس و کمیته مرکزی حزب بسیار «افتخارآمیز» همه جا و برای همگان توضیح می‌داد که: «آیا حزب ما علیه سرمایه داری است؟ نه، پروگرام ما مطابق اصول مشروطیت است، در این صورت هر چه که گفته می‌شود، بی مورد است.» (۸۸) حزب در حاشیه این مانیفست ها، برائت خود از کمونیسم را هم مورد تأکید قرار می‌داد

(۸۹)، هر نوع شائبه باور به حرفهای مارکس را تهمتی علیه خود می‌دید و البته همزمان هر جا که نیاز داشت، شال و قبای «کمونیست» و «مارکسیست لنینیست» بودن را زیب‌اندام می‌ساخت.

با تشکیل حزب توده، جنبش کارگری ایران وارد دور تازه ای از برهوت پیمائی منتهی به بدترین شکست‌های تاریخی شد. پیش تر سوسیال دموکراسی ایرانی و «حزب کمونیست» جمعیت قابل توجهی از فعالین ذینفوذ این جنبش را با خود همراه کرده بودند. افرادی که بعضاً در سیاهچال‌های سلطنت رضاخان جان دادند اما عده ای نیز از مهلکه جان سالم به در بردند و اکنون به حزب می‌پیوستند. این عده بعلاوه خیل نسبتاً کثیر فعالین دیگر در شرائط تاخت و تاز بین المللی اردوگاه و خموشی هر کورسوی کمونیسم مارکسی ضد سرمایه داری، عملاً نقش فرماندهان حوزه سربازگیری حزبی برای احضار توده‌های وسیع کارگر به ستادهای قدرت بورژوازی اردوگاهی را عهده دار می‌شدند و در این گذر ایفای نقش می‌کردند. حزب توده تمامی اهرم‌های لازم برای نفوذ گسترده در جنبش دهقانی را نیز با خود داشت.

این نکته کاملاً مهم است که وسیع ترین بخش بورژوازی ایران در روزهای پس از سقوط رضاخان ظرف ابراز وجود اجتماعی خود را نه احزاب دیگر که دقیقاً حزب توده می‌دید. در اینجا همه چیز با هم جمع بود وهر چه خوبان همه داشتند یکجا قابل حصول به نظر می‌آمد. سرمایه دار بودن، شانس صدرنشینی دولت سرمایه داری داشتن، سهم مطلوب در استثمار پرولتاریای جهانی، برخورداری از عزت و جلال بورژوائی و در همان حال مباهی بودن به نشان کمونیسم!! فرماندهی انقلاب کارگری!! رهبری جنبش رهائی انسان و نجات بشریت!! همه یکجا، دست در دست هم، خانه بخت این بخش بورژوازی را دق الباب می‌کرد. اردوگاه با چشم بندی‌ها و کراماتش همه این اضداد غیرقابل جمع را لباس وحدت تن کرد! و بر اندام نیمی از سرمایه داران دنیا پوشاند. فوج‌های عظیم بورژوازی «کمونیست» می‌شدند!! و به شریعت تازه «مارکسیسم لنینیسم» روی می‌آوردند!! تا با این کار خود کل پرولتاریای جهانی را لشکر کارزار برای تسویه حساب با رقبای طبقاتی سازند. حزب توده سوار معجزات

اردوگاه شد و به یمن این اعجازها بر شرائط بعد از سقوط رضاخان و پایان جنگ امپریالیستی دوم سفینه پیروزی راند. بنیانگذارانش در شروع کار وعده کرده بودند که قائم مقام واقعی همه طبقات باشند، عملاً نیز چنین نمودند و در عرض مدتی کوتاه در میان کل طبقات متضاد و متخاصم اجتماعی میدان نفوذ و مانور به دست آوردند. اشرافیت فئودالی، نمایندگان فکری بورژوازی از سیاستمدار، اقتصاددان، فیلسوف و دانشمندان علوم مختلف عصر گرفته تا تاجر و کارخانه دار، اکثریت قریب به اتفاق فعالین کارگری روز، شمار کثیر سرکردگان جنبش‌های دهقانی همگی در درون حزب همزانو و همصدا شدند. برنامه، استراتژی، تاکتیک‌ها و اهداف حزب ورد سحری همه این طبقات متخاصم گردید!! و حاجات تمامی آنها را بی دریغ برآورده ساخت!!

اقشار متوسط و پائین طبقه بورژوازی از خواندن خطوط طلائی توسعه «صنعت مستقل ملی»، «حفظ تمامیت ارضی میهن اجدادی» مقابله با خطر سهم بری عظیم تر انحصارات غربی در اضافه ارزش‌ها و متقابلاً افزایش حصه‌های خویش، تجسم نقش والای خود در قدرت سیاسی سرمایه داری دولتی آتی و از تمامی این‌ها پرشکوه تر و دلپذیرتر کفن و دفن جنبش ضد سرمایه داری توده‌های کارگر، به وجد می‌افتادند و دچار خلسه می‌گردیدند. «ملاکان لیبرال» و اشرافیت فئودالی از بشارت بزرگ ارتقاء موقعیت خود به سرمایه داران پرجلال صاحب جاه آینده، تبدیل مالکیت اربابی قرون وسطائی محتضر آنها به مالکیت کارخانه‌ها و بانک‌ها و بنگاههای غول پیکر مالی، حصول سهام عظیم مشارکت در برنامه ریزی نظم اقتصادی و اجتماعی سرمایه داری و رفع خطر جنبش دهقانی از سر خویش به‌اندازه کافی شاد و سرمست می‌شدند. این هر دو طبقه در وجود حزب توده و مرامنامه و برنامه و اهدافش، سوای تحقق این رؤیاها حصول موهبت عظیم دیگری را هم رصد می‌کردند. هر آنچه می‌دیدند چکامه شیوای برائت خود از هر نوع استثمارگری و توحش و در عوض لیاقت تاریخی سترگشان در کار رهائی استثمارشوندگان و ستمکشان تاریخ بود!!

اما باید جستجو کنیم و ببینیم که دو طبقه دیگر، (کارگران و دهقانان) در حزب چه می‌یافتند؟ توده‌های وسیع کارگر پادو حجره‌های کسب و کار بورژوازی اردوگاهی

می‌شدند، کوه توهمات گمراه کننده مولود کارگاههای شستشوی مغزی سرمایه، بر سر شعور و شناخت آنها آوار می‌گردید و جوانه‌های آگاهی خودپوی ضد سرمایه داری آن‌ها در زیر این آوارها، از هر میزان بالیدن باز می‌ماند و می‌پلاسید.

در همین جا باید یک بار دیگر به نقش عناصری از فعالین جنبش کارگری نیز نگاهی انداخت. این نقش از همه لحاظ منفی بود. قشر جلودار طبقه کارگر ایران در این دوره آگاهانه یا ناآگاهانه، وارد یک کاسبکاری رقت بار شد. جنبش ضد سرمایه داری توده همزنجیر را فروخت و در عوض فقط برای خود مقام و منزلت کاذب حزبی کسب کرد. این واقعیت آزار دهنده ای است که باید آن را باور کرد. خیلی از فعالین سرشناس جنبش کارگری عضویت در نهادهای بالای حزب و همنشینی با نخبگان حزبی برایشان همه چیز و ایفای نقش واقعی ضد سرمایه داری در مبارزات طبقه خود، برایشان هیچ چیز شد. جای شکی نیست که شمار زیادی و در واقع اکثریت غالب این افراد نادانسته و غرق در توهم به حزب توده آویختند، اما این موضوع ذره ای از اهمیت نقش سوء آنها در گمراهسازی جنبش کارگری نمی‌کاهد. آنان به جای آنکه چراغ راه بالیدن، سازمانیابی و اعمال قدرت جنبش شورائی ضد سرمایه داری همزنجیران خود شوند، تسمه انتقال قدرت آنها به ماشین حزبی بورژوازی اردوگاهی گردیدند و با همه قوا در این گذر ادای دین کردند!! حزب توده به یمن فعالیت همین عناصر درس خوانده و فعال کارگری توانست مبارزات کارگران همه مناطق کشور را به مسیر دلخواه خود هدایت کند و جنبش کارگری را ابزار تسویه حساب‌های خود با سایر رویکردها و لایه‌های طبقه بورژوازی سازد.

این را نیز نباید از یاد برد که حزب در عرصه تلاش برای سوار شدن بر موج توهم و نارضائی توده‌های استثمار شونده هیچ گاه به میدانداری فعالین کارگری متوهم به خود بسنده نمی‌نمود. سران حزب در این گذر به هر فرد ذینفوذی از هر طبقه استثمارگر که به هر دلیل خود را مخالف رژیم می‌دید و با توسل به هر ترفندی می‌توانست عده ای را به سوی حزب کشاند، با بیشترین ولع روی می‌آوردند. این اقدام برای **بالانشینان** حزب طبیعی ترین کار و همگن با کل پرنسیپ هایشان بود، به این

دلیل که اولاً حزبشان، اردوگاهشان، استراتژی و اهدافشان از آن ارتجاع بورژوازی بود. ثانیاً خود نیز علی العموم از طبقات استثمارگر بودند. در زمینه توسل به عناصر ذینفوذ اقشار اجتماعی استثمارگر داستان «تقی فداکار» نمونه بسیار گویایی است.

در سالهای سیاه حاکمیت رضاخان، بورژوازی کارخانه دار، ارتش، شهربانی و روحانیون هم نفع آنها در استان اصفهان، در یک سوی، اشرافیت فئودال و زمیندار و روحانیت همپیوند این جماعت در سوی دیگر، بر سر میزان سهم در استثمار توده کارگر و دهقان و طول و عرض حصه قدرت، با هم رقابت و جدال می‌کردند. صاحبان صنایع به هر نوع بربریتی علیه کارگران دست می‌زدند و جنبش کارگری به ویژه پس از تصویب «قانون» جنایتکارانه سال ۱۳۱۰ در حالت رکود به سر می‌برد. در چنان شرائطی کارگران کارخانه ها، با تشویق و هدایت فعالین کارگری وفادار به سنن اردوگاه، راه عریضه نگاری را پیش گرفتند. آنها هر روز بیش به این روش آویختند و طولی نکشید که یک جنبش « شکوائیه نویسی» راه‌انداختند!! چیزی که از همه لحاظ با سیاست‌ها و راهبردهای بورژوازی اردوگاهی خوانائی داشت. «تقی فداکار» در آن زمان وکیل دعاوی بود و در شهر اصفهان دارالوکاله حقوقی داشت. او از سالها قبل در چهارچوب همان مشاجرات و رقابت‌های پیش گفته، از برخی عناصر و محافل طیف نخست دل پرخونی داشت. در همین راستا فرصت را مغتنم شمرد و در چهارسوق رفرمیسم شکوائیه نویسی سندیکالیستی کارگران شروع به فعالیت برای پیشبرد هدف‌های شخصی خویش کرد. همه جا جار زد که آماده پذیرش شکایات توده‌های کارگر و دهقان است!! و برای احقاق مطالبات این انسان‌های زحمتکش به شیوه‌های قانونی، از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد!! کارگران و دهقانان که در شرائط روز دستشان از همه جا کوتاه بود، خیلی سریع در مقابل دارالوکاله وی صف کشیدند (۹۰) به وعده‌های وی دل بستند، پهن کردن بساط عریضه نگاری را چاره کار دیدند!! و این کار را جایگزین مبارزه طبقاتی کردند!! « تقی فداکار» از این طریق و به یمن این کار سلاح مؤثری برای باج خواهی از رقیبان پیدا کرد. او برای ادامه بهره گیری از این سلاح به حزب توده نیاز داشت و حزب با احساس این نیاز « فداکار» دست از پای

نشناخته آماده هر نوع معامله گری با وی شد. همه محمل‌ها کنار هم ردیف گردید. کارخانه داران اصفهانی در سال‌های جنگ روابط حسنه ای با عمال نازیسم داشتند و حزب توده مناقشات شخصی و نفع جویانه « فداکار» با آنها را دستاویز صدور کارنامه فاشیسم ستیزی برای وی ساخت. طولی نکشید که فداکار از سوی سران حزب به سمت رئیس کمیته ایالتی اصفهان منصوب شد و کمی این طرف تر نماینده حزب در مجلس شورای ملی گردید. کل این حوادث در شرائطی رخ می‌داد که فداکار حتی تعلق سیاسی خود به حزب توده را هم از دولت‌های وقت، امپریالیست‌های حامی رژیم شاه و اپوزیسیون‌های لیبرال این رژیم انکار می‌نمود. نکته قابل توجه آن است که این انکار مقبولیت لازم را هم پیدا می‌کرد. زیرا او به عنوان فردی از طبقه سرمایه دار، فقط با بورژوازی اردوگاهی معامله نمی‌نمود، همزمان با عوامل دولت انگلیس هم به اندازه نیاز در بده و بستان بود.

در فاصله سال‌های ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲، اکثریت قریب به اتفاق کارخانه‌ها در تمامی شهرهای بزرگ دارای سندیکا شدند. سندیکاهائی که همگی دکه تجارت حزب توده در جنبش کارگری بودند. توش و توان طبقاتی این جنبش را باروت سلاح چانه زنی بورژوازی اردوگاهی می‌کردند. حزب چند ماه پس از تأسیس، در سال ۱۳۲۱ خورشیدی بازسازی تشکیلات موسوم به «شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران» را دستور کار فعالین کارگری متشکل در صفوف خود نمود. در آن هنگام بر امتداد دستاوردهای جنبش سندیکاسازی حزب کمونیست ایران در دوره پیشین، چهار مرکز متمایز استقرار اتحادیه‌ها در شهر تهران وجود داشت. اتحادیه هائی که دیکتاتوری هار رضاخانی آنها را زمینگیر کرده بود اما اینک با فعالیت اعضای کارگر حزب دوباره احیاء و فعال می‌شدند. بر اساس گزارش ها، در این چهار مرکز بیش از ۱۰ هزار کارگر، خود را عضو سندیکاها می‌دانستند و برای طی پیچ و خم مبارزات روزمره خود از زعمای حزب و اتحادیه‌ها کسب دستور و تکلیف می‌نمودند. در یازدهم اردیبهشت سال ۱۳۲۳(۱۹۴۴ میلادی) چهار مرکز اتحادیه ای بالا بر اساس خواست بالانشینان حزب، سازمان متمرکز واحدی پدید آوردند و نام «شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های

کارگران ایران» را برای تشکل جدید انتخاب کردند. این سازمان در همین سال بر اساس تصمیم حزب به عضویت نهاد کارگری بین المللی موسوم به « فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری» (The leftist world fedration of trade union) یا (WFTU) در آمد. همزمان فعالیت وسیعی را برای سندیکاسازی و انجماد جنبش کارگری ایران در رفرمیسم سندیکالیستی به عمل آورد. «شورای متحده» به کمک این تلاشها توانست حدود ۳۰۰ هزار کارگر را زیر نفوذ خود در آرد (۹۱) یا به بیان واقعی تر سندیکاهای متشکل از این جمعیت عظیم توده کارگر را ساز و برگ رقابت و تسویه حساب حزب توده با سایر احزاب روز بورژوازی سازد. حزب، سپس «رضا روستا» از اعضای سرشناس کمیته مرکزی خود را در پست‌های کلیدی شورای متحده مرکزی منصوب کرد و نشریه «ظفر» را به عنوان ارگان سیاسی تشکل مذکور در دست انتشار قرار داد. (۹۲) طبقه کارگر هر چه فاحش تر از میدان جنگ واقعی خویش علیه سرمایه دور شد و آلت دست بورژوازی اردوگاهی گردید.

متعاقب این رویدادها، دولت قوام السلطنه با هدف مهار نقش مسلط حزب توده در جنبش کارگری، عده ای از مزدوران و ایادی خود را مأموریت داد تا هر کجا که می‌توانند، برای تأسیس سندیکاهای دست نشانده ضد کمونیستی، پلیسی و کاملاً دولتی تلاش کنند. این عده از جمله فردی با نام «شمس الدین صدری» پس از مدتی کوشش با کمک گیری از دار و دسته «حزب زحمتکشان» مظفر بقائی، کارگران اولترا دگماتیک وابسته به محافل اسلامی و بالاخره کشاورزان سرمایه دار شریک تاجران بازار و مرید روحانیت، تعدادی سندیکا به وجود آوردند. این سندیکاها را به هم پیوند زدند و حاصل جمع آن‌ها را «اتحادیه سندیکاهای کارگران و کشاورزان ایران» (اسکای) نامگذاری کردند. (۹۳)

دولت قوام که از نفوذ حزب توده، در میان توده‌های کارگر احساس هراس می‌کرد، سوای کارهای بالا و به عنوان راهکاری برای مقابله با یکه تازی حزب، در روز اول ماه مه سال ۱۹۴۸(یازدهم ماه اردیبهشت سال ۱۳۲۷) به تشکیلات دولتی اخیر اجازه داد تا زیر نام جعلی جنبش کارگری ایران در خیابان‌های پایتخت راهپیمائی کند و

مراسم روز کارگر بر پای دارد!! همین نهاد در سال بعد باز هم با دسیسه سران رژیم شاه به عضویت «کنفدراسیون سندیکاهای آزاد جهان» در آمد. نهادی که اتحادیه‌های کارگری منحل در برنامه ریزیها و سیاستهای ضد کارگری امپریالیست‌های اروپائی و امریکائی را نمایندگی می‌کرد و پیش می‌برد. تشکلی که به وجود آمده بود تا رقیبی در مقابل اتحادیه‌های کارگری منحل در قطب اردوگاهی سرمایه داری باشد. کابینه قوام به این دسیسه‌ها تشبث جست اما به موفقیت قابل توجهی دست نیافت و حزب توده همچنان حرف اول را در جنبش کارگری ایران می‌زد. کمی این طرف تر و به دنبال سقوط دولت قوام «اسکای» یا همان تشکل دولتی موسوم به (اتحادیه‌های کارگران و کشاورزان ایران) شروع به پاشیدن کرد. در درون آن اختلاف افتاد، عده ای انشعاب کردند و زیر نام «اتحادیه مرکزی کارگران و کشاورزان ایران» (امکا) اعلام موجودیت نمودند. یک سال بعد چراغ عمر امامزاده اخیر نیز رو به خاموشی رفت و کل پروژه اتحادیه سازی دولتی عملاً بی سرانجام ماند. با این وجود ایادی رژیم کوشیدند تا از طریق وصله، پینه تعدادی از بازماندگان «اسکای» و « امکا» و محافل مشابه، کاریکاتور فریبی به نام «کنگره اتحادیه کارگران ایران» سرهم بندی کنند و عضویت در «کنفدراسیون سندیکاهای کارگری آزاد جهان» را ادامه دهند. کارنامه جنبش کارگری ایران در این سال‌ها چنین تقریر و تنظیم شد.

جنبش کارگری، بورژوازی اردوگاهی و رژیم شاه

بالاتر گفته شد که روند پایان جنگ امپریالیستی دوم و سقوط رضاخان کفه توازن موقعیت‌ها را به زیان دولت انگلیس و به نفع بورژوازی اردوگاهی تغییر داد. این تغییر اما در شرائط روز دنیا و در چهارراه وقوع مستمر رخدادها، قابل دوام نبود. امپریالیست‌های امریکائی با بیشترین تاخت برای پر ساختن جای خالی شرکای انگلیسی تقلا می‌کردند. آنها برای حصول این هدف تمامی اهرم‌های لازم را در اختیار داشتند. بورژوازی انگلیس نیز با اینکه « از اسب افتاده بود اما از اصل نه» و همراه و همدوش امریکا برای حفظ منافع خود تلاش می‌نمود. رژیم شاه با وحشت و هراسی غیرقابل توصیف از اردوگاه و آنچه «کمونیسم» می‌خواند، به ایالات متحده می‌آویخت

و برای انداختن خود به آغوش این قطب از پرداختن هر بهائی استقبال می‌کرد. «کمونیسم» ستیزی، ملاک همگنی و اتحاد کل دولت‌ها و کل بورژوازی در عظیم ترین بخش جهان روز بود. بخشی که به هر دلیل ستیز با کمونیسم را در نفرت افراطی نسبت به انقلاب اکتبر و جامعه روز شوروی و احزاب متمایل به اردوگاه معنا می‌نمود!

بورژوازی اردوگاهی برای چالش این روند به هر کاری دست می‌یازید. همه تلاش خود را به کار می‌گرفت تا افراد و محافل هر چه افزون تری از طبقه سرمایه دار اعم از اپوزیسیون یا حاکم را با خود همراه سازد. حزب توده برای سنگین سازی کفه قدرت خود و اردوگاه در مقابل بخش‌های دیگر بورژوازی، یک سلاح بیشتر نداشت و البته همین سلاح به‌اندازه کافی برایش کارا و کارساز بود. حزب سرمایه دار تاجری را می‌ماند که در سراسر جامعه بنگاه فروش جنبش کارگری و دهقانی داشت. قدرت پیکار توده‌های کارگر و دهقان را با فراغ بال و به کمک فعالین کارگری سندیکاساز یا سرمایه داران عضو می‌فروخت و عایدات انبوه این تجارت را دستمایه حضور در قدرت سیاسی سرمایه داری می‌کرد. جایگزینی جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر با فاشیسم ستیزی سرمایه سالار نسخه پیچی شده «متفقین» از محموله‌های نخست این سوداگری بسیار شنیع شرم آور بود. حزب رسماً به کارگران اخطار داد که برای حفظ منافع مشترک اردوگاه و دولت‌های عظیم امپریالیستی از هر گونه اعتصاب و مبارزه در مراکز کار کشور خودداری ورزند و نام این کار خود را مبارزه ضد فاشیستی نهاد!!!

«حزب توده ایران به منظور حفظ آرامش پشت جبهه شوروی در زمان جنگ از اعتصاب کارگران کارخانجات اسلحه سازی و کارگران نفت آبادان برای افزایش دستمزد و امتیازات صنفی جلوگیری کرد زیرا تضاد اصلی جهانی را در آن زمان تضاد بین فاشیسم و دموکراسی تشخیص می‌داد» (۹۴)

حزب با فروش جنبش کارگری به بورژوازی، سرمایه گذاری حاصل از این فروش، در بورس حاکمیت سیاسی سرمایه و بهره گیری از این امکانات برای تحکیم پایه‌های

قدرت بورژوازی اردوگاهی آغاز کرد و ادامه داد. اوراق قطور این کارنامه را در صفحات بعد مشاهده خواهیم کرد.

قیام کارگران اصفهان

سقوط رضاخان در پروسه رخدادهای روز **مبارزه طبقاتی** حدیث هیچ چیز نبود. هیچ تغییری در هیچ گوشه مناسبات اجتماعی حاکم اتفاق نمی‌افتاد. هیچ طبقه استثمارشونده علیه هیچ طبقه استثمارگر قیام نکرده بود و هیچ جنبش طبقاتی و اجتماعی واقعی در آنچه رخ می‌داد، هیچ نقشی بازی نمی‌نمود. بالعکس، به جای همه این ها، عظیم ترین بخش بورژوازی جهانی و دولتهای فاتح جنگ امپریالیستی بودند که قدرت سیاسی متولی پیشبرد پروسه انکشاف کاپیتالیستی ایران را بر پایه مصالح، توافقات و منافع مشترک خود دستکاری می‌کردند. یک دیکتاتور هار مجری فرایند مذکور را مستعفی می‌ساختند و دیکتاتور جنایتکار دیگری را به جای او بر کرسی صدارت می‌نشاندند. سقوط رضاخان در روایت مبارزه طبقاتی روز پرولتاریا چیزی فراتر از این نبود، اما با همه این ها، اهمیت داشت. پیش تر گفتیم که سلطنت شهریور بر خلاف پادشاهی محصول کودتای سوم اسفند، تا سال‌ها فاقد توان لازم برای مهار کامل جنبش‌های کارگری و دهقانی بود و همین امر به توده‌های کارگر مجال پیکار، خیزش و طغیان می‌داد. قیام پرشور هزاران برده مزدی در اصفهان حلقه ای از طلایگان پرشکوه این شورش‌ها را تشکیل می‌داد. کارگران از سالها پیش عاصی بودند. مشکل در طولانی ترین و مرگبارترین روزانه‌های کار، نازل ترین دستمزدها، فقر، گرسنگی، حبس بودن نفسها و تحمل سرکوبها خلاصه نمی‌گردید. در تمامی دوران حاکمیت سیاه رضاخانی آن‌ها هر روز بدون هیچ دلیل توسط اربابان جنایتکار سرمایه دار شلاق می‌خوردند و تنبیه بدنی می‌شدند. آنها به کرات علیه این وضع عصیان می‌کردند اما هر بار به وحشیانه ترین شکل ممکن سرکوب می‌شدند. سقوط رضاخان نقش شکستن سدی را داشت که سیل قهر مهار شده سالیان متمادی را مجال

پرشکوه ترین طغیان‌ها می‌داد. کارگران به پا خاستند و با صدور بیانیه ای اعلام داشتند که:

«کارگران حاضر نیستند دوباره در کارخانه تفتیش بدنی شوند، در کارخانه فلک شوند، در کارخانه مورد اهانت چاقوکشان صاحب کارخانه قرار گیرند، در کارخانه به وسیله پاسبان‌ها و مأموران لشکر اصفهان در مقابل چشمان همکارانشان مورد ضرب و شتم قرار بگیرند، کارگران حاضرند بمیرند ولی دیگر تحقیر نشوند» (۹۵) پیش از صدور این بیانیه و شعله ور شدن آتشفشان قهر توده‌های کارگر، همه کارخانه داران، صارم الدوله استاندار، فرماندهی لشکر اصفهان، پلیس و سایر نهادهای سرکوب، برای مقابله با قیام، آماده باش دادند. کارگران این را می‌دانستند، آنها در تمامی سال‌های سیاه پس از استقرار سلطنت رضاخان با کشتارها و حمام خونهای همین جبهه متحد ارتجاعی رژیم رویارو بودند. جبهه بربرمنشانی که در چهارچوب رویکرد سالهای آخر عمر حاکمیت رضاخان، با فاشیسم هیتلری نرد همدلی می‌باختند و سبعیت سرشتی طبقاتی خود را با مزدورمنشی برای ائتلاف نازیستی – فاشیستی دول «محور» تکمیل می‌کردند. کارگران ظرفیت توحش و درندگی اینان را بسیار خوب در حافظه روز خود داشتند و به همین خاطر دست به چاره‌اندیشی‌های لازم زدند. آنان با اعزام افرادی به شهرهای مختلف استان، از همزنجیران خویش، حتی از فعالین جنبش‌های دهقانی منطقه کمک خواستند. تقاضای کارگران با استقبال وسیع استثمارشوندگان استان و حتی جاهای دیگر مواجه گردید.

صبح روز ۲۲ فروردین سال ۱۳۲۳ ارتش و پلیس و اوباش سازماندهی شده توسط استانداری اصفهان به کارخانه ریسباف به عنوان یک سنگر مبارزه و مقاومت توده‌های کارگر یورش بردند. خبر شبیخون نیروهای هار بورژوازی به کارخانه بسیار سریع در سطح شهر پیچید. کارگران همه مراکز کار و تولید دست از کار کشیدند و به حمایت از همرزمان خویش برخاستند. جمعیت نسبتاً کثیر کارگران و دهقانان نواحی اطراف که از پیش و به دنبال صدور فراخوان کارگران اصفهان آماده پشتیابی از همرزمان بودند نیز در همان روز به صف قیام پیوستند. یک جنگ واقعی آغاز شد. در یک سوی

کارگران کارخانه ها، فروشگاهها، کارگاهها، مزارع، مراکز دولتی، دهقانان فقیر مناطق مختلف استان و در سوی دیگر بورژوازی درنده شهر و کل نیروهای سرکوب و قهر سلطنت سیاه شهریور وارد صحنه خونین کارزار شدند.

حزب توده از طریق اتحادیه کارگری شهر جریان ماجرا را دنبال کرد، اما فقط از این منظر که چگونه و به چه قیمتی قیام را بفروشد و در جریان این فروش موقعیت بهتری در ساختار قدرت سیاسی روز سرمایه برای خود دست و پا کند. کارگران در مقابل تهاجم ارتش، پلیس، اراذل مسلح کارخانه داران و استانداری دست به مقاومت زدند. در وسیع ترین سطح به خیابان‌های شهر ریختند، همه جا به زد و خورد پرداختند و قوای سرکوب بورژوازی را عقب راندند. (۹۶) فردای آن روز دولت «**ساعد**» با اطلاع از ماجرای قیام، هراسناک دست به دامان مجلس بورژوازی شد. ساعد از آن دسته نمایندگان اصفهان که همپیوند همیشگی امپریالیست‌های انگلیسی بودند خواست که برای دفاع از منافع و مالکیت و اموال کارخانه داران شهر چاره ای اندیشند. مجلس سرمایه دست به کار شد و افرادی را برای حصول این هدف شوم و سرکوب نقشه مندتر قیام راهی اصفهان نمود. ارتش، استانداری، پلیس و کل قوای رژیم محاصره سراسری معیشتی توده‌های کارگر و استثمارشوندگان دهقان حامی آن‌ها را یگانه چاره کار دیدند. راه رسیدن هر میزان خورد و خوراک و آذوقه را بر کارگران و خانواده‌های آنها بستند. «حزب توده» با چشم باز ناظر این وضعیت بود. دسیسه بربرمنشانه محاصره معیشتی و غذائی توده‌های معترض کارگر توسط نیروهای سرکوب دولت ساعد و صاحبان سرمایه را از نزدیک تماشا می‌کرد، اما حاضر به برداشتن هیچ گامی برای هیچ میزان همراهی با کارگران نمی‌گردید. حزب، بر اساس آنچه کمیته مرکزی حزب مسلط اردوگاه تعیین می‌کرد و در پاسخ به نیازهای روز این قطب قدرت سرمایه جهانی بار رسالت گمراهسازی توده کارگر در برهوت مبارزه ضد فاشیستی را به دوش می‌کشید و باید خطر جنبش کارگری را از سر سرمایه داران صاحب کارخانه رفع کند. سران حزب چنین کردند. از هر اقدامی برای بسیج حمایت کارگران استانها و شهرهای دیگر، از همزنجیران اصفهانی خود نه فقط دریغ نمودند

که سد راه وقوع همبستگی طبقاتی آنها شدند. قیام کارگران در چنبره کاسبکاری شوم حزب و زیر فشار سرکوب رژیم از ادامه راه عاجز ماند.

بورژوازی اردوگاهی و «جنبش خودمختاری طلبی» آذربایجان

سرمایه داری ایالات متحده نیرومندترین و رو به رشدترین قطب سرمایه جهانی را تعیین می‌کرد و همزمان بورژوازی امریکا هارترین و مصمم ترین پرچمدار کمونیسم ستیزی در سطح دنیا بود. تقسیم ارضی و اقتصادی جهان بین امپریالیستها یا قطب‌های غول پیکر سرمایه، معنای زمینی خود را در تقسیم اقتصادی پیدا می‌نمود و بورژوازی ایالات متحده در این تقسیم بندی موقعیتی از همه لحاظ فائقه و برتر داشت. رژیمهای حاکم در تمامی جوامعی که پروسه انکشاف کاپیتالیستی را طی می‌نمودند یا این پروسه را به فرجام برده بودند، راه شتاب توسعه انباشت و تحکیم پایه‌های قدرت و سهم مطلوب در استثمار پرولتاریای جهانی را در آویختن به این قطب می‌دیدند. رویکردی که امپریالیست‌های امریکائی نه فقط به استقبال آن می‌شتافتند که با تمامی ساز و کارهای لازم و متداول تر از همه، با حمام خون، کودتا و راه‌اندازی جنگ‌ها زیر پایش فرش قرمز پهن می‌کردند. شرائط جهانی چنین بود و جامعه روز ایران در کانون داغ این تلاطمات قرار داشت. در چنین وضعی، موقعیت مساعدتر بورژوازی اردوگاهی در توازن قوای سالهای آخر جنگ در درون جامعه ایران، به پدیده ای محتضر و چراغ دم باد می‌ماند. اردوگاه پاسخگوی نیازهای چرخه بازتولید، انکشاف و تسلط یابی سرمایه داری روز ایران، آنگونه که لایه‌های متوسط و بالای بورژوازی و رژیم شاه می‌خواستند نبود. از این که بگذریم برای همه این لایه‌ها و قدرت سیاسی مسلط نماینده آنها، آنچه شوروی و اقمارش دنبال می‌کردند، عین کمونیسم محسوب می‌شد!! که باید با آخرین سرعت از آن دوری می‌کردند. در دل این محاسبات و منظرها، یک برگ برنده برای اردوگاه، جستجوی جای مؤثرتری در ماشین دولتی بورژوازی ایران از طریق فعالیت پارلمانتاریستی احزاب و نیروهای اردوگاهی بود. استالین و کل حکومت وقت شوروی برای دستیابی به همین حربه، حداکثر کوشش‌ها را به عمل آوردند. چرا فقط گزینه پارلمانتاریستی؟ به این دلیل

روشن که بورژوازی اردوگاهی چشم‌انداز مناسبی برای کودتاگری موفقیت آمیز در پیش روی نداشت. در کنار راهبرد بالا، اهرم دیگری که توجه حزب کمونیست شوروی را به خود مشغول می‌ساخت. استفاده از موقعیت ویژه آذربایجان و تبدیل سرنوشت توده‌های کارگر و دهقان این دیار به یک برگ بازی مؤثر در معامله گری‌ها و قمار سیاسی با رژیم جنایتکار شاه بود. به کارگیری این کارت از یک سوی قربانی نمودن انبوه استثمارشوندگان کارگر و دهقان و جنبش‌های طبقاتی آنها را نیاز داشت و از سوی دیگر احتمال بردش نمی‌توانست بالا باشد. با همه اینها بورژوازی حاکم روس و متحدان ایرانی او هر کدام از سر انتظارات و منافع خاص خویش آزمودن این کارت را شروع کردند. حزب کمونیست شوروی در فاصله میان سقوط رضاخان تا سال ۱۳۲۵ و حتا بعدتر با دولت‌های قوام، ساعد، بیات و صدرالاشراف به صور مختلف وارد معامله شد. حصول توافق بر سر انتظارات اقتصادی روسیه در صدر گفتگوها بود، اما بهبود موقعیت حزب توده و هموارسازی راه حضور مؤثر این حزب در پارلمان و دولت نیز بخش مهمی از معاملات و مقاوله نامه‌های مکتوب و نامکتوب را تعیین می‌نمود. آن سوی ماجرا اما حوادثی دیگر جریان داشت. همه این دولت‌ها یا کلاً رژیم شاه در طول دوره مذکور با همراهی امپریالیست‌های غربی پروسه چالش دوران بی ثباتی و تشتت قدرت سیاسی را پشت سر می‌نهادند. چگونگی کاهش، افول و پالایش موقعیت دست بالای بورژوازی اردوگاهی در جامعه ایران، در حوزه‌های مختلف، از توقعات اقتصادی گرفته تا خروج ارتش سرخ، تا پایان دادن به میدانداری حزب توده و رفع خطر آنچه که «چپ» تلقی می‌شد، اجزاء ویژه و حساس این پروسه را تشکیل می‌داد. سیر رخدادهای روز از آرایش قوای طرفین تبعیت می‌کرد و بورژوازی اردوگاهی با همه توان حی و حاضرش می‌کوشید تا شاید توازن موجود را حتی الامکان به سود خود حفظ کند. کمک به تأسیس دولت «خودمختار» آذربایجان از جمله این کوشش‌ها بود.

پیش از هر چیز تصریح کنیم که کمونیسم خلقی لنینی و بورژوازی اردوگاهی بحث «حقوق ملت ها» را مثل تمامی مسائل دیگر مربوط به جنبش‌های اجتماعی و مبارزه

طبقاتی، ساز و کار مفاصا حساب میان بخش‌های مختلف بورژوازی می‌کرد و در این قلمرو نیز جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر بود که قربانی می‌گردید. گفتگو فقط بر سر شیوه نگاه اردوگاه به مسأله آذربایجان در ایران نیست، کل مقوله شناخت و استراتژی بلشویسم و «لنینیسم» و حزب کمونیست شوروی در این حوزه بسان همه حوزه‌های دیگر فاقد بنمایه ضد سرمایه داری و مارکسی بود. با این وجود، آنچه در حوصله بحث حاضر ما می‌گنجد، صرفاً اشاره ای کوتاه به واقعه آذربایجان ایران است. جنبش کارگری ایالات ترک نشین از جمله کانون‌های داغ، ملتهب و کاملاً پرشور مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر به حساب می‌آمد. کارگران تبریز و سایر شهرها از سال‌ها پیش از آن تاریخ نقش پررنگی در صف آرائی‌های سیاسی و طبقاتی روز جامعه داشتند. این مسأله به گونه ای دیگر در مورد جنبش‌های دهقانی منطقه نیز صدق می‌نمود. شورشهای ضد فئودالی زیادی روی می‌داد یا در حال رخ دادن بود. در خیلی جاها توده‌های دهقان رسماً از پرداخت بهره مالکانه سر باز زده و بر الغاء مناسبات فئودالی پای می‌فشردند. هر دو جنبش کارگری و دهقانی آذربایجان آمادگی‌های بسیاری برای جهتگیری به سوی ایفای نقش در ابعاد سراسری و شورائی، تسویه حساب با بقایای فئودالیسم، جایگزینی پروسه انکشاف کاپیتالیستی با تشکیل شوراهای طبقاتی، الغاء مالکیت‌های فئودالی، برنامه ریزی کار و تولید توسط شوراهای کارگری یا شوراهای متشکل از کارگران و دهقانان با راهبرد نفی راه حل‌های کاپیتالیستی انکشاف اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه داشتند. سوء تعبیر نشود، منظور مطلقاً این نیست که کارگران و دهقانان فقیر آذری تمامی آگاهی و تدارک لازم این کار را دارا بودند، قطعاً چنین نبود، نکته مورد تأکید فقط این است که آنها برای اتخاذ این رویکرد و تاختن در این جهت آمادگی چشمگیری از خود ظاهر می‌ساختند. وضع آنها چنین بود، اما در خلأ میدانداری کمونیسم لغو کار مزدی طبقه کارگر و از سر استیصال و اضطرار، به حزب توده می‌آویختند.

در چنین وضعی کوبیدن بر طبل خودمختاری ناسیونالیستی، عملاً بستن سد بر سر راه هر جهتگیری رادیکال و ضد سرمایه داری توده‌های طبقه کارگر، حلق آویزی هر

دو جنبش به دار قدرت بورژوازی، انسداد مجاری مبارزه طبقاتی و به شکست کشاندن مبارزات کارگران و دهقانان در ایالت مذکور و در سراسر جامعه روز ایران بود. اعلام موجودیت حکومت خود مختار آذربایجان عملاً به ضربه ای می‌مانست که بورژوازی اردوگاهی در پروسه تسویه حساب خود با رقبای درون طبقاتی ایرانی و بین المللی بر پیکر جنبش کارگری وارد می‌کرد. در گستره این طرح، آنچنان که سیره و سنت اردوگاه بود، توده کارگر آذربایجان خدم و حشم بورژوازی ترک زبان می‌گردیدند، طبقه سرمایه دار و فئودال آذربایجان در اتحاد با اردوگاه، حکومت خودمختار تشکیل می‌داد، به استثمار کارگران و دهقانان می‌پرداخت، مثل همه دولتهای بورژوازی از جمله نوع اردوگاهی، طبقه کارگر را به روز سیاه می‌نشاند، در ازای تمامی اینها، شریک قدرت اردوگاه می‌گردید و برج قدرت حضور و نفوذ این قطب سرمایه در ایران و منطقه را قوام می‌بخشید. تا پیش از تشکیل جریان موسوم به «فرقه دموکرات آذربایجان» حزب توده به عنوان سازمان قدرت و ابراز وجود بورژوازی اردوگاهی، به‌اندازه کافی مبارزات کارگران و دهقانان این منطقه را مثل همه جاهای دیگر به باتلاق سازش با استثمارگران سوق داده بود. در سراسر آذربایجان دهقانان فریاد می‌زدند که حاضر به پرداخت بهره مالکانه فئودالی نیستند، فقط در یک منطقه بیش از ۶۰ هزار استثمارشونده دهقان، بر سینه اربابان فئودال دست رد کوبیدند، آنها اعلام داشتند که هیچ مقدار از محصول کار سالانه خود را تحویل خان ها، مباشران و اربابان دژخیم فئودال نخواهند داد. دهقانان فقیر آذری شعارها و گفته‌های خویش را لباس واقعیت پوشاندند (۹۷) و درست در همین جا بود که حزب توده وارد میدان شد. سران و فعالان حزب با ترفند و عوامفریبی از دهقانان خواستند تا حتماً با فئودالها مماشات کنند، یوغ استثمارگری آنان را گردن نهند، مطیع فرامین آنان باشند و بخش عظیم حاصل رنج و مشقت شبانه روزی خود را به جای اینکه نان سفره فرزندانشان شود، زیر نام بهره مالکانه به حساب دارائی فئودال‌ها واریز نمایند!!

حزب در رابطه با جنبش کارگری نیز همه جا، خواستار تن دادن توده‌های کارگر به استثمارگری وحشیانه صاحبان سرمایه بود و پیشنهادش به کارگران در گرفتن حق

سندیکاسازی به عنوان دکه چانه‌زنی بورژوازی اردوگاهی با طیف رقبا خلاصه می‌گردید. حزب توده در آذربایجان، مثل سایر نواحی چنین کارنامه ای داشت و حال فرقه دموکرات آذربایجان بر اساس آنچه که اردوگاه می‌خواست و در آستانه دمیدن در شیپور «تشکیل حکومت خودمختار» از موضعی ارتجاعی تر و سرمایه سالارتر به نقد این حزب می‌پرداخت!! اولاً این دستگاه فریب بورژوازی اردوگاهی را حزب طبقه کارگر و مدافع یکدست و سازش ناپذیر منافع کارگران نام می‌نهاد!! و از همین منظر راهبرد و سیاست هایش را حلال مشکلات آذربایجان نمی‌دید!! منطقی که اگر چه سران حزب توده تا پیش از دریافت دستور حاکمان روز روسیه، آن را «منصفانه» نمی‌دانستند و با آن مخالفت می‌ورزیدند، اما به محض اطلاع از خواست سران آن دولت، با آب و تاب تمام به شرح صحت و اعتبارش پرداختند. «یکی از مسائل بغرنجی که حزب ما در موقع تشکیل یافتن با آن مواجه گردید، موضوع ارباب و مالک بود. عده کثیری از نمایندگان احزاب سیاسی که در اطراف تشریف داشتند، از موقعیت خود سوء استفاده کرده، در میان دهقانان ساده لوح به تبلیغاتی دست زدند که هم منافع دهقانان را از بین می‌برد و هم مایه بدنامی تشکیلات و خسارت کلی اربابان می‌شد، در نتیجه از اطراف و اکناف آذربایجان فریاد ملت بلند شده، متوالیاً به مقامات حزبی و دولتی، ارباب از دست رعیت و رعیت از دست ارباب شکایت می‌کردند. رسیدگی به شکایات نشان می‌دهد که در میان هر دو طرف خاطی و گناهکار وجود داشته است. مالکین هر چه اجحاف و تعدی بوده است سر دهقانان بیچاره آورده‌اند، دهقانانان هم به نوبه خود به جای این که از بدعت‌های غیرقانونی خودداری کنند، از دادن حقوق مالکانه هم شانه خالی نموده‌اند» (۹۸)

قابل توجه است که نویسنده مطلب بالا به عنوان عضو حزب و فرقه تصریح می‌کند که فئودال‌ها شکایت دهقانان را پیش مسؤلان حزبی می‌آورده‌اند، به بیان دیگر مالکان فئودال عزم رهبران حزبی در مجبور ساختن دهقانان به پرداخت بهره مالکانه فئودالی را حتی از دولت‌های قوام و صدرالاشراف و حکیمی هم جزم تر و مصمم تر می‌دیده‌اند!! پای بندی سران فرقه دموکرات به تضمین منافع سرمایه داران، زمین

داران و اشرافیت فئودالی ترک زبان در یک سوی و تشدید استثمار توده‌های کارگر و دهقان ترک در سوی دیگر، تا آنجا بود که حتا تشکیلات سابق خود، یعنی حزب ارتجاعی توده را بسیار کارگرپرست و چپ می‌نامیدند!! و خواستار جایگزینی نقش آن در استان با تشکلی جدید شدند. تشکیلاتی که استمارشوندگان را به اطاعت باز هم بیشتر از استثمارگران متقاعد سازد. سرمایه دار، فئودال، کارگر و دهقان را زیر سقف منافع مشترک جمع کند!!، دومی‌ها را طعمه بدون اعتراض اولی‌ها گرداند و سرانجام و در همین راستا بورژوازی آذری را با بهره گیری از قدرت اردوگاه بر اریکه زمامداری بنشاند. «پیشه وری» عضو ذینفوذ کمیته مرکزی حزب توده و رهبر فرقه دموکرات آذربایجان چند روز پس از اعلام موجودیت حکومت خودمختار و احراز پست نخست وزیری، برنامه دولتش را به شرح زیر به اطلاع توده کارگر و دهقان رساند.

«شناساندن مختاریت داخلی آذربایجان به دنیا، انتخاب انجمن‌های ولایتی، آبادی آذربایجان، طرد مأموران خائن و انتخاب افراد درستکار، تنظیم بودجه ملی، ایجاد قشون ملی با سلاحهای معاصر، تعلیمات اجباری به زبان ترکی، تأسیس دانشگاه، توسعه صنعت و تجارت، احداث و تعمیر راهها، تنظیم لایه قانونی برای رفع اختلاف مالک و رعیت با رضایت طرفین، تقسیم اراضی خالصه و املاک مالکان فراری بین دهقانان، تقویت بانک کشاورزی، مبارزه با بیکاری، تنظیم قانون کار، قبول مالکیت خصوصی و کمک به اقداماتی که موجب ترقی اقتصاد کشور شود، تأمین بهداشت، بیمه کارگران، حقوق متساوی برای ملیت‌های مختلف مقیم آذربایجان و بالاخره به رسمیت شناسی حکومت مرکزی ایران» (۹۹)

بورژوازی اردوگاهی که از دیرباز پویه سرمایه ستیزی خودجوش جنبش کارگری ایران را به جای رشد دادن، به اندازه کافی طعمه حریق ساخته بود، اینک زیر نام « تأمین حقوق خلق ها»، آن را بیش از پیش مثله می‌ساخت و در آذربایجان در آستانه استقرار حکومت سرمایه داران و فئودال‌ها به بدترین شکلی سر می‌برید. کل این ترفندها جامه عمل می‌پوشید تا در عین حال و مقدم بر آنچه گفته شد، کفه توازن قوای میان بخش‌های هار بورژوازی جهانی در ایران به سود اردوگاه سنگین ماند. مطابق نقشه

تنظیم شده از سوی دولت روز روسیه، حزب توده سازمان‌های حزبی خود در آذربایجان را منحل و در نهاد جدید موسوم به «فرقه دموکرات» ادغام کرد. کل نیروهای کارگری و دهقانی متوهم به حزب پشت سر دولت خودمختار سرمایه به صف شدند.

نقشه‌ها یک به یک لباس اجرا تن کردند. در روزها و ماههای نخست، اردوگاه خود را فاتح کارزار می‌دید، کابینه «حکیمی» که پس از سقوط صدرالاشراف زمام کارها را به دست گرفته بود، عجالتاً مات و سردرگم باقی ماند و پس از مدتی کوتاه مجبور به استعفا گردید. با سقوط وی، احمد قوام (قوام السلطنه) با حمایت خاص امپریالیست‌های امریکائی برای بار دوم نخست وزیر شد. قوام با کوله باری عظیم از توطئه و طرحهای متنوع داد و ستد، راهی مسکو گردید. برای خام ساختن و فریب صدرنشینان حزب و دولت روسیه شروع به دادن وعده و وعید کرد. باج داد و باج گرفت و در این معاملات سه وزیر توده ای (کشاورز، اسکندری و یزدی) را وارد کابینه خود ساخت. حزب توده به دنبال این اقدام قوام، به صورت بسیار چندش آور و بیشرمانه ای از همه سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری، سازمانهای حزبی و محافل فعال در جنبش‌های دهقانی خواست که حتی از طرح مطالبات اولیه و انتظارات نازل روز خود دست بردارند و حافظ استحکام و ثبات دولت جنایتکار احمد قوام و رژیم دژخیم شاه گردند. سران حزب پس از پایان ماه عسل همکاری و در پی معزول شدن از مقام خدمتگزاری، بیشرمانه نوشتند:

« توده‌های ملت نسبت به هر دولتی که سکوت کنند، به او فرصت می‌دهند تا خود را تقویت کند و به هر که مساعدت نمایند او را در راه تقویت خود به سرعت پیش می‌برند. پس قدرت شخصی آقای قوام و محبوبیت نخست وزیر زمان ۱۷ آذر نبود که او را بر سر کار نگه داشت و تقویت کرد، بلکه در حقیقت قدرت ما و سکوت ماست که به نام قدرت کابینه تجلی کرد و از آقای قوام نگهداری نمود» (۱۰۰)

شاید بتوان تشکیل دولت خودمختار در آذربایجان و ورود سه وزیر «توده ای» به کابینه قوام را نقطه اوج موقعیت بورژوازی اردوگاهی در آرایش قوای میان بخش‌های

مختلف این طبقه در شرائط آن روز جامعه ایران دانست. حوادث بعد از این تاریخ سیر رو به افت این موقعیت را تصویر می‌کند. اردوگاه فقط در فریب کارگران دنیا پیروزمند پیش می‌تاخت. در داد و ستد خود با رقبای امپریالیست و دولت‌های مورد حمایت آن ها، حتی در معامله گری با رژیم شاه از عهده شاگرد پادویی مثل قوام هم بر نمی‌آمد. استالین و شرکا در پی عقد قرارداد با رژیم، خود را برنده سیر حوادث دیدند اما عمر این پیمان‌ها بسیار کوتاه بود. مماشات قوام با دولت روسیه زیر فشار نیاز به ختم رخداد آذربایجان و وحشت رژیم از اوجگیری نفوذ حزب توده در میان کارگران و دهقانان و بخش قابل توجهی از بورژوازی اتفاق افتاد.

در همین سال وقتی حزب فراخوان تظاهرات صادر کرد، فقط در تهران، یکصد هزار نفر به صف راهپیمائی پیوستند. این وضع بود که قوام را واداشت تا بسیار کاسبکارانه و نقشه مند با همسایه شمالی وارد گفتگو شود. فرصت بخرد و با این فرصت کفه توازن قوا را به سود رژیم و شرکا و حامیان امپریالیستش و به زیان بورژوازی اردوگاهی تغییر دهد. حزب توده و فرقه دموکرات، همه گمراهه‌ها را بر سر جنبش کارگری آوار کردند، اما نه آنها و نه اردوگاه هیچ خیری از ماجرا ندیدند. امپریالیست‌های امریکائی و انگلیسی که از همان روزهای آخر جنگ، بدون هیچ وقفه می‌کوشیدند تا کفه توازن قوا را به نفع خود سنگین سازند، رخداد آذربایجان را فرصت بسیار مناسبی برای وارد ساختن ضربه کاری بر رقیب دیدند. رژیم شاه ارتش و ژاندارمری و نیروی پلیس را برای اجرای بدترین شبیخون‌ها آماده باش دادند اما فقط به این بسنده نکرد. اجرای دسیسه‌ها و ترفندهای دیگری را هم دستور کار ساخت. به سراغ سران منفور عشایر و رؤسای جیره خوار ایلات رفت، خسرو و ناصر و سایر برادران قشقائی، سران ایلهای بختیاری، حیات داوودی، شاهسون، بویراحمدی و دیگران را برای تسویه حساب با بورژوازی اردوگاهی به مثابه مشتی مزدور پشت سر خود به صف نمود.

توطئه موسوم به « نهضت جنوب» توسط رژیم و حامیان غربی و با هدف رفع خطر اردوگاه طراحی شد. رژیم از خان ها، روحانیون، سران ایلات و عشایر خواست تا به شهرها و روستاهای مختلف نواحی بوشهر و فارس حمله کنند، کل دار و ندار توده‌های

کارگر و دهقان این مناطق را تاراج نمایند، به صورت ظاهر، حاکمان و فرمانداران و مأموران دولتی این مناطق را معزول کنند و خود زمام امور همه این شهرها و روستاها را به دست گیرند. دربار و کابینه قوام از ایلخانان و فئودال‌ها و روحانیون همدست خود خواستند تا با انجام این کارها، اعلام دارند که فقط در صورتی به غائله خاتمه خواهند داد که ارتش مزدور شاه برای سرکوب حکومت خودمختار آذربایجان اعلام آمادگی نماید. رژیم در پرتو حمایت وسیع امپریالیست‌های غربی و بهره گیری شوم از نیروهای سرسپرده عشایر، جنگ با نیروهای محلی آذربایجان را آغاز نمود و با راه‌اندازی حمام خون بساط خودمختاری طلبی بورژوازی اردوگاهی را در هم پیچید. سران فرقه و حزب و اردوگاه باختند و این باخت را در شرائطی تحمل می‌کردند که جنبش کارگری ایران را به فاجعه بارترین شکلی در آستانه اهداف سیاه کاپیتالیستی خود سر بریده بودند.

اعتصاب عظیم کارگران نفت و کشتار گسترده نفتگران

ماه خرداد سال ۱۳۲۴ کارگران نفت کرمانشاه که از سطح بسیار پائین دستمزدها و وخامت شرائط معیشتی خویش به ستوه آمده بودند، قفل سکوت را شکستند و به صورت یکپارچه دست از کار کشیدند. نفتگران معترض لیستی از مطالبات روز را آماده و تسلیم کارفرمایان انگلیسی شرکت کردند. افزایش مزدها، روزانه کار هشت ساعتی، یک روز تعطیلی در هفته، مرخصی سالانه با دریافت مزد، به رسمیت شناختن اتحادیه کارگری و برابری مزد کارگران داخلی و خارجی در شرائط همسان کاری، از جمله این خواسته‌ها بود. حزب توده هنوز توفیق حصول کرسی وزارت در رژیم شاه و دولت متزلزل سکاندار سفینه انکشاف و تسلط یابی سرمایه داری را به چنگ نیاورده بود و در انتظار تحقق این آرمان چندش بار حزبی و اردوگاهی!! قند در دل آب می‌نمود. در همین راستا فشار بر کابینه قوام برای تسریع پروسه پیروزی در این زمینه را جایز می‌شمرد. حزب از طریق فعالان «شورای متحده» و شبکه کارگری دست به کار تزریق خواست «قانونی» شدن سندیکا و اتحادیه به لیست مطالبات کارگران شد. به کرات گفته ایم که آنها اساساً رابطه خود با جنبش کارگری را از منظر سندیکاسازی با

هدف بسط هر چه بیشتر پایه‌های نفوذ حزب در میان توده‌های کارگر و بهره گیری کاسبکارانه از این اهرم برای بهبود موقعیت بورژوازی اردوگاهی دنبال می‌کردند. سندیکاسازی از کاراترین اهرم‌های اعمال فشار برای چانه زنی بیشتر و دریافت امتیازات بود. به همین خاطر آنان در هر کجا به محض استماع صدای اعتراض استثمارشوندگان، با استمداد از نفوذ فعالین کارگری متوهم به حزب، یکراست منشور آفرینش سندیکا را سرلوحه خواست‌های کارگران می‌کردند!!

در همین جا یادآوری کنیم که حزب توده در آن روزها یعنی در زمان وقوع اعتصاب نفتگران کرمانشاه، هر نوع اقدام کارگران به اعتصاب در مراکز نفتی یا صنایع مهم کلیدی را محکوم می‌کرد. سران حزب تأکید داشتند که کارگران برای مبارزه با فاشیسم باید از هر گونه اعتصاب و اعتراض در این مراکز دست شویند!! این نکته را در جای دیگر توضیح می‌دهیم. هدف از اشاره به موضوع در اینجا فقط آن است که صدرنشینان حزب و بر اساس اراده آنان « شورای متحده ...» نه فقط هیچ نقشی در شروع اعتصاب نداشتند که هر کدام در نامه‌های جداگانه خواستار توقف و پایان مسالمت آمیز آن گردیدند!! حزبیون نوشتند: «ما هنوز از چگونگی این اعتصاب اطلاع صحیحی در دست نداریم ولی امیدواریم در این موقع که جنگ هنوز علیه ژاپن ادامه دارد، اعتصاب هر چه زودتر به طور مناسبی با مسالمت پایان یابد» (۱۰۱)

گردانندگان شورای متحده هم گفتند:

« اعتصاب بدون اطلاع قبلی مرکز بوده است. در این موقع که باید جنگ علیه ژاپن با شدت تمام ادامه یابد، بهتر است اعتصاب هر چه زودتر به طرز مناسبی خاتمه پذیرد» (۱۰۲)

به این ترتیب هر دو تشکل مذکور (حزب و شورای متحده) مخالف آغاز اعتصاب بودند اما زمانی که کارگران بدون رجوع به آنها چرخ تولید را از کار انداختند. هر دوی آنها ضمن تلاش برای توقف مبارزات کارگران خواست سندیکاسازی و تقویت سندیکا را وارد لیست مطالبات توده‌های کارگر کردند. کارفرمایان ورژیم شاه با سبعیت در مقابل موج اعتراض کارگران نفتگر کرمانشاه ایستادند و از همه راهها برای به شکست

کشاندن اعتصاب تلاش نمودند، رؤسای شرکت نفت کرمانشاه با صدور اطلاعیه ای تهدید کردند که اعتصاب کنندگان را در صورت عدم بازگشت به کار اخراج خواهند کرد. آنها برای اجرای تصمیم خود دست به تعیین ضرب الاجل زدند. اعتصاب شکست خورد و از مجموع ۹۰۰ کارگر شرکت، بیش از ۴۰۰ نفر اخراج شدند.

خشم کارگران اما چند ماهی این طرف تر در منطقه ای کمی جنوبی تر زبانه کشید، در تیرماه ۱۳۲۵ سراسر حوزه‌های نفتی خوزستان میدان جنگ توده کارگر با سرمایه داران شد. اعتصاب از آغاجاری آغاز گردید. کارگران ضمن طرح مطالبات اقتصادی و رفاهی خویش خواستار ممنوعیت هر نوع دخالت شرکت نفت ایران و انگلیس در اوضاع سیاسی کشور، عزل مصباح فاطمی استاندار خوزستان و پایان توطنه مشترک رژیم شاه، امپریالیست‌های انگلیسی و سران عشایر در بسیج نیروهای مزدور علیه جنبش کارگری در جنوب گردیدند. همه کارگران دست از کار کشیدند و بر تحقق خواستهای فوق پای فشردند. یک روز بعد، بیش از ۱۰ هزار کارگر پالایشگاه نفت آبادان به حمایت از توده همزنجیر نفتگر خویش در آغاجاری چرخ تولید را از کار انداختند. دامنه اعتصاب به این دو شهر ختم نشد. کارگران سایر مناطق نفتخیز دست از کار کشیدند. خیزش توده‌های کارگر در یکی از کلیدی ترین و حساس ترین مجاری اقتصادی کشور، در حوزه ای که هر روز خونمایه حیات هزاران کارگر را به شریان سود سرمایه جهانی پمپاژ می‌نمود، بورژوازی انگلیس و ایران و امریکا و رژیم‌های این کشورها را اسیر وحشت ساخت. در این میان چه جای تعجب که خوف و هراس بورژوازی اردوگاهی و سران حزب توده ایران نیز طغیان کرد. اینان در این زمان بخشی از قدرت سیاسی منفور و ضد کارگری روز بودند. بخشی که بیش از بخش‌های دیگر باید بار آرام سازی جنبش کارگری را به دوش می‌گرفت و هر میزان تعلل و قصورش در این کار، شانس حضور حزب در ماشین دولتی را پائین می‌آورد. رقبا تساهل سران حزب در مهار مبارزات کارگران را سند بی کفایتی اش برای احراز سهام قدرت تلقی می‌کردند و با کشیدن کرسی از زیر پای اعضایش نقش بر زمینشان می‌ساختند. عده ای از فعالان کارگری دخیل در راه اندازی اعتصاب بزرگ کارگران

نفت، از اعضا و کادرهای حزبی بودند، اما به باور خیلی ها، نقش خود در مبارزات جاری توده‌های کارگر را از سران حزب توده پنهان می‌کردند. آن‌ها از حزب به خاطر کل راهبرد، سیاست، سیره و پراکسیس طبقاتی اش به عنوان یک حزب ارتجاع بورژوازی ابراز نفرت و نارضائی نمی‌کردند، اما نسبت به زشت ترین کاسبکاری‌های کارگر فروشانه اش انتقاد داشتند. به هر حال آنان برخلاف دستور حزب همراه اعتصاب شدند و در تنظیم لیست مطالبات و حک کردن خواست سندیکا ایفای نقش نمودند. اینان زیر آوار توهم، حزب توده را سازمان سیاسی طبقه خود می‌دانستند!! در این میان فقط مشارکتش در کابینه قوام را مماشات قلمداد می‌کردند. «حفیظ الله کیانی» کارگر با تجربه و مبارز منطقه نفت آغاجاری، «حسینعلی للری» از کارگران پیشرو حوزه نفتی مسجد سلیمان و **شاید** هم «علی امید» فعال سرشناس کارگری پالایشگاه آبادان، چنین وضعی داشتند. (۱۰۳)

جمعیت عظیم چندین هزار نفری کارگران، با تعطیل چرخه تولید، صدور و پالایش نفت، با توقف کشتی‌های عظیم نفتکش و انسداد مجاری حمل و نقل محصولات نفتی، عملاً ماشین قدرت بورژوازی و شرکای امپریالیست آن‌ها را به مصاف کشیدند. رژیم و شرکت نفت ایران و انگلیس نیز با همه قوا دست به کار شدند. در خوزستان اعلام حکومت نظامی کردند. همزمان سه ناو مهم نظامی انگلیس راهی شط العرب گردیدند و در کنار پالایشگاه آبادان شروع به دادن مانور نمود. مظفر فیروز وزیر کار دولت قوام بدون هیچ فوت وقت ستاد خاص مقابله با مبارزات نفتگران را در محل ساختمان شرکت نفت در آبادان تشکیل داد. «جودت» و «رادمنش» اعضای کمیته مرکزی حزب توده نیز به دستور حزب و در اجرای فرمان نخست وزیر و دربار پهلوی، راهی خوزستان گردیدند. محاسبات سران حزب این بود که توده‌های کارگر در همه حوزه‌های نفتی حتماً سر تسلیم فرود خواهند آورد و در مقابل دستور کمیته مرکزی زانو خواهند زد، اما سیر رخدادها خلاف این را به نمایش نهاد. کارگران درخواست سفرای حزب را بر سینه دیوار کوبیدند، اعلام داشتند که تا حصول همه مطالبات خود به اعتصاب ادامه می‌دهند. آنها به این نیز بسنده نکردند و زمانی که با پرخاش و

گستاخی‌های جناب «دکتر جودت» رو به رو شدند، به سوی وی هجوم آوردند، به سرزنش و شماتت او پرداختند و با اراده ای آهنین به او هشدار دادند که هر چه زودتر خوزستان را ترک گوید. جودت با بی شرمی زایدالوصفی که خاص ارتجاع بورژوازی از جمله سرمایه داران اردوگاهی است شروع به دادن اندرز نمود. او گفت که این کار توده کارگر، پایه‌های اتحاد حزب توده و دولت قوام و قطب قدرت اردوگاه را می‌لرزاند. (چه وحشتناک)!! شمار زیادی از کارگران با شنیدن این حرفهای مالامال از وقاحت، از کوره به در شدند و بسیار خشمگین به سرزنش وی پرداختند. در این میان افرادی پا درمیانی کردند و از ترس اینکه کارگران عاصی به وی حمله ور شوند او را از معرکه بیرون نمودند و به جای دیگری منتقل ساختند.

توده‌های کارگر به اعتصاب ادامه دادند و رژیم شاه و حزب توده و شرکت نفت ایران و انگلیس که از حل مسالمت آمیز ماجرا مأیوس شده بودند، دست به کار تلاش برای یافتن راههای دیگر گردیدند. توسل به قهر و اعمال سرکوب نظامی راهکار متعارفی بود که رژیم و شرکای امپریالیستش همیشه حاضر داشتند. آنها اجرای دسیسه‌های شوم دیگر را هم پیش رو قرار دادند. با رجوع به سران عشایر، جمعیت وسیعی از مزدوران تحت سرکردگی آنها را برای سرکوب کارگران بسیج نمودند. در هفته‌های آخر تیرماه چکمه پوشان مسلح رژیم، مزدوران عشایر و نیروهای سرکوبگر شرکت نفت ایران و انگلیس متحداً به صفوف کارگران یورش بردند. دهها هزار کارگر با اراده استوار تصمیم به مقاومت گرفتند و با دستان خالی به جنگ بورژوازی رفتند. ارتش مزدور شاه صفوف متحد کارگران را به گلوله بست. حمام خون راه افتاد و در نخستین شبیخونها ۴۷ کارگر با ضرب گلوله مزدوران از پای درآمدند. بیش از ۱۵۰ تن از همزنجیران آنها نیز زخمی شدند، موج دستگیری‌ها همه جا راه افتاد. منازل مسکونی کارگران نفتگر مورد هجوم وحشیانه واقع شد. شمار دستگیرشدگان در جاهای مختلف از هزاران نفر بالاتر رفت. اعتصاب شکست خورد و بورژوازی ارتجاعی اردوگاهی آتش بیار سفله تحمیل این شکست بر توده‌های کارگر گردید.

کشتار کارگران ریسندگی سمنان

شکست اعتصاب کارگران نفت و کشتار وسیع نفتگران توسط رژیم شاه، کل جنبش کارگری ایران را تکان داد. در ماههای بعد، صدها کارگر کارخانه ریسندگی سمنان در اعتراض به تعویق پرداخت دستمزدها و علیه تصمیم صاحبان سرمایه دائر بر تعطیل شرکت، به صورت متحد دست از کار کشیدند. آنها اعلام نمودند که نقشه بیکارسازی خویش و تعطیل کارخانه را نقش بر آب خواهند ساخت. پلیس بورژوازی با تدارک کافی وارد صحنه کارزار شد. با بربریت و توحش زایدالوصفی به ضرب و شتم آنها پرداخت. کارگران مقاومت کردند و به اعتصاب ادامه دادند. پلیس شروع به تیراندازی کرد و کارگران گلوله‌های پلیس را با پرتاب سنگ جواب گفتند. **در جنگ میان چند صد کارگر و قوای سرکوب، ۵ کارگر کشته شدند و شمار زیادی کارگر زخمی گردیدند.** کارگران قادر به تحمیل خواست‌های خود نشدند اما جنبش کارگری هر روز در قیاس با روزهای پیش بر شمار اعتصابات و خروش مبارزات و دامنه خیزش‌های خود افزود.

در ۱۵ بهمن سال ۱۳۲۷ خورشیدی، شاه جلاد، به گاه شرکت در مراسم سالگرد تأسیس دانشگاه تهران، از سوی فردی به نام «ناصر فخرآرائی» هدف گلوله قرار گرفت، او از معرکه جان سالم به در برد. شواهد نسبتا زیادی نشان می‌داد که ماجرا از سوی محافلی خاص علیه حزب توده طراحی گردیده است. طراحان کارت عضویت حزب را در لباس ضارب جاسازی کرده بودند و عوامل شهربانی کل کشور بیرون کشیدن همین کارت از جیب «فخرآرائی» را مدرک کافی برای سازماندهی شبیخون‌های گسترده علیه مراکز فعالیت حزب و جنبش کارگری قلمداد نمودند.

حزب توده و شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگری در یک چشم به هم زدن «غیرقانونی» اعلام شدند و موج تهاجمات آغاز شد. شمار زیادی از اعضای حزب و فعالین اتحادیه‌ها دستگیر و راهی زندان شدند. هر نوع فعالیت علنی کمیته‌ها و حوزه‌های حزب یا هر جنب و جوش اعتراضی توده‌های کارگر ممنوع اعلام گردید. این رخدادها با همه تأثیری که داشتند از وسعت فعالیت بورژوازی اردوگاهی نکاست.

شبکه کارگری حزب توده تقلای خود برای بسط نفوذ هر چه وسیع تر در میان کارگران را ادامه داد و در این گذر موفقیت‌های زیادی هم به چنگ آورد. (۱۰۴)

اعتصاب کارگران معدن مس گاجره

شرایط کار در همه معادن دنیای سرمایه داری تاریخاً طاقت فرسا، زجرآور و مرگبار بوده است. این شرایط تا همین امروز هم در غالب کشورها دستخوش هیچ بهبودی نشده است و هر هفته و هر روز جان شمار کثیر کارگران این قلمرو انباشت و سودافزائی سرمایه را می‌گیرد. معادن ایران از آغاز تا حال بدترین وضعیتها را داشته است و در این میان معدنهای مس شمشک و گاجره فاجعه بارترین میزان فشار استثمار توده‌های کارگر را با جهنمی ترین شرایط کاری به هم می‌آمیخت. روزانه کار در این بیغوله‌های مرگ، مرز ۱۲ تا ۱۸ ساعت را پشت سر می‌نهاد. فحاشی، تحقیر و اهانت به کارگران توسط کارفرمایان یا عمله و اکره آن‌ها هر کارگری را به ورطه انفجار می‌انداخت. له شدن و مردن در واگن‌های ذغال سنگ، گازگرفتگی، از دست دادن کامل بینائی، ابتلاء به امراض گوناگون ریوی و کبدی بلیه هائی بود که مدام بر سر معدنچیان نازل می‌شد. از وسائل ایمنی، حق مواد شستشو، کمترین امکانات بهداشتی، حتی از لباس کار هیچ خبری در میان نبود. سرمایه داران فقط فشار استثمار را بالا می‌بردند و زندگی و زنده بودن توده کارگر را مایه و ملاط این کار می‌ساختند. وضع چنان مرگبار بود که کارگران نواحی نزدیک به رغم تحمل فشار گرسنگی و فقر و فاقه با مشاهده این قتلگاه کمتر به کار در آن تن می‌دادند و صاحبان معادن برای تأمین نیروی کار به سراغ مناطق دورتر، سراغ بردگان مزدی بیکار و نفرین شده خراسانی و گاه حتا آذربایجانی می‌رفتند. شورای متحده مرکزی و حزب توده در سالهای پس از شهریور ۲۰ و سقوط رضاخان، در این مراکز نیز دست به کار سندیکاسازی گردیدند. در هر کدام این معادن سندیکائی بر پا شد، سندیکاها به هم مرتبط شدند و تشکیل اتحادیه دادند. حزب در اینجا نیز همان می‌کرد که در همه جاهای دیگر انجام می‌داد. آویختن کارگران به دکه‌های سندیکائی و بهره گیری از این دکه‌ها به عنوان ساز و

کارهای چانه زنی با احزاب و نیروهای دیگر بورژوازی، به این امید که کفه قدرت خود را هر چه سنگین تر سازد.

در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۳۰ کارگران معدن مس «گاجره» در اعتراض به سطح بسیار نازل مزدهایشان دست به اعتصاب زدند. معدنچیان با خشم و قهر چرخ کار و تولید را متوقف ساختند. رژیم شاه به همه ترفندها توسل جست تا شاید آنها را به سر کار باز گرداند. از جمله کوشید تا از وجود عده ای سرسپرده و فریب خورده به عنوان نیروی اعتصاب شکن سود جوید. دسیسه‌های رژیم توده‌های کارگر را بیش از پیش به خشم آورد. آنان با سرسختی و درایت ایستادگی کردند. یکی از کارگران، کودک خردسال خود را بر سر دست بلند نمود. او خطاب به همزنجیرانش فریاد سر داد که «بچه مرا بکشید و غذای خود کنید اما اعتصاب را نشکنید، اعتصاب شکنان خائنان منفورند» با شروع مبارزه کارگران، شورای متحده مرکزی به جنب و جوش افتاد و فعالین سندیکائی عضو شورا در طول مدتی کوتاه ۶۰۰۰ تومان جمع آوری نمودند تا در اختیار اعتصاب کنندگان قرار گیرد. این پول به دلیل دزدصفتی یکی از اعضای حزب توده به دست کارگران نرسید اما نفس ماجرا نشان از تحرک سازمان‌های حزبی و اتحادیه‌های آویزان به حزب در رابطه با مبارزات توده کارگر داشت. تحت تأثیر فعالان حزبی بود که بسیاری از اتحادیه‌های دیگر حمایت خود از اعتصاب را اعلام کردند. از آمادگی خود برای پشتیبانی گفتند. اعتصاب ۶ روز طول کشید و با استمداد از این همراهی‌ها و پشتیبانی‌ها به پیروزی رسید. (۱۰۵)

اعتصاب نساجی شاهی و قتل عام کارگران

سرمایه داران و رژیم سلطنتی سرمایه در این سال‌ها نه فقط ریالی بر دستمزد کارگران نمی‌افزودند و نه فقط هیچ بهبودی در شرایط کار و استثمار آنان پدید نمی‌آوردند که مدام از بهای نیروی کارشان می‌کاستند و شرایط وخیم کارشان را باز هم وخیم تر می‌کردند. در سال ۱۳۲۸ رژیم شاه به عنوان سرمایه دار صاحب نساجی شاهی به طور همزمان از یک سوی روزانه کار کارگران را طولانی تر ساخت و از سوی دیگر دستمزد آنها را پائین آورد. اقدام کارفرمایان با مخالفت و عصیان توده کارگر

مواجه شد. کارگران دست به اعتصاب زدند. آنان تظاهرات با شکوهی را در اعتراض به تصمیم سرمایه داران دولتی کارخانه سازمان دادند. تظاهراتی که حمایت و همدلی اهالی کارگر شهر را به دنبال آورد. رؤسای شرکت از اعتصاب کنندگان خواستند تا به سر کار باز گردند و کارگران هر نوع بازگشت به کار را در گرو الغاء تصمیمات مدیران اعلام کردند. کشمکش ادامه یافت، مطابق معمول نیروی انتظامی و قوای سرکوب رژیم وارد میدان شد. سرکوبگران تفنگ‌ها را به سینه کارگران نشانه رفتند و در همان لحظات نخست ۵ کارگر مبارز را از پای در آوردند و کشتند و ۵۳ کارگر دیگر را زخمی کردند. کشتار توده کارگر با موج تنفر و اعتراض نیرومند همزنجیران آنها در شهر شاهی و سایر شهرهای ایران مواجه شد. فاجعه به خون کشیدن اعتراض، در مجلس سرمایه مورد گفتگو قرار گرفت. ساعد نخست وزیر وقت به وقوع این جنایت، کشته شدن ۵ کارگر و زخمی شدن ۵۳ نفر دیگر اعتراف کرد. او بسیار عوامفریبانه سخن از تعقیب قاتلان و عوامل کشتار بر زبان آورد، اما آنچه در عمل رخ داد، مثل همیشه خلاف این حرفها بود. کمیسیون دولتی که ظاهراً وظیفه بررسی ماجرا را به دوش گرفت!! به محض ورود به شهر شاهی ۱۵ نفر از فعالان جنبش کارگری را دستگیر و تسلیم سیاهچال نمود. افراد کمیسیون به جای تعقیب عوامل کشتار دست به کار سرکوب مبارزه کارگران شدند و کوشیدند تا کل رویداد را مستمسکی برای خفه کردن صدای اعتراض کارگران کنند. (۱۰۶)

جنبش کارگری و دولت مصدق

ادبیات وارونه نمای محافل سیاسی بورژوازی حتی در پوشش چپ همواره اصرار داشته‌اند تا وانمود کنند که گویا در دوره دو ساله زمامداری مصدق در پهنه جدال میان کارگران و سرمایه داران یا حتی دهقانان و فئودال‌ها کفه حمایت از طبقات استثمارگر در قیاس با دوره‌های قبل و بعد مقداری سبک تر بوده است!! این حرف عوامفریبانه است. توفندگی بیشتر مبارزات کارگران در این سال‌ها ربطی به سیاست متفاوت دولت مصدق نداشت. در طول این دو سال هیچ اعتصاب کارگری در هیچ کجای جامعه رخ نداد که مورد هجوم فوری قوای سرکوب رژیم و نیروهای ارتش و

پلیس و ژاندارم تحت فرماندهی کابینه مصدق قرار نگیرد. دلیل یا ادله واقعی اوجگیری اعتصابات و اعتراضات کارگران در این سالها بسیار روشن است. در این میان دو عامل تأثیر زیاد داشتند. اول اینکه قدرت سیاسی حاکم در تشتت و فروماندگی کامل به سر می‌برد. وضعیتی که در کل دوره ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ جریان داشت و در دوره مصدق بیشتر هم شد. این تشتت و فروماندگی در این سطح به خودی خود توان رژیم برای مقابله با جنبش‌ها را کاهش می‌داد. سلطنت بعد از شهریور ۲۰ تا روزهای وقوع کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۳۲ اساساً در موقعیتی نبود که بتواند فضای سیاسی جامعه را مین گذاری کند و به شیوه سلف خود «نسیم را بی پرس و جو اجازه رفتن ندهد». دولت مصدق از این لحاظ با دشواری‌های زیادتری هم مواجه بود زیرا خودش در همان حال که اهرم‌های قدرت را در دست داشت بسان چراغ دم باد شانس بقا برای فردای خود نمی‌دید، کوه توهم بخش وسیعی از توده‌های عاصی استثمارشونده، تکیه گاه قدرتش به حساب می‌آمد، اما نه قادر و نه خواهان باز کردن هیچ شاخ ملخی به نفع کارگران و دهقانان می‌گردید. در اردوی شرکای طبقاتی نیز از داخلی گرفته تا بین المللی مغضوب تلقی می‌شد. امامزاده گمراهسازی را می‌ماند که دنیای ایمان خرافی مریدانش هیچ میزان توان معجزه گری در وجودش نمی‌آفرید و منکران و مخالفانش هم او را آسوده نمی‌گذاشتند. اهل هیچ نوع گشایشی در هیچ قلمرو زندگی توده‌های کارگر و دهقان متوهم به خود نبود و زیر فشار فرساینده مماشات طلبی‌های منفعلانه از عهده دفع هیچ حمله رقیبانش هم بر نمی‌آمد. اگر دولت مصدق نوع خفقان و سرکوب یا اعمال قهر مشابه قوام السلطنه و علا و صدرالاشراف را بر مبارزات روز کارگران اعمال نمی‌نمود نه به خاطر تمکین وی به حداقل مطالبات معیشتی یا انتظارات سیاسی و رفاهی و اجتماعی طبقه کارگر که از فتور و فروماندگی دولتش در پیشبرد برنامه‌های سرکوب ناشی می‌گردید و ربط چندانی به مدارا طلبی بیشتر او با جنبش طبقات استثمارشونده نداشت. مؤلفه دومی که فشار اختناق و سرکوب را تقلیل می‌داد حضور گسترده توده‌های کارگر و دهقان در پهنه کارزار بود. سرکوب صورت می‌گرفت، کشتارها اتفاق می‌افتاد. کارگران فراوانی به جرم اعتصاب به خون

می‌غلتیدند، اما موج مبارزات استثمارشوندگان همه جا در حال طغیان بود و با سرکوب‌ها و کشتارها عقب نمی‌نشست. در دل این اوضاع البته حزب توده نیز فرصت را مغتنم می‌شمرد، این حزب در هر کجا که منافع بورژوازی اردوگاهی اقتضا می‌کرد با هدف کاستن از کفه قدرت رقبا و امپریالیست‌های غربی شریک آنها از دولت مصدق جانبداری می‌نمود و در خیلی جاها برعکس، از نفوذ وسیع خود میان کارگران برای فشار بر دولت و تسویه حساب بااحزاب لیبرال ناسیونالیست حامی آن بهره می‌گرفت. اقدام اخیر به نوبه خود از توان دولت مصدق برای سرکوب و مین گذاری فضای سیاسی می‌کاست. کل ابتدا تا انتهای رسالت جبهه ملی و مصدق در اصلاحاتی ابتر، عجزآلود و شکست آمیز برای افزایش سهم لایه‌های میانی طبقه بورژوازی در اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران و جهان، حصه وسیع تر این بخش بورژوازی در ساختار قدرت سیاسی سرمایه و متقاعد نمودن سرمایه داران بزرگ تر و شرکای امپریالیست آنها به قبول این تغییرات خلاصه می‌گردید. اقداماتی از نوع کاهش‌اندک بودجه نظامی، انتقال عده ای از ارتشیان به ژاندارمری، اخراج شماری از ژنرالهای درباری، محدود ساختن برخی از یکه تازی‌های بی عنان شاه و دربار، چک و چانه زدن با دولت‌های امریکا و انگلیس، تضعیف برخی نهادهای اطلاعاتی روز، علم و کتلهای فریبکارانه رفراندوم پردازی و رجوع به آراء مستقیم توده ها!! و بالاخره و مهم تر از همه کل کمپین موسوم به « ملی کردن نفت»، یا جار و جنجال‌های دیگر صرفاً ساز و برگ پیشبرد همین هدف بالا بودند. دولت مصدق برای ایفای این نقش، برای انجام تغییراتی به نفع بخشی از بورژوازی و تعدیل زیادت خواهی بخش دیگر این طبقه، تمامی زمین و زمان زندگی توده کارگر و دهقان آن روز را آکنده از گرد و غبار توهم و فریب کرد. چنین القاء نمود که جنگ و جدال او برای برخی تغییرات در توزیع اضافه ارزش‌های نفتی میان بورژوازی ایران و امپریالیست‌های انگلیسی، گویا بناست لقمه نانی هم به شکم گرسنه این کارگر و آن دهقان برساند!! گویا کشمکش او با جناح نیرومندتر بورژوازی راستی، راستی کمترین بهبود در وضع معیشت و شرایط زندگی اجتماعی استثمارشوندگان هم پدید خواهد آورد!! گویا مناقشات و مخالفت‌های

وی با شاه و دربار قرار است سر موئی هم از فشار دیکتاتوری و خفقان علیه کارگران و دهقانان بکاهد.

کابینه مصدق و احزاب لیبرال ناسیونالیست حامی او در پهنه القاء و تزریق این توهمات به ذهن و مغز توده‌های ناراضی و عاصی استثمار شونده عملاً دست همه دولت‌های دیگر بورژوازی را از پشت بستند و به اعتبار همین توهم آفرینی ها، بیشترین حمایت کارگران و دهقانان را جلب نمودند. حمایتی که نهایتاً فقط کفه قدرت دولت وی برای چانه زنی با بخشی از بورژوازی داخلی و جهانی به نفع بخش دیگر همین طبقه را سنگین می‌ساخت. کابینه مصدق و شرکا، جنبش کارگری ایران را نه از یک سو و یک جبهه که از همه جهات و جبهه‌ها آماج یورش گرفت. اعتصاب ۲۰۰۰ کارگر کفاش تهران، اعتصابات کارگران نفت آبادان، آغاجاری، راه آهن تهران – اندیمشک، کارگران نساجی‌ها در تهران، تبریز، شاهی، کرمانشاه و مبارزات توده‌های کارگر در جاهای دیگر را سرکوب کرد (۱۰۷) اما به طور همزمان با اغتنام فرصت از فاجعه توهم دامنگیر کارگران و به ویژه با کمک حزب توده و بورژوازی اردوگاهی، همین اعتراضات و مبارزات را به صورت سلاحی در تسویه حساب با رقبای طبقاتی خویش مورد بهره برداری قرار داد. مصدق زیر فشار مبارزات بسیار گسترده کارگران، خود را مجبور دید که لایحه ای را تحت عنوان «قانون بیمه اجتماعی، بیکاری، بیماری، حوادث ناشی از کار» تسلیم پارلمان بورژوازی بنماید. اما توده‌های کارگر هیچ گاه از آثار و عوارض این به اصطلاح قانون‌ها هیچ چیز در زندگی خویش مشاهده ننمودند.

کابینه مصدق و احزاب درون جبهه ملی در مورد جنبش دهقانی روز نیز هیچ کارنامه ای بهتر از پرونده خود در رابطه با طبقه کارگر و جنبش کارگری نداشت. در طول دوره زمامداری آنها مبارزات دهقانان علی العموم توسط قوای قهر دولتی سرکوب گردید. مصدق چیزی را زیر نام « قانون اصلاحات ارضی» تهیه نمود و به پارلمان بورژوازی داد. راه حل ارضی وی در زمره ارتجاعی ترین راه حل‌ها بود. در این طرح تداوم استثمار وحشیانه توده‌های دهقان توسط فئودال‌ها و اربابان زمین دار مورد

قبول واقع می‌شد. همزمان به گونه ای عوامفریبانه خواستار آن می‌گردید که ۱۰ درصد از بهره مالکانه فئودالها کسر و به سهم دهقانان اضافه شود!! متن مذکور ادامه می‌داد که ۱۰ درصد از حصه ملاکان هم به کارهای عمرانی اختصاص یابد، همه اینها هم نهایتاً به لازم الاجرا بودن پرداخت ۲۰ درصد بهره مالکانه از سوی توده‌های دهقان به اربابان فئودال قفل می‌گردید!!. (۱۰۸) طرح « اصلاحات ارضی» مصدق هیچ گاه و در هیچ نقطه ای لباس اجرا تن ننمود، این امر چند دلیل اساسی داشت. اولاً دهقانان در سراسر کشور خواستار برچیدن کامل مناسبات فئودالی بودند و در هر کجا که یارای مقابله با قوای سرکوب رژیم را در خود می‌دیدند، حاضر به پرداخت هیچ دیناری بهره مالکانه نمی‌شدند. ثانیاً سخن از کاستن و افزایش سهم مالک و زارع یا فئودال و دهقان در عمل فقط نوعی تقلای کور فریبکارانه برای مقابله با جنبش دهقانی و دفاع از بقایای فئودالیسم را حکایت می‌کرد. بهره مالکانه و سیورسات فئودالی در ایران هیچ سطح و سقف و محدوده و میزان ویژه ای نداشت. فئودال‌ها متناسب با قدرت و طول و عرض حمایت دولت از خود در یک سوی و درجه رکود یا اعتلای جنبش دهقانی در سوی دیگر، بالغ بر ۳۰، ۴۰، ۵۰ ،۶۰ و گاهی ۷۰ یا ۸۰٪ حاصل کار توده‌های دهقان را از چنگ آنها خارج می‌ساختند. آنان سوای این استثمار جنایتکارانه، تا چشم کار می‌کرد انواع و اقسام سیورسات بشرستیزانه را بر دوش دهقانان بار می‌کردند. شمار این سیورسات در پاره ای مناطق حتی مرز ۳۰۰ را پشت سر می‌نهاد. جار و جنجال کاستن ۱۰ درصد بهره مالکانه عملاً هیچ تقلیلی در فشار استثمار دهقانان پدید نمی‌آورد زیرا ملاکان با حمایت ماشین دولتی از دهها طریق دیگر آن را جبران می‌کردند، در عوض این طرح بر تمامی درندگی‌های فئودالی بالا لباس قانون می‌پوشاند و مجوز قتل عام مبارزات دهقانان توسط ژاندارمری و ارتش شاهنشاهی به جرم واهی «قانون شکنی» را صادر می‌نمود.

از سرکوب جنبش کارگری و دهقانی که بگذریم دوران دو ساله زمامداری مصدق و جبهه ملی حتی با هیچ میزان جرح و تعدیل بی حقوقی‌های عنان گسیخته اجتماعی مسلط در جامعه روز هم همراه نگردید. زنان کماکان از آنچه ارتجاع بورژوازی « حق

رأی» می‌نامد محروم ماندند. نه فقط هیچ قدمی در راه کاهش تبعیضات فاجعه بار جنسی برداشته نشد که عملاً با روحانیت ارتجاعی منادی بقای این تبعیضات همصدائی گردید. حتی تشکل‌های تمام عیار رفرمیستی کارگری همه جا آماج شبیخون و یورش قرار گرفتند. دستگاه سرکوب فکری و تحمیق و مسخ افکار انسان‌ها یا شبکه اختاپوسی روحانیت اسلامی نه فقط هیچ تضعیف نشد که نقش ویژه مراجع دینی در نهادهای ناظر بر به اصطلاح انتخابات پارلمان مورد تأیید و حمایت واقع گردید. در همین جا باید به این نکته نیز اشاره کرد که حزب توده به رغم پاره ای اختلافات با دولت مصدق در دامن زدن و بارور ساختن هر چه بیشتر نطفه‌های توهم توده‌های کارگر و دهقان به این دولت نقش مؤثر بازی کرد. در تمامی مواردی که منافع بورژوازی اردوگاهی و لیبرال ناسیونالیسم جبهه ملی و مصدق وجوه وحدتی برای مقابله با رقبای مشترک می‌یافتند، عملاً حزب رسالت بسیج دهقانان و کارگران در پشت سر احزاب عضو جبهه را به دوش می‌گرفت. کمپین شستشوی مغزی کارگران به نفع ارتجاع بورژوازی را وسعت می‌بخشید، کارزار جداسازی توده‌های کارگر از ریل مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری را شدت می‌داد و فشار گرد و خاک توهم و وارونه پردازی ویرانگر بر شعور و شناخت و مغز توده کارگر را سهمگین تر می‌کرد.

اعتصاب کارگران ریسندگی سمنان

قتل ۵ کارگر و زخمی شدن دهها نفر از اعتصاب کنندگان

خیزش متحد کارگران ریسندگی سمنان را می‌توان از جمله اعتصابات پرشکوه دوره زمامداری مصدق به حساب آورد. سرمایه داران صاحب کارخانه در تابستان سال ۱۳۳۱ در شرائط وخیم اقتصادی روز با مشاهده کاهش حجم سودهای کلان خویش دست به اخراج وسیع توده‌های کارگر زدند. آنان در وحشت از اعتراض کارگران و برای مقابله با موج خشم آنها از قوای نظامی دولت مصدق استمداد کردند. ارتش رژیم عده زیادی سرباز را به محل کارخانه اعزام کرد تا در صورت طغیان قهر توده‌های کارگر دست به کار سرکوب و بیرون راندن آنها شوند. کارگران علیه بیکاری جمعی خود شوریدند و خواستار ادامه کار شرکت شدند. آنها عزم جزم کردند که کارخانه را از دست صاحبان سرمایه خارج سازند، تمامی ماشین آلات و همه آنچه که محصول کار خودشان یا همزنجیرانشان بود تصرف نمایند، چرخه تولید را به دست گیرند و همه امور را خود سیاست گذاری، برنامه ریزی و عملی گردانند. کارگران آماده انجام این کار شدند اما با مقاومت وحشیانه ارتش شاهنشاهی و عوامل دولت مصدق مواجه گردیدند. آنان سد سرکوب را شکستند و کارخانه را به تصرف خود در آوردند. اقدام کارگران مورد پشتیبانی بسیار گسترده توده اهالی شهر واقع شد. تمام شهر به حمایت از خواست‌ها و مبارزات آنها برخاست. سکنه کارگر و زحمتکش سمنان به این بسنده نکردند. آنان راهپیمائی و میتینگ بسیار پرشکوهی ترتیب دادند، زن و مرد و پیر و جوان حتی کودکان خردسال در این تظاهرات شرکت نمودند، با صدای رسا بر جانبداری خویش از مطالبات کارگران پای فشردند و خواستار تحقق انتظارات آنها گردیدند. فرماندار شهر و مراکز قدرت پلیسی رژیم شاه از مشاهده موج طغیان توده اهالی به وحشت افتادند. آن‌ها سراسیمه و دستپاچه در محل کارخانه حاضر شدند و ریاکارانه موافقت خود با خواست‌های کارگران را اعلام داشتند. دولتیان تأکید نمودند که شرکت ریسندگی به کار ادامه خواهد داد. هیچ کارگری بیکار نخواهد شد و تمامی

دستمزدهای کارگران در ایام تعطیل کارخانه نیز پرداخت خواهد گردید. پس از این وقایع بود که توده‌های کارگر و اهالی شهر عجالتاً به اعتصاب و راهپیمائی‌های خود پایان دادند و پیروزمندانه منتظر اجرای وعده‌های حاکمان سرمایه شدند.

پنج روز گذشت و کارخانه همچنان تعطیل باقی ماند. از وعده‌ها خبری نشد، کارفرمایان راه تمرد پیش گرفتند و همه حرف‌های پیش را «کان لم یکن» تلقی کردند. این کار آتش خشم کارگران را بیش از پیش برافروخت. آنها دو باره بر پای خاستند و در ۱۳ شهریور سال ۱۳۳۱ در یک گردهمائی بزرگ خواستار تحقق خواسته‌های خود گردیدند. اجتماع اعتراضی کارگران این بار آماج یورش‌های وحشیانه نیروهای سرکوب رژیم و دولت مصدق قرار گرفت. چکمه پوشان مسلح مزدور به صفوف توده‌های معترض کارگر حمله کردند، با سبعیت تمام ۵ کارگر را کشتند و بیش از ۲۰ نفر را مصدوم و مجروح ساختند. خبر کشتار کارگران بسیار سریع در سطح شهر سمنان و همه شهرهای ایران پیچید. موجی از قهر و نفرت علیه سرمایه داران و دولتمردان و کل رژیم در دل‌ها راه افتاد. ساعاتی بعد در روز ۱۴ شهریور همزنجیران مبارز کارگران مقتول در کارخانه بزرگ چیت سازی تهران جلسه ای تشکیل دادند. آنها با نثار بیشترین نفرت به عاملان حمام خون توده کارگر این کشتار سبعانه را محکوم نمودند. همزمان از کارگران ۴۳ کارخانه بزرگ دعوت کردند تا دست در دست هم کمیته ای برای حمایت از مبارزات همزنجیران خود در سمنان تشکیل دهند. در روزهای بعد سیل جانبداریها از بسیاری کارخانه‌ها و مراکز کار و تولید در سراسر ایران ارمغان راه مبارزه کارگران سمنان شد. طولی نکشید که اعتراض این کارگران به بارنشست. سرمایه داران تسلیم شدند و توده کارگر به سر کار خویش باز گشتند. (۱۰۹)

اعتصاب کارگران دخانیات تهران نیز در همین سال رخ داد. زمینه وقوع اعتصاب ماجرای بازدید دو مستشار امریکائی سازمان ملل از کارخانه بود. کارگران با اطلاع از خبر ورود مستشاران بدون فوت وقت در اعتراض به دخالتگریهای دولت امریکا در امور داخلی ایران دست از کار کشیدند، کارگاهها را تعطیل نمودند، در محوطه شرکت و

خیابان‌های مجاور شروع به سر دادن شعار علیه امپریالیست‌های امریکائی و انگلیسی کردند. خبر تظاهرات کارگران به گوش نمایندگان امریکائی اعزامی سازمان ملل رسید و آنان مجبور به لغو برنامه دیدار خود گردیدند.

روز بیستم ماه دی این سال، شهر تهران شاهد **اعتصاب بسیار پرشکوه کفاشان** بود. در روزهای پیش از آن، یک کارگر کفاش به دست یکی از گروههای فاشیستی ضد کارگر و ضد چپ به قتل رسید. کشته شدن این کارگر سیل خشم و اعتراض تمامی همزنجیران کفاش وی را در سطح شهر جاری ساخت. کارگران فراخوان برگزاری تظاهرات صادر کردند و محل میتینگ خویش را مزار کارگر مقتول تعیین نمودند. در روز موعود بیش از ۳۰۰۰ نفر در این نمایش بزرگ حضور یافتند. کارگران کفاش، نمایندگان توده کارگر شاغل در راه آهن تهران، نمایندگانی از جانب کارگران سیلوها، چاپخانه ها، دخانیات، چیت سازی، سیمان، کوره پزخانه ها، ساختمان و برخی جاهای دیگر با نثار حلقه‌های گل بر مزار کارگر همزنجیر در این مراسم شرکت جستند. (۱۱۰)

در روز نهم بهمن سال ۱۳۳۱ سرمایه داران صاحب **کارخانه کبریت سازی ممتاز تبریز** سه کارگر معترض این مؤسسه را اخراج و بیکار کردند. تصمیم کارفرمایان با موج اعتراض و مقاومت کارگران شرکت و چند کارخانه دیگر مواجه گردید. ۳ روز بعد کارگران کارخانه‌های ممتاز، ظفر و کلکته چی شهر تبریز دست از کار کشیدند. آنها اعلام داشتند که تا بازگشت اخراج شدگان به سر کار، اعتصاب را ادامه خواهند داد. آنان همزمان خواستار افزایش دستمزدها، آزادی تشکلهای کارگری و خودداری دولت امریکا از دخالت در رخدادهای روز جامعه ایران شدند.

سوای آنچه گفته شد اعتصابات کارگری بزرگ دیگری نیز در این دو سال به وقوع پیوست که علی العموم با همبستگی و ابراز حمایت مؤثر کارگران کارخانه‌های مختلف از همدیگر همراه بود. **کارگران صنایع پشم اصفهان** در اسفند سال ۳۱ با طرح مطالبات خود دست به اعتصاب زدند. سرمایه داران با مطالبات کارگران مخالفت

کردند، اما این اقدام کارفرمایان بلادرنگ با اعتصابات گسترده و زنجیروار کارگران کارخانه‌های **ریسباف، زاینده رود، شهناز، شاهرضا، نختاب** و **وطن** پاسخ گرفت. تقریباً تمامی مراکز مهم کار و تولید شهر تعطیل شد. کارگران یکی از پرشکوه ترین صحنه‌های همبستگی و اتحاد و همرزمی را به نمایش نهادند. **در همین کارزار متحد بود که آنها به صورت برنامه ریزی شده، به طور یکپارچه و سیل آسا چرخ کار و تولید را در کلیه خارخانه‌های حاشیه جنوبی زاینده رود از کار انداختند. همگی همصدا و همدوش وسائل کار خویش به دست، از کارخانه‌ها خارج شدند، از سی و سه پل گذشتند و در کرانه شمالی رودخانه در میدان معروف به مجسمه اجتماع کردند. جمعیت چندین هزار نفری کارگران در اینجا ضمن پافشاری بر خواست‌های همرزمان خویش در کارخانه ممتاز، مجسمه شاه جنایتکار را به زیر کشیدند و دریای خشم و قهر طبقاتی خود را بر سر تندیس این جلاد سرمایه فرو باریدند.**

اعتصاب کارگران راه آهن در روز یازده مهرماه ۱۳۳۱، **خیزش متحد کارگران کوره پزخانه‌های اطراف شهر تهران** در تیرماه ۱۳۳۲، **اعتصاب کارگران شرکت کنسروسازی شاهی** در اعتراض به بیکار شدن همکاران همرزم خود در ۱۷ ماه فروردین ۱۳۳۱، **اعتصاب ۲۷۰۰ کارگر دخانیات تهران در ۱۴ اردیبهشت** همین سال که محاصره وسیع کارخانه توسط ارتش مزدور رژیم و مقاومت توده‌های کارگر در مقابل قوای سرکوب را به دنبال داشت، **اعتصاب کارگران کارخانه هراتی** در یزد در اعتراض به سطح نازل دستمزدها، در روز نهم خرداد سال ۱۳۳۱، **اعتصاب کارگران کارخانه اقبال** این شهر در روز دهم خرداد، با همین مطالبه و در اعلام همبستگی و همرزمی با کارگران هراتی، **اعتصاب کارگران شرکت نساجی درخشان یزد** در یک روز بعد و در همصدائی و همبستگی با همزنجیران خویش در دو کارخانه پیشین و بالاخره **اعتصاب بزرگ کارگران نفت مسجد سلیمان در مردادماه سال ۱۳۳۱**

را باید از جمله کارزارهای دیگر طبقه کارگر ایران در طول این دو سال به حساب آورد. اعتصاب اخیر با شبیخون بربرمنشانه نیروهای نظامی رژیم شاه و دولت مصدق رو به رو شد. کارگران مطابق معمول دست به مقاومت زدند. ارتش جنایتکار سرمایه با درندگی و قساوت تمام بر روی کارگران معترض آتش گشود. ۱۰ کارگر به ضرب گلوله مزدوران رژیم از پای درآمدند و جان دادند. شمار کارگران زخمی و مصدوم از ۵۰ نفر متجاوز گردید.

جمعبندی

فاصله تاریخی میان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ حاوی تلخ ترین، دردناک ترین و به طور قطع آموزنده ترین درس‌های مبارزه طبقاتی برای توده‌های کارگر ایران است. جامعه ایران در این ۱۲ سال همسان دوره پیش از استقرار دیکتاتوری سیاه رضاخانی، از شکاف سقف حاکمیت، از بحران اقتصادی و اجتماعی دامنگیر نظام فئودال و پویه انکشاف کاپیتالیستی، از تعارضات و مناقشات میان قطب‌های قدرت سرمایه جهانی، از فروماندگی و استیصال حکومت کنندگان در مهار مبارزات استثمارشوندگان و ستمکشان، از شرایط آمیخته با کل این مؤلفه‌ها به‌اندازه کامل مالامال بود. همه اینها در سطحی طغیان آمیز وجود داشتند اما جنبش کارگری ایران نه فقط هیچ بهره ای از این فرصت تاریخی برای تشکیل صف مستقل طبقاتی و ضد سرمایه داری خود نگرفت که هر چه موحش تر در باتلاق توهم آفرینی‌ها و گمراهه پردازی‌های بخش‌های مختلف ارتجاع بورژوازی، به ویژه بورژوازی اردوگاهی غرق شد. کارگران تا چشم کار می‌کرد در حال کارزار بودند اما عنان کارزارها به طور کامل در اختیار بورژوازی و در خدمت مفاصا حساب بخش‌های مختلف این طبقه قرار داشت. شمار اعتصابات بسیار کثیر و خیره کننده و بیش از همیشه خونبار بود، اما این اعتصابات به جای آنکه میدان مشق قدرت مستقل طبقاتی، مدرسه شناخت و آگاهی ضد سرمایه داری و سنگر تعرض به شیرازه موجودیت نظام بردگی مزدی باشند، بیش از هر چیز سکوی نمایش قدرت این یا آن بخش بورژوازی می‌شدند. تشکل‌های کارگری فراوانی

زاده شدند و رشد کردند، اما بیشتر آنها متولد می‌گردیدند تا خاکریز تعرض بخشی از بورژوازی علیه بخشی دیگر باشند.

سرمایه ستیزی خودانگیخته توده‌های کارگر، اگر در دوره پیش از کودتای سیاه سوم اسفند یکراست پای نهال کمونیسم خلقی لنینی قربانی شد، در این دوره (۲۰ تا ۳۲) به گونه فاجعه بارتری شکار دیو قدرت و سود ارتجاع بورژوازی اردوگاهی گردید و هر چه سهمگین تر از هر میزان رشد و بالندگی رادیکال ضد سرمایه داری باز ماند. شاید موجزترین و ساده ترین بیان برای داوری کارنامه این دوره حیات جنبش کارگری و به طور خاص کارزار واقعی طبقاتی و ضد بردگی مزدی این جنبش آن باشد که بگوئیم هر چه کارگران کردند، با آنچه باید برای هموارسازی راه تشکیل صف مستقل ضد کار مزدی خود، سازمانیابی آگاه سرمایه ستیز خود، ارتقاء سطح شناخت طبقاتی و مارکسی و ضد سرمایه داری خود، تدارک اعمال قدرت رادیکال طبقاتی خود می‌کردند، آری با همه این‌ها بی ربط بود. در طول این دوره کارگران در نقطه، نقطه کشور با رساترین صدا فریاد آزادی سر دادند، اما همه جا آزادی را با سر حزب توده و اردوگاه معنی کردند، در درون هر محفل، هر جمع، هر محله، هر تظاهرات، شور و احساس و هیجان استثمارستیزی را یله ساختند اما مبارزه با استثمار و استثمار شدن را با چشم سران اردوگاه و حزب توده نظر انداختند. اهمیت متشکل شدن را در هر کوی و برزن فریاد زدند و بر سینه هر دیوار حک کردند، اما آنچه را زیر این نام به ذهن و پراتیک جنبشی خود راه دادند همان بود که اردوگاه و حزب توده می‌گفت. شعارهای آسمانکوب ضد فاشیسم سر دادند، اما فاشیسم را فقط در هیأت نیروهای دشمن اردوگاه بر مردمک چشم خویش انداختند. زیر مهمیز آموزشهای گمراهساز حزب توده شب و روز از حقوق، قانون، مدنیت، نظم، امنیت، تأمین اجتماعی، رفاه، برابری و فراوان مفاهیم اجتماعی این نوعی گفتند اما کل اینها را با چشم و مغز و قاموس و ملاک ارتجاع بورژوازی کاویدند و به آرشیو ذهن و پروسه کارزار روز خود پمپاژ نمودند. کارگران در این دوره، در دل این فرایند، در متن آنچه انجام دادند و آموختند و جنبش روز خود کردند، نه فقط هیچ میلیمتری به سمت مبارزه واقعی

علیه سرمایه داری پیش نرفتند که بالعکس از مسیر سرمایه ستیزی و مبارزه واقعی طبقاتی دورتر و مهجورتر شدند. استثمار شدن توسط سرمایه در شکل برنامه ریزی اردوگاهی سرمایه داری را رهائی از استثمار پنداشتند!! اسارت و سقوط از هستی آزاد انسانی در سیطره حاکمیت و قدرت سرمایه داری دولتی را رهائی واقعی انسانی به حساب آوردند!! فاشیسم را ضد فاشیسم تلقی کردند، انحلال هستی اجتماعی و انسانی خود در ساختار نظم بردگی مزدی را بهشت سوسیالیسم و دورنمائی رهائی بشر انگاشتند. کشتار حقوق اولیه انسانی توسط سرمایه را معیارها و مبانی حصول حقوق متعالی خویش ارزیابی نمودند. کارگران در این سالها هر چه آموختند تعبیر باژگونه واقعیت‌ها بود و درست به همین دلیل با هر گام خویش گامها از مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری فاصله گرفتند.

نیاز به گفتن نیست که توده‌های کارگر به درستی، کمترین میزان کاهش فضای اختناق و دوره‌های تاریخی معینی مانند پیش از کودتای سوم اسفند یا فاصله زمانی میان سال‌های ۲۰ تا ۳۲ را فرصتی برای سرازیری سیل وار خودانگیختگی ضد سرمایه داری خود دیدند. آنها بسیار درست، بسان سیلاب سرکش مهار شده در پشت سدهای اختناق و سرکوب، هر روزنه ای در سد را منفذی برای طغیان نارضائی و قهر خود علیه استثمار، ستم و نابرابری کردند. این نیز کاملاً درست است که آنچه آنان به سپهر کارزار پمپاژ می‌نمودند، ضدیت با سرمایه بود. ضدیتی که می‌توانست جنبش آگاه شورائی ضد کار مزدی آحاد کارگران گردد و می‌توانست منجمد شود، بپوسد، در ضدیت با خود قرار گیرد، هیزم خشک مطبخ اربابان سرمایه و سود و قدرت گردد. چماق دست دشمنان برای قلع و قمع رویکرد ضد کار مزدی توده‌های طبقه آنان شود.

جنبش کارگری ایران در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ نیز مثل دوره قبل، سرنوشت دوم را پیدا کرد و بورژوازی اردوگاهی با آن چنین نمود. یک بار دیگر تأکید کنیم که عناصر موسوم به فعالین سرشناس کارگری چه در این دوره و چه در دوره پیش از دیکتاتوری هار رضاخانی در تحمیل این سرنوشت بر طبقه کارگر نقش مؤثر

بازی نمودند. افتخاری ها، حجازی ها، امیدها، دهگان ها، آوانسیان‌ها و همانندان به رغم همه تفاوت هائی که با هم داشتند، در طول این دو دوره، آگاهانه یا ناآگاهانه، منفعت طلبانه یا فداکارانه و ایثارگرانه، در مجموع، نه فقط کمکی به بالندگی جنبش ضد سرمایه داری طبقه خویش نکردند که ظرفیت این جنبش را سکوی چانه زنی بخشهای مختلف ارتجاع بورژوازی با هم ساختند. در دورساختن بیش و بیشتر این جنبش از ریل مبارزه ضد سرمایه داری تأثیر جدی گذاشتند و سرمایه ستیزی خودجوش طبیعی اش را طعمه حریق حرص و آز احزاب بورژوازی نمودند. بحث فقط بر سر آموزشهای غلط و راهبردهای گمراهساز نیست. مطالعه هر ورق تاریخ حوادث این سال‌ها حدیث وقوع تراژدی‌های غم انگیز است. حدیث زندگی و مبارزه چند میلیون کارگر است که همه چیزشان را، کل قدرت پیکار و اثرگذاری و میدان داری خود را در اختیار بورژوازی قرار دادند و از مبارزه واقعی طبقاتی دور کردند.

در طول این دوازده سال برخلاف غالب پندارها و متضاد با آنچه در مقابل چشم‌ها ظاهر می‌شود، تنها چیزی که وجود نداشت و کورسوئی از آن ساطع نبود، پرتوی، اثری، اخگری از جدال واقعی سازمان یافته و آگاه طبقه کارگر با نظام بردگی مزدی بود. در هیچ دوره ای تا این حد و به این مقدار، سیل نیرومند سرمایه ستیزی خودپوی کارگران راهی برهوت خشک کاسبکاری‌ها و تسویه حسابهای احزاب و رویکردهای درون طبقه بورژوازی نشد. حزب توده وجب به وجب اعتراضات روز توده‌های کارگر را وسیله کسب و کار خود کرد. اگر در زیر چتر هارترین دیکتاتوری ها، این کارگران در پویه کارزار روزمره خود این یا آن خواست نازل معیشتی را بر سرمایه داران و دولت آنها تحمیل می‌کردند، در این ۱۲ سال حتی همین سطح نامحسوس اعمال قدرت و رویاروئی با سرمایه را در جنگ و دعوای میان بلوک بندی‌های بورژوازی گم کردند. کارگران خواستار افزایش دستمزد و کاهش ساعات کار می‌شدند اما مبارزه ای که برای تحقق همین انتظارات نازل راه می‌انداختند، به جای آنکه قدرت جمعی آحاد طبقه آنان را به نمایش گذارد، لباس شوکت حزب می‌پوشید، دکه فروش کالاهای حزب می‌گردید، آنها خود چیزی به دست نمی‌آوردند، بورژوازی

بود که قدرت خود را به رخ حریف می‌کشید. از این بدتر توده‌های کارگر حتی احساس اعمال قدرت هم نمی‌نمودند، به این می‌اندیشیدند که حزب توده را و بورژوازی متحزب اردوگاهی را تا چه میزان توان و ظرفیت چانه زنی تقدیم کرده‌اند. کارگران پشت سر حزبی صف بستند که به هر چه ربط داشت و هر نیرو یا طبقه اجتماعی را نمایندگی می‌کرد، به آنان و به زندگی، کار، استثمار و آینده آنان هیچ ربطی نداشت و هیچ گوشه ای از مصالح و خواستهای معیشتی، رفاهی یا اجتماعی آنها را نمایندگی نمی‌نمود. حزبی که یگانه تفاوتش با ماشین دولتی سرمایه داران و احزاب رقیب در این بود که راه و رسم منحل ساختن جنبش کارگری در گورستان نظم سرمایه، فروش قدرت پیکار طبقه کارگر به رژیم و حریفان و نردبان نمودن این قدرت برای ورود به ماشین دولتی سرمایه را از همه بهتر می‌دانست و محیلانه تر جامه عمل می‌پوشاند. رخدادهای این سالها در بخش غالب خود حدیث سرنوشت جنبشی بود که آرمان رهائی انسان از هر قید ماوراء خویش را در کوله بار رسالت تاریخی و طبقاتی خود داشت اما بدون هیچ دریغ به هر جرثومه فریب بورژوازی اقتدا و تمکین می‌کرد!! در آذربایجان سنگهای هرم اعتبار و توان رقابت بورژوازی اردوگاهی را بر گرده‌های خود حمل نمود، به فرمان همین بخش بورژوازی خدم و حشم برپائی حکومت خودمختار شد، کفه توازن اردوگاه در مقابل امپریالیست‌های رقیب را سنگین نمود، این کار را در سراسر ایران به شکل‌ها و شیوه‌های دیگر دنبال کرد. فقط نیروی کارش را شبه رایگان تسلیم صاحبان سرمایه نمی‌نمود. از آن بدتر، تمامی توان پیکار طبقه اش را به جای آنکه علیه موجودیت سرمایه داری به صف نماید ساز و کار قدرت بورژوازی علیه خویش می‌ساخت.

جلوداران واقعی این برهوت فرسائی، توده وسیع بی سواد و عامی و درس ناخوانده کارگر نبود. اینان مسلماً غوطه ور دریای توهم و بی دانشی طبقاتی بودند اما برای یافتن راه، چشم در چشم همزنجیران مجرب تر و داعیه دار خود داشتند، به حرف اینان گوش می‌دادند و بدبختانه همین جماعت دوم بود که بی دریغ آدرس بورژوازی اردوگاهی را پیش روی توده کثیر طبقه خویش پهن می‌نمود. اولی‌ها آگاهی نداشتند،

دومی‌ها داشتند اما نه شعور و شناخت ضد سرمایه داری که آنچه سرمایه به مثابه افکار، باورها و اعتقادات پاسدار حریم ارزش افزائی خود، تبخیر و به ذهن آنها پمپاژ می‌نمود. طبقه کارگر ایران از این لحاظ بار مصیبتی عظیم را به دوش کشید. لایه ظاهراً آگاه تر و پیشروترش بیش از سایر لایه‌ها سر بورژوازی بر تن داشت. نباید منکر شد که فشار حقارت‌های عظیم اجتماعی برخی عناصر این لایه را وا می‌داشت تا آویختن به رجال حزبی و نخبگان سیاسی بورژوازی را سکوی اعتبار خود کنند و به جای تلاش برای بالیدن و پرورش و بلوغ سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود و همرزمانشان، راه این بالیدن و پوئیدن و پیکار را سد سازند، به حزب بالای سر خود آویزند و میل لنگ اتصال جنبش کارگری به این یا آن حزب بورژوازی گردند.

تشخیص اینکه حزب توده یا کل چپ اردوگاهی در همه راهبردها، تحلیل ها، سیاست گذاری ها، تاکتیک‌ها و کل پراتیک اجتماعی و سیاسی خود بخشی از ارتجاع بورژوازی و ضد پویه پیکار ضد سرمایه داری کارگران بود، شعور متعالی عجیب و غریبی نیاز نداشت. «حجازی ها» و «آوانسیان ها» و خیلی از کارگران حزب نشین بااندک تعمق لازم می‌توانستند این حقیقت را دریابند، می‌توانستند با منحل شدن جنبش طبقه خود در آنچه بورژوازی اردوگاهی پیش می‌کشید به سهم خود مقابله کنند، این را نیز فراموش نکنیم که جنبش کارگری ایران در این دوره فقط به حزب توده و اردوگاه نیاویخت. به‌اندازه کافی به احزاب دیگر بورژوازی، به لیبرال ناسیونالیست‌ها و مصدق و کمپین‌های او برای توزیع متوازن تر اضافه ارزش‌ها میان قشرهای مختلف بورژوازی داخلی و جهانی نیز دخیل بست!! قیام ۳۰ تیر و وقایع گوناگون دیگری که این احزاب را توان هماوردی با رقبای طبقاتی تفویض می‌نمود با سیل پرخروش توهم توده‌های کارگر آبیاری می‌شد و به بار می‌نشست. تقریباً همه ۲۹ نفر کشته شدگان قیام ۳۰ تیر در تهران کارگر بودند.

فاصله زمانی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ با کودتای سیاه ۲۸ مرداد به نقطه پایان خود رسید. طوفان دهشت و کشتار و سرکوب بعد از کودتا طومار عمر دوره مذکور را در هم پیچید و این در شرایطی رخ داد که طبقه کارگر ایران از این فرصت طلائی ۱۲ ساله،

نه فقط هیچ طرفی نبسته بود، که پرداخت سهمگین ترین غرامت‌ها را نیز بر دوش نسلهای آتی خود بار می‌دید. جنبش کارگری در زمینه بنای صف مستقل پیکار سازمان یافته شورائی آحاد توده‌های خود، هیچ سنگی بر روی سنگ ننهاد، هیچ توشه ای نگرفت که زادراه مبارزه فرزندان خود سازد. هیچ حدیث شیرینی برای آیندگان نداشت و هیچ درس و تجربه ای از هیچ پیروزی تسلیم نسل بعدی کارگران ننمود. ضرورت و مبرمیت کالبدشکافی ژرف مارکسی و ضد کار مزدی شکست‌های سرنوشت سازش تنها میراث مفیدی بود که پیش پای این نسل پهن می‌کرد.

فصل ششم

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ تا رفرم ارضی بورژوازی

کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فقط سقوط یک دولت متزلزل بورژوازی و روی کار آمدن یک دولت هار میلیتاریستی این طبقه نبود. مجرد سرکوب جنبش کارگری، کشتار نیروهای اپوزیسیون، استقرار فضای رعب و وحشت، آکندن زندان‌ها از فعالین سیاسی و حوادث مشابه هم برای توصیف همه وجوه و عوارض کودتا کفایت نمی‌نمود. بخشی از بورژوازی جهانی، چه داخلی و چه امپریالیست‌های شریک و حامی این طیف کودتا کردند تا پویه انکشاف و تسلط سرمایه داری در ایران را مطابق الگوی مقبول خود برنامه ریزی کنند، تا پایه‌های قدرت سیاسی سرمایه در این جا را بر پایه نسخه پیچی دلخواه خویش مستقر سازند. تا مهار و حمام خون جنبش کارگری را آنسان که مقتضای چرخه ارزش افزائی سرمایه در حوزه استثمار نیروی کار شبه رایگان است تضمین نمایند. تا تأثیرگذاری حداکثر بر تقریر و تعیین مکان سرمایه داری کشور در تقسیم کار جهانی سرمایه و تنظیم هر چه مطلوب تر موقعیت ژئوپولتیک جامعه ایران در استراتژی سراسری قطب غربی سرمایه داری را لباس اجرا پوشانند. کودتاگران اقارب طبقاتی حاکم روز خود، مصدق و جبهه ملی را فاقد توان کافی برای مفاصا حساب قطعی با رقبای اردوگاهی می‌دیدند، اما مشکل آنها نه فقط مصدق نبود که حتی اردوگاه نیز نمی‌توانست باشد. هدف واقعی کودتا حصول همه اهداف بالا بود، اما هر گام پیشروی در نیل به این هدف ها، در گرو تسویه حساب جدی با جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر قرار می‌گرفت. پیش تر به‌اندازه لازم توضیح دادیم که پایان جنگ امپریالیستی دوم تغییر بارز کفه توازن قوا به نفع بورژوازی اردوگاهی در سطح جهان را همراه داشت. فاصله زمانی میان سقوط رضاخان تا وقوع کودتا چگونگی فراز و فرود همین تغییر را در جامعه ایران در معرض دید همگان قرار داد. حزب توده در ساختار قدرت سیاسی این دوره حضور مؤثر نداشت اما در پهنه حوادث

جاری جامعه اثرگذارترین نقش‌ها را بازی می‌کرد. وضعیتی که برای رژیم شاه و حامیانش نمی‌توانست قابل تحمل باشد. دست بالای بورژوازی اردوگاهی در پیچ و خم رویدادها اگر در عالم واقع شیرازه وجود جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به گونه ای فاجعه بار از هم می‌پاشید، اما از منظر رژیم شاه و امپریالیست‌های غربی فرصتی برای اوجگیری انتظارات و مبارزات کارگران و پرواز شبح کمونیسم در سپهر زندگی این طبقه محسوب می‌شد!! بورژوازی ایالات متحده با شتاب تمام، پیچ و خم ظهور خود به مثابه عظیم ترین قدرت امپریالیستی روز دنیا را پشت سر می‌نهاد. سرمایه داران امریکائی و دولتهای آنها موقعیت مسلط سرمایه‌های خود در حوزه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و نقش قاهر و مستولی خود در ساختار قدرت سیاسی این کشور را نیاز حتمی تضمین این هدف می‌دیدند.

کودتا رخ می‌داد تا طومار حوادث جاری سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را به طور کامل در هم بندد، هموارساز راه تبدیل ایران به یک جامعه سرمایه داری حوزه پیش ریز بی مهار سرمایه‌های غربی به ویژه امریکائی و دژ محکم میدانداری بورژوازی امریکا در خاورمیانه و حتی جهان شود. یک سال پس از وقوع کودتا سیل سرمایه‌های امریکائی اندک،اندک به حوزه انباشت داخلی ایران سرازیر شد و در این گذر مطابق معمول شکار بیشترین اضافه ارزش‌های نفتی و عزیمت از ذخائر سرشار و پرسود انرژی را پل مناسبی برای ورود به قلمروهای دیگر دیدند. بر اساس توافق میان رژیم کودتا در یک سوی و دولت‌های ایالات متحده و بریتانیا در سوی دیگر، کنسرسیومی مرکب از چند تراست عظیم الجثه نفتی تأسیس گردید. ۵ کمپانی غول پیکر امریکائی ۴۰ درصد سهام این کنسرسیوم را به خود اختصاص دادند، کمپانی‌های بزرگ انگلیسی نیز مالک همین حدود سهام شدند. ظهور موفق و دلخواه سرمایه دارای ایران به عنوان یک حلقه مهم زنجیره استراتژی سراسری قطب غربی سرمایه جهانی، در گرو برنامه ریزی، تدارک و ساز و کارهای زیادی در زمینه‌های مختلف بود. تضمین مطمئن ثبات سیاسی و استقرار یک آرامش گورستانی جامع الاطراف و حتی المقدور با دوام، برای بخش مسلط بورژوازی ایران و شرکای امپریالیستی اش بیشترین اولویت را احراز

می‌کرد. رژیم شاه کل توان خود را به کار گرفت تا آخرین بازمانده‌های مقاومت جنبش کارگری را در هم کوبد، مهمتر از هر چیز رشته‌های ارتباط جنبشی میان توده‌های کارگر را قیچی نماید. در همین راستا متراکم ترین و سهمگین ترین فضای رعب و دهشت را بر زندگی کارگران مستولی کرد، تا از این طریق خیال از سرگیری مبارزات یا معماری بنای تازه کارزار علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت بورژوازی را از سر توده‌های کارگر خارج سازد!! محیط کار و استثمار کارگران یکسره پادگانی شد. تمامی فعالین کارگری راهی سیاهچال گردیدند، عده ای تسلیم چوبه دار شدند و خیلی‌ها به شکل های، دیگر سر به نیست شدند.

گام همزمان این سرکوب ها، تحکیم و توسعه روزافزون پایه‌های دیکتاتوری هار پلیسی و امنیتی در یک سوی و افزایش ظرفیت نظامی گری و ابراز قدرت میلیتاریستی رژیم در سوی دیگر بود. در فاصله میان سال کودتا (۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱) (۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰) بیش از ۶۵ میلیارد ریال صرف خرید انواع سلاحها و ساز و برگ‌های نظامی گردید. رژیم برای تأمین هزینه خرید این تسلیحات فقط در یک فقره ۲۰۰ میلیون دلار وام از دولت امریکا دریافت نمود. (۱۱۱) عضویت در «پیمان بغداد» اقدام دیگری بود که رژیم انجام داد تا موقعیت خود به مثابه یک باروی نظامی کارآمد در زنجیره تسلط جوئی بورژوازی ایالات متحده و شرکا را به اثبات رساند. این پروتکل که بعدها با وقوع کودتای عبدالکریم قاسم در عراق و خروج این کشور از آن، به نام « سنتو» معروف گردید، دولت‌های ایران، ترکیه و پاکستان را در جرگه متحدان نظامی امریکا و انگلیس قرار می‌داد. سازمان «آتلانتیک شمالی» (ناتو) را به اتحادیه میلیتاریستی اقمار امریکا در شرق آسیا موسوم به «سیتو» متصل می‌ساخت و آسیای میانه و خاورمیانه را منطقه استقرار زرادخانه‌ها و حضور نظامی بورژوازی امریکا و متحدانش می‌کرد. رژیم شاه همزمان دست به کار تحکیم پایه‌های قدرت «ساواک» شد و این دستگاه اختاپوسی قهر پلیسی را به تمامی امکانات لازم برای شکار هر تلاش مخالف خود، نه فقط در فاصله مرزهای داخلی که در خاورمیانه و کل دنیا تجهیز نمود. سرمایه گذاری وسیع دولتهای میراث دار کودتا در عرصه‌های نظامی و

پلیسی از یک سوی موقعیت طبقه سرمایه دار ایران و امپریالیست‌های غربی را به لحاظ زمینگیرسازی جنبش کارگری، چالش کمونیسم طبقه کارگر، رفع خطر بورژوازی اردوگاهی و لاجرم دستیابی به ثبات گورستانی لازم برای پیش ریز هر چه بیشتر سرمایه استحکام بخشید و از سوی دیگر بر دامنه فقر، فلاکت و بی خانمانی توده‌های کارگر و سایر استثمارشوندگان روز به گونه ای فاحش افزود.

بورژوازی امریکا با پرداخت وام‌های فوق، خواه به صورت مستقیم و خواه از طریق نهادهای عظیم مالی بین المللی، فقط حجم زیادی از تولیدات سالانه سلاح خود را در بازار داخلی ایران به فروش نمی‌رساند، بخش مهمی از این وامها، سرمایه هائی بودند که به حوزه انباشت داخلی کشور سرازیر می‌شدند و ارقام ایدآل سودهای خود را هم از تشدید هر چه موحش تر استثمار فروشندگان نیروی کار و لایه دهقانان فقیر در حال خلع ید و زوال ایران تأمین می‌کردند. در طول این مدت کسری بودجه سالانه رژیم شاه هر سال بیش از سال پیش شد و میزان آن در پایان دهه ۳۰ خورشیدی به سالی ۳ میلیارد ریال رسید. (۱۱۲) حجم بدهی‌های دولت‌های این دوره به «بانک ملی» نیز تا حدود ۳ برابر بالا رفت و از رقم ۲۷ میلیارد ریال گذشت. (۱۱۳) در همین راستا میزان وامهای دریافتی رژیم از مؤسسات مالی بین المللی و دولت‌های امپریالیستی سال به سال رکورد شکست و مرز یک میلیارد دلار را پشت سر نهاد. (۱۱۴) ارقامی که طبقه کارگر ایران باید از سفره بی نان کودکان خویش پرداخت می‌کرد و همزمان با تحمل استثمار هولناک تر، اضافه ارزش‌های معادل بهره و سود آن‌ها را نیز تولید می‌نمود. قحطی، فقر، گرسنگی، بیماری و بی خانمانی سراسر جامعه را در کام خود فرو کشید. صدها هزار کارگر بیکار یا دهقان خلع ید شده زیر بار این مصیبت‌ها خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و برای فروش نیروی کارشان راهی شیخ نشین‌های جنوب خلیج و سایر جاهای دیگر دنیا گردیدند. رژیم در سال ۱۳۳۴، با همدلی شرکای امریکائی طرحی را زیر نام «برنامه هفت ساله دوم» به تصویب رساند. بودجه مورد نیاز اجرای طرح ۸۴ میلیارد ریال برآورد گردید. رقمی که سه و نیم برابر کل بودجه برنامه هفت ساله اول بود. (۱۱۵) بر اساس پیش بینی‌ها و آنچه که در

عمل رخ داد حدود ۷۵ ٪ هزینه‌های طرح را اضافه ارزش‌های نفتی تضمین می‌کرد. ٪۲۵ مابقی نیز از محل دریافت وام تأمین می‌شد. (۱۱۶) از کل رقم مذکور ۳۹/۸ درصد به احداث راه آهن، بنادر، فرودگاه و سایر تأسیسات پایه ای مشابه اختصاص یافت ٪۳۱/۱ در حوزه سد سازی، آبیاری، تهیه ماشین آلات کشاورزی و «عمران دهات»! پیش ریز گردید و بالاخره ٪۱۱/۸ هم برای گسترش صنایع نساجی، قند، سیمان و سایر بخش‌های صنعتی منظور شد. (۱۱۷)

تأسیس و راه‌اندازی سد معروف « دز» مهم ترین مکان را در بخش کشاورزی پروژه هفت ساله تشکیل می‌داد. نهاد موسوم به «سازمان برنامه و بودجه کل کشور» در طول اجرای طرح رقم بسیار سهمگینی وام به میزان ۳ میلیارد و سیصد میلیون ریال روز، از دولت‌ها و بنگاههای عظیم مالی بین المللی دریافت نمود. (۱۱۸) سد «دز» یکی از مؤثرترین اهرم‌های توسعه انباشت سرمایه در حوزه‌های مختلف کشاورزی و صنعت و دامداری در منطقه خوزستان و استان‌های همجوار بود. رژیم از این طریق، سرشارترین منابع آب و برق و امکانات لازم را با ارزان ترین بهای ممکن در اختیار کمپانی‌های بزرگ سرمایه گذاری اعم از داخلی، خارجی و مختلط قرار می‌داد. متعاقب تأسیس این سد و راه افتادن شبکه‌های سراسری آب و برق ناشی از آن، در طول دهه ۴۰ و سال‌های پس از رفرم ارضی بورژوازی، دهها مجتمع بزرگ کشت و صنعت متعلق به سرمایه داران ایرانی و شرکای خارجی آن‌ها در نواحی دزفول و هفت تپه و شهرهای دیگر شروع به کار کردند. عظیم ترین مراکز تولید فولاد و نورد لوله در دست احداث قرار گرفت و خوزستان به یکی از قطب‌های مهم استثمار نیروی کار تبدیل شد. دولت هائی که در فاصله میان کودتای ۲۸ مرداد تا شروع دهه ۴۰ بر سر کار آمدند، همگی دریافت وام از مؤسسات مالی بین المللی برای اجرای برنامه اقتصادی سوم را سرلوحه کار خود قرار دادند. این وام‌ها کلاً نقش صدور سرمایه به بازار داخلی کشور را ایفاء می‌کرد. سرمایه هائی که بر حسب مقدار خود و در چهارچوب قوانین توزیع سودها میان بخش‌های مختلف سرمایه، سهم خود را از اضافه ارزشهای سالانه تولید شده توسط توده‌های کارگر ایران تصاحب می‌نمودند.

در برنامه اقتصادی مذکور از کل ۱۴۰ میلیارد ریال هزینه‌های پیش بینی شده، ۴۰ میلیارد ریال از منبع اخذ وام تعیین گردید. بیشترین ارقام هزینه‌ها به توسعه زیرساخت‌های استراتژیک مورد نیاز سرمایه گذاری‌ها اختصاص یافت. در طول این مدت رژیم سه پروتکل مهم دیگر برای استخراج، تولید و صادرات نفت خارج از حوزه تحت تسلط کنسرسیوم با تراست‌های بزرگ نفتی دنیا امضاء کرد. قرارداد با کمپانی ایتالیائی « آنی آجیپ» یکی از این سه تا بود. به موجب این پیمان نامه کمپانی مذکور از تمامی حقوق و امتیازات لازم برای اکتشاف و استخراج نفت و گاز در سرزمین وسیعی به مساحت ۲۳ هزار کیلومتر مربع برخوردار می‌گردید. (۱۱۹) منابع نفتی بلوچستان، ذخائر نفت و گاز زیر آب‌های خلیج فارس و نواحی مشرق کوههای زاگرس در این قلمرو قرار داشتند. دومین قرارداد، میان رژیم و کمپانی نفتی « پان آمریکن پترولیوم کورپریشن» منعقد گردید. سطح اراضی تحت شمول پروتکل ۱۹ هزار کیلومتر مربع بود. قرارداد سوم با شرکت نفتی کانادائی موسوم به «سپ فایرپترولیوم» به امضاء رسید و کشف و استخراج نفت در منطقه ای به مساحت ۱۰۰ کیلومتر مربع در حوالی دریای عمان را زیر پوشش قرار می‌داد. معاهدات، برنامه‌ها و سرمایه گذاری‌های بالا در شکلهای مختلف لکوموتیو توسعه انباشت سرمایه می‌شدند. حصول وام از دولت‌ها و بنگاههای عظیم مالی بین المللی همان گونه که گفته شد به مثابه یک اهرم گسترش حوزه‌های پیش ریز سرمایه ایفای نقش می‌کرد. همزمان و مهم تر از آن، اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر، از جمله اضافه ارزش‌های نفتی با شتاب روند افزایش می‌پیمود و نقش آنها در گسترش دامنه انباشت سرمایه بیشتر و تعیین کننده تر می‌گردید. در فاصله زمانی میان ۱۳۳۳ تا سال وقوع رفرم ارضی امپریالیستی فقط سهم بورژوازی ایران در ارزش اضافی بخش نفت از ۳۴ میلیون دلار در سال به رقم سالانه ۴۳۷ میلیون دلار رسید. (۱۲۰) افزایشی حدود ۱۳ برابر که به نوبه خود بیشترین تأثیر را در توسعه میزان سرمایه گذاری‌های دولتی و خصوصی بر جای می‌نهاد. از اینها که بگذریم حجم سرمایه‌های خارجی تحت مالکیت

مستقیم بنگاهها، شرکت‌ها و تراست‌های عظیم صنعتی و مالی بین المللی که به حوزه‌های انباشت داخلی سرازیر بود هر روز از روز پیش فزون تر گردید.

دو سال پس از کودتای سیاه، در دوره نخست وزیری حسین علاء طرحی زیر نام « قانون سرمایه گذاری‌های خصوصی خارجی در ایران» از تصویب مجلس گذشت. مطابق این مصوبه هر سرمایه دار یا تراست مالی و صنعتی خارجی می‌توانست به صورت مستقل یا در مشارکت با سرمایه داران ایرانی هر میزان سرمایه را که بخواهد در هر عرصه ای پیش ریز نماید. صاحبان سرمایه مجاز بودند که هر گاه اراده کنند کل سرمایه و سود خود را از کشور خارج سازند. به دنبال تصویب این لایحه و صد البته تمامی تسهیلات، شرائط و امکاناتی که به یمن تشدید دهشتبار استثمار توده‌های کارگر فراهم آمده بود، میزان ورود سرمایه‌ها به ایران به صورت انفجاری افزایش یافت. آنسان که در طول کمتر از ۳ سال بیش از ۱۰۸۴ کمپانی خارجی با مقادیر کلان سرمایه در صنعت، کشاورزی ، راهسازی، معادن و بخشهای دیگر به پارو نمودن اضافه ارزش‌ها پرداختند. از این تعداد بیش از ۵۰۰ شرکت تابعیت امریکائی و انگلیسی داشتند و مابقی را کمپانی‌های آلمانی، فرانسوی، ژاپنی و سوئیسی تشکیل می‌دادند. گفتنی است که میزان اضافه ارزش هائی که این مؤسسات فقط در طول سال ۱۹۵۸ (۱۳۳۷ خورشیدی) نصیب خود ساختند از رقم یک میلیارد دلار امریکا تجاوز کرد. رقمی که با کل هزینه‌های برنامه هفت ساله اقتصادی رژیم شاه برابری می‌نمود. (۱۲۱) تصویب این نوع لوایح در سالهای بعد نیز متناسب با نیازهای گام به گام پویه گسترش روزافزون سرمایه داری ادامه یافت. در سال ۱۳۳۸ مجلس بورژوازی محدودیت مشارکت سرمایه‌های خارجی در مؤسسات بانکی ایران را به کلی ملغی نمود. این امر به نوبه خود هجوم سرمایه‌های امریکائی و اروپائی برای تأسیس بانک‌های مختلف در کشور را به دنبال آورد. دو بانک « صنایع و معادن» و « ایران و فرانسه» در همین سال با سرمایه مشترک داخلی و خارجی ایجاد شدند. در بانک نخست بیش از ۴۰ درصد سهام به سرمایه داران امریکائی تعلق داشت و در بانک دوم دولت فرانسه یکی از دو سرمایه گذار اصلی به حساب می‌آمد. سومین بانک نیز که

یک سال بعد تأسیس گردید با سرمایه مشترک ایران و انگلیس شروع به کار نمود. (۱۲۲)

شیوه تولید سرمایه داری با گام‌های پرشتاب پایه‌های تسلط خود بر تار و پود کل اقتصاد و فراساختارهای اجتماعی کشور را استوار کرد. بقایای نظام فئودال زیر مهمیز الزامات این روند شروع به کشیدن نفس‌های آخر نمود. سرمایه داری در هر گام خودگستری خود هزاران دهقان تهیدست خلع ید شده را از پروسه کار و زندگی روز خود کند و با هویت نوین برده مزدی، روانه بازار کار ساخت. جمعیت کثیر کارگران مزدی راهی شهرها از ظرفیت مراکز کار و تولید و مؤسسات تازه تأسیس سرمایه داری بسیار بیشتر بودند. بیکاری رو به اوج رفت. گرسنگی بر پیکر عریان بیکاران، خلع ید شدگان و دهقانان فقیر تازیانه مرگ فرود آورد، حواشی شهرهای بزرگ از حلبی آبادها، حصیرآبادها، زورآبادها، کپرآبادها، «دولت آبادها»، یافت آبادها، خاک سفیدها و فراوان محلات مشابه دیگر پر شد. سرمایه در اینجا می‌بالید و سرمایه داری تار و پود شکلهای تولیدی پیشین را در خود ذوب می‌نمود، اما مثل همه جاهای دیگر دنیا و همسان تمامی مقاطع تاریخ توسعه خود، برای توده‌های کارگر فقط گرسنگی، آوارگی، بی مسکنی، فلاکت، برهنگی، فقر، بی بهداشتی و کل سیه روزی دیگر را به ارمغان می‌آورد. جامعه از همه سو پهندشت پیش ریز سرمایه می‌شد، اما جمعیت کثیری از کارگران قادر به یافتن کار نبودند و آنها که کاری دست و پا می‌کردند، در قبال ۱۶ ساعت فرسودن روزانه، ۱۵ تا ۴۵ ریال مزد می‌گرفتند.

غالب کارگران از تعطیلات یک روز در هفته محروم بودند و برای تأمین نان خالی خویش باید تمامی روزهای سال را با طولانی ترین روزانه‌های کار جان می‌کردند و می‌فرسودند. واژه «خدمات اجتماعی» و بیمه درمان برای این بخش توده‌های کارگر بسیار نامأنوس بود. آنان از هیچ پوشش ایمنی در مقابل هیچ نوع حادثه و خطری، از جمله مخاطرات مهلک منتهی به مرگ برخوردار نمی‌گردیدند. شمار کل پزشکان در سراسر جامعه ۲۰ میلیونی روز کشور به ۳۴۰۰ نفر نمی‌رسید. از این تعداد حدود ۲۵۰۰ نفر در تهران طبابت می‌کردند و سهم ۱۵ میلیون ساکنان سایر مناطق از ۹۰۰

پزشک کمتر بود. (۱۲۳) جمعیت نخست علی العموم در بیمارستانها، کلینیک‌ها و مراکز درمانی محله‌های بالای شهر تهران در خدمت طبقه سرمایه دار و اشرافیت زمین دار بودند و میلیون‌ها کارگر ساکن نواحی جنوبی شهر یا حلبی آبادهای اطراف، حتی به حداقل دارو و درمان دسترسی نداشتند. در یک برآورد کلی تا جائی که به توده وسیع فروشندگان نیروی کار و استثمارشوندگان دهقان ساکن روستاها مربوط می‌شد، سهم هر ۹۰۰۰ نفر در بهترین حالت بیشتر از یک پزشک نمی‌شد. ۹۵ درصد روستاها فاقد هر نوع مدرسه بودند و ۸۵ درصد جمعیت سواد خواندن و نوشتن نداشتند. شرایط وخیم بهداشتی جان میلیون‌ها انسان را به صورت لحظه، لحظه تهدید می‌نمود. بیش از ۹۰ درصد روستانشینان در کومه‌های خود حتی فاقد توالت بودند، در هیچ دهی از آب آشامیدنی سالم خبری نبود. در غالب شهرها امکان دسترسی به آب لوله کشی، بیشتر به خواب و خیال می‌ماند. بیماری‌های عفونی مسری از نوع وبا، حصبه، طاعون، سل و مالاریا میهمانان همیشه حاضر آلونک‌های کارگران و سایر استثمارشوندگان روز شهرها و روستاها بودند و هر کدام در طول سال جان صدها هزار کودک و پیر و جوان جامعه را می‌گرفتند. شمار نوزادان خانواده‌های کارگری یا لایه‌های فقیر رو به زوال دهقانی که در همان چند روز نخست ولادت جان می‌دادند در بسیاری موارد از دو یا حتی ۳ برابر آنان که زنده می‌ماندند بیشتر بود. میانگین طول عمر یا آنچه که در ادبیات دولت‌ها از آن به نام «امید به زندگی» یاد می‌گردد، حدود ۱۷ سال برآورد می‌شد. متوسط درآمد خانوارهای کارگری و توده دهقانان فقیر به ۳۰۰ تومان در سال نمی‌رسید و این در شرایطی بود که توده وسیع استثمار شوندگان نه فقط در شهرها که حتی اقصا نقاط روستائی کشور،تمامی مایحتاج معیشتی خویش و یا لااقل بخش اعظم این احتیاجات را باید حتماً از بازار سرمایه داری تهیه می‌کردند.

اعتصابات و خیزش‌های کارگری

کودتا با وقوع خود و برای مدتی کوتاه، سراسر محیط زندگی و کار توده‌های کارگر را به برهوت سکوت تبدیل کرد. شمار اعتصابات که سال پیش از آن ۷۹ بود در سال ۱۳۳۳ تا ۷ مورد پائین آمد. (۱۲۴) اما مبارزه طبقاتی تعطیل بردار نیست. هنوز رعد و برق حکومت نظامی، کشتارو شبیخون موج وار بورژوازی کودتاگر داخلی و شرکای امپریالیستش بر سر زندگی انسان ها، به ویژه تشکل‌های کارگری و نیروهای سیاسی اپوزیسیون آوار بود که تندر اعتراض و تندباد خشم کارگران اینجا و آنجا شروع به غریدن کرد. شماری از اعتصابات و خیزش‌ها عبارت بودند از:

سال ۱۳۳۴

در شهریور ۱۳۳۴ کارگران پالایشگاه آبادان در اعتراض به سطح نازل دستمزدها دست از کار کشیدند. سرمایه داران مالک مناطق نفتی کنسرسیوم، با تداعی مخاطرات جنبش‌ها و شورش‌های بزرگ کارگری سال‌های پیش، در هراس اوجگیری مجدد مبارزات نفتگران و از دست دادن ثبات گورستانی حاصل حمام خون ها، راه عقب نشینی پیش گرفتند و با بخشی از خواست‌های اعتصاب موافقت کردند. چنین به نظر می‌رسد که آنچه این جا رخ داد، نخستین اعتصاب مهم کارگری پس از کودتا باشد. بختک خفقان و دیکتاتوری هار پلیسی همه نفس‌ها را در سینه بند می‌آورد، اما توده‌های کارگر اگر مبارزه نمی‌کردند قادر به کشیدن همین نفس‌های در بند هم نمی‌شدند. آنها چاره ای نداشتند جز آنکه پیشگام در هم شکستن دیوارهای پرمهابت تسلیم و رعب گردند و بر فراز دوزخ دهشت، بیرق اعتراض و کارزار افرازند. (۱۲۵)

سال ۱۳۳۶

در روزهای داغ و دم کرده تابستان سال ۱۳۳۶ نیز خیل کثیر کارگران نفت در مسجدسلیمان و آغاجاری چند بار پیاپی چرخ کار و تولید را از چرخش‌انداختند. آنها خواستار افزایش بهای نیروی کار خود بودند و همزمان بر حق

اعتصاب و مبارزه و متشکل شدن خویش اصرار می‌ورزیدند. کارفرمایان مثل همیشه حاضر به قبول خواست‌ها نشدند، در برابر موج اعتراض ایستادند و پاسخ کارگران را به نیروهای قهر و سرکوب رژیم واگذار کردند. (۱۲۶) سرمایه داران به این اکتفاء ننمودند. سران کنسرسیوم از دولت سرمایه خواستند که برای مقابله با خیزش‌ها و اعتصابات کارگری دست به چاره‌اندیشی‌های مؤثر زنند. درخواستی که بدون فوت وقت مساعدترین پاسخ‌ها را دریافت کرد. وحوش صاحب کرسی در مجلس بورژوازی لایحه ای را به تصویب رساندند که به موجب آن هر نوع اعتصاب یا تلاش کارگران برای توقف چرخ کار و تولید در زمره سنگین ترین جرائم سیاسی قرار می‌گرفت و مستوجب مجازات مرگ می‌گردید!! دستگاههای قهر پلیسی و امنیتی رژیم با حصول مجوز لازم به جان فعالین کارگری مناطق مختلف نفتی افتادند. عده ای را دستگیر و روانه زندان ساختند. آنان را تهدید به اعدام نمودند و از همه راهها برای بقای آرامش قبرستانی سرمایه تقلا کردند.

زندان و شکنجه و اعدام اما، مشکل صاحبان سرمایه و دولت آن‌ها را تا جائی که به توده‌های کارگر مربوط می‌شد، نه فقط حل ننمود که تخفیف و تقلیل هم نداد. همیشه و در همه دوره‌های تاریخ چنین بوده است. با خفقان و کشتار و توحش می‌توان تمامی اپوزیسیونهای معزول طبقه استثمارگر را ساکت کرد و بساط مطالبات، سهم خواهی یا سرنگونی طلبی پر از شداد و غلاظ آنها را جمع کرد، اما بانگ اعتراض کارگران گرسنه عاصی را با سهمگین ترین سلاح‌ها هم نمی‌توان برای روزهای زیادی خاموش ساخت. در این جا مرز میان زنده ماندن و نماندن است که حکم می‌راند، ضرب المثل هائی از جنس «بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد» بیان عامیانه همین وضعیت‌ها هستند. کارگری که قرار است شاهد مرگ زن و کودک خود در چنگال قهر گرسنگی ناشی از سودافزائی بی مهار سرمایه باشد، فرار از مرگ برایش بی معناست. او اگر از چوبه دار و میدان تیر دشمن سرمایه دار بگریزد، شکار پنچه دژخیم بی نانی و بیماری و فقر منبعث از شدت استثمار سرمایه خواهد شد. به همین دلیل است که وقتی همه اپوزیسیون‌های پرهیاهوی جنگاور به درون خانه‌های امن می‌خزند و کل «

مشت‌های آسمانکوب قوی یک به یک وا می‌گردند»، صدای رعدگون توده‌های کارگر شب دیجور سکوت را شکاف می‌زند و طلوع فجر اعتراض را به گوش همگان می‌رساند. جنبش کارگری سال‌های پس از وقوع کودتا نیز چنین می‌کرد.

در همان سال ۱۳۳۶، جمعیت عظیم کارگران کوره‌های آجرپزی اطراف شهر تهران اعلام اعتصاب کردند. آجرپزان در مراکز مختلف کار و کوره‌های دور از هم، به طور یکپارچه و یکصدا خواستار افزایش دستمزد شدند. آنان بازگشت خود به کار را با قبول حتمی آنچه می‌خواستند قفل زدند. صاحبان مراکز تولید مصالح ساختمانی با مشاهده سرسختی کارگران به بخشی از مطالبات آنان جواب مساعد دادند و توده کارگر خود را پیروزمند اعتصاب احساس کرد. (۱۲۷)

کارگران سنگ معدن رباط کریم نیز در همین سال دست از کار کشیدند. اینان خواست‌های بیشتری را مطرح ساختند و بر افزایش مزدها، کمک هزینه مسکن، بهبود غذای کارخانه، بهتر شدن شرایط کار و نوع این‌ها پای فشردند. سال ۱۳۳۶ با مبارزات کارگران در شهرها و مراکز تولیدی بالا به فرجام خود رسید. شرایط روز جامعه در تمامی تار و پود خود فریاد می‌زد که توده‌های کارگر خود را برای مبارزات گسترده تر با هدف تحمیل مطالبات روز خویش بر سرمایه داران و دولت آنها آماده خواهند کرد. (۱۲۸)

سال ۱۳۳۷

این سال با اعتصاب کارگران تاکسی ران تهران آغاز شد. ۱۲۰۰۰ راننده تاکسی در بیست و سوم فروردین در اعتراض به بهای شبه رایگان نیروی کارشان دست از کار کشیدند. کارگران خطوط حمل و نقل شهری و انتقال مسافر در مناطق مختلف تهران را مختل ساختند. دست به راهپیمائی زدند و در میدان بهارستان با برپائی میتینگی پرشور خواستار تحقق مطالبات خود گردیدند. تجمع بزرگ رانندگان به دستور «منوچهر اقبال» نخست وزیر وقت آماج هجوم قوای قهر بورژوازی واقع شد. شمار زیادی کارگر دستگیر و ۲۵ نفر آنها راهی سیاهچال‌ها گردیدند. (۱۲۹)

دومین اعتصاب مهم سال را کارگران معترض بافنده و ریسنده نساجی‌های اصفهان سازمان دادند. آنها نیز خواستار افزایش بهای نیروی کار خود بودند، لباس کار، افزایش سهمیه نان و بهبود شرایط هولناک استثمار خویش را می‌خواستند. صاحبان سرمایه مطابق معمول اعتراض کارگران را به قوای قهر سرمایه حوالت دادند اما نهایتاً مجبور شدند در مقابل بخشی از مطالبات آنها سر تسلیم فرود آرند.

اعتصاب سوم را ۵۰۰ کارگر لوله کش، در جزیره خارک، مرکز استقرار یکی از عظیم ترین اسکله‌های بارگیری و صادرات نفت جهان با طرح خواست افزایش دستمزد آغاز کردند. کارفرمایان ضمن تلاش برای رد خواست‌های کارگران، با مشاهده مقاومت و سرسختی خشم آلود آنان، ره تسلیم پیش گرفتند و با مطالبه افزایش دستمزد موافقت کردند.

تعطیل کار توسط هزار کارگر بندر در شرکت‌های مختلف کشتیرانی بوشهر در اعتراض به سطح نازل مزدها چهارمین خیزش کارگری این سال بود. اعتصاب با پیروزی نسبی توده‌های کارگر پایان یافت.

و بالاخره **اعتصاب پنجم سال ۱۳۳۷ با خیزش نفتگران بندر شاهپور** در بیست و سوم ماه مهر آغاز شد. کارگران در این روز، کار بارگیری کشتی‌ها را تعطیل کردند. ۸ کشتی بزرگ نفتکش در کنار اسکله‌ها برای حمل نفت لنگر انداختند اما هیچ نفتگری حاضر به کار نشد. سرمایه داران و دولت آنها شروع به تهدید نمودند، مطابق معمول قوای سرکوب را روانه بندر ساختند و به تمامی دسیسه‌های دیگر دست یازیدند. پاسخ کارگران اما بسیار ساده بود. بدون افزایش مزدها به سر کار باز نخواهند گشت. کارفرمایان، رؤسای کنسرسیوم و دولتمردان سرمایه در مقابل فشار خشم کارگران تا ۵ روز مقاومت کردند. در این چند روز همه شکل‌های سرکوب را اعمال یا مشورت نمودند و سرانجام چاره کار را در تسلیم دیدند. کارگران توانستند ۲۰ ریال افزایش دستمزد روزانه را بر صاحبان سرمایه تحمیل کنند.

سال ۱۳۳۸

مبارزات کارگران کارخانه‌های نساجی اصفهان در سال ۱۳۳۸ نیز تداوم یافت. مزدها در هیچ کجا حتی برای نان خالی خانواده‌ها کفاف نمی‌داد. گسترش پرشتاب سرمایه داری، انحلال پرشتاب قراء و واحه‌های نظام فئودال در چرخه بازتولید سرمایه، قفل شدن کل مایحتاج زندگی روزمره انسان‌ها به نوسانات بازار سرمایه داری، افزایش مدام قیمت کالاها، همه و همه بر گرده معیشت توده‌های کارگر و دهقانان فقیر آواره شلاق می‌زد. با مزدهای ۱۵ تا ۳۰ و در بهترین حالت ۴۵ ریال، در قبال روزانه‌های کار ۱۶ ساعته و فقدان ابتدائی ترین امکانات بهداشتی و درمانی و آموزشی و اجتماعی ادامه آنچه زندگی نام داشت به کلی ناممکن بود. مالکان، حاکمان و عمله سلاخی سرمایه برای ناممکن سازی مبارزات طبقه کارگر به هر جنایتی دست می‌یازیدند، اما کارگران در میان این دو «ناممکن» یکی را ممکن می‌کردند. اعتراض و طغیان، حکم قطعی زندگی تیرباران شده آنان می‌شد و موج عصیان و مبارزه در همه جا راه می‌افتاد. کارگران کارخانه **ریسباف اصفهان** نیز همین حکم را اجرا کردند. آنها هم در فروردین ۳۸ چرخ تولید را از کار انداختند، بر افزایش دستمزدها و پرداخت به موقع آنها پای کوبیدند و کلید مبارزات کارگری این سال را در قفل قدرت اختاپوسی سرمایه چرخ دادند. کارگران توانستند صاحبان سرمایه را وادار به عقب نشینی و قبول خواست‌های خود کنند.

اعتراض کارگران چاپ: یک ماه پس از مبارزات نسبتاً موفق کارگران ریسباف اصفهان جمعیت چند هزار نفری کارگران چاپخانه‌های مختلف تهران به وضعیت رقت بار معیشتی و میزان نازل مزدهایشان اعتراض کردند. چاپچیان خواهان ۵۰ درصد افزایش دستمزد و اجرای چیزی به نام «قانون کار» شدند!! آنان در عین حال تهدید نمودند که در صورت تمرد صاحبان سرمایه حتماً دست به اعتصاب خواهند زد. خواست کارگران با مقاومت سخت کارفرمایان مواجه شد. جدال میان استثمارگران و استثمارشوندگان حدت یافت و خطر وقوع اعتصاب شدت گرفت. در چنین وضعی

سرمایه داران آمادگی خود را برای گفتگو اعلام داشتند. رفرمیسم سندیکالیستی میراث دار حزب توده که به رغم تحمل ضربات سهمگین پلیسی استخوانبندی پیشین خود را کم یا بیش حفظ کرده بود، از حل مماشات جویانه و قانونسالار کشمکش‌ها استقبال کرد. طرفین به مذاکره نشستند!! و توده‌های کارگر سرانجام به حکم رهبران سندیکالیست سرمایه سالار به ۲۵ درصد افزایش مزدها به جای ۵۰ درصد رضایت دادند.

اعتصاب در کارخانه وطن اصفهان و قتل عام توده کارگر: در روزهای آخر خرداد سال ۱۳۳۸، بیش از ۱۷۰۰ کارگر این کارخانه بزرگ نساجی همصدا با توده وسیع همزنجیر در سایر مراکز کار و تولید کشور و با طرح مطالبات خود، از جمله بهبود شرائط کار و بالارفتن مزدها، چرخ تولید را از کار انداختند. کارگران متحد و مصمم بر حصول خواست‌های خود پای فشردند، اما اعتصاب به خون کشیده شد. چکمه پوشان رژیم شاهنشاهی بنا به تقاضای سرمایه داران به صف متحد توده‌های کارگر یورش بردند. آنها بسیار سبعانه و با توسل به زور خواهان متفرق شدن کارگران معترض شدند اما اعتصاب کنندگان مقاومت کردند. عمله و اکره کشتار، ایستادگی و خشم بافندگان را با رگبار پاسخ گفتند. **۱۰ کارگر در همان دقایق نخست بر خاک افتادند و جان دادند. عده قابل توجهی از همزنجیران آنها زخمی و راهی بیمارستان شدند.** رژیم هار سلطنتی بورژوازی یکی دیگر از برگ‌های سیاه ددمنشی خود را ورق زد و نشان داد که پهندشت دوزخ بردگی مزدی را تنها با راندن سفینه قدرت بر شط خون توده‌های کارگر می‌توان مرزبانی کرد.

قیام دوم در کوره پزخانه‌های تهران و کشتار گسترده کارگران: خرداد ۱۳۳۸ خورشیدی، در نقطه ای دیگر از ایران نیز شاهد یکی از جنایتکارانه ترین و خونبارترین یورش‌های دولت بورژوازی به مبارزات توده‌های کارگر بود. متجاوز از ۳۰ هزار کارگر کوره پزخانه‌های اطراف شهر تهران در این ماه با سر دادن صدای اعتراض علیه گرسنگی و زندگی ذلت بار خود و زنان و کودکان خردسالشان دست به اعتصاب

زدند. آنان آتش کوره‌های سرمایه را خاموش ساختند تا شعله‌های خشم خود علیه شدت استثمار سرمایه را به جان سرمایه داران اندازند. کارگران هنوز در حال برداشتن گام‌های نخست خیزش بودند که از چهار طرف در محاصره قوای قهر بورژوازی قرار گرفتند. سازمان اختاپوسی ساواک، صدها پلیس و ژاندارم و ارتشی از همه سو به صفوف کارگران گرسنه حمله ور شدند. شاه جلاد شخصاً دستور قتل عام اعتصاب کنندگان را صادر کرد. او قیام جسورانه ۳۰ هزار کارگر علیه گرسنگی، بی مسکنی، بی بهداشتی و سایر سیه روزی‌ها را، شکستن حریم ثبات سرمایه داری و مایه نارضائی سرمایه داران داخلی و خارجی و حامیان امپریالیست خود می‌دید و سرکوب سبعانه آن را دستور فوری کار رژیم کرد. توده‌های کارگر با مشاهده دژخیمان مسلسل به دست بورژوازی آماده ایستادگی شدند. آنان اعلام داشتند که خواستار ۲۵ درصد افزایش دستمزد هستند و تا حصول این هدف به سر کار باز نمی‌گردند. پاسخ قوای سرکوب از پیش روشن بود. آنها آماده کشتار بودند، دقایقی بعد مسلسل‌ها با بربریت غیرقابل توصیفی به سوی سینه کارگران نشانه رفت. **در یک چشم به هم زدن ۵۰ کارگر به خون غلتیدند و جان دادند. شمار کثیری از همزنجیران آنها نیز جراحت‌های سنگین برداشتند.** ارتجاع هار بورژوازی باز هم شط خون جاری ساخت و عربده سر داد که قتل عام توده کارگر را شرط بقای سرمایه داری و حفظ کیان این نظام می‌بیند.

گسترش مبارزات کارگران و افزایش چشمگیر شمار اعتصابات از سال ۱۳۳۷ به بعد، رژیم شاه و دولتمردان ایالات متحده را که همیشه و همه جا با حداکثر دقت و برنامه ریزی و تمرکز، تمامی افت و خیزهای جنبش کارگری ایران را رصد می‌کردند، یک بار دیگر بیش از پیش دلواپس سیر رویدادهای درون این جنبش کرد. این زمزمه در میان محافلی از بورژوازی حاکم هر چند نحیف پیچید که مجرد کشتار و سرکوب برای مهار مطلوب اعتراضات و کارزار رو به اوج کارگران کفاف نمی‌دهد. باید از ساز و کارهای دیگر هم به صورت سنجیده و با رعایت کل جوانب کار بهره گرفت. توسل به

سندیکالیسم و ایجاد سندیکاهای سیاه وفادار به رژیم یکی از این ساز و کارهای مهم مکمل سرکوب پلیسی بود. در شهریور ۳۷ «جمشید آموزگار» پس از آن که به سمت وزارت کار دولت سرمایه منصوب شد، طرح تأسیس نهاد ضد کارگری موسوم به «شورایعالی کار» را به اجراء گذاشت. او همزمان تشکیل سندیکاها در برخی از مراکز کار و تولید را به صاحبان سرمایه پیشنهاد داد. در طول نیمه دوم همین سال حدود ۲۵ سندیکا با همکاری میان وزارت کار و سرمایه داران صاحب کارخانه اعلام موجودیت کردند. پروژه ای که در دوره نخست وزیری شریف امامی نیز دنبال شد و شمار سندیکاها تا اواخر سال ۱۳۳۹ از مرز ۵۰ عبور نمود. این طرح به رغم کوششی که نهادهای دولتی، به ویژه ساواک برای اجرا و به ثمر رساندن آن از خود نشان دادند، نهایتاً گرهی از مشکلات رژیم و سرمایه داران باز نکرد. انتظار بانیان طرح به احتمال زیاد آن **نبود** که سندیکاهای دست ساخت آنان در کنترل یا سرکوب مدنی مبارزه طبقاتی توده کارگر، همان نقشی را ایفاء نمایند که اتحادیه‌های کارگری ممالک غربی طی سالیان دراز بازی می‌کردند. آنها با همه تحجر تاریخی و طبقاتی خود این را خوب می‌دانستند که موفقیت اتحادیه‌ها در اروپا و امریکا در عرصه سرکوب مدنی جنبش کارگری، هزینه هائی داشته است. هزینه هائی که بورژوازی غرب برای دور زدن خطر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر به پرداخت آن تن می‌داد.

محافل مورد بحث و در رأس آنها شخص شاه همواره تصریح می‌کردند که سرمایه داری ایران به قبول چنین هزینه ای ولو بسیار ناچیز تن نخواهد داد. شاه در این گذر از همه نمایندگان فکری سرمایه سرراست تر و زمخت تر به این حقیقت اذعان می‌کرد. او به کرات در مصاحبه با خبرنگاران خارجی به ویژه در جریان مسافرت به اروپا و امریکا می‌گفت که رژیم وی و طبقه سرمایه دار ایران اهل بازی با کارت «دموکراسی»، «حقوق مدنی»، «آزادی بیان» یا «آزادی تشکل و مطبوعات و راهپیمائی» نیست. شاه از این هم فراتر می‌رفت و دولت‌های غربی را به خاطر تن دادن به این سناریوها مورد سرزنش قرار می‌داد. در یک کلام بورژوازی ایران و رژیم شاهنشاهی سرمایه طرفدار جدی تأسیس اتحادیه‌های بدون هیچ هزینه بود. اتحادیه

هائی که کار سرکوب پلیسی و میلیتاریستی مبارزات کارگران را تکمیل کنند و در عین حال منشأ و موجد هیچ نوع هزینه ای از نوع بهبود شرائط کار و بهای افزون تر نیروی کار یا حداقلِ دارو درمان و آموزش و سرپناه برای توده‌های کارگر نباشد. پیداست که امامزاده هائی از این جنس هر قدر هم که قدرت قهر ساواک و دستگاههای امنیتی رژیم را پشتوانه تنفیذ حکم خود می‌کردند، به هر حال هیچ کارگری را به سوی خود جلب نمی‌نمودند، بالعکس کارگران را رم می‌دادند و سندیکا گریزی بار می‌آوردند. با همه این‌ها بورژوازی با دستورالعمل مؤکد ساواک به ساختن این سندیکاها ادامه داد و اتفاقاً مشتریانی هم پیدا کرد!! در افسانه‌ها آورده‌اند که «طناب عدل» کسری، پادشاه پرآوازه ساسانی سالها از بام تیسفون آویزان بود!! تا هر که ظلمی دیده است آن را تکان دهد و فرشته‌های عدالت بدون فوت وقت به سوی وی بشتابند!! ظاهراً هیچ بنی نوع بشر نه طناب را باور کرد و نه یارای نزدیک شدن به آن را در هستی خود موجود یافت. تا اینکه الاغی راه گم کرده گذارش به تیسفون افتاد و برای آرامش خارش شدید پوستش به سراغ طناب رفت. او تنها جنبنده ای بود که به خود اجازه ایمان به اعجاز طناب کسری را می‌داد!!

در جامعه ما، در جنبش کارگری ایران و در سال‌های انتهای دهه ۳۰ خورشیدی هم «حزب توده ایران» و بسیار بدبختانه کارگران وفادار به این حزب تنها کسانی بودند که آوازه سندیکاهای رژیم شاهنشاهی سرمایه را باور کردند. سران حزب به فعالین کارگری به ویژه اعضای کارگر خود توصیه مؤکد نمودند که وجود سندیکاهای دست ساخت ساواک شاه را مغتنم شمارند، وارد این سندیکاها گردند و در درون آنها به نفع توده‌های کارگر کار کنند!!! « توده ای ها» البته حق داشتند!! مگر نه این بود که رژیم می‌خواست با سندیکاهایش خطر هر جنب و جوش و تشکل پوئی ضد کار مزدی را از سر سرمایه رفع کند. حزب توده و کل اردوگاه از دهه‌ها پیش با شیوه‌های خاص خود بدترین نوع این بلا را بر سر جنبش کارگری ایران و جهان می‌آوردند.

اعتصاب کارگران کارخانه شهناز اصفهان: شمار قابل توجهی از کارگران این شرکت را زنان تشکیل می‌دادند. آنان از زمین و آسمان شلاق استثمار سرمایه و کل

مظالم نظام بردگی مزدی را بر گرده خود درد می‌کشیدند. در کارخانه بیشتر و ژرف تر از دیگران می‌فرسودند. بسیاری از آنها باید به روزانه‌های کار طولانی در وخیم ترین شرائط تن می‌دادند. همزمان و در قعر این جهنم کشنده نسل آتی بردگان مزدی را هم می‌زادند و تربیت می‌کردند و آماده فروش نیروی کار می‌ساختند. در خانه باید با کار خانگی طولانی مدت خود بخش عظیمی از نیازهای بازتولید سرمایه اجتماعی را به دوش می‌گرفتند و از این طریق نقش سرنوشت سازی در بالا بردن حجم اضافه ارزش‌ها و نرخ سودها ایفاء می‌نمودند. کارگران زن همه این کارها را انجام می‌دادند، آنها قیود و رسوم و سنن مردسالاری بشرستیزانه قرون وسطائی را هم مزید توحش‌های روز بورژوازی تحمل می‌کردند. همراه با کار شاق درون کارخانه بار همه این ستم ها، را به جان می‌خریدند اما باز هم مزد روزانه آنها از مزد همزنجیران مرد کمتر بود. سرمایه داران حتی بهای شبه رایگان تحقیرآمیز تعیین شده توسط دولت بورژوازی را که زیر نام حداقل مزد اعلام می‌شد به زنان کارگر نمی‌پرداختند. در کارخانه شهناز وضع چنین بود، زنان در قبال روزانه کار ۱۰ ساعته خویش ۳ ریال کمتر از مردان مزد می‌گرفتند. جنایتی که همواره مورد اعتراض کارگران زن قرار داشت.

در روز ۱۵ آبان ۱۳۳۸ کل کارگران کارخانه در اعتراض به عدم اجرای آنچه «مواد دهگانه قانون کار» می‌نامیدند آماده اعتصاب شدند و زنان در صف مقدم این خیزش، خواست برابری دستمزد با مردان را به لیست مطالبات همگانی توده کارگر افزودند. کل کارخانه به ورطه تعطیل فرو رفت. کارگران بر تحقق خواسته‌های خود پافشاری کردند. صاحبان سرمایه به فکر چاره افتادند و مطابق معمول یکراست از سازمان اختاپوسی ساواک و نیروهای انتظامی دولت بورژوازی کمک خواستند. ماشین قهر پلیسی رژیم وارد میدان شد. آنها بسیار سریع همه فعالین کارگری را دستگیر کردند. ۱۸ کارگر را از اصفهان به رفسنجان تبعید نمودند. عده ای را به سیاهچالها فرستادند. بیش از ۸۰ نفر را برای همیشه از کارخانه اخراج کردند. برخی فعالین کارگری را در محیط کارخانه به شکل‌های بسیار وحشیانه و ماقبل قرون وسطائی به چوب بستند و

تنبیه بدنی نمودند. فضای رعب و وحشت را همه جا مستقر ساختند و خواست‌های کارگران را اینسان، با منطق سلاح و توحش پاسخ گفتند.

در سال ۳۸ سوای اعتصابات مهم بالا، کارخانه‌های دیگری نیز شاهد اعتراضات کارگری و تعطیل کار توسط کارگران بودند. از میان آنها می‌توان به اعتصاب کارگران «**پشمباف**» و کم کاری‌های طولانی در کارخانه شهرضای اصفهان اشاره نمود. جنبش کارگری ایران سال ۳۸ را با برخی موفقیت‌های بسیار جزئی و شکست‌های متعدد توأم با کشتارها و تلفات بسیار سنگین به پایان آورد اما مبارزات کارگران در ابعاد وسیع تر به راه خود ادامه داد. چند ماه پس از سرکوب خیزش کارگران شهناز اصفهان، موج اعتراض همین جمعیت و هزاران همزنجیر دیگر آنها در نساجی‌های مختلف شهر برای چندمین بار زبانه کشید. در همان **کارخانه شهناز** جمعیت وسیع فروشنده نیروی کار دست به اعتصاب کم کاری زدند. سطح تولید را به گونه ای فاحش پائین آوردند، خواستار ۱۲ روز مرخصی در سال، افزایش مزدها و بهبود شرائط کار شدند. آنها اعلام کردند که بدون رسیدن به خواست‌های خویش به سر کار باز نمی‌گردند. اعتصاب ۶ روز ادامه یافت و سرانجام با پیروزی کارگران پایان یافت. در همین سال چند صد کارگر کارخانه **بافندگی اصفهان** نیز با مطالبات مشابه همرزمان خویش در «**شهناز**» کل کارگاهها را تعطیل کردند و اعلام اعتصاب نمودند. کارفرمایان برای سرکوب مبارزات و برگرداندن کارگران به پشت ماشین‌های کار خواهان دخالت نیروی انتظامی شدند. کارخانه در محاصره پلیس و قوای انتظامی قرار گرفت اما اعتصاب کنندگان تسلیم نگردیدند. کشمکشها حادتر شد و سرانجام سرمایه داران به قبول برخی مطالبات کارگران تن دادند. (۱۳۰)

سال ۱۳۳۹

اعتصاب کارگران سد دز: مجتمع عظیم صنعتی «دز» یکی از مهم ترین و کلیدی ترین زیرساخت‌های اقتصاد سرمایه داری کشور در سال‌های پیش از وقوع رفرم ارضی بورژوازی بود. سد ۲۰۳ متر ارتفاع داشت و دریاچه پشت آن با طول ۶۵ کیلومتر و

مساحت ۲۲۵ کیلومتر مربع می‌توانست تا ۳ میلیارد و سیصد میلیون متر مکعب آب را ذخیره کند. ۸ ژنراتور بزرگ نصب شده در پیکر سد حدود ۵۲۰ مگاوات برق تولید می‌نمود و ذخیره آب دریاچه برای آبیاری ۱۲۵۰۰۰ هکتار زمین خوزستان یا استانهای مجاور کفاف می‌داد. تراست‌های صنعتی و مالی بزرگ بین المللی و داخلی بر روی این امکانات برای سرمایه گذاری‌های عظیم محاسبه می‌کردند و در همین راستا آرامش و ثبات حوزه استحفاظی سد برای رژیم شاه حداکثر اهمیت را داشت. کارگران مجتمع در آبان ماه ۱۳۳۹ یک سال پیش از شروع بهره برداری ها، در اعتراض به کمی دستمزدشان کارها را تعطیل کردند و خواهان افزایش بهای نیروی کار خود شدند. آنها همزمان مطالبه کاهش ساعات کار را پیش کشیدند. عوامل رژیم کوشیدند تا کارگران را به خاتمه اعتصاب متقاعد سازند اما این تلاش به جائی نرسید و صدها کارگر عاصی مجتمع بر ادامه مطالباتشان اصرار ورزیدند. سرانجام کارفرمایان و رژیم به قبول بخشی از خواست‌های کارگران تن دادند. (۱۳۱)

اعتصاب وسیع کارگران نساجی اصفهان در اعتراض به دستگیری دانشجویان: ۷ سال پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، شیرازه قدرت سیاسی رژیم، زیر فشار موج بحران‌های اقتصادی، تشتت درونی بورژوازی بر سر گزینه‌ها و راهبردهای مختلف تعیین تکلیف با بقایای نظام فئودال و بالاخره ضربات مؤثر اعتصابات پی در پی کارگران، شروع به لرزیدن کرد. رژیم زیر مهمیز همه این تنگناها، تعارضات و نابسامانی ها، ظرفیت پیشین خود برای مهار بلامنازع و قاهرانه اوضاع را از دست داد. سقف حاکمیت شکاف برداشت و همان گونه که بالاتر دیدیم سیل خشم و قهر و مبارزه توده‌های کارگر از همه سو شروع به طغیان کرد. خروش اعتراض کارگران کم، کم محافل دانشجوئی نارضائی را نیز روانه میدان کارزار ساخت. خیزشهای ضد رژیمی دموکراسی جویانه شروع به بالیدن کرد. دانشجویان در اعتراض به فشار خفقان و دیکتاتوری و سیاست‌های مختلف رژیم شاه دست به اعتصاب زدند. این مبارزات و اعتراضات در سال ۳۹ در قیاس با دو سال پیش بیشتر و گسترده تر شد. سناریوی

انتخابات دوره بیستم مجلس سرمایه از جمله مسائلی بود که موج مبارزات دانشجوئی را به دنبال آورد. در جریان این اعتراضات و کارزارها شمار زیادی از دانشجویان دستگیر و راهی زندان گردیدند. در ماه اسفند همین سال هزاران هزار کارگر کارخانه‌های مختلف نساجی شهر اصفهان با مشاهده سبعیت‌های رژیم شاه و جنایات ساواک علیه دانشجویان، مهر سکوت را شکستند، به حمایت از دانشجویان معترض برخاستند و در اعتراض علیه دستگیری و زندان آنان دست به اعتصاب زدند. (۱۳۲)

حمام خون معدنچیان و اعتصاب کارگران معدن شمشک: این معدن مثل همه معادن دیگر ایران و معادن عظیم ترین بخش دنیای سرمایه داری حکم قتلگاه داشت و فاقد هر نوع امکانات اولیه ایمنی برای حفظ جان توده‌های کارگر بود، معدن شمشک در آذر سال ۳۹ دچار ریزش بسیار سهمگین شد. ۲۱ کارگر زیر آوار جان باختند. عده ای زخمی شدند. دهها زن و کودک، نان آوران خود را از دست دادند و غم و شیون کومه‌های مسکونی کل کارگران معدن را در خود غرق کرد. صدها کارگر عزادار بلافاصله در اعتراض به این شکل کشتار همزنجیران خویش دست به اعتصاب زدند. آنها صاحبان سرمایه را قاتل مستقیم کشته شدگان دانستند و تصریح کردند که دلیل وقوع فاجعه قتل عام صرفاً فرار کارفرمایان از قبول هزینه‌های مورد نیاز برای بهبود شرائط کار معدن بوده است. معدنچیان به اعتراض خویش و تعطیل کار معدن ادامه دادند. شمار زیادی از کارگران کارخانه‌ها و معادن و مراکز کار دیگر نیز از تهران و شهرهای دیگر راهی شمشک شدند تا ضمن شرکت در مراسم خاکسپاری جان دادگان، با معترضین همزنجیر خود همصدا شده و اعلام همرزمی کنند.

اعتصاب کارگران آموزش و پرورش (معلمان) اردیبهشت ۱۳۴۰

پیش از آنکه در باره این اعتصاب و پروسه شروع تا فرجام آن توضیح دهیم، بسیار ضروری است به بررسی این نکته پردازیم که چرا از معلمان به عنوان کارگران یاد می‌کنیم و چرا معلم، پرستار یا خیل نیروی کار مشابه آنها حتماً کارگر هستند. بعلاوه این را نیز هر چند مختصر اشاره کنیم که چرا در جامعه ما یا کلاً در دنیای سرمایه

داری، اولاً به صور مختلف تلاش گردیده است و می‌شود تا مشاغلی مانند معلمی، پرستاری، کودکیاری، مترجمی، خبرنگاری و نوع اینها حتماً کارهای غیرکارگری معرفی گردند و ثانیاً خود این گروههای کارگری نیز عموماً کارگر بودن خود را انکار کنند و بعضاً از اینکه کارگر خوانده شوند احساس شرم نمایند!! ما به این بحث در جای دیگر پرداخته ایم اما اهمیت موضوع چنان زیاد است که باید به هر مناسبتی حتی در پهنه نگارش تاریخ جنبش کارگری، در باره اش سخن گفت. کمونیسم خلقی لنینی برای کل حوزه‌های شناخت یا مقولات و مسائل مربوط به جنبش کارگری، بدیلها و پندارهای گمراهساز بورژوائی ابداع کرد و به شریان شعور این جنبش تزریق نمود. انقلابیگری و سرنگونی طلبی توخالی فاقد جهت گیری ضد سرمایه داری را ساز و کار آرایش و میلیتانت نمائی سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم کرد و با همین پوشش، همه مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا را سرمایه مدار و غیرمارکسی ساخت. کالبدشکافی تولید سرمایه داری، روایت سوسیالیسم، شناخت هستی اجتماعی طبقات، معنای زمینی شعور و هستی آگاه طبقه کارگر، پویه واقعی سازمانیابی طبقاتی و ضد سرمایه داری توده‌های کارگر، تحلیل شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، فهم سرنگونی طلبی سوسیالیستی کارگران، روایت قدرت سیاسی پرولتاریا و همه چیز را از بنمایه ضد کار مزدی و نقد مارکسی سرمایه داری تهی نمود.

کمونیسم خلقی در همین راستا، تعریف واقعی طبقه کارگر را هم باژگونه کرد و ماهیت بورژوائی داد. باژگونه سازی سرمایه نهادی که نیاز بخشی از طبقه سرمایه دار بین المللی برای شقه شقه ساختن جنبش کارگری، قرار دادن هر شقه در لای جرس اپوزیسیون سالاری خود و تحکیم پایه‌های قدرت خویش برای تسویه حساب با بخش‌های دیگر همین طبقه بود. شالوده وجود شیوه تولید سرمایه داری رابطه خرید و فروش نیروی کار است و کارگر کسی است که نیروی کار خود را به مثابه تنها کالای مایملک خود می‌فروشد. نیروی کار می‌تواند مولد یا غیرمولد باشد و بر همین پایه، کارگر نیز می‌تواند به اعتبار مولد یا غیرمولد بون نیروی کارش، کارگر مولد یا غیر مولد قلمداد گردد. روند مبادله میان کار و سرمایه متشکل از دو مرحله متمایز و

همپیوند است. در چرخه نخست نیروی کار فقط به صورت غیرارگانیک زیر تسلط سرمایه قرار می‌گیرد. کارگر این نیرو را در شکل یک کالا به فروش می‌رساند، اما کالای مورد خرید و فروش به صرف انجام این فاز، حالت مجسم پیدا نمی‌کند. در مرحله دوم صاحب سرمایه نیروی کاری را که خریده است بدون اینکه هیچ داد و ستد نوینی صورت گیرد، در پروسه تولید مصرف می‌کند. در اینجا نیروی کار به کالائی مجسم تبدیل می‌شود. کالائی که بهای آن بسیار بیشتر از بهای خرید آن است. در جریان وقوع این مرحله است که اضافه ارزش تولید می‌گردد. یک ویژگی هویتی و از همه لحاظ سرنوشت ساز همان چرخه اول آن است که کارگر با انجامش از هر نوع حق تسلط بر نیروی کار فروخته شده خویش و هر شکل حق مصرف این کالا به طور کامل ساقط می‌گردد. در آن سوی ماجرا صاحب سرمایه تسلط مطلق بر کالا یا نیروی کار خرید و فروش شده را به چنگ می‌آورد و چگونگی مصرف و کاربرد این کالا را حق انحصاری بدون هیچ قید و شرط خود می‌گرداند. ویژگی دوم و به همان‌اندازه هویتی و اساسی مرحله اول روند مبادله کار و سرمایه بودن آن است که این داد و ستد اساساً به این دلیل انجام می‌گیرد که نیروی کار خریداری شده مستقل از اینکه به طور مستقیم برای تولید اضافه ارزش به کار گرفته شود یا در این رابطه خاص مصرف نشود، به هر حال نیاز کاملاً حیاتی و غیرقابل گریز **پروسه ارزش افزائی** سرمایه است. سومین شاخص مهم مرحله نخست این است که اگر چه در اینجا نیروی کار با پول مبادله می‌گردد، اما مجرد انجام همین داد و ستد، پول را به سرمایه تبدیل می‌کند. مارکس نفس وقوع همین چرخه اول از مبادله کار و سرمایه را شخصیت یافتن شیئ و مادیت یافتن شخص می‌خواند.

به آنچه تا اینجا گفتیم، چند نکته مهم دیگر را هم اضافه کنیم. اول اینکه توده فروشنده نیروی کار با فروش کالای خویش فقط تسلط خود بر نیروی کارش یا هر شکل حق مصرف این کالا را از دست نمی‌دهند، او همزمان از هر نوع و هر میزان دخالت در حق تعیین سرنوشت زندگی خود هم به صورت کامل ساقط می‌گردند. طبقه ای که فاقد هر گونه حق تسلط یا دخالت در مصرف نیروی کار و حاصل کار

خویش است، این طبقه به نحو اولی و بدون اگر و اما از هر میزان حق و حقوق دخالتگری در تعیین سرنوشت زندگی خود هم محروم و منفصل می‌شود. نکته بعدی این که نیروی کار کارگر همیشه و در همه موارد با سرمایه مبادله نمی‌شود، به طور مثال هنگامی یک نفر تصمیم می‌گیرد با پولی که پس‌انداز کرده است برای خود خانه ای بسازد، عده ای کارگر مزدی را به کار می‌گیرد. او در اینجا نیروی کار کارگران را می‌خرد اما با این اقدام معین خویش سرمایه دار نمی‌شود. کارگرانی که نیروی کارشان را فروخته‌اند پول صاحبخانه را به سرمایه مبدل نمی‌کنند. در این مورد یا موارد مشابه دیگر، نیروی کار کارگران نه با سرمایه بلکه با درآمد افراد مبادله می‌گردد. آخرین نکته مهم در همین رابطه، لزوم یادآوری تحریف و باژگونه پردازی گمراه کننده و در عین حال بسیار شایعی است که از اصطلاح «خدمات» در دنیای سرمایه داری صورت گرفته است و می‌گیرد. بورژوازی از دیرباز تا امروز بخش گسترده ای از مبادله میان کار و سرمایه و پروسه تولید اضافه ارزش در سطح جهان را لباس تقلبی «خدمات» تن کرده و کوشیده است تا واقعیت آن به مثابه مبادله نیروی کار با سرمایه را از انظار توده‌های کارگر پنهان سازد. این بخش که امروز در بسیاری از ممالک سرمایه داری بیش از ۴۰ تا ۴۵ درصد چرخه بازتولید و ارزش افزائی سرمایه اجتماعی را به خود اختصاص داده است، مثل هر قلمرو دیگر انباشت سرمایه، محل استثمار ددمنشانه طبقه کارگر جهانی است. حوزه هائی مانند بهداشت و درمان، آموزش و پرورش، نگهداری از سالمندان، مهد کودک ها، مراکز بازپروری روانی و جسمی افراد یا خیلی دیگر از عرصه‌های استثمار نیروی کار در این زمره قرار دارند.

همه نکات بالا را پیش کشیدیم تا نشان دهیم که شاخص واقعی کارگر بودن یا عضوی از طبقه کارگر دنیا بودن نه نوع کار، نه شکل مشخص کار، نه چگونگی مصرف نیروی کار، نه مولد یا غیر مولد بودن کار، نه شرکت مستقیم در تولید اضافه ارزش، حتی نه مبادله شدن و نشدن نیروی کار با سرمایه، بلکه نفس فروشنده نیروی کار بودن است. به بیان دیگر از دو فاز مبادله میان سرمایه و کار که نام بردیم مجرد وقوع فاز نخست است که انسان را به کارگر تبدیل می‌کند. انسانی که نیروی کار خود را به مثابه تنها

کالای مایملک خویش می‌فروشد و از طریق بهای آن که دریافت می‌دارد، این نیرو یا کالا را برای فروش مجدد بازتولید می‌کند. آنچه فروخته می‌شود نه یک کالای عینیت یافته و مشخص بلکه نیروی کار به صورت مجرد آن است. سرمایه دار است که تعیین می‌کند کالای خریداری شده چگونه، در چه رابطه یا برای تولید چه، به کار گرفته شود. ممکن است این نیرو را پس از خرید در تولید اتوموبیل مصرف نماید، برای فروش مواد مخدر به کار گیرد، شاید صرف آموزش و پرورش کودکان و نگهداری پیران کند یا در هزاران قلمرو دیگر مورد استفاده قرار دهد. آنچه مهم است این است که این نیرو را می‌خرد تا مستقیم یا غیرمستقیم در پروسه تولید ارزش اضافی و خودافزائی لاینقطع سرمایه اش مصرف نماید. بر اساس این تعریف که عصاره درک مادی و مارکسی تاریخ در باره طبقات است بخش بسیار چشمگیری از کارگران دنیا لزوماً فروشنده نیروی کار مولد نیستند، کارگرانی که نیروی کارشان با سرمایه تجاری مبادله می‌شود از این جمله‌اند. بعلاوه گفتیم که درصد قابل توجهی از توده طبقه کارگر نیروی کارش را حتی نه با سرمایه که با درآمد مبادله می‌کند. به همه این دلائل و بر اساس همه این توضیحات جمعیت انبوه معلمان یا پرستاران و کودکیاران و دارندگان مشاغل این نوعی جزء لایتجزای طبقه کارگر هر کشور یا دنیا هستند. اینان از طریق فروش نیروی کارشان ارتزاق می‌کنند، با فروش این یگانه کالای خویش از هر شکل دخالت در کار و محصول اجتماعی کار خود و در همین راستا از هر میزان اثرگذاری آزاد در تعیین سرنوشت زندگی خود محروم می‌شوند. شمار بسیار کثیری از همین کارگران یا همین بخش طبقه کارگر نه فقط نیروی کارشان با سرمایه مبادله می‌گردد که به صورت نیروی کار مولد مستقیماً و بلاواسطه اضافه ارزش تولید می‌نمایند. معلمی که در یک مرکز آموزشی با سرمایه گذاری سرمایه داران خصوصی یا دولتی استخدام می‌شود، پرستار و بهیار و تکنیسینی که در یک مرکز درمانی تحت مالکیت سرمایه گذاران خصوصی یا دولتی شاغل است. مترجم و نویسنده و تایپیستی که در یک بنگاه نشر کتاب کار می‌کند، آوازه خوانی که در استخدام یک کاباره است، همه و همه فروشندگان نیروی کار مولدند و صاحبان سرمایه از طریق استثمار آنها

مستقیماً اضافه ارزش به چنگ می‌آورند. جمعیتی از دارندگان همین نوع مشاغل نیز در عین حال که نیروی کارشان با سرمایه داد و ستد می‌گردد اما این نیرو به صورت مستقیم اضافه ارزشی خلق نمی‌کند، در حالی که نیاز محتوم پروسه تولید اضافه ارزش است. فراموش نکنیم که وقتی از تولید ارزش اضافی حرف می‌زنیم باید این تولید را به صورت یک پروسه و نه یک لحظه یا حلقه منفصل در نظر آریم. کار معلم و پرستار و بهیار و کارگر فروش و انبارداری و کودکیار و نوع این‌ها اگر هم مولد نباشد و در حلقه خاص تولید اضافه ارزش مصرف نگردد، احتیاج غیرقابل گریز چرخه بازتولید سرمایه و نیاز حتمی پویه تولید سود است.

حال به دنبال طرح این نکات به سراغ یک پرسش مهم رویم. این سؤال که اگر چنین است، اگر دارندگان مشاغلی مانند تدریس و درمان و نگهداری از کودکان و پیران یا ترجمه و نویسندگی واقعاً کارگرند پس چرا چپ بین المللی از جمله ایران علی العموم در طول قرن بیستم یا همین امروز از تمامی این‌ها به عنوان « خرده بورژوا»، «طبقه متوسط» و امثال اینها یاد می‌کند؟ پاسخ این سؤال ساده است. کمونیسم خلقی در پویه کارزار برای جایگزینی مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری توده‌های کارگر با امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی و جنبش استقرار سرمایه داری دولتی، به توده‌های کارگر متوهم و صف بندی آنها در پشت سر رفرمیسم میلیتانت بورژوائی نیاز مبرم داشت. اما این روایت کمونیسم به همین اندازه خود را محتاج میدانداری لایه‌های سرنگونی طلب بورژوازی هم می‌دید. در چهارگوشه دنیا دنبال این بخش بورژوازی می‌گشت، برایش شناسنامه متحد پرولتاریا صادر می‌کرد، وجود افسانه ای نیرومندش را ابزار توجیه چیزی به نام «انقلاب دموکراتیک» می‌نمود!! و این روایت انقلاب را در گرو عظمت نمائی و قدرت غول آسای همین بورژوازی سرنگونی طلب می‌خواند!! این رشته سر دراز دارد اما نقطه شروع تا ختم سخن کمونیسم خلقی در این عرصه آن می‌شد که باید چیزی زیر نام «خرده بورژوازی» یا لایه‌های رادیکال و رژیم ستیز و سرنگونی طلب بورژوا در مرکز گفتگوها، استراتژی پردازی‌ها و راه حل جوئی‌ها قرار گیرد. بعید به نظر می‌رسد در ادبیات احزاب و سازمان‌ها و محافل لنینیست بتوان

صفحه ای پیدا کرد که نام و نشان و نقش «خرده بورژوازی» به صورت مثبت یا منفی، اما به هر حال بسیار تعیین کننده و صاحب نقش چند بار تکرار نشده باشد. کمونیسم خلقی در همین راستا به مجرد وجود واقعی این لایه اکتفاء نمی‌نمود. به صور گوناگون دست به کار خلق «خرده بورژوازی» می‌شد. نیمی از طبقه کارگر را خلع هستی اجتماعی می‌کرد و برایش شناسنامه «طبقه متوسط»؟! جعل می‌نمود. جمعیت چشمگیری از سرمایه داران جوامع را هم با دید پرسخاوت خود، از قبح سرمایه دار بودن معاف می‌ساخت و خلعت « خرده بورژوازی انقلابی» تن می‌کرد. آناتومی لنینی سرمایه داری همه این کارها را جزء لایتجزائی از نیازهای بالندگی و قدرت گیری «جنبش دموکراتیک ضد امپریالیستی»!! متحد و همسنگر اردوگاه می‌دید. حزب جایگزین پرولتاریا بود، خرده بورژوازی عریض و طویلی که این گونه تشکیل می‌شد نیز زیر فرمان حزب به جنگ امپریالیسم می‌رفت و به این ترتیب همه چیز تکمیل می‌شد. دانشوران طبقات دارا با همدستی بورژوازی متوسط و کوچک و به صف کردن توده کارگر متوهم انقلاب می‌کردند، قدرت سیاسی را به دست می‌گرفتند. سرمایه داری دولتی را مستقر می‌ساختند، در گام بعد ماشین حزبی و مالکیت دولتی سرمایه اجتماعی را پیروزی تام و تمام سوسیالیسم اعلام می‌نمودند.

تا اینجا کم یا بیش روشن شد که چرا کمونیسم خلقی لنینی طبقه کارگر را شقه شقه می‌نمود و یک شقه عظیم آن را خرده بورژوازی انقلابی می‌نامید. این امر در سراسر قرن بیستم توسط احزاب لنینی در همه جا به ویژه در سه قاره آسیا، امریکای لاتین و افریقا انجام گرفت و چنین شد که لایه‌ها و بخش‌های وسیعی از پرولتاریا مانند معلمان، پرستاران، بهیاران، کودکیاران، مترجمان، نویسندگان و تکنیسین‌ها و نوع این ها، همه غیرکارگر و «خرده بورژوا» و «طبقه متوسط» نام گرفتند!! اصل ماجرا این بوده است اما عوامل مهم دیگری نیز در این زمینه دست داشته است. در جامعه ایران و جوامع مشابه، کارگر موجودی به تمام و کمال نفرین شده، اسیر فقر مطلق، آماج همه نوع سرکوب، مفلوک، زیر شلاق تحقیر و فاقد هر نوع حق و حقوق اولیه انسانی بوده است. سرمایه اساساً با کارگر چنین می‌کند و پویه بازتولید، خودگستری و بقای

نظام سرمایه داری به تشدید هر چه حادتر و بی حقوقی هر چه دهشتبارتر کارگر منوط و موکول است. اگر در تاریخ سرمایه داری مشاهده می‌کنیم که برای دوره ای خاص، در چند کشور معین، از میزان شدت استثمار لایه یا لایه هائی از طبقه کارگر و حدّت فشار بی حقوقی‌های فرساینده کارگران‌اندکی کاسته شده است، اولاً محصول مبارزات مستمر و اعمال قدرت توده‌های کارگر بوده است و ثانیاً سرمایه فقط به این دلیل حاضر به چنین عقب نشینی اندک گردیده است که در بخش‌های عظیم تری از جهان، ابعاد فشار استثمار، ستمکشی ها، محرومیت‌ها و سیه روزی‌های کارگران را تا حداکثر ممکن تاخت داده است و به اوج برده است.

در جامعه ایران و جوامع مشابه یا حوزه‌های استثمار نیروی کار شبه رایگان و برهوتهای رعب آور دیکتاتوری و قهر و سرکوب بی مهار سرمایه، وضعیت توده‌های کارگر همواره همان بوده است که چند سطر بالاتر توصیف شد. در اینجا کارگر با تحمل فقر و فلاکت و تازیانه توهین و گرسنگی و نفرین شدگی و دوزخ نشینی تداعی شده است و همین امر موجب گردیده است تا اسم کارگر یادآور موجودی مفلوک، فاقد اعتبار، اسیر ذلت و شایسته تحقیر باشد. در چنین شرائطی همه می‌کوشند تا داغ ننگ کارگر بودن را حتی المقدور از پیشانی خود پاک کنند!! برای این کار به ویژه در شرائط فقدان یک جنبش نیرومند سرمایه ستیز طبقاتی راه انکار کارگر بودن خود را پیش گرفته و می‌گیرند. معلم می‌کوشد تا خود را غیرکارگر معرفی کند. داغ لعنت کارگر بودن را از چهره خود بزداید، بهیار و مربی مهد کودک و مترجم و نویسنده و دیگران نیز به نحو اولی همین کار را انجام می‌دهند. رفتار و سنتی که ادبیات، فرهنگ و افکار مسلط بورژوازی نیز آن را بیش از حد ترغیب و تنفیذ می‌کند. معلم و پرستار سهل است. در یکی از کارخانه‌های نورد لوله، کارگری از یک همزنجیر تازه استخدام پرسید، آیا از کار خود راضی است!! کارگر مخاطب در بدترین شرائط کار می‌کرد، در قسمت کلاف ورقه‌های آهن گدازان استثمار می‌شد. از بام تا شام عرق می‌ریخت و می‌فرسود. با همه اینها در پاسخ کارگر بغل دستی گفت، « آره راضی هستم!! بالاخره بهتر از کارگری نمودن است»!! این طنز نیست. بیان بدون هیچ دستکاری یک

مشاهده عینی است. کارگر جواب دهنده می‌کوشید داغ کارگر بودن بر چهره او حک نشود. در کمی صحبت بیشتر با وی معلوم شد کارگر را فقط کسی می‌داند که مثلاً در میدان فوزیه تهران، دروازه شیراز شهر اصفهان، دروازه کازرون شهر شیراز، میدان کمپلو اهواز و نوع این مکان‌ها از سپیده دم هر روز تا ساعتها منتظر می‌نشیند تا شاید بنائی یا صاحبکاری برای فعلگی او را به نقطه ای حمل نماید!! آنانکه چنین نیستند، به زعم این رفیق کارگر «آدمهای درست و حسابی» می‌باشند و مهر ننگ کارگر بودن را بر جبین خویش ندارند!!! خلاصه کنیم. در جهنم سرمایه داری ایران ارتجاع هار بورژوازی به بخشی از طبقه کارگر می‌گفت که نه کارگر بلکه کارمند هستند، احزاب لنینیست این بخش را از پیکره طبقه اش جدا می‌کردند و می‌کنند و خلعت خرده بورژوا می‌پوشانند، خود این کارگران حاضر به قبول ننگ کارگر بودن نمی‌شدند و هنوز هم نمی‌شوند، سایر توده‌های کارگر هم اینها را کارگر نمی‌دانستند. به تمامی این دلائل مبارزات معلمین و پرستاران و بهیاران و مربیان کودک و خیلی‌های دیگر، هیچگاه مبارزه طبقه کارگر به حساب نمی‌آمده است و تا امروز هم به حساب نمی‌آید.

به بحث اصلی باز گریم. به اعتصاب بزرگ و سراسری معلمان در اردیبهشت ۱۳۴۰ که مثل همه خیزش‌ها و اعتراضات دیگر کارگران همانند آنها نه فقط وارد کارنامه پیکار طبقه کارگر نشد که به بدترین شکلی ساز و کار مفاصا حساب میان بخشهای مختلف ارتجاع بورژوازی گردید. اعتصاب در اعتراض به سطح نازل دستمزدها آغاز شد. چند ده هزار معلم در سراسر کشور، در سطوح مختلف آموزشی، در بدترین شرایط، بدون دسترسی به ابتدائی ترین امکانات آموزشی، بدون هیچ امکان آشنائی با شیوه‌های مدرن تدریس، با متون آموزشی متحجر قرون وسطائی، در کلاس‌های درس ۵۰ تا ۶۰ نفری و درگیر همه تنگناها و تضییقات مخرب دیگر کار می‌کردند و در پایان هر ماه مبلغی بین ۱۵۰ تا ۴۰۰ تومان و گاهی هم کمتر دریافت می‌نمودند. شرایط کار این بخش طبقه کارگر مثل همه بخش‌های دیگر از همه لحاظ وخیم و رقت بار بود. بسیاری از آنها در روستاها کار می‌کردند. اینان نه یک کلاس که غالباً تمامی امور یک مدرسه را باید رتق و فتق می‌نمودند. مدیر و معلم و ناظم و رفتگر بودند. باید به

تمامی محصلان چند کلاس درس می‌دادند و همه این کارها را به تنهائی، به صورت روزمره و مستمر به دوش می‌گرفتند. در جاهائی کار می‌کردند که تهیه خورد و خوراک، حتی آب آشامیدنی سالم بسیار دشوار بود. در خانه هائی زندگی می‌نمودند که مار و عقرب و جانوران موذی مهمانان همیشه حاضر ناخوانده آنها بودند. در مدرسه هائی درس می‌دادند که بعضاً نیمکت نداشت، میز و صندلی نداشت، تابلوی سیاه نداشت، اطاق به‌اندازه لازم نداشت. با هر جنب و جوش دانش آموزان فضای کلاس درس یا مدرسه مالامال از گرد و خاک می‌شد. وضع معلمانی که در شهرهای کوچک و حتی بزرگ کار می‌کردند، حتی آنان که در دبیرستان‌ها درس می‌دادند، نیز خیلی بهتر از همزنجیران آنها در روستاها نبود. در این جاها نیز باید هر یک نفر به تنهائی کل وظائف مربوط به آموزش و تدریس شمار کثیر دانش آموزان را به دوش می‌کشید. فضای کلاسها به شدت بیماری زا بود، به گونه ای که ابتلا به سل و سایر بیماری‌های ریوی امر رایج زندگی خیلی از آنها به حساب می‌آمد. از همه اینها که بگذریم از زمین و زمان زیر ذره بین کنترل نیروهای امنیتی و پلیسی رژیم قرار داشتند. با تشکیل ساواک، مخصوصاً تا پیش از ظهور سازمانهای چریکی در دهه ۵۰، احضار و باز جوئی و اخطار و تعقیب و مراقبت مدام از معلمان بخش مهمی از وظائف کار این سازمان اختاپوسی را تعیین می‌کرد. معلمان چنین وضعی داشتند و با تحمل همه این دشواریها و مصیبت ها، آنچه زیر نام دستمزد دریافت می‌کردند به هیچ کجای زندگیشان نمی‌رسید و کفاف بازتولید نیروی کارشان را نمی‌داد. آنها در طول چند سال متوالی به کرات دست به اعتراض زدند اما بالاخره در بهار سال ۴۰ موفق شدند به صورت سراسری و یکپارچه کل مدارس کشور اعم از دبستان و دبیرستان و هنرستان و دوره‌های دیگر متوسطه را تعطیل کنند. صبح روز ۱۲ اردیبهشت زنگ هیچ مدرسه ای در هیچ نقطه ایران به صدا در نیامد. هیچ معلمی در سر کلاس درس حاضر نشد و کل چند صد هزار دانش آموز کشور در خانه‌ها ماندند. نهاد سندیکالیستی موسوم به «باشگاه مهرگان» از پیش، چند روز مانده به شروع اعتصاب، به شکلی بختک وار سایه خود را بر سر کارزار توده کارگر معلم سنگین ساخت. سران

و عوامل باشگاه کنترل کامل مبارزات معلمان را در دست گرفتند و تمامی پیچ و خم فعالیت‌ها را رصد کردند. «باشگاه» خود پایاب سیاستگذاری‌ها و تصمیم گیری‌های جبهه ملی و احزاب اپوزیسیون رسماً راست بورژوازی بود. جبهه ملی وسیعاً تلاش داشت تا اعتصاب را وسیله ابراز وجود و ابزار نمایش قدرت خود کند و در این کار تا حدودی هم موفق بود. در روز شروع خیزش، جمعیت عظیم معلمان تهران راهی میدان بهارستان شدند تا در مقابل مجلس سرمایه خواستار تحقق مطالبات خود گردند!! همان جائی که احزاب ارتجاعی بورژوازی آن را «مظهر اراده مردم» می‌خواندند!!! دقایقی پس از ورود جمعیت پلیس بورژوازی وارد کارزار شد و کوشید تا معلمان را متفرق سازد. کارگران معلم ایستادگی کردند و پلیس راه حل همیشگی خود را دستور کار نمود. گلوله‌ها به سمت سینه‌ها شلیک شد و « ابوالحسن خانعلی» دبیر یکی از دبیرستان‌های پایتخت و دانشجوی دوره دکترای دانشگاه تهران به خاک افتاد. با مرگ «خانعلی» موج خشم و اعتراض معلمان از همه لحاظ نیرومندتر و غیرقابل مهارتر شد. تمامی شهرها میدان برگزاری مراسم بزرگداشت «خانعلی» گردید. عظیم ترین راهپیمائی‌های اعتراضی در سراسر کشور به راه افتاد. موج اعتصاب کل جامعه را در درون خود فرو پیچید. بورژوازی در شرائطی بسیار متشتت، متزلزل و سردرگم قرار داشت. دولت شریف امامی خود را در وضعیتی بس نامساعدتر از پیش احساس کرد. اپوزیسیون‌های راست لیبرال، فرصت مغتنم تری برای کاسبکاری و تبدیل اعتصاب به ساز و کار باج خواهی و اعمال فشار بر رقبای حاکم پیدا کردند. اعتصاب چند روز به طول کشید. کابینه شریف امامی مجبور به استعفا شد، «علی امینی» نخست وزیر بعدی سرمایه با سران باشگاه بساط بده و بستان پهن کرد، «درخشش» نماینده سابق مجلس و رئیس باشگاه مهرگان به وزارت رسید و اعتصاب را در قبال تحقق کمترین مطالبات روز معلمان به شکست کشاند.

هیچ کارگری خیزش سال ۱۳۴۰ معلمان را گوشه ای از جنبش جاری طبقه خود به حساب نیاورد. اعتصاب در فضای زندگی و فکر بیشترین بخش توده کارگر ایران، در غالب خانه‌ها و کومه‌های کارگری، در همه مراکز کار و تولید و حضور کارگران به

اندازه کافی چرخ خورد، اکثریت قریب به اتفاق آنها حداقل از طریق کودکان و جوانان خانواده‌های خویش در جریان اعتراض قرار گرفتند، اما افکار، باورها و معیارهای مسلط که توسط سرمایه تولید و تبخیر می‌شد و بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون، راست یا چپ از جمله در لباس تقلبی «کمونیسم»، آن را نشر می‌داد، به توده‌های کارگر القاء کرد که اعتصاب مال آنها نیست. خواست‌های معلمان مطالبات طبقه آنان نمی‌باشد و خیزش همزنجیران آنها در حوزه آموزش هیچ ربطی به جنبش آنها ندارد!! معلمان خود هزاران بار بدتر از سایر بخشهای طبقه کارگر عمل کردند. گیریم که چندتا کارگر پیدا می‌شدند، غبار اوهام را عقب می‌راندند و می‌شستند و فریاد سر می‌دادند که این اعتصاب حوزه ای از کارزار طبقه ماست. سخت است قبول کنیم که با اعتراض یا حتی خشم بسیاری از همزنجیران معلم خود مواجه نمی‌گردیدند. به احتمال زیاد معلمان فریاد این کارگران را که از سراچه پرشکوه آگاهی طبقاتی، درک مادی آگاهانه تاریخ و شناخت آنها از راز رهائی انسان بر می‌خاست فقط نوعی توهین به شأن و شوکت خود تلقی می‌کردند!!! همه اینها را تأکید می‌کنیم تا ابعاد فاجعه دامنگیر جنبش کارگری نه فقط در آن روز که همین امروز را باز گوئیم و اهمیت غلبه بر این مشکلات فرساینده ویرانگر را یادآور گردیم. طبقه کارگر ایران اعتصاب معلمان را جزء انداموار کارزار طبقاتی خود ندید و معلمان مبارزات روزشان را جویباری از چشمه همیشه جوشان پیکار طبقه خود نیافتند، اما در عوض ارتجاع بورژوازی از زمین و آسمان این اعتصاب را قاپید، آن را برگ برنده ای برای نمایش قدرت و اپوزیسیون مداری خود ساخت. زمام آن را از همه سو به دست گرفت، آن گونه که می‌خواست و نیاز کارش بود آن را به این سوی و آن سو برد. اپوزیسیون لیبرال بورژوازی با این کارها به رخ رقبای حاکم خویش کشاند که کوه توهم این جمعیت عظیم را پشتوانه کسب و کار خود دارد.

جنبش کارگری و رفرم ارضی بورژوازی

توسعه روزافزون سرمایه داری و قلمروهای انباشت سرمایه، روی آوری فزاینده سرمایه‌های بین المللی به حوزه نیروی کار شبه رایگان جامعه، پویه گسترش

فراساختارهای سیاسی و اجتماعی شیوه تولید جدید، از دستگاههای سرکوب فیزیکی و فکری طبقه کارگر گرفته تا کل نهادهای متناظر با سازمان کار و نظم تولیدی، سیاسی و اجتماعی سرمایه داری، همه با هم سالهای پایانی دهه شصت سده بیستم (دهه ۳۰ سده چهاردهم خورشیدی) را به دوره تسویه حساب با بقایای نظام فئودال تبدیل نمود. فئودالیسم هیچ مفری برای بقا نداشت و باید برای همیشه از سر راه تسلط سراسری و بلامنازع مناسبات بردگی مزدی کنار می‌رفت. بخش‌های مختلف بورژوازی داخلی و بین المللی بر سر چگونگی تحقق این روند و بیشتر از آن بر سر نقش حتی المقدور کلیدی یا کلیدی تر خود در این گذر دچار اختلاف بودند. محافلی از طبقه سرمایه دار و هیئت حاکمه ایالات متحده راست ترین جناح بورژوازی اپوزیسیون ایران را برای این کار مناسب تر می‌دانستند. به زعم آنها این طیف واجد کفایت بیشتری برای انجام این کار بودند، تمایل افزونتری به برچیدن بساط فئودالی داشتند، پیچ و خم برنامه ریزی نظم تولیدی سرمایه داری را سنجیده تر و آگاه تر تدبیر می‌نمودند. حمایت ولو اندک توده‌های بسیار ناراضی اما متوهم را با خود حمل می‌کردند. در نسخه پیچی نظم سیاسی و دولتی سرمایه داری، شاید دوراندیش تر گام بر می‌داشتند، توانائی آنها در تبدیل توهم استثمارشوندگان عاصی به پشتوانه پیشبرد پروژه رفرم و استقرار تمام و کمال سرمایه داری بیشتر بود. امپریالیست‌های امریکائی با رجوع به این محاسبات، دار و دسته « امینی» را آلترنایتو مناسبی برای اجرای اصلاحات ارضی می‌دیدند و در آستانه شروع دهه ۶۰ قرن بیستم، بورژوازی شریک خود و به ویژه شخص شاه را برای قبول نخست وزیری او زیر فشار قرار دادند.

امینی در کابینه مصدق پست وزارت اقتصاد را داشت و امید بورژوازی امریکا و دولت « کندی» آن بود که او با احراز نقش نخست وزیری بتواند «جبهه ملی» و احزاب لیبرال ناسیونالیست را در پیشبرد برنامه رفرم با خود همراه سازد. طرح «کندی» در نطفه، فشار یک مشکل سترگ شکست زا را روی سینه خود سنگین دید. تصور اینکه در ایران به عنوان یک حوزه طلائی استثمار نیروی کار شبه رایگان و قلمرو پمپاژ اقلام نجومی اضافه ارزش‌ها به چرخه ارزش افزائی سرمایه بین المللی، بتوان با دولتی

متشکل از نیروهای موسوم به «لیبرال»، بدون دیکتاتوری درنده حمام خون سالار، جنبش کارگری و مبارزات ضد سرمایه داری طبقه کارگر را مهار نمود، مسلماً به استنباطی توهم آمیز می‌ماند. استنباطی که محافلی از هیأت حاکمه روز ایالات متحده اسیر آن بودند. بر خلاف آنها، شاه و بخش حاکم بورژوازی ایران این موضوع را درک می‌کردند و اگر چه یارای مقاومت در برابر دولت کندی را نداشتند، اما از همه راههای ممکن برای متقاعد ساختن شرکا و حامیان امپریالیست خویش به نادرستی آلترناتیو مذکور می‌کوشیدند. در همین راستا باند امینی بنا به خواست حامیان زمام کار را به دست گرفت، اما شاه و شرکا نیز ضمن تمکین به خواست حاکمان امریکا از تقلاهای لازم برای اثبات سترونی طرح آنها دریغ ننمودند. دولتی که به این ترتیب پدید آمد «کفر ابلیسی» را می‌مانست که همه آن را تکفیر می‌کردند. هیچ نوع موفقیتی در جلب همراهی اپوزیسیون لیبرال و احزاب عضو «جبهه ملی» به دست نیاورد زیرا شاه و بخش مسلط بورژوازی رضایت نمی‌دادند، بر همین مبنا برای شروع رفرم ارضی نیز حمایت هیچ طیف بورژوازی را کسب نکرد. این امر ورشکستگی کامل وی در چالش بحران اقتصادی را هم در پی داشت. در پهنه سیه روزی‌ها و مصیبت‌های آوار بر سر توده‌های کارگر و دهقان هم نه فقط قادر به گشودن هیچ گرهی نشد که همه چیز وخیم تر و فاجعه بارتر گردید. کل این عوامل سبب شد که سرانجام امپریالیست‌های امریکائی ناکارآمدی باند امینی در اجرای « اصلاحات» را اذعان نمایند و به پایان دوره زمامداری وی رضایت دهند. معنای زمینی عزل امینی این بود که بخش حاکم بورژوازی ایران و رژیم شاه و شرکای امریکائی در تشخیص گزینه مناسب برای سرکردگی رفرم ارضی امپریالیستی به توافق جامع رسیده‌اند. این توافق می‌گفت که همین بخش بورژوازی عهده دار ایفای چنین نقشی خواهد شد. کابینه علم مأموریت اجرای رفرم را به دوش گرفت. بقایای مناسبات ارباب و رعیتی از سر راه توسعه بی مهار و تسلط سراسری سرمایه داری کنار رفت. جمعیت نسبتاً وسیع دهقانان فقیر روستا و لایه نازکی از پیشه وران خرد شهری یا بازماندگان نیروهای مولد خرد، پروانه ختم هستی اجتماعی غیرکارگری خود را دریافت کردند و علی

العموم راهی بازار فروش نیروی کار شدند. «چراغ قریه خاموش» گشت و در طول مدتی کوتاه بالغ بر ۸۰ هزار روستا از جغرافیای سیاسی کشور محو گردید.

احزاب رسمی بورژوازی از طیف جبهه ملی تا حزب توده با طرح شعار «اصلاحات آری» از حل امپریالیستی مسأله ارضی استقبال کردند و همزمان حاشیه نشینی یا انزوای خود از حضور مؤثر در ساختار قدرت سیاسی سرمایه را با پیش کشیدن شعار «دیکتاتوری نه» مورد انتقاد قرار دادند. در این میان عقب مانده ترین، متحجرترین و بربرمنش ترین بخش طبقه سرمایه دار نیز از موضعی عمیقاً قرون وسطائی و مذهب سالار و مدافع حجاب و قصاص و سنگسار و زن کشی، زمزمه مخالفت ساز کرد. رژیم شاه ماهها پیش از شروع رفرم، پایان دوره تحمل هر نوع اپوزیسیون نمائی را اعلام کرده بود و اینک در قعر شبان تیره استقرار دیکتاتوری هار، بورژوازی پان اسلامیست کوشش داشت تا دجال وار ندای مخالف خود را ساز و کار به صف نمودن توده‌های عاصی ناراضی و ناآگاه پشت سر خود سازد.

زمینگیرترین، سردرگم ترین، بدون صف ترین و ناپیداترین نیرو در پهنه این رویدادها، طبقه کارگر و جنبش کارگری ایران بود. این طبقه همه جا، در تمامی گمراهه ها، در حوزه سربازگیری کل احزاب و لایه‌های بورژوازی، در صف اقتدا به هر دجال عوامفریب اپوزیسیون نمای کاسبکار به‌اندازه کافی حضور داشت و در تنها جائی که کاملاً غیبت داشت سنگر مستقل مبارزه ضد سرمایه داری خویش بود. تمامی دار و دسته‌ها و مافیاهای بورژوازی حرف می‌زدند، در ستایش راه حل امپریالیستی ارضی چکامه‌ها می‌سرودند، نقد و تأیید می‌کردند، انتقادات ماقبل قرون وسطائی به هم می‌بافتند، اما در سراسر سپهر جامعه هیچ کلامی از نقد، اعتراض یا راه حل رادیکال جنبش کارگری به گوش هیچ کس نمی‌رسید. این جنبش از همه دوره‌ها خاموش تر، تسلیم تر، ناپیداتر و سردرگم تر بود. دلیل این وضع رقت بار را به اندازه کافی در همین کتاب و در خیلی جاهای دیگر توضیح داده ایم. جنبشی که تا چشم باز کرد خود را در محاصره رفرمیسم میلیتانت بورژوازی دید. تا خواست هستی اجتماعی خود را بشناسد در گوشش خواندند که «بالذات» تریدیونیونیست است!! تا خیز گرفت که

ضد سرمایه بر شورد، از زمین و آسمان به او گفتند که نیازمند دانشوران طبقات بالا است!! تا عزم کرد که متشکل شود، تعویذ دوتشکیلاتی سندیکا و حزب بر بازوانش بستند، تا خواست قدرت طبقاتی خود را به صف کند، راه انحلال این قدرت در نظم سرمایه، آویختن به اتحادیه سرمایه سالار و حزب ابزار برپائی سرمایه داری دولتی را پیش رویش قرار دادند، اگر سخن از شورای ضد سرمایه داری گفت، از چهار طرف ملامتش کردند و بر سرش فریاد زدند که شورا تشکل کارگران برای عزل و نصب دولت‌ها و به قدرت رساندن حزب است!! اگر از همگنی پیکار برای خواسته‌های روزش با جنگ سراسری علیه کار مزدی گفت، نکوهشش کردند و انگ‌ها نثارش ساختند، اگر از تسری جنگ طبقاتی خود به کل عرصه‌های زندگی اجتماعی و علیه هر نوع ستم و بی حقوقی حرف زد آوار ملامت‌ها و سرزنش‌ها از زمین و آسمان بر سرش آوار گردید. جنبشی با این کارنامه و تاریخ کارزار، در دل چنین شرائط حساس و تعیین کننده، سوای سردرگمی، بی افقی، سکوت و زمینگیری چه سرنوشت دیگری می‌توانست داشته باشد؟!! وضعیت بسیار فاجعه باری که نه فقط دامنگیر طبقه کارگر ایران که حدیث غم انگیز وضع روز و سرگذشت دهه‌های متمادی جنبش کارگری در سراسر جهان است.

یک سؤال اساسی این است که اگر توده‌های کارگر ایران وضعیتی متفاوت داشتند، اگر جنبش کارگری ایران به جای کارنامه غمبار بالا، گذشته ای متمایز را پشت سر خود داشت، در آستانه رفرم ارضی بورژوازی چه کار می‌کرد و چه راهی را پیش پای خود می‌یافت؟ جواب بسیار ساده و شفاف است. سخن پرولتاریا بسیار خلاصه این می‌شد که امحاء کامل بقایای فئودالیسم حتماً آری، اما هر شکل و هر میزان بقای سرمایه داری و هر لحظه عمر دولت بورژوازی مطلقاً نه، برچیدن بساط ارباب و رعیتی قطعاً آری، اما هر لحظه تداوم رابطه خرید و فروش نیروی کار یا هر مقدار موجودیت نظم سیاسی و اجتماعی حافظ این رابطه بشرستیز مسلماً نه، نابودی تام و تمام شیوه استثمار و بازمانده‌های حقوق و فرهنگ و مذهب و افکار و سنن و باورهای قرون وسطائی بدون هیچ تردید آری، اما نه با علم و کتل عوامفریبی‌های زشت بورژوازی که

فقط با دست پرولتاریای آگاه ضد سرمایه داری و آماده الغاء کار مزدی، اگر طبقه کارگر ایران در آن روز حتی سطح پائینی از صف مستقل سازمان یافته شورائی سرمایه ستیز خود را داشت با این شعارها وارد میدان کارزار می‌شد و بر سکوی قدرت این صف شروع به قرائت راه حلهای خود و بسط این راه حلها به پراتیک مبارزه طبقاتی روز می‌کرد. سؤال بعدی طبیعتاً چند و چون این راه حلهاست. در اینجا نیز پاسخ بسیار زلال و بی ابهام است. باید در مقابل حل امپریالیستی مسأله ارضی، حل رادیکال ضد سرمایه داری این رخداد، مشغله روز کارزار طبقاتی پرولتاریا می‌گردید. طبقه کارگر باید تمامی قوایش را بر سازمانیابی شورائی سرمایه ستیز خویش در همه مراکز کار و تولید و در نقطه نقطه جامعه روز متمرکز می‌ساخت. همزمان از درون این شوراها به سراغ میلیون‌ها دهقان فقیر در حال خلع ید می‌رفت. همه توانش را برای متشکل ساختن این سیه روزان در شوراهای ضد سرمایه داری و ضد حل کاپیتالیستی مسأله ارضی، در پهنه روستاها به کار می‌گرفت. جنبش کارگری ایران اگر از بدو پیدایش اسیر راهبردهای گمراه کننده «کمونیسم» خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، احساس همجواری و منافع مشترک با اپوزیسیونهای ارتجاعی فریبکار بورژوازی نمی‌شد، اگر از آغاز راه سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری را پیش می‌گرفت، در آن روز، در مقابل راه حل ارتجاعی سرمایه برای حل مسأله ارضی هم می‌توانست طرح برنامه ریزی سراسری کار و تولید و زندگی اجتماعی توسط شوراهای ضد کار مزدی خویش و شوراهای میلیون‌ها دهقان فقیر در حال خلع ید را مطرح سازد. می‌توانست شعار الغاء کامل روابط فئودالی، مصادره کلیه املاک و اراضی متعلق به فئودال‌ها و زمین داران سرمایه دار، ممنوعیت برقراری هر نوع رابطه خرید و فروش نیروی کار در زمین‌ها و املاک مصادره شده و اداره کل اینها توسط شوراها را بر سر استثمارگران و حاکمان روز فرو کوبد. سوء تفاهم نشود یا به بیان دقیق تر آنان که در کمین برداشت‌های سوء گمراه کننده هستند یکراست خیز نگیرند که گویا منظور ما از این حرف آن است که اگر فعالین کمونیست جنبش کارگری در آستانه وقوع رفرم ارضی بورژوازی این حرف‌ها را پیش می‌کشیدند، تأثیر چندانی بر روند اوضاع و پروسه

ایفای نقش طبقه کارگر بر جای می‌نهادند!! تردیدی نیست که چنین نمی‌شد، اولاً جامعه از وجود چنین کمونیست هائی یکسره خالی بود، ثانیاً و از آن مهمتر طبقه کارگر ایران برای اتخاذ چنین راهبردی نیازمند کارنامه ای از بیخ و بن متفاوت با گذشته روزش بود. پیش شرط میدانداری رادیکال وی در آن بزنگاه این بود که از روز پیدایش به ورطه خواب و خیال «استقرار صنعت مستقل ملی»!!، برپائی «جمهوری خلق »!!، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی!!، تشکیل جبهه واحد با بورژوازی برای تحقق این رؤیاهای سوسیال رمانتیسیستی و ارتجاعی، سندیکا سازی، حزب بازی و انبوه این کجراهه‌های فرساینده نسخه پیچی کمونیسم خلقی یا هر رویکرد دیگر بورژوائی نمی‌افتاد. در طریق مبارزه ضد سرمایه داری آگاهانه قرار می‌گرفت، خود را شورائی و ضد سرمایه سازمان می‌داد و همه پیچ و خم‌های داشتن یک جنبش طبقاتی نیرومند و آگاه را می‌پیمود. طبقه کارگر ایران فاقد این کارنامه بود و به همین دلیل در روزهای رفرم امپریالیستی ارضی قادر به هیچ تأثیری گذاری رادیکال بر روند رخدادهای جاری نمی‌گردید.

اصلاحات ارضی بدون هیچ میدانداری رادیکال و ضد سرمایه داری توده‌های کارگر مطابق نسخه پیچی بورژوازی حاکم و شرکای امپریالیستش جامه عمل پوشید، اما آنچه رخ داد بر وضعیت روز جنبش کارگری ایران تأثیرات زیادی بر جای نهاد. سرمایه داری شیوه تولید مسلط گردید و بر همه منافذ حیات جامعه مستولی شد. بورژوازی که از دهه‌ها پیش سکاندار قدرت سیاسی بود موقعیت طبقه مسلط اقتصادی و سیاسی را احراز کرد. پرولتاریا که چندین دهه متمادی مبارزه طبقاتی و ایفای نقش را در کارنامه خود داشت به یکی از دو طبقه اساسی جامعه مبدل گردید. تضاد میان کار و سرمایه سلسله جنبان تاریخ و هر رخداد جاری جامعه شد. شمار پرولتاریا و نفوس جمعیتی طبقه کارگر، تا دو برابر و بعدها چند برابر افزایش یافت و بالاخره جنبش کارگری وارد فاز تازه ای از حیات اجتماعی و تاریخی خود گردید.

فصل هفتم
از اصلاحات ارضی تا سال ۱۳۵۰ خورشیدی

این بنمایه تولید سرمایه داری است که به موازات بالندگی و گسترش خود، از یک سوی جامعه، جهان، تاریخ و شیرازه زندگی بشر را دستخوش عظیم ترین تحولات، کشفیات، شکوفائی‌ها و نوآوری‌ها می‌کند و از سوی دیگر با تبدیل تمامی این‌ها به ساز و کار سود افزون تر و سرمایه انبوه تر، زمین و زمان زندگی توده‌های کارگر را در فقر و نیاز و ذلت و اسارت و انواع سیه روزیها، غوطه ور می‌سازد. رفرم ارضی بورژوازی آغاز دهه ۴۰ خورشیدی در جامعه ایران هم جبراً و اجتناب ناپذیر از همین جنس بود، اما به دلائل بسیار بارز از نوع بدترین هایش بود. در پی وقوع اصلاحات ارضی، فصل تازه ای در توسعه انباشت سرمایه آغاز شد. شمار کارگاههای صنعتی کشور فقط در مناطق شهری، از ۹۷۴۹۹ واحد در سال ۱۳۴۱، به ۱۱۲۳۸۰ واحد در سال بعد افزایش پیدا کرد. میزان سرمایه ثابت پیش ریز شده **سالانه** در حوزه صنعت نیز از رقم ۴۷ میلیون ریال در سال ۴۱ به بیش از ۵ میلیارد ریال در سال ۴۳ و حدود ۷ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۴ رسید. حجم اضافه ارزش تولید شده توسط کارگران کارگاههای صنعتی نواحی شهری و روستائی که تا سال ۱۳۴۰ کمتر از ۶۷ میلیارد ریال گزارش می‌شد، در سال ۱۳۴۱ از مرز ۸۵ میلیارد ریال گذشت. رقمی که در سال بعد به حدود ۹۹ میلیارد، در سال ۱۳۴۳ حدود ۱۲۲ میلیارد، در ۱۳۴۴ نزدیک به ۱۸۱ میلیارد و بالاخره در سال ۱۳۴۶ بالاتر از ۲۳۰ میلیارد ریال آن روز گردید. سرمایه گذاری‌ها در همه این سال‌ها با شتابی نسبتاً خیره کننده سیر صعودی پیمود و میزان آن در دو حوزه صنعت و کشاورزی از ۱۶ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۲ به حدود ۳۰ میلیارد در سال ۴۴ و سپس بیش از ۴۸ میلیارد در سال۱۳۴۶ افزایش پیدا کرد. این رقم فقط دو سال بعد از مرز ۶۲ میلیارد ریال در سال بالاتر رفت. (۱۳۳)

در سطح سراسری، در رابطه با کل چرخه اقتصاد کشور، میزان محصول اجتماعی سالانه کار و تولید استثمارشوندگان یا آنچه بورژوازی آن را «درآمد ناخالص داخلی» می‌نامد از رقم ۳۴۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۴۱ با رشد متوسط سالانه ده و شش دهم درصد به ۹۲۲ میلیارد ریال در آخر دهه ۴۰ فزونی پیدا کرد. حجم سرمایه گذاری سالانه فقط در بخش صنعت در طول همین دوره از شش میلیارد و دویست میلیون به حدود ۶۷ میلیارد ریال فوران نمود و بالاخره میزان اضافه ارزش حاصل استثمار کارگران باز هم فقط در همین بخش صنعت و در همین فاصله زمانی از ۳۶ میلیارد ریال به حدود ۱۶۴ میلیارد ریال رسید. (۱۳۴) انباشت سرمایه به ویژه در قلمروهائی مانند اتوموبیل سازی، تولید لاستیک، نساجی، پوشاک، صنایع شیمیائی و داروئی، پتروشیمی، تولید وسائل خانگی، صنایع فلزی، محصولات غذائی، گسترش بنادر، ساختمان و مانند اینها از سایر حوزه‌ها انبوه تر بود. میزان تولید نخ و پارچه در این مدت تا ۷ برابر افزایش یافت و نرخ رشد اقتصادی کشور در سال ۱۳۴۷ برای نخستین بار تا رقم ۱۷ درصد بالا رفت.

رفرم ارضی بورژوازی تا جائی که به پروسه انباشت سرمایه و گسترش حوزه‌های استثمار نیروی کار شبه رایگان طبقه کارگر مربوط می‌شد، نرخ‌های چشمگیر بالا را به دست آورد، اما در پهنه پی آوردهای سیاسی، تأثیر بر وضع معیشتی توده‌های کارگر و حداقل امکانات مورد نیاز آنان، فقط به مکمل ارگانیک کودتای بیست و هشتم مرداد می‌ماند. کودتا با سرکوب قهرآمیز جنبش کارگری، اردوگاه زدائی و استقرار مجدد دیکتاتوری هار بورژوازی، به نیازهای روز تداوم توسعه سرمایه داری در چهارچوب نسخه پیچی امپریالیست‌های امریکائی و غربی پاسخ گفت. رفرم ارضی همان کارها را به مثابه احتیاجات حتمی استقرار پایه‌های تسلط سراسری و جامع الاطراف نظام بردگی مزدی انجام می‌داد.

حکومت رعب و وحشت و زندان و اعدام پیش شرط اجرای رفرم شد، تا امکان هیچ اعتراضی برای هیچ کارگری، حتی برای هیچ منتقد اندرونی بورژوازی باقی نماند. دیوارها همه پرموش و موش‌ها به آخرین دستاوردهای تکنیک مدرن اطلاعاتی دنیا

تجهیز شدند تا نه فقط خفیف ترین زمزمه نارضایتی، که حتی هر ارتعاش ساده مغز انسان‌ها را از هفت پستوهای تاریک زندگی آن‌ها عکسبرداری کنند، در اختیار سازمان اختاپوسی ساواک قرار دهند و از این طریق امنیت و ثبات سرمایه داری تضمین گردد. در عرصه معیشت و چگونگی دسترسی توده‌های کارگر به امکانات و مایحتاج اولیه زندگی نیز، وضعیت فاجعه بار پیشین با تمامی عمق، شدت و وسعت خود تداوم یافت. شمار کل پزشکان کشور (عمومی و متخصص) تا آخر دهه ۴۰ به ۱۰ هزار نفر نرسید و نسبت آنها به جمعیت روز جامعه از یک پزشک برای ۳۰۰۰ نفر پائین تر باقی ماند. نسبت اخیر صد البته که بسیار گمراه کننده و بیش از حد عوامفریبانه است. از ۱۰ هزار پزشک مذکور حتی ۴۰۰۰ نفر هم سهم ۲۰ میلیون نفوس جمعیتی روز طبقه کارگر نمی‌گردید. به بیان دیگر درصد پزشکان برای توده‌های کارگر در بهترین حالت یک نفر برای ۵۰۰۰ نفر بود. این نسبت در مناطق روستائی از این هم فاجعه بارتر می‌شد. حتی تا شروع دهه ۵۰ اکثریت قریب به اتفاق روستاهای کشور فاقد هر نوع امکانات دکتر، دارو و درمان بودند. در بسیاری از مناطق، کل امور پزشکی دهها روستا با جمعیتی متجاوز از ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر را یک تا دوتا بهیار تجربی فاقد حداقل آموزش بهیاری انجام می‌دادند. شمار کل تخت‌های بیمارستانی برای سراسر کشور تا شروع دهه ۵۰، از رقم ۴۰ هزار تجاوز نمی‌نمود و سهم جمعیت ۲۰ میلیون نفری توده‌های کارگر از این تعداد به طور تقریب زیر ۲۰ هزار عدد می‌شد. در همین دوره مورد گفتگو، جمعیت زیادی از کارگران حتی با نام بیمه اجتماعی و درمان آشنائی نداشتند، بالغ بر ۸۰ درصد کارگرانی که در روستاها، شهرهای کوچک یا حتی حلبی آبادهای اطراف مراکز استان‌ها زندگی می‌کردند، از آب لوله کشی سالم محروم بودند. بیماری‌های عفونی مسری به ویژه در پاره ای استانها همچنان بیداد می‌کرد، از هر ۱۰۰ کودک خردسال ۲۵ تن تا پیش از ۵ سالگی تسلیم مرگ می‌شدند و شمار نوزادانی که به هنگام ولادت جان می‌دادند بیش از ۱۵ درصد کل متولدین هر سال را تشکیل می‌داد. آمارهای بین المللی حتی با همان معیارها و موازین سرمایه مدارانه ضد انسانی تصریح می‌کردند که ۱۶ میلیون نفر از کل جمعیت ایران، یا در واقع بیش

از ۸۰ درصد توده‌های کارگر در سطحی از گرسنگی به سر می‌برند و بالاتر از ۶۰ درصد اسیر سوء تغذیه مرگبار بودند. (۱۳۵)

دسترسی کارگران به امکانات آموزشی نیز هیچ تفاوت چندانی با وضعیت بهداشت و درمان آنها نداشت. به رغم جار و جنجال گسترده در باره سناریوی سپاه دانش تا اواخر دهه ۴۰ خیلی از روستاهای باقی مانده کشور حتی یک دبستان چهارکلاسه ابتدائی نداشتند، آمار جمعیت فاقد حداقل سواد خواندن و نوشتن حول محور ۷۰٪ چرخ می‌خورد. شمار دانش آموزان خانواده‌های کارگری که موفق به اتمام دوره ابتدائی می‌شدند زیاد نبود و از این عده فقط درصد کمی به دبیرستان راه پیدا می‌کردند. دسترسی فرزندان کارگران به مدارس عالی بسیار معدود بود و جزء حوادث نادر به حساب می‌آمد. عین همین حکم در رابطه با راهیابی خردسالان طبقه کارگر به مهد کودکها هم صدق می‌نمود. کودکان متولد زمین زندگی کارگران کمتر حق ورود به این مراکز را پیدا می‌کردند.

نیمی از نفوس طبقه کارگر یعنی زنان با روزانه‌های کار دو شیفتی و گاه بیشتر **در خانه (کار خانگی)** در سراسر ۳۶۵ روز سال، برای صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری یا کلاً نظام بردگی مزدی، کار سراسر رایگان، بدون هیچ ریال دستمزد انجام می‌دادند. این‌ها از بام تا شام با کار شاق خویش در خدمت بازتولید شرایطی بودند که به سرمایه داران امکان می‌داد تا برای پرورش ارتش ذخیره کار و نیروی کار شبه رایگان سالهای آتی حتی یک شاهی هزینه نکنند. شرایطی که به صاحبان سرمایه مجال می‌داد تا از پرداخت مستمری بازنشستگان فرسوده و لت و پار شده و عاجز از ادامه فروش نیروی کار سر باز زنند، به سرمایه داران فرصت می‌داد تا از پرداخت غرامت مربوط به هزینه معاش معلولان و ازکارافتادگان اباء کنند، به استثمارگران دژخیم سرمایه دار امکان می‌داد تا هزینه‌های برخورداری میلیون‌ها خردسال جامعه از مهد کودک را به اقلام نجومی سود سالانه خود بیفزایند و بالاخره به کرکسان مردار خوار سرمایه دار امکان می‌داد تا کارگران شاغل را هر روز دو شیفت تمام، در بدترین

شرایط و با نازل ترین بهای ممکن نیروی کار مورد وحشیانه ترین شکل استثمار قرار دهند. کار خانگی زنان که نیمی از جمعیت طبقه کارگر را تشکیل می‌دادند تمامی این مائده‌های عظیم زمینی را برای طبقه بورژوازی به همراه داشت. این طبقه از طریق به کارگیری غیرمستقیم همین نیروی کار رایگان همه جا حاضر در پروسه بازتولید کل سرمایه اجتماعی کشور، موفق می‌گردید، سهمگین ترین نرخهای اضافه ارزش و طلائی ترین نرخ‌های سود را نصیب خود سازد.

رفرم ارضی بورژوازی در همان سال‌های نخست وقوع خود جمعیت فروشندگان نیروی کار را بیش از دو برابر کرد، نسل جدیدی از طبقه کارگر با کوله بار عظیم روحیات، خلقیات، سنن، فرهنگ، افکار و قناعت پیشگی توأم با خشم و قهر دهقانی اما با هستی اجتماعی نوین کارگری به نسل‌های قبلی این طبقه پیوستند. تقریباً همه تاریخنویسان و تحلیلگران چپ به صورت متفق القول تأکید نموده‌اند که ورود این نسل کارگران به جنبش کارگری، با توجه به خصال اجتماعی بالا در یک سوی و بی تجربگی و ساده‌اندیشی آنها در سوی دیگر، قوام، تحرک و توان پیکار روز طبقه کارگر ایران را تنزل داد. این ادعا در شکل عام خود ظاهری آراسته و موجه دارد، بعلاوه رکود نسبی مبارزات و کاهش چشمگیر شمار اعتصابات کارگری دهه ۴۰ نیز کم یا بیش آن را تأیید می‌کرد، با همه اینها به زعم من حقیقت چندانی نداشت و بیشتر به درد توجیهات اپورتونیستی محافل راست و چپ رفرمیسم می‌خورد. اولین سؤال در مقابل ادعای مذکور آنست که مگر تجارب، دانش‌ها و آموخته‌های نسل سلف طبقه کارگر چه خاکی به سر جنبش کارگری می‌بیخت که جمعیت کثیرالعده بعدی با فقدان آن تجارب دچار زمینگیری و رکود مبارزه گردند!! دستاوردها و آموزش‌های ادوار گذشته کارزار طبقاتی توده‌های کارگر دنیا به طور قطع برای نسل یا نسلهای بعدی آنها سلاحی کارساز و پر ارج است. سلاحی که بورژوازی از همه راههای ممکن و بیش از هر چیز با اعمال قهر و سرکوب برای گرفتنش از دست کارگران تلاش می‌کند. اینها همه حقایق غیرقابل انکارند اما تمامی اینها در عین حال به محتوا و چند و چون این تجارب یا دستاوردها بستگی دارد. فراموش نکنیم که کوله بار آموخته‌ها و دانسته‌های

کارگرانی که تا آن روز، بیش از سه دهه مبارزه و اعتراض را پشت سر خویش داشتند، در مشتی گمراهه رفتن‌های نسخه پیچی حزب توده، اردوگاه، کمونیسم خلقی و بالاخره احزاب رسماً راست بورژوازی، در آویختن به امامزاده‌های سندیکا و حزب، پر کردن صفوف ارتش این یا آن اپوزیسیون طبقه سرمایه دار، دل بستن به انسانی شدن نظم استثمار و حاکمیت سرمایه، بردن یک دولت و آوردن دولت دیگر بورژوازی خلاصه می‌گردید. هیچ کدام این‌ها با داربست حی و حاضر خود، هیچ عصای دستی برای ادامه مبارزه روز نبودند. آنچه می‌توانست سلاح کارزار شود، نقد مارکسی و ضد کار مزدی آن تجارب و دانسته‌ها بود، چیزی که میراث داران نسل سلف جنبش کارگری با آن هیچ میانه خوبی نشان نمی‌دادند.

جمعیت کثیر کارگران جدید، مسلماً هیچ تجربه ای از پروسه پیکار پیشین جنبش خویش نداشتند، انبوه بی دانشی ها، قناعت پیشگی‌ها و سازشکاری‌های دهقانی نیز بر سرشان تلنبار بود اما در عوض رفرمیسم متلون ریخته گری شده، استخواندار و سخت جان کمونیسم خلقی یا احزاب اردوگاهی را هم با خود حمل نمی‌کردند. این بخش طبقه کارگر ایران در کنار نقاط ضعف و قوت بالا، یک ویژگی دیگر هم داشت. به انبار باروتی می‌ماند که آماده احتراق بود. از دورترین روستاها خود را به حواشی شهرهای بزرگ می‌رساند. زیر فشار گرسنگی، تنگدستی و احتیاج، به تحمل دو شیفت کار روزانه در بدترین و فرساینده ترین شرایط مجبور می‌گردید. سواد خواندن و نوشتن نداشت اما با کار روزانه خود کوهی از محصولات مدرن صنعتی تولید می‌کرد و در هیأت سرمایه به صاحبان کارخانه‌ها و شرکت‌ها تحویل می‌داد. موضوعی که بالاجبار سپهر فکر و هوش و حواسش را متلاطم می‌ساخت. به خود و فرزندانش نظر می‌انداخت. به دنبال ۱۶ ساعت کار و اضافه کاری روزانه، در حالی که تصویر سرمایه‌های عظیم حاصل کارش سلول، سلول مغزش را می‌آزرد، باید برای بیتوته با شکم گرسنه راهی حلبی آبادها می‌شد. با کارش انبار محصول غذائی سرمایه دار را آکنده بود اما خود و فرزندانش در بهترین حالت نان خالی داشتند، در مسیر میان محل کار و آلونک محقر کودکانش، آسمانخراش هائی را می‌دید که تا یک سال پیش

حتی احتمال امکان برپائی آنها در مخیله اش نمی‌گنجید، اما اکنون با چشم باز ساختن آنها را توسط همزنجیرانش رؤیت می‌کرد و هم زمان همان همزنجیران را مشاهده می‌نمود که همسان خودش و در کنار خودش در عمق کومه‌های نمور می‌خوابند. در ایاب و ذهاب روزمره خود فروشگاههای عظیم و بسیار هوش ربائی را تماشا می‌کرد که مالامال از مواد غذائی، البسه شیک و مدرن و وسوسه گر، وسائل خانگی حسرت انگیز و دنیای محصولات دیگر بودند. کالاهائی که با دست خودش یا دست توده وسیع کارگران کارخانه‌های دور و نزدیک محل استثمارش تولید، بارگیری و حمل شده بودند اما خالقان واقعی کالاهای مذکور، حتی آرزوی داشتن آنها را هم نمی‌توانستند در سر بپرورند. در همان مسیر آمد و رفت روزانه، شکوه چراغانی‌ها را می‌دید و خود زمانی که وارد کومه محقرش می‌گردید به محاصره تاریکی‌ها در می‌آمد. همه وجوه زندگی برایش تازگی داشت، نوعی تازگی دل آزار که در تمامی تار و پودش تناقض باران بود. تناقض هائی که پیش از مهاجرت هم وجود داشتند، اما او در حصار تنگ روستا، آنها را تا این حد زمخت و بیشرم و سرکش و تکان دهنده در پیش روی خویش نمی‌یافت. جمعیت انبوه کارگران نسل نو، حاصل کل این شهود را در شیارهای مغز و ذهن خود می‌چرخاند، به فکر فرو می‌رفت، قادر به هضم آن نمی‌گردید، به ورطه درد می‌افتاد، نیروئی برای عصیان و انفجار در خود می‌دید و زیر فشار همه این‌ها آماده اعتراض، شرکت در اعتصاب و تدارک خیزش می‌گردید. از این لحاظ به نظر نمی‌رسد، پیوستن این نفرین شدگان به توده نسبتاً وسیع پیشکسوت خویش، بتواند به مثابه عاملی چندان اثرگذار و مهم در افت و تضعیف جنبش کارگری این دوره به حساب آید. ریشه اصلی رکود نسبی مبارزات کارگران در فاصله سال‌های ۴۰ تا ۵۰ خورشیدی (۱۹۵۲ تا ۱۹۷۲ میلادی) را باید در عوامل دیگری جستجو نمود. در این میان شاید بتوان بر نکات زیر انگشت نهاد.

۱. توهم آفرینی‌های مضاعف روز بورژوازی

رابطه سرمایه در هستی خود کارگاه عظیم وارونه سازی ها، جعل واقعیت‌ها و مرکز پمپاژ بدون انقطاع سیل توهم‌ها است. اما فشار این توهم بافی‌ها و وارونه سازی‌ها بر

ذهن کارگران در روزهای وقوع «اصلاحات» بسی بیشتر شد. رفرم ارضی بورژوازی مجموعه ای از طرحها، وعده آفرینی ها، تحولات توأمان اقتصادی و فراساختاری منطبق با نیازهای فاز فرجامین تسلط تولید سرمایه داری را با خود همراه داشت. پروژه‌ها و چشم‌اندازهائی که در بند بند خود، ساز و کار تحکیم طوق بردگی مزدی و تشدید بدون هیچ مهار استثمار توده‌های کارگر بودند، اما جنبش کارگری ایران با کوله بار سترگ توهم، رفرم‌اندیشی و وارونه بینی‌های دیرپای اهدائی احزاب کمونیسم خلقی و اردوگاه، برای آزمون آنچه رخ می‌داد، نیازمند اندکی زمان و تعمیق شناخت بود. رژیم دست به کار راه‌اندازی نهادهائی مانند سپاه دانش، سپاه بهداشت یا ترویج و آبادانی شد، جار و جنجال فروش سهام کارخانه‌ها به کارگران!! و سهیم نمودن همه توده‌های کارگر در سود ویژه واحدهای صنعتی را راه انداخت!! مؤسساتی مانند «شرکتهای سهامی زراعی»، را پدید آورد. اقدامات و پروژه هائی که لایه ای از طبقه کارگر و از قضا گروههائی از قشرهای قدیمی تر این طبقه را بیش از پیش به ورطه توهم فرو می‌راند. کارگرانی که سیراب آموزش‌های روتین درون سندیکاها و سلول‌های تشکیلاتی حزب توده بودند، به رغم جوشش ذاتی سرمایه ستیز طبقاتی خود، نمی‌توانستند پاره ای از این سناریوها را به فال نیک نگیرند. خوب در نظر آریم که جنبش کارگری ایران از آغاز تا آن روز همه انتظارات، امیدها و رؤیاهای خود را از لا به لای دورنما آفرینی و چشم‌انداز تراشی‌های احزاب اردوگاهی و غیراردوگاهی بورژوازی تلمذ نموده بود. آنچه این‌ها و بیشتر از همه « حزب توده»، در طول سالیان دراز در پهندشت ذهن کارگران می‌کاشتند، از محدوده رشد «صنعت ملی»، «کشوری آباد و آبادان» با کارخانه‌های صنعتی بسیار، پر از راه و جاده و بندر، مالامال از همدلی و همپیوندی کارگر با سرمایه دار!! و نوع این‌ها هیچ فراتر نمی‌رفت. رفرم ارضی شاه نیز دقیقاً همین بساط را بدون بورژوازی اردوگاهی و در عوض با جادو و جنبل‌های بس افسونگرتر، تحویل کارگران می‌داد. اگر حزب توده در آخرین تاخت و تاز دهقان پرستی خود! شعار «اصلاح رابطه میان مالک و زارع» را پیش می‌کشید، حالا همان دهقان در هستی اجتماعی کارگری روزش از بانگ سحر تا شام به عربده‌های مستانه

«الغاء رژیم ارباب و رعیتی» در «فرمان ملوکانه» گوش می‌داد، اگر همین کارگر با فرض داشتن سواد خواندن و نوشتن و ورق زدن کل ادبیات حزب توده در بهترین حالت نگاهش به ضرورت توجه سرمایه داران و دولت به بهبود معیشت کارگران می‌افتاد، حالا او تمامی روزنامه‌ها و رسانه‌های گوناگون کشور را از داد و قال شریک شدن کارگر در سود ویژه کارگاهها و فروش سهام کارخانه‌ها به توده کارگر پر می‌دید. اگر حزب توده از حق تشکیل سندیکای وفادار به نظم و قدرت و سود سرشار سرمایه و آویزان به اردوگاه سخن می‌گفت، رژیم شاه نیز ساختن همین نوع امامزاده‌ها منتها نوع خاص وفادار آن به سلطنت و الگوی غربی سرمایه داری را جنجال می‌کرد. این نیز مهم است که حزب توده همین سناریوهای زشت بورژوازی را در زرورق رؤیا می‌پیچید و تحویل کارگران می‌داد اما نظام شاهنشاهی سرمایه کل آنچه را که حزب وعده می‌کرد، در عالم زمین به صورت حی و حاضر به جا می‌آورد. تنها تفاوتی که شاید باقی می‌ماند همان غائله آشنای دموکراسی بود. در این زمینه نیز پرونده بورژوازی اردوگاهی از رقیب غربی اش اگر خیلی بدتر نبود هیچ بهتر به نظر نمی‌آمد. همه اینها سبب می‌شد تا لایه ای از طبقه کارگر ایران که پیشینه تعلق سیاسی و اعتقادی به حزب توده داشت، در تعیین تکلیف و بازشناسی وضعیت روز خود هر چه بیشتر به ورطه سردرگمی فرو رود و خود را زمینگیر بیند. عناصر این لایه بعضاً، در پاره ای موارد باورهای رفرمیستی حزب توده ای پیشین خود را با بستن دخیل به علم و کتل نوین شاهشاهی بورژوازی به شکلی بازسازی می‌کردند، رخدادی که بر فراز و فرود روز مبارزات توده‌های کارگر تأثیر مخرب بر جای می‌نهاد. زرادخانه تبلیغاتی رژیم شاه نیز که طی چند سال، در تمامی شبانه روز، زمین و زمان مغز کارگران را بمباران می‌ساخت، به افزایش توهم بخش هائی از طبقه کارگر و امیدواری وهم آلود آنها کمک می‌رساند.

۲. ورشکستگی زوال آمیز بورژوازی اردوگاهی

طیف نیروهای دارای پوشش چپ از «حزب کمونیست» تا «حزب توده» با همان رویکردهای کاملاً راست سرمایه مدار، در تمامی طول سال‌های میدانداری خود، از

زمان پیدایش طبقه کارگر ایران تا پیش از شروع دهه ۴۰ خورشیدی، در درون جنبش کارگری بسیار فعال بودند. هر دو حزب و هر کدام در دوره خاص خود به ویژه دومی، نفوذ بسیار وسیع و تعیین کننده ای در میان توده‌های کارگر داشتند. هر دوتا کمک به شکل گیری اعتراضات و اعتصابات کارگری را معماری باروی قدرت خود برای تاختن به عرش قدرت، نشستن در صفه برنامه ریزی نظم سیاسی و اقتصادی و کل ساختار حاکمیت سرمایه و استقرار تام و تمام سرمایه داری دولتی اردوگاهی می‌دیدند و برای این کار با همه توان تقلا می‌کردند. حزب توده از این لحاظ حتی با اخلاف میلیتانت رادیکال نمای خود که پرچم کمونیسم خلقی لنینی و نقد صوری و رفرمیستی اردوگاه را به دوش می‌کشیدند، تفاوت بسیار جدی داشت. حزب با برنامه ریزی بسیار سنجیده ای جنبش کارگری سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ ایران را با سیاست‌های راست اردوگاهی و بورژوا پوپولیستی خود همسو ساخت. همه جا روال عادی زندگی و کار و استثمار و ابراز وجود کارگران را زیر پوشش حوزه‌های آموزشی و تشکیلاتی قرار داد. کارگران فعال متوهم به جهتگیری‌های ارتجاعی و سرمایه نهاد خود را در همه سطوح تشکیلات از بالا تا پائین دخیل و کارگزار نمود. دهها هزار کارگر کارخانه، فروشگاه، راننده، کفاش، خیاط، نظافتچی، معلم، پرستار، روزنامه نگار، دانش آموز، دانشجو، بهیار، تکنیسین، پستچی، شاعر، نویسنده، کارگران بازار، ساختمان، راه، بندر، معدن، کشاورزی، شیلات، نفت، کشتی، راه آهن و بخش‌های دیگر طبقه کارگر را در محافل آموزشی و تشکیلاتی خود گرد آورد. تدریس همه مسائل مبارزه طبقاتی با روایت متحجر و ارتجاعی اردوگاهی را محتوای یادگیری و ابزار شستشوی مغزی این کارگران کرد. شبکه سراسری مرکب از این محافل را ماشین قدرت و دخالتگری خود در اوضاع روز جامعه نمود و به این ترتیب نقش مؤثرترین نیرو در معادلات جاری و افت و خیز جنبش کارگری را به چنگ آورد. حزب با این توصیف، در سال‌های قبل از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، در همه جای زندگی و مبارزه کارگران، در همه اعتصابات، خیزش‌ها و عصیان‌ها حضور اثرگذار پیدا می‌کرد. در مورد نفوذ دامنه حزب در میا ن توده‌های کارگر کافی است به گزارشی که وابسته

نظامی انگلیس در سال ۱۳۲۶ در جریان اعتصاب کارگران شرکت نفت در همین رابطه برای وزارت امور خارجه بریتانیا فرستاده است توجه کنیم:

«وضعیت کنونی آبادان و آغاجاری علی رغم آرامش ظاهری بسیار پرمخاطره است. حزب توده اداره کامل کارگران پالایشگاه را در دست دارد و در حوزه‌های نفتی هم جای پائی پیدا می‌کند. مدیریت شرکت نفت ایران و انگلیس تنها با رضایت ضمنی حزب ایفای نقش می‌کند. حزب می‌تواند در هر لحظه و به هر دلیلی اعتصاب به راه‌انداخته، تولید را متوقف کند ولی رهبران حزب توده قدرتشان را تا کنون برای حفظ نظم به کار برده‌اند. گرچه آنها از لحاظ نظری به اعمال خشونت معتقدند، بر خلاف این اعتقاد عمل کرده‌اند. حزب توده خود را به صورت نماینده بالفعل کارگران ایران در آورده است و مدیران و کارفرمایان موضوع سازمان اتحادیه‌های مورد نظر قانون جدید کار را با حزب در میان می‌گذارند. شرکت نفت با چنین رفتاری می‌تواند روابط خود با نمایندگان کارگران حوزه‌های نفتی را حفظ کند ولی افراد اندکی باور خواهند کرد که نتیجه این شیوه عمل چیزی بیش از به تأخیر انداختن رویدادها و دگرگونی هائی است که برای شرکت ناگوار خواهد بود » (۱۳۶)

گزارش بالا قطعاً بدون اغراق نیست. عوامل دولت بریتانیا در ایران پیرامون نقش حزب توده و وسعت نفوذش در میان توده‌های کارگر یا حتی ساختار قدرت سیاسی روز، به صورت بسیار آگاهانه دست به مبالغه می‌زدند. آنها به این کار نیاز داشتند زیرا از این راه توجیهات لازم برای دسیسه پردازی‌های روتین دولت خود علیه جنبش کارگری به ویژه در خوزستان و مناطق نفتی را فراهم می‌ساختند، خوراک تبلیغاتی لازم علیه آنچه را «کمونیسم» می‌نامیدند در اختیار آن دولت می‌گذاشتند و بالاخره در کشمکش‌های جاری میان امپریالیست‌های انگلیسی و بورژوازی اردوگاهی در ایران مأموریت خاص خویش را انجام می‌دادند. در همین جا بد نیست به این نیز اشاره کنم که برخی از تاریخنویسان روز مانند «یرواند آبراهامیان» نه فقط این متون مالامال از اغراق پردازی‌های نقشه مند را اساس «پژوهش» و تفسیر و تاریخنگاری خود قرار داده‌اند، که خود نیز تا توانسته‌اند بر این مبالغه گوئی‌ها افزوده‌اند، به مصداق مثل

معروف، «یک کلاغ چهل کلاغ» نموده‌اند و در باره روی نهادن همه کارگران به حزب توده داستانسرائی کرده‌اند!! در غلوآمیز بودن این گزارشات یا تاریخ نویسی‌ها جای شکی نیست. ما پیش تر در همین کتاب نشان دادیم که در رابطه با اعتصاب عظیم کارگران نفت، چگونه فعالین کارگری حتی در مقابل سازشکاری‌ها و سالوس صفتی‌ها کریه و کاسبکارانه حزب دست به ایستادگی زدند. بنا بر این بحث اصلاً بر سر این نیست که گویا کل توده‌های کارگر ایران به اراده رهبران حزب، چپ و راست می‌شده‌اند، مسلماً چنین نبود و نمی‌توانست باشد اما در این نیز تردیدی نیست که گزارش وابسته نظامی انگلیس یا تاریخ نگاری امثال «آبراهامیان» بیان اغراق آمیز واقعیتی هستند که وجود داشته است. واقعیتی با ابعاد کوچکتر که در عین حال و بدون تردید، جنبش کارگری ایران را متأثر می‌ساخته است. حزب توده با همان رویکرد ارتجاعی اردوگاهی خود، به کمک نفوذ و موقعیت اثرگذاری که داشت و طبیعتاً با هدف زشت ترین معامله گری‌ها روی قدرت پیکار طبقه کارگر در مراودات خود با بخش‌های دیگر ارتجاع بورژوازی، در رکود و رونق مبارزات کارگران نقش جدی بازی می‌کرد. در فاصله میان سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ وضع واقعاً چنین بود، اما اکنون، در دوره مشخص مورد بحث ما دیگر چنین چیزی وجود نداشت. کودتای ۲۸ مرداد حزب را متلاشی ساخت و توانش برای ایفای چنان نقشی را فرسود و از بین برد. بورژوازی اردوگاهی از ظرفیت خود برای هر میزان بسیج و موج آفرینی در جنبش کارگری و معامله روی قدرت این جنبش به نفع خود، ساقط گردید و این حادثه در وضعی رخ می‌داد که هیچ رویکرد دیگری نیز اعم از ضد سرمایه داری و رادیکال یا متعلق به طیف رفرمیسم چپ و راست، حتی نوع سندیکالیستی و از همه لحاظ سازشکارش هم راهی برای حداقل تأثیرگذاری به درون این جنبش باز نکرده بود. پیداست که این جا به جائی‌ها در کنار همه عوامل دیگر نمی‌توانست به افت اعتصابات کارگری در این دوره کمک ننماید.

۳. بیکاری بسیار وسیع توده‌های کارگر

رفرم ارضی بورژوازی همان گونه که تأکید شد در کوتاه ترین زمان، جمعیت طبقه کارگر را به گونه ای کاملاً انفجاری افزایش داد. سرمایه داری ایران تا سال‌های اول دهه ۵۰، به رغم نرخ بالای پیش ریز سالانه سرمایه و توسعه سریع حوزه‌های انباشت، قادر به جذب شمار کثیر کارگران جدید نبود. بیکاری در همه شهرها از کوچک تا بزرگ نقش یک معضل مهم اجتماعی را بازی می‌کرد. مشکلی عظیم که دولت سرمایه مطابق معمول، به ویژه در چنین شرائط خاصی توان چالش آن را نداشت. دامنه بیکاری همه بخش‌های طبقه کارگر را در بر می‌گرفت. زنان بعنوان نیمی از جمعیت این طبقه علی العموم بیکار بودند. افرادی از خانواده‌های کارگری که موفق به اتمام دوره دبیرستان می‌شدند به زحمت کاری دست و پا می‌کردند و گفتگوی « دیپلمه‌های بیکار» نقل همه مجالس بود. درصد قابل توجهی از کارگران راهی شهرهای بزرگ برای یافتن کار، باید از هفت خوان عبور می‌کردند. آمارهای رسمی رژیم شاه در این دهه مطابق معمول با عوامفریبی از نرخ بیکاری سه و نیم درصدی سخن می‌راند اما میان این ارقام مریخی تا واقعیت‌های زمینی تفاوتی فاحش وجود داشت. این موج فزاینده بیکاری روند افت و خیز اعتراضات روز کارگران شاغل را عمیقاً زیر فشار قرار می‌داد. هر کارگری که جائی برای فروش نیروی کار می‌یافت، نفس همین اشتغال حتی با بهای ناچیز بسیار نیروی کار را نوعی غنیمت به حساب می‌آورد. خیلی‌ها به بدترین شرایط کار و استثمار تمکین می‌کردند و برای تحمل هزینه‌های مبارزه و خطر از دست دادن کار و گرفتاری‌های دیگر آمادگی کمتری نشان می‌دادند. یک دلیل تعیین کننده افت مبارزات کارگران در این دوره را شاید بتوان همین فشار بیکاری و وحشت از دست دادن کار دانست. وضعیتی که تقریباً تا اواخر دهه ۴۰ ادامه داشت.

۴. فشار بیش از پیش دیکتاتوری هار پلیسی رژیم شاه

بالاتر گفته شد که رژیم شاه به دنبال حصول توافق امپریالیست‌های امریکائی برای سرکردگی رفرم ارضی به تشتت درونی خود و فضای سیاسی سالهای ۱۳۳۸ به بعد پایان داد، دیکتاتوری هار پلیسی روزهای پس از وقوع کودتا را در ابعادی سهمگین تر بازسازی کرد. آخرین روزنه بگومگوهای انتقادی راست ترین اپوزیسیون‌های بورژوازی را سیمان نمود. بساط رعب و وحشت را در سراسر جامعه، در همه کارخانه‌ها و مراکز کار، مدارس و دانشگاهها، در هر محله مسکونی مستولی ساخت. اختاپوس ساواک با بودجه‌های عظیم و سیستم‌های پیچیده کنترل، سایه خود را همه جا، حتی در هفت پستوهای زندگی روزمره بر سر کارگران سنگین ساخت. این شرایط نیز ولو نه چندان تعیین کننده، به هر حال در غلتیدن جنبش کارگری روز ایران به ورطه رکود دهه چهل خورشیدی تأثیر داشت.

۵. آوار بودن میراث کمونیسم خلقی و اردوگاهی بر سر جنبش کارگری

همه عوامل بالا قطعاً در افت نسبی مبارزات کارگران در سال‌های نخست بعد از اجرای رفرم ارضی تأثیر داشتند اما نباید از یاد برد که نقش اصلی و تعیین کننده را نه مؤلفه‌های فوق، بلکه فقدان کامل حداقل یک استخوانبندی زنده، آگاه و اثرگذار سرمایه ستیز مارکسی در جنبش کارگری ایفاء می‌کرد. یک بار دیگر باید تأکید نمود که طبقه کارگر ایران تا آن روز دوره ای طولانی از مبارزه با سرمایه داران، جنگ با رژیم‌های سیاسی حاکم، استثمارستیزی، جدال خودپوی ضد سرمایه داری، ضدیت با فاشیسم، امپریالیسم ستیزی خلقی و مانند این‌ها را در کارنامه خود داشت. اما این جنبش در تمامی این دوره طولانی و پر از فراز و فرود، بر دار آموزشها، راهبردها و نسخه نویسی‌های کمونیسم خلقی و اردوگاهی میخکوب بود. جنبش کارگری در همین راستا و به همین دلیل خروس قربانی عیش و عزای رفرمیسم مسالمت جو یا قهرآمیز می‌گردید. با سرکوب شدن احزاب بالای سرش کل شیرازه میدان داری و ابراز قدرتش از هم می‌پاشید. شکست اپوزیسیونهای پرچمدار دروغین رهائی وی یکراست

شکست او می‌شد، وقتی که احزاب این اپوزیسیون‌ها متلاشی می‌گردیدند، جنبش او نیز زمین گیر می‌شد و به ورطه سردرگمی و استیصال فرو می‌رفت. کودتای سیاه سوم اسفند و بعدها استقرار دیکتاتوری هار رضاخانی با آن چنین نمود و سه دهه بعد کودتای سیاه ۲۸ مرداد نیز همین بلیه را به شکلی بدتر بر سرش آورد.

اعتراضات و اعتصابات مهم کارگری در این دوره

وقتی از افت مبارزات کارگران در یک دوره یا تحت یک شرائط سیاسی و اجتماعی معین صحبت می‌کنیم، تداعی این رکود با توقف کامل چرخه اعتراضات یا در هم شکسته شدن فاحش مقاومت‌های توده کارگر محاسبه ای کاملاً نادرست است. بارها تصریح نموده ایم که درنده ترین دیکتاتوری‌ها و وسیع ترین سرکوب‌ها هم حتی در کوتاه مدت قادر به مهار جنب و جوش‌های اعتراضی کارگران نمی‌باشد. انسان هائی که باید شاهد مرگ و میر فرزندان یا والدین خود زیر فشار گرسنگی باشند، مسلماً میان مرگ این عزیزان و خطر زندان و شکنجه و احتمالاً مرگ خود، علی العموم دومی را انتخاب می‌کنند. از فشار قهر و کشتار بورژوازی که بگذریم عوامل دیگر و از جمله مواردی که بالاتر اشاره نیز فقط در حد معینی می‌توانست روند مبارزات کارگران را کند سازد. در این رابطه باید وضعیت خاص طبقه کارگر ایران و جوامع مشابه را هم مطمح نظر داشت. کارگر ایرانی تاریخاً، در هیچ برهه زمانی، حتی در طلائی ترین دوره‌های رونق اقتصادی شاهد هیچ نوع عقب نشینی صاحبان سرمایه و دولت آنها در هیچ زمینه ای به نفع او و طبقه اش نبوده است و چنین چیزی را حافظه تاریخی خود ثبت نکرده است. این جبر وجود سرمایه داری ایران و مکان آن در تقسیم کار جهانی سرمایه است. سرمایه در اینجا مجبور است بخشی از اضافه ارزشهای حاصل استثمار طبقه کارگر را به چرخه ارزش افزائی تراستهای عظیم صنعتی و مالی جهانی پمپاژ کند. سرمایه داران ایران اعم از دولتی یا خصوصی برای جبران این بخش اضافه ارزش‌های از دست هشته و برای اینکه حصه سودهایشان در اوج سیر کند، فشار بدون هیچ مرز و مهار استثمار توده‌های کارگر را تنها راه می‌بینند. پدیده ای که دیکتاتوری درنده سرمایه را هم به دنبال می‌آورد و گریزناپذیر می‌سازد.

در چنین جامعه ای و در دل چنین شرایطی قرار نیست تا نظام بردگی مزدی باقی است کارگر شاهد هیچ نوع عقب نشینی مسالمت آمیز صاحبان سرمایه یا دولت در راستای بهبود وضع معیشت و رفاه اجتماعی و فضای سیاسی زندگی خویش گردد. این رابطه همیشه جاری میان کار و سرمایه در ایران است و عمر اثرگذاری احتمالی عوامفریبی‌های رژیم شاه در شروع دهه ۴۰ خورشیدی، با علم و کتل شراکت کارگران در سود کارخانه‌ها یا فروش سهام شرکت‌های خصوصی به کارگران بیش از حد کوتاه بود. موضوعاتی مانند صنعت «ملی» و توسعه اقتصادی یا این قبیل موضوعات هم نه مسأله کارگران و نه گرهگشای مشکلات آنها که بالعکس رؤیاهای شیرین طبقه سرمایه دار و حدیث تحکیم هر چه بیشتر بندهای بردگی کارگران بود. به همه این دلائل رفرم ارضی بورژوازی به رغم پایان دادن به مناسبات فئودالی، به فرجام رساندن پروسه تسلط سرمایه داری و ارتقاء طبقه کارگر، به یکی از دو طبقه اساسی جامعه و باز به رغم گرد و خاک بسیار عظیم توهم آفرینی‌های رژیم شاه، نتوانست موج مبارزات توده‌های کارگر را برای مدتی طولانی مهار کند. اعتراضات کارگران در سال‌های قبل و بعد رفرم، ولو با دامنه و شمار کمتر تداوم پیدا کرد. اعتصابات و رویدادهای مهم این دوره به اختصار عبارت بودند از:

اول: اعتصابات سال پیش از اجرای رفرم ارضی

پیش تر در مورد اعتصاب کارگران بخش آموزش (معلمان) توضیح دادیم. سایر اعتصابات این فاصله زمانی عبارت بودند از:

۱. در اردیبهشت سال ۱۳۴۰، **کارگران کارخانه‌های نخ تاب و شهناز اصفهان** برای چندمین بار در اعتراض به سطح نازل دستمزدها و اخراج همزنجیران مبارز خویش دست از کار کشیدند. کارگران خواهان افزایش مزد، بهبود وضع معیشت و بازگشت رفقای اخراجی به کار شدند. مبارزه کارگران کارخانه‌های بالا مورد حمایت وسیع توده کارگر در سایر نساجی‌ها قرار گرفت و کارگران چند کارخانه دیگر نیز دست از کار کشیدند.

۲. ماه اردیبهشت همین سال شاهد اعتصاب **کارگران حوزه نفتی مسجد سلیمان** بود. در اینجا نیز نفتگران چرخه تولید را از کار انداختند و خواستار افزایش بهای نیروی کار خود گردیدند. این اعتراض ابراز حمایت عملی کارگران راننده شرکت نفت را به دنبال آورد. رانندگان در پشتیبانی از مبارزات همکاران خویش راهپیمائی با شکوهی ترتیب دادند و به تظاهرات پرداختند. آنان در پایان راهپیمائی، قطعنامه ای صادر نمودند و افزایش دستمزدها را حق مسلم تمامی کارگران اعلام کردند.

۳. در همین ماه **کارگران شرکت« پارس» در شیراز**، در ادامه مبارزات پیشین و در اعتراض به تعطیلی کارخانه توسط سرمایه داران صاحب شرکت، مقابل استانداری شهر اجتماع کردند. آنها با افراشتن پلاکاردهائی خواهان بازگشائی کارخانه، اشتغال مجدد خویش و دریافت دستمزد تمامی روزهای تعطیل شرکت گردیدند.

۴. تحصن **کارگران نساجی رشت** در مرکز این شهر از جمله رخدادهای این سال بود. کارگران به دلیل تعطیلی شرکت بیکار شده بودند. آنان برای بازگشت به کار مبارزه می‌کردند، تحصن کارگران، حمایت نسبی اهالی شهر را هم به دنبال داشت.

۵. در خردادماه سال ۱۳۴۰ **چندین هزار کارگر کارخانه‌های مختلف بافندگی و ریسندگی شهر اصفهان** با هدف حصول مطالبات محقق نشده و جبران شکست‌های پیشین، کارخانه‌ها را تعطیل کردند. آن‌ها باز هم بر افزایش دستمزدها و بازگشت تمامی همزنجیران اخراجی خود به کار اصرار ورزیدند.

۶. سه ما پس از اعتصاب ریسندگان و بافندگان اصفهان در شهریور همان سال، **کارگران آتش نشانی و نظافتچی شهر لنگرود**، دست از کار کشیدند. کارگران روزانه طولانی کار را مورد اعتراض قرار دادند و خواستار افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار روزانه و بهبود شرائط کار و معیشت خود شدند.

۷. در گزارشات کارگری این دوره به **اعتصاب کارگران شهر منجیل** در مهرماه سال ۱۳۴۰ اشاره شده است.. اما از کم و کیف برگزاری اعتصاب، شمار کارگران، محل اعتصاب، مطالبات اعتصاب کنندگان و سایر مسائل، اطلاعات روشنی وجود ندارد.

۸. پیش تر گفته شد که فشار بیکاری در شروع دهه ۴۰ جمعیت وسیعی از توده‌های کارگر را به ستوه آورده بود. **کارگران بیکار** و گرسنه اینجا و آنجا دست به اعتراض و تحصن و تشکیل اجتماع می‌زدند. شمار انبوهی از این کارگران در شهر تهران در ماه دی سال ۴۰ در مقابل دفتر نخست وزیری اجتماعی نمودند. آنان با حمل پلاکاردهائی خواستار اشتغال و پایان دادن به گرسنگی و فلاکت دامنگیر خویش شدند.

۹. **کارگران اخراجی و بیکار کنسرسیوم نفت ایران و انگلیس** و بیش از **۳۰۰۰ کارگر بیکار بندر معشور (ماهشهر بعدی)** در همان ماه دی و همزمان با جمعیت کارگران بیکار شهر تهران، با اجتماع در مقابل محل کار پیشین، در شهر محل سکونت خود تظاهرات کردند. کارگران بیکار ماهشهر با حمل پلاکاردهائی، خطاب به سایر همزنجیران خود درخواست پشتیبانی کردند. شعار «مردم به ما ملحق شوید» سر دادند و خواستار بازگشت فوری به کار و رهائی از فلاکت ناشی از بیکاری گردیدند.

۱۰. شاید بتوان اعتصاب کارگران ساختمانی تهران در ماه آبان سال ۱۳۴۰ را آخرین اعتراض درون جنبش کارگری در ماههای پیش از وقوع رفرم ارضی بورژوازی دانست. این کارگران در تجمع خود بیش از هر چیز بر وضعیت فلاکتبار خویش به عنوان آسیب پذیرترین و سیه روزترین بخش طبقه کارگر تأکید داشتند. محرومیت خود از هر نوع بیمه، سطح بسیار نازل دستمزد، هلاکتبار و قتلگاه بودن شرایط کار خویش را فریاد می‌زدند. رد پای توصیه‌های راه دور حزب توده یا کارگران « توده ای» نیز کم یا بیش در اعتصاب قابل رؤیت بود. اصرار بیش از حد بر « اجرای قانون کار» رژیم شاهنشاهی سرمایه، حق داشتن سندیکا و احیاء حقوق سندیکائی بیش از حرف‌های دیگر سیمای اعتراض را می‌پوشاند. اما ایراد کار اعتصاب کنندگان در این خلاصه نمی‌شد. شاید برای اولین بود که در یک تجمع اعتراضی کارگری عده ای کارگر با تندنسی فاشیستی خواستار جلوگیری از اشتغال کارگران غیرایرانی می‌شدند و دلیل بیکاری خود را به حضور کارگران پاکستانی و کره ای و هندی ارجاع می‌دادند. فراموش نکنیم که حزب توده کارگران کشورهای خارج از قلمرو اردوگاه را به ویژه اگر

احیاناً سواد و تخصصی داشتند علی العموم جاسوس ممالک امپریالیستی قلمداد می‌کرد و در همین راستا حضورشان را مضر و همزمان عامل بیکاری کارگران ایران می‌خواند.

۱۱. به اعتصابات و اعتراضات بالا باید **اعتصاب کارگران نانوائی‌های تهران، تعطیل کارگاههای حریربافی توسط کارگران در اصفهان،** خیزش سراسری معلمان کشور که پیش تر توضیح داده شد، **اعتصاب کارگران سازمان آب تهران،** دست از کار کشیدن **کارگران پست و تلگراف و تلفن شهر تهران،** اعتصاب **کارگران نفت** و بالاخره از کار انداختن کل سیستم ایاب و ذهاب شهری توسط **رانندگان اتوبوس‌ها در تهران** را اضافه نمود. موضوع محوری اعتراض و مبارزات کارگران در همه موارد بالا سطح نازل دستمزدها، روزانه کار طولانی و وخامت روزافزون وضعیت معیشت و بهداشت و دارو و درمان بود. همه اعتصاباتی که تا اینجا مورد اشاره قرار گرفت در طول سال ۴۰، به ندرت در نیمه اول سال ۴۱ و غالباً در دوره نخست وزیری امینی و پیش از اجرای رفرم ارضی بورژوازی به وقوع پیوستند. این اعتصابات استمرار بدون افت مبارزات سال‌های آخر دهه ۳۰ توده‌های کارگر را نشان می‌دهند. روندی که سناریوی رفرم آن را تحمل نمی‌نمود و نیاز قهری بورژوازی به تحکیم هر چه بیشتر پایه‌های دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه تداومش را تاب نمی‌آورد. با همه این ها، همان گونه که در بالا گفتیم مبارزات کارگران باز هم با خروشی کمتر، دامنه ای محدودتر و آهنگی کندتر راه خود را ادامه داد. (۱۳۷)

دوم: اعتصابات بزرگ سال‌های ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹

به رغم تمامی یکه تازی‌های قوای سرکوب سرمایه، توده‌های کارگر در فاصله میان ۴۱ تا ۵۰ نیز در چند مورد دست به اعتصابات گسترده و اثرگذار زدند، برای تحمیل خواسته‌های خود بر طبقه سرمایه دار و رژیم شاه مخاطرات سهمگینی را به جان خریدند. افکار عمومی را در سطحی بسیار وسیع و حتی سراسری متوجه اعتراضات خود ساختند. ازجمله:

۱. در تیرماه سال ۱۳۴۱ برای بار دوم در طول کمتر از دو سال، ۲۵ هزار کارگر کوره پزخانه‌های اطراف تهران چرخ کار و تولید را از گردش فرو انداختند. آنان خیزشی عظیم را در سطح سراسر کارگاههای تولید آجر و مصالح ساختمانی سازمان دادند. کارگران سوای افزایش دستمزد خواهان بهبود شرایط کار و به ویژه برخورداری از بیمه‌های اجتماعی شدند.

۲. در آبان ماه سال ۴۲ **کارگران ریسندگی زاینده رود** همه سالن‌های تولید را تعطیل کردند، کارخانه را به اشغال خویش در آوردند، انبارهای پارچه را از دست کارفرمایان خارج ساختند و اعلام داشتند که تا حصول خواست‌های خویش به تصرف کارخانه و انبارها ادامه خواهند داد. کارگران خواستار افزایش دستمزد و بیمه درمان و بهبود معیشت خود شدند.

۳. **کارگران شرکت پشمباف اصفهان** در خردادماه سال ۱۳۴۳ در اعتراض به عدم پرداخت « سود ویژه» خویش از سوی سرمایه داران دست به اعتصاب زدند. جار و جنجال « شرکت کارگران در سود ویژه کارخانه » سناریوئی بود که رژیم از همان شروع رفرم ارضی در دستور کار خود قرار داد، هدف سناریو آن بود که بخشی از بهای نیروی کار کارگران زیر این نام پرداخت شود تا **اولاً** بار توهم توده کارگر را بیش از پیش سازد، چنین القاء کند که گویا آنها راستی، راستی شریک سود کارخانه هستند!!! گویا کل سود کارخانه ها، کل سرمایه صاحبان کارخانه‌ها و بنگاهها و تراست‌ها و شرکتها و تاجران، در یک کلام کل سرمایه‌های موجود ایران و دنیا محصول کار و استثمار توان فرسای آنان و طبقه جهانی آنان نیست، گویا این سودها از جای دیگری سوای چشمه سار همیشه پرخروش استثمار طبقه آنها می‌زاید، **ثانیاً** هر زمانی که سرمایه داران به هر دلیل آهنگ کاهش بهای ناچیز نیروی کار توده کارگر را کردند، تهاجم وحشیانه خود را زیر نام قطع یا کاهش « سود ویژه» به دلیل واهی و دروغین کم شدن سود کارخانه!! پنهان سازند و از این طریق فشار نارضائی کارگران را بکاهند. این سناریو در فریب کارگران تأثیر داشت اما توده‌های کارگر کمی این طرف تر

فریبکاری بورژوازی را دستاویزی برای اعتراضات جاری خود ساختند. از همین سال ۴۳ به بعد کارگران علی العموم و در خیلی جاها پرداخت یا افزایش سود ویژه را در لیست مطالبات هر مبارزه و اعتصاب خود قرار دادند.

۴. در آذرماه همین سال برای بار دوم در یک فاصله زمانی کوتاه، **۱۶۰۰۰ راننده تاکسی در تهران** علیه سطح نازل بهای نیروی کارشان دست از کار کشیدند. رانندگان کل شبکه حمل و نقل شهری را مختل ساختند و خواستار بالا رفتن نرخ کرایه تاکسی گردیدند. رژیم شاه به صورت برنامه ریزی شده، با هدف جلوگیری از افزایش بهای نیروی کار کل طبقه کارگر می‌کوشید تا حتی الامکان هزینه ایاب و ذهاب، بهای کالاهای تشکیل دهنده مایحتاج اولیه معیشتی از قبیل نان، حبوبات، روغن، حتی گوشت را پائین نگه دارد. دولت بورژوازی می‌خواست از این طریق سطح انتظار کارگران را حتی المقدور زیر فشار قرار دهد و مبارزه آنان برای دستمزد بیشتر را به تعویق اندازد. این سیاست در آن سال ها، در شرایطی که جنبش کارگری یک دوره نسبی رکود را از سر می‌گذراند کم یا بیش مؤثر بود. بورژوازی سوای سرکوب و اعمال قهر، از این راهکار نیز برای چالش مبارزات کارگران و سد کردن راه تدارک آنان برای طرح مستمر خواست افزایش دستمزد تا حدود زیادی بهره می‌گرفت. رژیم شاه در همین راستا در مقابل خواست کارگران راننده تاکسی دست به مقاومت زد. نیروی اعتصاب شکن را از مجاری مختلف وارد شبکه حمل و نقل نمود. شمار زیادی از خودروهای پلیس و ارتش و نهادهای دولتی را به اعتصاب شکنان ملحق ساخت. رانندگان در مقابل همه این دسیسه‌ها و ترفندهای سرمایه مقاومت نمودند و سرانجام پس از سه روز موفق به تحمیل خواست خویش بر رژیم شدند.

۵. در سال ۱۳۴۴ **کارگران معدن سرب در حوالی شهر قم** به طور دستجمعی کار را تعطیل کردند. آنها در اداره تلگراف دلیجان اجتماع نموده و دست به تحصن زدند. کارگران با طرح درخواست افزایش دستمزد اعلام داشتند که تا حصول حتمی این خواست از شروع کار سر باز خواهند زد. رژیم شاه سراسیمه و نگران انتشار خبر

اعتصاب در سطح شهر و سایر مناطق کشور، مطابق معمول دست به کار سرکوب اجتماع کارگران شد. نیروهای ژاندارم از همه سو راهی اداره تلگراف شدند و با توسل به قهر، مقاومت توده کارگر را شکستند و به تحصن آنان پایان دادند.

۶. مبارزات کارگران نساجی‌ها در شهرهای مختلف به ویژه تهران و اصفهان در طول این دهه نیز ادامه یافت. در سال ۱۳۴۷ وقوع برخی اعتصابات در این واحدها گزارش گردیده است اما از چند و چون آنها، خواست کارگران و شکست یا پیروزی آنان اطلاعات دقیقی بر جای نمانده است.

۷. اعتصاب کارگران راننده شرکت واحد اتوبوس رانی تهران و حومه در سال ۱۳۴۹ یکی از مهم ترین نمونه‌های خیزش و مبارزات توده‌های کارگر در این دوره است. در اینجا نیز رانندگان شرکت، سیستم حمل و نقل درون شهری را در سطحی بسیار وسیع مختل ساختند و خواهان افزایش دستمزدهای خویش گردیدند. (۱۳۸)

ارتجاع دینی بورژوازی، سرکوب فکری کارگران و حفر گمراهه برای جنبش کارگری

با اصلاحات ارضی، تسلط جامع الاطراف سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری هار پلیسی سرمایه بساط اپوزیسیون نمائی احزاب رسمی و پیشینه دار بورژوازی جمع شد. تکلیف حزب توده از پیش روشن بود. این حزب پس از کودتای سیاه ۲۸ مرداد، با اینکه بسیاری از محافل و ارتباطات کارگری خود را حفظ کرد اما حداقل در داخل قادر به شروع هیچ میزان فعالیت علنی نگردید. احزاب جبهه ملی نیز که در فاصله ۳۸ تا ۴۰ برای بازگشائی دکه‌های کسب و کار سیاسی خود تلاش می‌کردند با سرکشی موج سرکوب دست به عقب نشینی کامل زدند و از صحنه کارزار سیاسی کنار رفتند. اپوزیسیون‌های یاد شده چنین سرنوشتی پیدا کردند، اما پویه تحولات اقتصادی و اجتماعی بعد از اصلاحات ارضی یا دوره تسلط کامل سرمایه داری، لایه ها، جناحها و محافل بورژوازی متوسط و پائین را به طرف آرایشها، راهبردها و حوزه‌های دیگر ابراز وجود اجتماعی سوق داد. در طول این دوره و از همان سالهای نخست دهه ۴۰ طبقه

سرمایه دار کلاً، از جمله قشرهای میانی و کوچکش وسیعاً شروع به بالیدن کرد. این حرف که هر چه سرمایه داری رشد می‌کند، قشرهای زیرین بورژوازی توسط قشرهای بالائی آن بلعیده می‌شوند جزء تجزیه ناپذیر واقعیت این نظام است و در درستی آن جای هیچ شبهه ای نمی‌باشد، اما پروسه وقوع این رخداد نه یک الگوی ثابت و مقدر که تابعی از شرائط روز سرمایه داری در فاصله مرزهای داخلی و در سطح جهانی است.

در پروسه اجرای رفرم ارضی اکثریت دهقانان و مقدم بر همه کل لایه فقیر این طبقه اسیر طوفان خلع ید شد و فروشنده نیروی کار گردید، مشابه همین وضع **اما با ابعادی محدودتر** و **موجی بسیار خفیف تر** در مورد توده وسیع پیشه ور، جمعیت عظیم تر کسبه خرده پای شهری و روستائی و لایه بسیار نازکی از بازار، به ویژه و بیش از همه پیشه وران صاحب مانوفاکتورهای کوچک هم رخ داد. تندباد خلع ید همه این‌ها را روانه بازار فروش نیروی کار کرد اما در کنار این روند و از میان لایه بالائی این دهقانان، کسبه و پیشه ور شهری، جمعیت کثیرالعده ای هم، با سرعت زیاد یا کم به سرمایه داران متوسط رو به رشد تبدیل شدند. بورژوازی بزرگ ایران و شرکای امپریالیستی اش، سودآورترین قلمروهای سرمایه گذاری‌ها را در انحصار خویش می‌گرفتند، آنها در هر عرصه ای سرمایه‌های خود را پیش ریز نمی‌کردند و حوزه‌های زیادی را برای انباشت کنندگان دارای سرمایه کمتر، تکنیک نازل تر، بارآوری کار اجتماعی کمتر و ترکیب ارگانیک پائین تر باقی می‌گذاشتند. از این که بگذریم، این سرشت شیوه تولید سرمایه داری است که در هر گام انکشاف، همراه با ادغام، تمرکز و بلع سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگ، مجاری و میادین تازه فراوانی را پیش روی سرمایه گذاران نوپا قرار می‌دهد و همزمان شمار کثیر سرمایه داران نوپا را متولد می‌کند. رشد نسبتاً غول آسای تولید سرمایه داری و ظهور تراستهای بزرگ صنعتی به ویژه از اواسط دهه ۴۰ به بعد، پیش ریز سرمایه در حوزه هائی مانند هتلداری، رستوران، تأسیس بیمارستانها و مدارس خصوصی، شرکتهای

مقاطعه کاری راه و ساختمان، شبکه‌های وسیع حمل و نقل شهری و جاده ای، فروشگاهها و مراکز بزرگ زنجیره ای توزیع مواد غذائی، کارگاههای عظیم الجثه تولید یا فروش لباس و کفش، تعمیرگاههای بزرگ، کارگاههای تولید وسائل یدکی مورد نیاز صنایع، مستغلات و بساز و بفروشی مسکن و محل کار، کشت و صنعت‌ها و صنایع غذائی، تولید عظیم فرش ماشینی، چاپ و نشر و فروش کتاب و روزنامه و فراوان قلمروهای دیگر را وسیعاً رونق داد. سرمایه داری به موازات گشایش این عرصه ها، در کنار هر خیابان بانک‌های زیادی را تأسیس نمود، حجم بسیار سهمگین و غول آسائی از کل سرمایه اجتماعی را در شکل سرمایه مالی و بهره آور در این بانک‌ها متمرکز ساخت. این بانکها وام‌های لازم برای سرمایه گذاری انبوه تر را در اختیار سرمایه داران مختلف از جمله صاحبان سرمایه‌های کوچکتر قرار می‌دادند تا از طریق استثمار شمار هر چه کثیرتر کارگران به سرمایه داران بزرگتر تبدیل گردند. سرمایه مدام و لحظه به لحظه میلیاردها کارگر را استثمار می‌کند و کار اضافی آنها را سرمایه الحاقی جدید می‌نماید و این سرمایه‌های تازه را به شکل‌های مختلف وارد چرخه تولید سود یا بازتولید خود می‌گرداند. در دل همین روند عده ای از صاحبان سرمایه بلعیده می‌شوند اما شمار زیادی هم با استفاده ار اهرم‌ها و مکانیسم‌های درونی تولید سرمایه داری، از سرمایه دار خرد حوزه‌های مختلف صنعت و تجارت و «خدمات»!! یا کشاورزی و معدن و غیره به سرمایه داران متوسط و بزرگ این رشته‌ها تبدیل می‌گردند. حادثه ای که در سال‌های دهه ۴۰ و به دنبال استیلای تمام و کمال نظام سرمایه داری در ایران مستمراً به وقوع می‌پیوست. نکته دیگری را هم حتماً باید در نظر آورد. پیش تر به مناسبت توضیح داده ایم که سرمایه دار فقط کسی نیست که صاحب کارخانه، مزرعه، تجارتخانه، رستوران، بانک، هتل یا بیمارستان و مدرسه خصوصی باشد. بخش قابل توجهی از سرمایه داران هر جامعه لزوماً مالکان این نوع مؤسسات نمی‌باشند. آنها از طریق موقعیت خود در سازمان کار جامعه سرمایه داری و نقشی که در برنامه ریزی و اداره و تحمیل نظام بردگی مزدی بر توده‌های کارگر ایفاء می‌کنند، به علاوه سهمی که از اضافه ارزشها نصیب خود می‌سازند یا مؤلفه‌های مشابه

به سرمایه دار تبدیل می‌شوند. به بیان دیگر اینها در مالکیت کل سرمایه اجتماعی، در ساختار قدرت سیاسی سرمایه، در اضافه ارزش‌های کل و در برنامه ریزی کار و تولید اجتماعی سرمایه شریک و نافذ هستند و به اعتبار همین شاخص‌ها افرادی از بورژوازی هستند. مجتهد، مراجع عالی مقام دینی، وزیر، وکیل، دولتمرد، مشاور، صاحب منصب، مستشار، کارمندان عالی رتبه دولتی، صدرنشینان ماشین قهر و سرکوب پلیسی، امرای ارتش و سپاه و بسیج، روحانیون صدر شبکه‌های اختاپوسی سرکوب فکری و شستشوی مغزی انسان‌ها و نوع اینها از این جماعت هستند.

گروهها و دستجات بالا بعضاً در وجوه مختلف هستی اجتماعی خود ابوابجمعی بورژوازی حاکم و بالاترین قشر طبقه سرمایه دار بودند اما در وسیع ترین سطح به لایه‌های متوسط این طبقه تعلق داشتند. بحث حاضر ما نیز دقیقاً در مورد همین بخش است. جمعیت کثیر سرمایه دارانی که به لحاظ سهم خویش در مالکیت سرمایه ها، میزان سودها و به ویژه نقش در ساختار قدرت دولتی جزء قشر بالای طبقه خود نبودند و داغ این نبودن را بر دل داشتند. دهه چهل خورشیدی شروع دوره رشد سرطانی این بخش بورژوازی در کنار بخش‌های دیگر بود. بخشی که مثل گذشتگان خود، با صاحبان تراست‌های عظیم صنعتی و مالی و شرکای امپریالیست آنها احساس اختلاف می‌کرد. در همین رابطه با رژیم شاه میانه خیلی خوبی نداشت. هر چند که اهل اعتراض، جدال و کشمکش علیه آن نیز نبود. این بخش در این زمان و سال‌های بعد طیف بسیار ناهمگونی را تشکیل می‌داد. جماعتی از آن بازماندگان احزاب ناسیونال لیبرال و به طور مشخص تر جبهه ملی و نهضت آزادی بودند، سرمایه داران روحانی و غیرروحانی تشکیل دهنده ارتجاع درنده اسلامی طرفدار خمینی، قشر دیگر آن را تعیین می‌کرد. جمعیت انبوه و بسیار وسیع تری نیز به هیچ کدام این دو گروه تعلق سیاسی نداشتند، اساساً اهل جهتگیری سیاسی نبودند، حتی اصرار داشتند که از سیاست دوری جویند، اما به هر حال در شیرازه وجود طبقاتی و اجتماعی خود با هر دو جمعیت بالا همپیوند بودند. نکته مورد تأکید در اینجا نقش خاصی است که کل این بخش بورژوازی در این دوره تاریخی در سیر حوادث جاری جامعه سرمایه داری

ایران بازی می‌کند و تأثیر معینی است که به اعتبار ایفای همین نقش، بر روی جنبش کارگری روز ایران و سرنوشت دوره‌های بعد این جنبش بر جای می‌گذارد. آویختن به مذهب، جعل حیثیت برای ارتجاعی ترین فسیل‌های عقیدتی اسلامی و معماری این سنگواره‌ها به عنوان ایدئولوژی روز خویش، تزریق خرافه‌های مسموم دینی به شریان فکر و شعور طبقه کارگر به ویژه جوانان و درس خوانده‌های این طبقه را می‌توان یک جهتگیری هدفمند گروههای مختلف این بخش بورژوازی در این برهه تاریخی به حساب آورد. این کار توسط گرایشات متفاوت درون این طیف به صور مختلف انجام می‌گرفت. جماعت لیبرال، کسانی مانند مهدی بازرگان، یدالله سحابی، حبیب الله پیمان، بعدها علی شریعتی، پیش از آنها محمد نخشب، کاروانی برای مدرنیزاسیون اسلام!! برائت مذهب از علم ستیزی!! نشان دادن پیشینه کشفیات علمی روز در کتاب «وحی» و معارف دینی!! اثبات همگنی اسلام با علوم زمان!! « مبارزه جوئی و دیکتاتوری گریزی و ضدیت مذهب با ظلم و حاکمان جور»!! راه‌انداختند. اینان و ملازمان حاضر یا بعدی عزم جزم نمودند که برای خود و برای طیف بورژوازی مورد گفتگو، یک بنای «معمور» ایدئولوژیک بر پای دارند. نیازهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود را ملاط و مصالح معماری این بنا کنند. انتظارات لایه‌های متوسط و پائینی بورژوازی ایران در دستیابی به سود انبوهتر و قطاع وسیع تر قدرت سیاسی را زره و جوشن ایدولوژی پیراسته اسلامی پوشانند.

به موازات کمپین لیبرال‌های دین مدار، شرکای طبقاتی ماوراء ارتجاعی آنها در درون و بیرون «حوزه‌های علمیه» نیز همپیوند با علم و کتل قرون وسطائی اپوزیسیون نمایانه خمینی یا بدون پیوند سیاسی با این جریان و بعضاً حتی مخالف رسمی و غیررسمی آن، جنب و جوش فوق ارتجاعی دیگری را آغاز کردند. اینان اهل مدرنیزاسیون و پیرایش «انسانی» مذهب نبودند، بالعکس کل اهتمام خود را در اثبات حقانیت همان قالبهای پوسیده بربرمنشانه اسلامی خلاصه می‌کردند. بر اندام همه سبعیت‌ها و انسان ستیزی‌های شریعت، لباس زربفت تقدس می‌پوشاندند. از همه اینها دفاع می‌کردند و هر نگاه منتقد را با بدترین شبیخون‌ها پاسخ می‌دادند.

سومین وجودنمائی عمیقاً مرتجعانه بورژوازی متوسط ایران در این دوره جنب و جوش بسیار وسیعی بود که لایه‌ها و عناصر مختلف آن برای انواع و اقسام تشکل آفرینی‌های دینی غیرسیاسی راه انداختند. اگر دوتای نخست با شاخص ابراز تمایل یا بالعکس ضدیت نسبت به مدرن نمائی مذهب، از همدیگر قابل تمیز می‌شدند، سومی این خط ممیز را با سیاست گریزی، بی اعتنائی بسیار اصرارآمیز به هر شکل مبارزه سیاسی و تأکید بر بنمایه اسلامی فعالیت هایش بر گرد خود رسم می‌کرد. این جماعت در قیاس با شرکا حوزه ابراز وجود بسیار گسترده تری داشت. در هر مدرسه ای، شهری، مؤسسه ای یا دانشگاهی، انجمن‌های اسلامی دانش آموزان، معلمان، پزشکان، دانشجویان، مهندسان و فراوان اسامی و عناوین دیگر می‌ساخت، کانون‌های متنوع تبلیغات اسلامی تشکیل می‌داد، مدارس خصوصی گوناگون پدید می‌آورد. بنگاههای خیریه تأسیس می‌کرد، هیأت‌های عزاداری بر پا می‌داشت، جمعیت حمایت از زنان بی سرپرست و در واقع سوء استفاده جنسی از این زنان راه می‌انداخت، گروه آموزشی نابینایان دایر می‌کرد. مدرسه کر و لالها ایجاد می‌نمود، شبکه‌های سراسری مبارزه با مسیحیت، بهائیت و بی دینی به وجود می‌آورد. گروههای امداد پزشکی تشکیل می‌داد. دارالمساکین، دارالایتام و فراوان نهادهای این نوعی دیگر می‌آفرید و ساز و برگ ابراز حیات اجتماعی خود می‌کرد.

سه جریان ارتجاعی بالا نقش سه ضلع مثلثی را بازی می‌کردند که بیشترین بخش بورژوازی متوسط ایران در درون آن جای داشت. در نقطه، نقطه مساحت این مثلث سرمایه داران مختلف از شمار فراوان مالکان صنایع و تاجران کثیرالعده بازار یا دارندگان کارگاهها و فروشگاههای بزرگ و متوسط گرفته تا کارمندان عالیرتبه دولتی، روحانیون، مزرعه داران صنعتی، افسران ارتش و پلیس، صاحبان مؤسسات عدیده مالی، مقامات بالای دانشگاهی یا هر سرمایه دار مشابه دیگر دست به دست هم می‌دادند. تشکیل دهندگان این طیف گسترده با جهتگیری‌های سه گانه بالا، تفاوتهائی با هم داشتند، اما حداقل در طول دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی با توجه به مشترکات بسیار پایه ای خود، در مجموع استخوانبندی واحدی را می‌ساختند، از همه

لحاظ مکمل همدیگر بودند، حتی تمایزاتشان در راستای تکمیل کارائی‌ها و کاهش کسر و کمبودهای طبقاتی و اجتماعی همدیگر عمل می‌کرد. به بیان دیگر مناسبات میان آنها حکایت شکلی از تقسیم کار رایج درون ارتجاع بورژوازی بود. تفاوتهایشان در شاخصهائی مانند نوع روایت از اسلام، چگونگی انطباق شریعت با مصالح و ملزومات روز نظام بردگی مزدی، شیوه‌های برخورد با رژیم شاه و جناح حاکم طبقه خود، آشتی جوئی و تعامل یا گریز و تعارض با امپریالیستهای غربی و در یک کلام شکل برنامه ریزی نظم سیاسی، تولیدی، حقوقی، مدنی و فرهنگی جامعه و جهان سرمایه داری خلاصه می‌گردید.

در این میان مؤلفه هائی مانند سیاست گریزی گروه سوم، جهت گیری لیبرالی دسته اول، دگماتیسم افراطی مافیای دوم و فراخوان فاشیستی بشرستیزانه اش در دفاع از ولایت فقیه، آپارتاید وحشیانه جنسی، حمام خون مخالفان عقیدتی، حکومت قصاص و سنگسار و نوع اینها تا جائی که به برهه زمانی مورد گفتگو بر می‌گشت، هیچ اخلالی در همپیوندی و آرایش مشترک اجتماعی آنها پدید نمی‌آورد. همگی یار غار هم بودند، خود را کالبدهای مجزای روحی واحد احساس می‌کردند، در ستایش همدیگر قلمفرسائی می‌نمودند و همه چیز یکدیگر را مورد تأیید قرار می‌دادند. پایه‌های وحدت و شیرازه انسجام طبقاتی آنها بسیار فراتر از آن بود که تمایزات موجود مایه اختلاف یا حتی نقد و انتقادهای حریرگون مسالمت جویانه آنها به هم گردد. هر سه تندنس بدون نیاز به تنظیم هیچ منشور مشترک، حتی بدون هیچ احتیاج به آشنائی و ارتباط با همدیگر، بدون اینکه در مورد تفاوت‌های خود نیازی به گفتگو بینند کارهای کم یا بیش واحدی را انجام می‌دادند. خطوط عام این کارها عبارت بود از:

۱. تبلیغات خصمانه هیستریک علیه کمونیسم طبقه کارگر، حتی روایت اردوگاهی کمونیسم، توسل به تمامی ترفندها، دروغ‌ها و وارونه پردازی‌ها جهت ایفای این نقش، تلاش گسترده برای شستشوی مغزی جوانان خانواده‌های کارگری، تشکیل گروههای ویژه جوراجور برای مقابله با لائیسم، سکولاریسم یا هر نگرش عقیدتی و رویکرد اجتماعی که با باورهای ارتجاعی اسلامی آنها تفاوت داشت. هر سه جماعت در

اغواگری، فریبکاری و باژگونه کردن حقایق، برای نیل به هدف‌های خود، برای سد سازی بر سر راه هر جهتگیری انسانهای برخاسته از شرائط کار و استثمار طبقه کارگر یا هر انسان دیگر، به کمونیسم و سرمایه ستیزی کمونیستی، دست رژیم جنایتکار شاه و نهادهای سرکوب فکری آن را از پشت می‌بستند.

همه آنها مثل کل طبقه بورژوازی جهانی به اینکه کدام جنبش، کدام رویکرد سیاسی، کدامین دولت، جامعه یا بلوک بندی موجود جهانی، کمونیست است یا نیست هیچ کاری نداشتند. هر کدام بیش از دیگری نسبت به هر چه فقط نام کمونیسم بر خود داشت نفرت نشان می‌دادند و برای چالش آن به هر تلاش خصمانه ای دست می‌یازیدند. همگی حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را آیینه عبرت می‌دیدند، وسعت میدانداری حزب توده و دامنه نفوذ این حزب در میان توده‌های کارگر در آن زمان را از عمق حافظه خود به سطح می‌راندند، با یادآوری آنروزها دچار وحشت می‌شدند و برای جلوگیری از تکرار دوباره آن رخدادها به هر کاری دست می‌زدند.

۲. توده‌های کارگر را از منظری ارتجاعی تر و بشرستیزانه تر از شرکاء و رقبای دوراندیش درون طبقاتی خود و با عینک عاریه گرفته از رؤسای قبائل و روحانیت شیاد عصر برده داری جزیره العرب، نگاه می‌کردند. با اینکه به حداکثر توهم کارگران نیاز داشتند، با آنکه از کل فعالیتها و ترفند بازی‌های خود، سوار شدن روی موج توهم توده کارگر را دنبال می‌کردند، اما آینده ای که پیش روی کارگران قرار می‌دادند جهنمی بسیار موحش تر از جهنم روز سرمایه داری و دیکتاتوری هار «آریامهری» بود. اگر نه کل طیف اما حداقل، رویکردهای دوم و سوم، برهوتی آکنده از زن ستیزی، قصاص، سنگسار، قطع دست و پا، اعدام، شکنجه، تعزیر و حمام خون را به عنوان مدینه فاضله زیست آتی انسان پیش روی کارگران و همه انسان‌های دیگر باز می‌کردند. آن‌ها از کارگران می‌خواستند تا برای استقرار همین جهنم مالامال از وحشت دست به «جهاد فی سبیل الله» زنند. همگی در کارخانه‌ها و مراکز کار و تولید تحت مالکیت خویش با سبعیت و بربریتی افزون تر از تراست‌های عظیم صنعتی و مالی متعلق به امپریالیست‌ها و شرکای داخلی آنها توده کارگر را استثمار می‌کردند،

در همان حال خود را منتقد تعدیات صاحبان شرکتهای بزرگ صنعتی یا بنگاههای عظیم مالی امپریالیستی، شرکای داخلی آنها و رژیم شاه وانمود می‌نمودند. اگر بورژوازی کشورهای غربی در دوره ای از تاریخ برای رهائی از خطر پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر مجبور به قبول حد نازلی از افزایش بهای نیروی کار و آویختن به مدنیت، حقوق، قانون و دموکراسی پاسدار نظم سرمایه شد، اینان پالایش کامل این انتظارات از ساختار فکر کارگران را راه واقعی حفظ بردگی مزدی می‌دیدند، در همین راستا اگر رژیم شاه برای رفع خطر بالا، سرکوب فکری و فیزیکی کارگران را به هم می‌آمیخت، اینان حتی وقتی اپوزیسیون بودند، تکمیل هر دو شکل این سرکوب با جنایات و بربریت‌های عهد برده داری را وعده می‌دادند.

یک سؤال اساسی در اینجا پیش می‌آید. این پرسش که جماعت مورد گفتگو با طرح این ایده‌های سبعانه قرون وسطائی و بشرستیزانه چگونه می‌خواستند در میان کارگران برای خود جای پا باز کنند، چرا انتظار داشتند و می‌انگاشتند که به رغم وحشت آور بودن حرفهایشان باز هم قادر به جلب توهم و حمایت توده کارگر خواهند شد و از همه اینها مهم تر اینکه چرا خیل وسیعی از کارگران به جای رمیدن و احساس وحشت از این دورنماپردازی ها، باز هم به ارتجاع بورژوازی طراح و مبلغ آنها دل می‌دادند و چشم امید می‌دوختند!!! پاسخ سؤال نیازمند ورود به بحث‌های پیچیده و تو در توی است اما می‌توان آن را در چند جمله خلاصه کرد. توده‌های کارگر وقتی که اسیر طوفان سهمگین فشار استثمار و دیکتاتوری و فقر و گرسنگی و فلاکت سرمایه‌اند، وقتی که در هیچ کجای فضای کار، زندگی و پیکارشان هیچ روزنه ای به سوی هیچ نوعی رهائی باز نیست، وقتی که در برهوت مسلط بر هست و نیست اجتماعی آن‌ها هیچ نوری به سوی هیچ راه واقعی مبارزه ضد سرمایه نمی‌تابد، وقتی که در قعر چنین جهنمی با چنین شرایطی قرار می‌گیرند، آن گاه به هر آلترناتیو فاشیستی، به هر فریبکاری سبعانه هر دار و دسته دژخیم بورژوازی دل می‌بندند، دنبال هیتلرها، موسولینی ها، خمینی ها، لوپن ها، طالبان ها، بغدادی ها، رفسنجانی ها، روحانی ها، بوش ها، اوباماها و خیل دجال‌های غدار مشابه راه می‌افتند. نظام

سرمایه داری و رژیم شاه در طول دهه‌های ۴۰ و ۵۰ توده‌های کارگر را زندانی جهنمی مالامال از فقر و محرومیت و دهشت نموده بود و رمز باور جمعیتی از طبقه کارگر به بخش مورد بحث بورژوازی در همین جا قرار داشت. با همه اینها نباید از یاد برد که حوزه اثرگذاری این نیروها در جنبش کارگری ایران به عقب مانده ترین و متوهم ترین بخش کارگران محدود می‌شد.

۳. مثلث بوژوازی دینمدار با کارهای فوق یا کل کارنامه اجتماعی اش، برای لایه بالائی طبقه اش و رژیم سیاسی حاکم پیامهائی ارسال می‌داشت. به رژیم شاه و سرکردگان لایه مذکور می‌گفت که سلاح ایدئولوژیک خاص خود را دارد. سلاحی که در شرایط روز جامعه، برای شستشوی مغزی، فریبکاری و سبعیت آفرینی به مراتب از جادو و جنبل بافی‌های ناسیونالیستی، میتراپرستی و آریاباوری آن ها، برنده تر و سهمگین تر است. به آن‌ها هشدار می‌داد که می‌تواند به زیر پرچم این ایدئولوژی ماوراء ارتجاعی بشرستیزانه، جمعیت کثیری از استثمارشوندگان عاصی در حال انفجار را به دور خود جمع کند، پیام می‌داد که از توان بسیج اجتماعی کم یا بیش نیرومندی برخوردار است. همزمان به یاد رژیم شاه، لایه بالائی طبقه خویش و شرکای امپریالیست آن‌ها می‌آورد که در کمونیسم ستیزی، در آمادگی برای قتل عام معیشت توده کارگر و حمام خون جنبش کارگری، سرشارترین ظرفیت‌ها را با خود حمل می‌کند. مثلث بورژوازی اسلام سالار، با پیش کشیدن همه این بشارت‌ها و انذارها، به شرکای طبقاتی خود و به ماشین دولتی حاکم، بسیار دوستانه و تواضع آمیز توصیه می‌نمود که باید حصه سرمایه ها، سودها، طول و عرض مالکیت‌ها و شمار سهام او در بورس قدرت سیاسی سرمایه بسیار بیشتر از وضعیت موجودش گردد.

همه نکات بالا را به این خاطر آوردیم تا نقش ارتجاع بورژوازی دین سالار در طول دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی در حفاری انواع گمراهه‌ها در پیش روی طبقه کارگررا باز گفته باشیم. این بخش بورژوازی اگر چه در اپوزیسیون بود، اما نقش آن در فرسودن، زمینگیرسازی، سرکوب فکری و به بن بست راندن جنبش کارگری، از بورژوازی حاکم کمتر نبود. دومی مبارزات کارگران را در هم می‌کوبید و برای تحمیل

بردگی مزدی بر طبقه کارگر به تمامی اشکال سرکوب فیزیکی و فکری دست می‌یازید، اما همه این کارها را به طور آشکار در مقام دولت سرمایه داری، سرمایه تشخص یافته، در هیأت دشمنی که آنها را استثمار می‌کند و بر آنها حکومت می‌راند انجام می‌داد. اولی بالعکس همه سبعیت‌ها و بربریت هایش را زیر نام اپوزیسیون، ضدیت با آنچه بورژوازی حاکم می‌کند!! و خواهان نجات کارگران از این وضع، جامه عمل می‌پوشاند!! این نکته نیز گفتنی است که از میان همین بخش طبقه سرمایه دار، کارخانه داران زیادی به محض مشاهده موج اعتراض توده کارگر زیر فشار استثمار خویش، بدون هیچ درنگ و شاید بسیار سریع تر از صاحبان تراست‌های عظیم صنعتی، دست به دامن نیروی قهر دولت سرمایه می‌شدند، اما در همان لحظه هم صدای شوم کرکس گون آکنده از دروغ و ترفندشان بلند بود که گویا سود نامکفی سرمایه هایشان سبب بروز این مجادلات است!! گویا اصلاً برای سود و تولید سرمایه‌های افزونتر کارخانه نساخته‌اند بلکه «محض رضای خدا»، برای بیکار نماندن «مستضعفان فی الارض» مصیبت سنگین سرمایه دار بودن را تحمل می‌کنند!! و گویا در هراس از اینکه کارگران بر اثر نفهمی باعث تعطیلی کارخانه شوند قوای قهر و سرکوب رژیم را دعوت به اعمال قهر می‌نمایند!!

مذهب، سلاح مشترک و مؤثر کل این مثلث ارتجاع بورژوازی، برای تحمیق توده‌های کارگر، برای عوامفریبی و دروغ علیه کمونیسم، برای جلب همراهی عناصر یا لایه ای از طبقه کارگر که به رغم درس خواندگی و دانش‌اندوزی، زیر فشار رسوبات متراکم باورهای ارتجاعی دینی وجودی فسیل گون داشتند، برای نوعی آرایش ایدئولوژیک در مقابل رقبا، برای همه این جنایت‌ها بود. اما یک چیز را نباید از یاد برد. کارائی و ادامه تاریخ مصرف این سلاح زشت را در وهله اول کل نظام سرمایه داری و در وهله دوم تسلط یکه تاز دیکتاتوری هار و درنده سرمایه تضمین می‌کرد. رژیم جنایتکار شاه با بستن هر گونه روزنه اعتراض بر روی استثمارشوندگان عاصی در حال انفجار، با فراهم سازی همه شرایط لازم برای سبعانه ترین و ددمنشانه ترین میزان تشدید فشار استثمار کارگران، با تحمیل بدترین و مصیبت بارترین اشکال فقر و گرسنگی و

محرومیت و بی بهداشتی و بی آبی و بی آموزشی بر طبقه کارگر، با اعمال همه این جنایات، برای هر نوع اپوزیسیون نمائی حتی ارتجاعی ترین و بشرستیزانه ترین شکل آن دنیائی آبرو، اعتبار و مشروعیت می‌آفرید. بورژوازی حاکم سپهر زندگی کارگران را به چنان جهنم وحشت و دهشتی مبدل ساخته بود که در درون آن نفس اپوزیسیون بودن یا حتی مجرد سیاسی بودن معنای رادیکالیسم انقلابی و خواست تغییر ریشه ای کل وضع موجود را افاده می‌نمود!! کاربرد لفظ سیاست در محاورات جاری میان توده‌های ناراضی و درس خوانده‌های پرولتاریا نوعی خط قرمز محسوب می‌شد و اگر کارگری می‌خواست این کلمه را بر زبان راند باید شش جهت پیرامونش را به دقت نظر می‌انداخت. اختاپوس ساواک هر پستوی حریم داخلی هر تعداد اجتماع آدمها را آماج شبیخون ناامنی می‌ساخت و سایه رعب و وحشت خود را بر هر پچ و پچ دو نفری در هر زاویه متروکه ای سنگین می‌کرد.

در چنان برهوت سیاه هولناکی هر درنده ای حتی وحوش بدتر از بورژوازی حاکم نیز فرصت و امکان می‌یافت که مخالفت سرائی خویش را تلاش برای احقاق مطالبات و آزادی‌ها و حقوق عموم القاء کند، ارتجاعی ترین انتقادات خود را مشروع جلوه دهد، حول مشروعیت آن توهم جلب نماید و این توهمات را ملاط، مصالح و ساروج برج قدرت گرداند. اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شد. فاجعه بسیار عمیق تر از اینها بود. رژیم شاه از یک سوی با کودتای سیاه ۲۸ مرداد و شبیخون‌های مستمر متعاقب آن، هر رد پای هر نوع فعالیت نیروهای چپ و کمونیست و هر نطفه هر جنب و جوش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را به خاک و خون کشیده بود و از سوی دیگر کل شرایط و امکانات فوق را به مثلث دینی بورژوازی و به همه اقشار متوسط و پائین طبقه سرمایه دار تفویض می‌نمود. شرایط و امکاناتی که این بخش بورژوازی بیشترین بهره برداری را از آن به عمل می‌آورد. در پرتو این وضعیت تا چشم کار می‌کرد نه فقط خود را سازمان می‌داد که حمایت مالامال از توهم و آکنده از بی دانشی اقشاری از کارگران نسبت به خویش را نیز سازماندهی می‌نمود. شبکه بسیار گسترده ای از انجمنها، هیأت ها، کانون ها، مساجد، حسینیه ها، جمعیت ها، سازمانها به طول و عرض سراسر

کشور، در همه شهرهای بزرگ و کوچک و روستاها ظرف این سازماندهی ارتجاعی را تعیین می‌کرد. پیش تر گفته شد که سه جریان متمایز دین سالار درون بورژوازی متوسط در همه زمینه‌ها همدیگر را تکمیل می‌نمودند و با فعالیتهای خود عملاً تصویری از **تقسیم کار نامکتوب درون بورژوازی** را به نمایش می‌نهادند. در اینجا نکته مذکور را تکمیل می‌کنیم. واقعیت این است که کل این نیروها همراه با رژیم شاه و لایه یا لایه‌های حاکم و مسلط تر طبقه خود در رابطه با سرکوب فیزیکی و فکری و زمینگیرسازی جنبش کارگری و جنگ با کمونیسم همان می‌کردند که مصداق واقعی چنان تقسیم کاری بود. رژیم شاه در حالی که جا به جا شدن واژه کمونیسم در تحتانی ترین قفسه‌های بایگانی مغز هر کارگر را فوری کشف و به تیر می‌زد، مستقیم و غیرمستقیم تمامی تریبون‌های لازم برای شستشوی مغزی توده‌های کارگر و توهم پراکنی در میان کارگران را در اختیار این شبکه‌ها و جماعتها قرار می‌داد.

در هر روستای کوچک چند ده نفری حتماً مسجدی وجود داشت. مسجدی که خشت، خشت بنایش اضافه ارزش‌های حاصل استثمار وحشیانه کارگران بود. آخوند زراقی که بر منبرش می‌نشست کار پرداخت نشده کارگر را می‌خورد. آخوندی که عملاً و در فضای واقعی مناسبات اساسی میان طبقات، در معیت رژیم شاه خرافه می‌فروخت و در سلولهای مغز بردگان مزدی سرمایه بذر توهم و تحمیق و جهل و تخدیر می‌رویاند. مساجد فقط یکی از تریبون‌ها و آن هم نه مهم ترین آنها بود. دبیرستان ها، دانشگاهها و مراکز آموزشی کشور عرصه‌های همیشه باز فعالیت انجمن‌های اسلامی و بازار شستشوی مغزی جوانان خانواده‌های کارگری توسط شبکه‌های مرتجع مبلغان و مروجان این طیف می‌گردید. تشکیل انواع اجتماعات برای اینان از همه لحاظ آزاد بود. قوای قهر و کشتار رژیم برای سرکوب هر اعتراض کارگران در مراکز کار و تولید تحت مالکیت آنها در آماده باش به سر می‌برد. هر چه خرافه و جهل و دروغ و ترهات به هم می‌بافتند، با آزادی کامل، در مجهزترین بنگاههای چاپ، با بیشترین زرق و برق‌ها و بالاترین تیراژها به چاپ می‌رسید و توسط شبکه سراسری انجمن‌ها و ارتباطاتشان در وسیع ترین سطح توزیع می‌شد. اگر افرادی

از ابوابجمعی این جماعت، برای چند صباحی به زندان می‌افتادند، علی الاصول دو حالت داشت. یا عناصری بیرون از داربست طبقاتی آنها و با هستی اجتماعی متفاوت بودند که زیر فشار باورهای دینی با آنها احساس همراهی می‌کردند. اما عملاً جهتگیری کم یا بیش متمایزی داشتند. رژیم شاه در هراس از آنکه اینان با استفاده از امکانات دار و دسته مذکور دست به فعالیت‌های دیگر زنند، آنها را کنترل و بعضاً دستگیر می‌کرد. در غیر این صورت عناصر روحانی یا غیرروحانی بودند که بازداشت چند روزه توأم با تکریم و ضیافت آنها برایشان اعتبار سیاسی ساختگی به بار می‌آورد، موضوعی که توان تأثیرگذاری آن‌ها برای گمراهسازی توده‌های کارگر و ایفای نقش در چهارچوب تقسیم کار درونی بورژوازی را بالا می‌برد. رژیم از دستگیری این عده، به طور همزمان هدف دیگری را هم دنبال می‌کرد. به آنها اخطار می‌داد که موازین نظم حاکم سرمایه را پاس دارند و خیال کمترین تخطی را از سر بیرون سازند. در شروع بحث حاضر آنجا که از عوامل واقعی افت مبارزات کارگران در دهه ۴۰ گفتیم بر مؤلفه هائی مانند توهم آفرینی رژیم شاه در سال‌های بعد از رفرم ارضی، افول نقش بورژوازی اردوگاهی، تأثیر موج فزاینده بیکاری و توسعه دامنه سرکوب پلیسی انگشت نهادیم. نقش ارتجاع دینی بورژوازی هم باید به عوامل مذکور و به عنوان یکی از مؤثرترین آن‌ها افزوده شود. آخرین نکته بسیار مهم و در واقع مهمترین نکته در این گذر، آنکه همین بخش بورژوازی با بهره گیری از همین موقعیت و امکانات با شروع جنبش سراسری سال ۵۷، توانست بسیار فرصت طلبانه، جنایتکارانه و بربرمنشانه کل قدرت پیکار طبقه کارگر را به نفع خود مصادره کند، بختک وار بر موج مبارزات توده‌های کارگر افتد، از این طریق راهی عرش قدرت و حاکمیت گردد و بدترین، بشرستیزانه ترین و فاجعه بارترین اشکال بربریت سرمایه داری را بر طبقه کارگر ایران اعمال نماید.

رفرمیسم مسلح چریکی و جنبش کارگری

وقتی که توده‌های کارگر به صورت یک طبقه با جنبش ضد سرمایه داری، سازمانیابی شورائی سراسری و بیرق تدارک آمادگی برای برنامه ریزی شورائی کار و تولید و

زندگی کمونیستی ابراز وجود نکنند، وقتی جنبش کارگری این ظرفیت و توان را از خود به نمایش نگذارد آنگاه همه قائم مقام وی می‌گردند، درفش رهائی او را بر دوش می‌گیرند. فرمانده سرخپوش پرغرور انقلاب وی می‌شوند، برایش و به نامش حزب می‌سازند، دولت بر پای می‌دارند، «سوسیالیسم کار مزدی» مستقر می‌کنند!! و او را آلت فعل بدون اراده این نقشه ها، ایده‌ها و الگوها می‌گردانند. مقدمه این کتاب را با تأکید روی همین نکته آغاز کردیم و در همه فصل‌ها از جمله همین فصل چگونگی وقوع همین فاجعه را نشان دادیم. آنچه «حزب کمونیست ایران » در شروع سده بیستم با جنبش کارگری ایران نمود و تمامی بلاهائی که بورژوازی اردوگاهی و « حزب توده» از مهرماه ۱۳۲۰ به بعد بر سر این جنبش آورد همه تبلور اجتماعی و عینی این رخداد بودند.

جنبش متفاوت دیگری که در همین دوره، با رویکردی ستیزآمیز و با ظاهری « منتقد» به بورژوازی اردوگاهی، یا حداقل «منتقد» حزب توده با افراشتن پرچم یک آلترناتیو برای جنبش ضد سرمایه داری پرولتاریا شروع به نضج، تکوین و بالیدن کرد، رفرمیسم مسلح چریکی بود. تقریباً همه جریانات دارای تعلقات «لنینیستی» از احزاب کمینترن و بعدها اردوگاهی تا مائوئیستها، تروتسکیستها و دیگران در سخن از خاستگاه طبقاتی نیروهای چپ چریک دنیا یکراست به سراغ خرده بورژوازی عاصی در حال انقراض رفته‌اند. قشر یا اقشار اجتماعی معینی که از فشار سرمایه بزرگ به ویژه در شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری به ستوه آمده‌اند و به گونه ای جنون آمیز آماده عصیان هستند. این آناتومی به اصطلاح طبقاتی بیش از آنکه مارکسی باشد، کلیشه پردازی صرفاً مکتبی از حرفهای مارکس است. سلسله جنبان واقعی جنبش چریکی در جامعه ایران خرده بورژوازی محکوم به نابودی و افلاس نبود. مارکس در گفتگو پیرامون نیروهای مدعی پرچمداری سوسیالیسم پای نوعی خرده بورژوازی جدید را پیش می‌کشد که اولاً بخش مکمل جامعه بورژوائی است و ثانیاً زمینه به وجود آمدن خود را مدام تجدید می‌کند. او سپس اضافه می‌نماید که این قشر، میان پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است و زیر فشار رقابت به صفوف پرولتاریا رانده

می‌شود. این سخن مارکس بدون شک درست است اما باید آن را در متن تحولات جاری و تاریخی نظام سرمایه داری و صد البته با شناخت مارکسی کاوش کرد. قبل از هر چیز باید به این نکته پرداخت که چپ لنینی در تمامی طیف بندیهای خود وقتی از چیزی به نام خرده بورژوازی سخن می‌گوید، عملاً و در کل محاسبات خود، بر روی وجود **بخش بورژوازی در این کلمه مرکب دو بخشی** خط می‌کشد. چنین تلقی می‌کند که از نیروی سوم کاملاً متمایزی در جامعه سرمایه داری و در میان پرولتاریا و بورژوازی حرف می‌زند!!. نیروی سومی که راستی، راستی لنگردار و تعیین کننده تمامی فراز و فرودهای مبارزه طبقاتی جاری در جامعه است و حتی بیش از دو طبقه اساسی روز فراز و فرود سیر حوادث را تعیین می‌کند!! چپ لنینی فراموش می‌نماید که خرده بورژوازی به هر حال بخشی از ارتجاع بورژوازی و لایه تحتانی آن است. این یک مشکل مهم کل این طیف است، به سراغ مابقی کژانگاریها و وارونه بینی‌های آنها در همین زمینه رویم.

اینکه سرمایه داری در دنیا و در درون هر جامعه معین در پروسه انکشاف تاریخی خود فازی را طی کرده است که در آن پیشه وران خرد، دهقانان، کسبه جزء و کلاً نوعی خرده بورژوازی وجود داشته است و پویه انقراض خود را می‌پیموده است، معنایش آن نیست که این نظام تا آخرین روز بقای خود در همه جا با همین پدیده، همین خرده بورژوازی و فرایند زوالش دست به گریبان خواهد بود. قشرهای میانی و در حال نوسان مذکور بالاخره و اتفاقاً با همان شاخص معین انقراض پذیری خود در هر جامعه ای دیر یا زود آماج تعیین تکلیف قرار می‌گیرند. یا شناسنامه سرمایه دار بودن دریافت می‌کنند و یا راهی بازار کار می‌گردند و کارگر می‌شوند. این نیز مفروض است که حتی در پیشرفته ترین جوامع سرمایه داری جهان همواره عده ای سرمایه دار در معرض ورشکستگی و افلاس هستند، اما این مسأله هیچ ربطی به خرده بورژوا بودن آنها پیدا نمی‌کند. این حکم در رابطه با شرایط نیمه دوم دهه ۴۰ خورشیدی ایران هم کم یا بیش صدق می‌نمود. بورژوازی کوچکتر ایران در آن روزها، علی العموم و سوای موارد اندک، تهدید به نابودی نمی‌گردید، بالعکس از زمین و آسمان امکانات و لوازم بزرگ

نمودن سرمایه‌های خود را درو می‌کرد. این بخش بورژوازی اما، با همه اینها نمی‌توانست به سهم طلائی سود و حصه دلخواه قدرت سیاسی دست یابد، نه فقط چنین شانسی نداشت که اتفاقاً فشار دیکتاتوری هار حاکمان طبقه خود را هم تحمل می‌کرد، دیکتاتوری موحشی که اساساً علیه بردگان مزدی سرمایه و جنبش کارگری اعمال می‌شد، ساز و کار صیانت و بقای موجودیت طبقاتی کل بورژوازی، از جمله همین بخش پائینی آن بود، اما در عین حال سهام سود و قطاع قدرت سیاسی این لایه را به نفع لایه‌های بالائی طبقه اش و شرکای امپریالیست آنها محدود می‌ساخت.

رفرمیسم مسلح چریکی در جامعه ایران واکنش خرده بورژوازی محتضر عاصی به شرایط دامنگیر خود نبود. تا جائی که از اشخاص و آدم‌ها صحبت می‌کنیم، بدون هیچ تردید افرادی از لایه‌های پائین بورژوازی در سازمان دادن این خیزش نقش داشتند، اما نادیده نگیریم که سهم انسان‌های کارگر یا برخاسته از شرائط کار و استثمار پرولتاریا در حفاری این گمراهه از گروه اول نه کمتر که بسیار بیشتر بود. بحث اساسی و مارکسی مسلماً این نیست که دنبال اصل و نسب یا رگ و ریشه خانوادگی افراد و ژن طبقاتی آن‌ها راه افتیم. موضوع را باید به شکل دیگری کاوید. پیش از هر چیز تأکید کنم که وقتی از جنبش چریکی آخر دهه ۴۰ خورشیدی به بعد ایران حرف می‌زنیم هر جست و خیز هر جماعت شیفته تفنگ بازی و کار چریکی، مورد نظر ما نمی‌باشد. از محافل و نیروهائی صحبت می‌کنیم که به رغم همه کج انگاری و وارونه بینی، خود را پرچمداران مبارزه علیه سرمایه داری، امپریالیسم و مدافعان آرمان رهائی پرولتاریا قلمداد می‌کردند. سازمان مجاهدین خلق (حتی در دوره پای بندی به باورهای دینی) و سازمان چریکهای فدائی خلق ایران یا گروههای چریکی دیگری که بعدها به یکی از این دو سازمان پیوستند، این گونه بودند. رفرمیسم مسلح چریکی در ایران به رغم غیراجتماعی و ماوراء طبقاتی بودنش و با همه خیالبافی‌های متافیزیکی خود، مانیفست سیاسی معینی داشت. افراد و محافلی که از اواخر نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی اندک‌اندک و بدون داشتن تصویر روشنی از فراز و فرودهای بعدی کار، سنگ بنای تشکیل و توسعه دو سازمان بزرگ چریکی را استوار کردند، افراد واقعی

جنبش‌های جاری درون جامعه بودند. خیلی از آنها پیشینه فعالیت مؤثر در احزاب سیاسی بورژوازی اپوزیسیون داشتند. این عضویت یا تعلقات حزبی، در پاره ای موارد نه فقط با منافع، اهداف و انتظارات آگاهانه طبقه اجتماعی آنها انطباق نداشت که در تضاد فاحش و آشتی ناپذیر با آن بود. اکثریت اعضای هر دو سازمان برخاستگان شرائط کار، استثمار و مبارزه طبقه کارگر بودند. اقلیت قابل توجه و اثرگذاری را هم عناصر بورژوازی تشکیل می‌دادند. اینکه بنیانگذاران «سازمان مجاهدین خلق» در نقطه شروع کار، خودشان را مذهبی می‌خواندند و دست‌اندرکاران تأسیس « سازمان چریکهای فدائی خلق» بر «مارکسیست» بودن خود اصرار داشتند، هیچ شاخص تعیین کننده ای برای تمایز آنها از هم نبود. نه اولی در رویکرد خود، هیچ کار چندانی با اسلام داشت و نه دومی از روایت مارکسی مبارزه طبقاتی، نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی یا سایر حرف‌های او چیز زیادی می‌دانست. بعلاوه کمی این طرف تر اولی نیز طی پروسه ای، زیر فشار واقعیتهای سرکش مناسبات اساسی میان طبقات در جامعه، سیر رخدادهای مبارزه طبقاتی و بیشتر، مؤثرتر و تعیین کننده تر از همه چیز، اثرپذیری مستقیم اعضایش از پراکسیس روز جنبش کارگری و طوفان اعتصابات و مبارزات کارگران، رشته پیوند خود از باورهای دینی را قیچی کرد و بر تعلق خود به آنچه «مارکسیسم» می‌دانست پای فشرد. (۱۳۹)

از همه اینها مهم تر، ایدئولوژی ها، جنبش‌ها را نمی‌سازند، زمینه‌های مادی زندگی یا موقعیت و منافع و آرمان‌ها و انتظارات طبقاتی افراد و به بیان خلاصه تر هستی اجتماعی آنها است که از یک سوی تار و پود ایدئولوژی، چشمداشت و فکرشان و از سوی دیگر جنبش و پراتیک اجتماعی آنها را شکل می‌دهد. آویختن به احزاب نیز در غالب اوقات نه حدیث رویکرد آگاه طبقاتی که بالعکس حکایت توهم و تأثیرپذیری از افکار و راهبردهای طبقه مسلط اجتماعی است. رفرمیسم مسلح چریکی خروش قهر و اعتراض نیروهائی از دو طبقه متخاصم و متضاد اجتماعی، پرولتاریا و لایه‌های پائینی بورژوازی بود که پیش تر در وجود محافلی مانند حزب توده، نهضت آزادی و جبهه ملی مطالبات و رؤیاهای خویش را دنبال می‌کردند. حضور این افراد در احزاب مذکور

تا جائی که به افراد درس خوانده طبقه کارگر مربوط می‌شد از تبعیت توهم آمیز و انحلال فکری آن‌ها در منظومه معینی از راهبردها و راه حلهای طبقه مسلط سرچشمه می‌گرفت. عناصر بورژوازی نیز طبعاً راه واقعی طبقه خود را می‌رفتند. شرائط بعد از رفرم ارضی امپریالیستی، زمینه‌های مادی و اجتماعی توهم درس خوانده‌های متوهم پرولتاریا به احزاب بالا را دستخوش تغییر کرد. جریانات مذکور با وقوع این حوادث حتی برای شمار کثیری از افراد لایه‌های پائین تر بورژوازی هم جاذبه پیشین را نداشتند. در این رابطه کافی است فقط به دو مؤلفه زیر اشاره کنیم.

۱. نیروی اجتماعی و طبقاتی اصلی تکیه گاه احزاب بالا، بورژوازی متوسط ایران بود. این لایه از طبقه سرمایه دار با اجرای رفرم ارضی علی العموم به بخش وسیعی از انتظارات و رؤیاهای دیرینه خود دست یافتند. رونق بازار انباشت سرمایه در عرصه‌های گوناگون، سهم هیجان زای اضافه ارزش ها، نرخ سودهای طلائی، بهره گیری بدون هیچ هزینه از همه تأسیسات و زیرساختهای اقتصادی مورد نیاز گسترش پیش ریز سرمایه، تصرف سهم مطلوب اضافه ارزش‌های نفتی، برخورداری از حمایت بی دریغ قوای قهر دولتی برای سرکوب اعتراضات کارگری، همه و همه مواهبی بودند که این بخش ارتجاع بورژوازی نصیب خود دید. در همین راستا احزاب پاسدار منافع و چشمداشت‌های این لایه نیز دلیلی برای تداوم جدال با حاکمان طبقه خویش و تحمل هزینه‌های این جدال نمی‌دیدند.

۲. مؤلفه دوم بن بست و ورشکستگی الگوهائی بود که این احزاب اعم از اردوگاهی یا شیفته راه حل‌های غربی برای نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سرمایه داری داشتند. طشت رسوائی اردوگاه از مدتها پیش بر زمین افتاده بود و همه جوامع پرچمدار سوسیالیسم اردوگاهی سرشت واقعی خود به صورت حفره‌های مخوف جهنم سرمایه داری را در برابر چشمان بهت زده کارگران دنیا برملا می‌کردند. حزب توده حداقل به شیوه سابق نمی‌توانست موج توهم توده عاصی کارگر را مرکب راهوار قدرت خویش سازد. در مورد احزاب جبهه ملی و نهضت آزادی هم، سرمایه داری ایران تاریخاً به همه تفهیم کرده بود که جادو و جنبل متعارف دموکراسی، «حقوق بشر»،

«آزادی احزاب» و مانند اینها را ساز و کارهای مناسب حاکمیت خود نمی‌بینند و دیکتاتوری هار پلیسی با چوبه‌های بی‌شمار دار، میدان‌های عظیم تیر، وفور سیاهچال‌ها و انبارهای بی پایان ابزار شکنجه را یگانه ساز و برگهای مؤثر پاسخگو تشخیص داده است.

احزاب سنتی بورژوازی اعم از اردوگاهی یا غرب گرا، بر متن چنین شرایطی و در حالی که رژیم شاه زمین و زمان را برای سودآوری هر چه انبوه تر کل سرمایه اجتماعی و تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه داری بر سر توده‌های کارگر خراب کرده بود، توجیه تاریخی چندانی برای اپوزیسیون ماندن خود نداشتند. مضافاً اینکه جناح مسلط قدرت سیاسی سرمایه نیز بگو مگوهای رایج اپوزیسیون نمایانه آن‌ها را قابل توجیه و تحمل نمی‌دید. این احزاب حداقل در داخل، از پهنه مجادلات سیاسی جاری دور می‌شدند، در همین گذر نیروها و عناصری در درون آنها که نمی‌خواستند هم سرنوشت چنین جریاناتی باشند بایستی تکلیف خویش را تعیین می‌کردند. در باره همراه شدن و همپیوندی جمعیت اخیر، با این احزاب، در دوره‌های معین، به طور مشخص عناصر با خاستگاه اجتماعی کارگری همراه آن‌ها کمی بیشتر توضیح دهیم.

بورژوازی ذاتاً و به حکم بنمایه اجتماعی خود همه جا بیرق نمایندگی منافع عام و مصالح کل جامعه بر می‌افرازد، دولت، قانون، حقوق، فرهنگ، مدنیت، نظم و همه چیزش را ساختارهای پاسدار منافع عموم القاء می‌کند. بورژوازی در مورد حزب نیز همین کار را انجام می‌دهد. حزبِ خود را حزب خواستار تضمین مصالح همگان می‌خواند. مرامنامه حزبش را منشور رهائی بشر جار می‌زند و هر بند برنامه و خط مشی و راهکارهایش را سند رفاه، آزادی، برابری و حقوق حقه آدم و عالم تلقی می‌کند. هیچ حزب بورژوازی در ادبیات خود به ستایش استثمار و جنایت و سبعیت و جنگ و هولوکاست نمی‌پردازد. اربابان احزاب اپوزیسیون این طبقه از همین طریق دنیای توهم توده‌های ناراضی از جمله طبقه کارگر را هم شکار می‌کنند. درصد چشمگیری از اعضای هر کدام احزاب مذکور به ویژه حزب توده را کارگران یا فعالین سیاسی دارای خاستگاه طبقاتی کارگری تشکیل می‌دادند. اینها اگر نه همه اما

پرشورترین و چپ ترین آنها وقتی که طبل رسوائی اردوگاه و حزب توده گوشهایشان را می‌آزرد، یا وقتی که پایان اپوزیسیون نمائی جبهه ملی و نهضت آزادی را به چشم مشاهده می‌کردند، به فکر چاره گری و جستجوی راه جدیدی برای ادامه پیکار می‌افتادند. از فعالان و افراد ابوابجمعی طبقه کارگر که بگذریم عناصر لایه‌های پائین بورژوازی متشکل در آن احزاب نیز با احساس شرائط جدید، لزوماً همگی همدل و همسو خواستار گوشه نشینی و ترک میدان مبارزه سیاسی نمی‌شدند. بالعکس عده ای از اینان هم برای بروز نارضائی خویش از فشار دیکتاتوری هار رژیم شاه به یافتن راهی می‌اندیشیدند.

استخوانبندی اولیه رفرمیسم مسلح چریکی را ترکیب طبقاتی بسیار ناهمگون و متضادی از نیروها و افراد یاد شده پدید آورد. همه اینها در جستجوی کشف بستر تازه ای برای تداوم اعتراض و مبارزه خود بودند. این بستر باید یافت می‌شد و سرانجام چنین گردید. عوامل و مؤلفه‌های سیاسی، طبقاتی، اجتماعی و تاریخی تعیین کننده ای مسیر این جستجو و یافتن را تحت تأثیر خود قرار می‌دادند. این عوامل و چگونگی اثرگذاری آنها، در رابطه با افراد و جریانات دارای ریشه‌های طبقاتی نامتجانس و متضاد، طبیعتاً مختلف و کاملاً متفاوت بود. برای انسانهای دارای تعلقات کارگری و سمت و سوی ضد سرمایه داری، اساسی ترین و دخیل ترین عامل را باید در استیلای همه جا گیر، زمخت، بسیار مقاوم و پیشینه دار رفرمیسم به ویژه روایت رادیکال نمای میلیتانتش جستجو نمود. نمی‌توان بر این واقعیت تاریک چشم پوشید که تمامی نقطه، نقطه راه واقعی جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه اسیر بدترین مین گذاریها بود. سالها از تاخت و تاز سوسیال دموکراسی و رفرمیسم راست اتحادیه ای در جنبش کارگری اروپا، استیلای رفرمیسم چپ میلیتانت، امپریالیسم ستیزی خلقی لنینی و سپس سوسیالیسم ارتجاعی اردوگاهی در سپهر مبارزه طبقاتی کارگران آسیا، امریکای لاتین، افریقا و جاهای دیگر می‌گذشت. کمونیسم لغو کار مزدی مارکسی زمینگیر بود و هیچ بارقه پیکار آگاه و سازمان یافته و رادیکال ضد کار مزدی در هیچ گوشه جنبش کارگری جهانی سوسو نمی‌زد. در قعر این برهوت آکنده از مه گرفتگی و گرد و خاک

وارونه بافی ها، یافتن مسیر درست مبارزه ضد سرمایه داری و پیدا کردن تصویر واقعی، مارکسی و لغو کار مزدی سوسیالیسم یا کل مسائل پیچیده مبارزه طبقاتی کار ساده ای نمی‌توانست باشد. معضل جریانات دارای خاستگاه کارگری و سمت و سوی ضد سرمایه داری این بود اما عناصر بورژوازی بالعکس با مشکلات ویژه ای مواجه نبودند. آنها همان راه سابق خود را به شیوه ای دیگر ادامه می‌دادند، حال که دیکتاتوری درنده سرمایه مجال رفرم طلبی راست مسالمت آمیز را از آنها سلب می‌نمود، راه رفرمیسم چپ میلیتانت را پیش رو قرار می‌دادند. آلترناتیوی که به صورت ضدامپریالیسم خلقی و دیکتاتوری ستیزی قهرآمیز نسخه پیچی می‌شد. الگو، راه و بدیلی که عناصر پرولتری ناتوان از یافتن میدان جنگ واقعی ضد سرمایه داری هم به قبول آن رضایت می‌دادند.

جنبش چریکی از درون این فرایند تولد یافت اما رخدادهای روز جهان بردگی مزدی هم در سوق دادن نیروها به سوی آن نقش جدی بازی می‌کرد. حوادث مهمی مانند جنگ طولانی توده‌های استثمارشونده و جهنم نشین الجزایر، علیه امپریالیستهای درنده فرانسوی در زیر بیرق محافل ناسیونالیست بورژوازی!!، جنگ پرشکوه کارگران و دهقانان ویتنام علیه امپریالیستهای هولوکاست آفرین امریکائی، شورش مسلحانه دهقانان و کارگران کوبا علیه رژیم باتیستا، ظهور جنبش مقاومت توده آواره و نفرین شده فلسطین علیه دولت اشغالگر اسرائیل و امپریالیست‌های بنیانگذار این دولت، یا موارد مشابه، نیز مسلماً در روی نهادن دو سازمان یاد شده به گزینه جنگ چریکی بدون تأثیر نبودند!! در شرائط تاریک و نفس گیری که غلبه سالیان دراز راهبردهای کمونیسم خلقی لنینی یا اردوگاه شوروی سابق راه هر منفذ عبور کارگران به شناخت درست مارکسی از سرمایه داری، سوسیالیسم و مسیر کارزار علیه اولی برای رسیدن به دومی را لاک و مهر کرده بود، در روزگاری که هیچ دریچه ای برای هیچ شکل اعتراض و مبارزه علیه وضعیت موجود بر روی هیچ اپوزیسیونی باز نبود و در اوضاع و احوالی که اجبار مقابله با دیکتاتوری هار سرمایه بر هر چیزی حتی بر تضادهای ریشه ای طبقاتی پرده سیاه گمراهی می‌انداخت، آری در چنین وضعی چشم دوزی توهمبار

به معجزه گری جایگزینی رفرم جوئی مسالمت آمیز با تغییر طلبی رفرمیستی میلیتانت هیچ کار عجیبی نمی‌توانست باشد. چرا در اینجا و در این جهتگیری درس خوانده‌های پرولتاریا همان راهی را انتخاب می‌کردند که بورژوازی مخالف دیکتاتوری و زیادت طلبی‌های تراست‌های امپریالیستی پیش می‌گرفت و چرا این دو به رغم تمامی تضادهای بنیادی طبقاتی، سنگر واحدی می‌جستند، سؤالی است که پاسخ آن را در سراسر این کتاب و جاهای دیگر به اندازه لازم توضیح داده ایم. در همین جا هم ولو در چند جمله به آن اشاره کردیم. یک نکته مهم آن است که بخش مورد بحث بورژوازی در سطح جهانی نوع برنامه ریزی خویش برای نظم تولید، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ و همه چیز سرمایه داری را «سوسیالیسم» می‌خواند، افکار و ایدئولوژی تکیه گاه این برنامه ریزی‌ها را با مکتب سازی و تحریف پردازی‌های انبوه خود، «مارکسیسم» نام می‌نهاد و در عرصه کارزارهای اجتماعی زره «کمونیسم» تن می‌کرد!! برخاستگان شرایط کار و استثمار پرولتاریا نیز زیر فشار فروماندگی از نقد کمونیستی و طبقاتی سرمایه داری همه چیز مبارزه طبقاتی خود را با سر همین بخش بورژوازی نظر می‌انداختند. همه در برهوت غبارآلود امپریالیسم ستیزی خلقی و مبارزه ضد دیکتاتوری همدیگر را پیدا می‌کردند و عهد مبارزه مشترک می‌بستند.

در انتقاد از مبارزه چریکی و آنچه در نیمه دوم دهه ۴۰ خورشیدی در ایران نطفه بست و میدان داری کرد حرف‌های زیادی سر زبانها افتاده است یا بر قلم‌ها جاری گردیده است. بخش زیادی از این گفته‌ها و نوشته‌ها حلقه‌های متصل زنجیره بی پایان جهل آفرینی و دروغ پردازی جمهوری اسلامی برای سرکوب بیشتر فکری و شستشوی مغزی طبقه کارگر بوده است. نهادهای مختلف رژیم از بنیادهای مافیائی موسوم به «فرهنگی»!! و «پژوهشی»!! تا تریبونهای تحمیق و مسخ افکار، مثل نفرت نامه قوچانی، «مهرنامه»، سهم عظیمی از حاصل استثمار طبقه کارگر ایران را هزینه کرده‌اند تا اولاً همه چیز را تحریف کنند و ثانیاً کوه عقده‌های بشرستیزانه خود را بر سر کارگران و کمونیست‌ها آوار سازند.

یک بخش مهم انگیزه سران رژیم و عوامل رسانه ای آنها از اصولگرای امثال شریعتمداری تا اصلاح طلب نوع قوچانی و حجاریان و گنجی، القاء باژگونه تاریخ رخدادهای پیشین در ذهن توده‌های کارگر است. بورژوازی ماوراء ارتجاعی اسلامی ایران در جریان مصادره و سرکوب اختاپوسی انقلاب سال ۵۷، به هر ترفندی دست یازید تا وانمود کند که گویا در سال‌های حاکمیت دیکتاتوری شاهنشاهی سرمایه دستی در کار مبارزه علیه آن رژیم داشته است. اینکه عناصری از این جماعت در سالهای مذکور از موضعی به غایت ضد انسانی و ماقبل قرون وسطائی، به طور مثال دفاع از قصاص، سنگسار، بریدن دست و پا و بینی یا بی حقوقی مطلق زنان و مسائل مشابه، با رژیم شاه اختلاف داشتند، جای حرفی نیست، آن‌ها با اینکه بعضاً اپوزیسیون نمائی می‌کردند، در رابطه با مسائل مربوط به تشدید استثمارکارگران یا سلب آزادی‌ها و حقوق اجتماعی انسان ها، حتی از رژیم ددمنش شاه هم جنایتکارتر بودند. مشکل اما به همین جا ختم نمی‌شد، واقعیت آنست که اینها در آن زمان به لحاظ ایفای نقش اختاپوسی در سرکوب فکری کارگران و ستیز با کمونیسم جزء لایتجزائی از انداموارە عمومی نظم روز سرمایه داری بودند. حاکمان فردای قیام بهمن در دوره مذکور چنین نقشی داشتند و به دنبال مصادره انقلاب توده‌های عاصی، برای‌انداختن پرده بر گذشته سیاه خود راه چاره را این دیدند که اولاً برای خود کارنامه مبارز بودن جعل کنند. ثانیاً دنیای مبارزات، فداکاری ها، جانفشانی‌ها و آرمان خواهی انسانی کارگران و نیروهای چپ را از حافظه تاریخی انسان‌ها جراحی بنمایند!! سران جمهوری اسلامی و عوامل معماری رژیم، در ماههای پس از قیام بیست و دوم بهمن، همراه با تدارک شبیخونها و هولوکاست‌ها برای خفه ساختن هر صدای معترض و مقدم بر همه کارگران و کمونیست ها، یورش به پیشینه پیکار نیروهای چپ را نیز دستور کار کردند، در این راستا هم به همه چیز هجوم بردند، از جمله کارنامه هر دو سازمان چپ چریکی آن دوران را دستخوش بیشرمانه ترین تحریفها نمودند. باندها و شبکه هائی از ساختار دولت اسلامی کمی این طرف تر و پس از پایان جنگ رژیم‌های ایران و عراق در عین تداوم شیوه‌های سابق شبیخون علیه کمونیسم، از منظر دیگری هم دست به کار

کوبیدن و تخطئه جنبش چپ چریکی نیمه دوم دهه ۴۰ به بعد شدند. اصلاح طلبان حکومتی استخوان بندی واقعی این شبکه را تشکیل می‌دادند. اینان که در طول سال‌های پیش، نیروی اصلی معماری جمهوری اسلامی، ارتش فاشیستی رژیم، پاسداران ولایت فقیه، سلسله جنبان تمامی دستگاههای اطلاعاتی و قهر حاکمیت و بانیان و عاملان کشتارهای پی در پی توده‌های کارگر و کمونیستها بودند پس از انجام تمامی این کارها به فکر جراحی هر نوع خیال قهر یا هر شکل باور به خیزش مسلحانه توده‌ها علیه خویش و جمهوری اسلامی خود افتادند. آنان درست هنگامی که کشتی قدرت خود را بر دریای خون میلیون‌ها کارگر و کمونیست به ساحل پوشالی استقرار می‌بردند، شروع به نبش قبر فیلسوفان صلح جو، ضد خشونت و مخالف هراندیشه سرنگونی طلبانه کردند و در همین راستا باز هم بیش از هر چیز به تخطئه سازمانهای چپ چریکی دوران رژیم سابق پرداختند.

از جمهوری اسلامی که بگذریم و بسیار پیش تر از پیدایش این رژیم، حزب توده یا کل بورژوازی اردوگاهی نیز در سال‌های یاد شده علم و کتل نقد مشی چریکی راه‌انداخت!!. نقطه عزیمت احزاب پروروس در انتقاد از سازمانهای چریکی چپ، تأکید بر اهمیت کار آرام سیاسی در میان کارگران، متحزب شدن طبقه کارگر، مبارزه پارلمانی، تلاش برای راه یافتن به ماشین دولتی بورژوازی به شیوه‌های مسالمت جویانه و بالاخره تسخیر قدرت سیاسی از این طریق بود. از منظر آنان مبارزه مسلحانه پیشتاز این پروسه را دچار آشوب می‌نمود، قهر را جایگزین پارلمانتاریسم می‌کرد و راه تسخیر مسالمت آمیز قدرت را به بن بست می‌کشاند. حزب توده به ویژه این دوتای آخر را جرم محسوب می‌کرد و علیه مرتکبین آن کیفرخواست صادر می‌نمود. محافل و جمع‌های دیگری نیز در زمره منتقدین مبارزه چریکی نیروهای چپ بودند. اینها از پارلمانتاریسم و گذار مسالمت جویانه، حداقل به شیوه بورژوازی اردوگاهی دفاع نمی‌کردند، اما عدول جنبش چریکی از تمکین به پروسه حزب سازی و اصول بسیار مقدس لنینی از جمله «سرکردگی حزب طبقه کارگر» بر «صف بندی خلق» و «انقلاب بورژوا دموکراتیک» و نوع این «جرائم»!! را شدیداً زیر شلاق انتقاد می‌گرفتند.

حدیث آشفته بازار این بگو مگوها، به‌اندازه کافی طولانی است و بازگویی آن‌ها حاوی دستاورد و آموزش چندانی هم نیست. به همین خاطر فقط به نکته اصلی ماجرا می‌پردازیم.

بسیار کوتاه و فشرده، در حد حوصله چند سطر، از نقد مارکسی و ضد کار مزدی رویکرد سازمانهای مسلح چریکی چپ، بیگانگی ریشه ای کار آنها با مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر و ماهیت تمام رفرمیستی و عمیقاً گمراه کننده نقدهای متعارف محافل چپ بر رویکرد مذکور بگوئیم. رادیکال ترین نقد طیف چپ به سازمانهای چریک یا پیکار مسلحانه چریکی حول محور آوانتوریستی بودن، خود را جایگزین مبارزه توده‌ها کردن، نفی پروسه حزب سازی و مانند اینها چرخ می‌خورد!! مسائلی که هر چه بودند به نقد رادیکال مارکسی و ضد سرمایه داری جنبش چریکی هیچ ربطی نداشتند. مبارزه مسلحانه پیشتاز را باید گمراهه ای همگن و همسنخ با همه گمراهه‌های دیگری دید که از زمان پیدایش طبقه کارگر ایران تا آن روز با رویه‌های مختلف و ساز و برگهای متفاوت پیش روی این طبقه قرار گرفته بود. مقدم بر هیز چیز نقطه عزیمت این رویکرد، مطلقاً طبقه کارگر و جنبش کارگری نبود به بیان دیگر، آنچه رخ می‌داد از هر کجا که سرچشمه می‌گرفت، از پرولتاریا و مبارزه طبقاتی اش ناشی نمی‌گردید. جنبش کارگری و فعالانش نبودند که مثلاً به غلط، از روی کج‌اندیشی و زیر فشار سردرگمی، روال متعارف جنگ و ستیز جاری خود را رها کنند و آن را با شیوه کار چریکی جایگزین سازند. بحث بر سر این نیست که آغازگران جنگ چریک شهری سال آخر دهه ۴۰ یا اول دهه ۵۰ خورشیدی کارگر بودند، نبودند، کارگرانی میان آنها وجود داشت یا نداشت. صحبت سر هیچکدام اینها نیست، فرض کنیم که حتی همگی کارگر بودند! و همگی هم کارگران درس خوانده و آشنا به مسائل روز دنیا بودند! مسأله اساسی این است که حتی در این صورت و با قبول این فرض‌های کاملاً غیرواقعی باز هم فقط با عده ای کارگر مواجه می‌شدیم که به هر دلیل، تحت شرائط اجتماعی معینی دست به دامن طریق و شکلی از مبارزه شده‌اند. مبارزه ای که هیچ ربطی به فرایند واقعی پیکار میان طبقه کارگر و بورژوازی نداشت.

اما این فقط رویه عام ماجرا است. بیگانگی ریشه ای خط مشی سازمانهای مسلح چریکی چپ با مبارزه طبقاتی کارگران از اینجا نشأت نمی‌گرفت که مثلاً چریکها به جای حضور در متن مبارزات جاری توده‌های کارگر، روی به عملیات مسلحانه جدا از کارگران نهاده‌اند! آویختن به نکاتی از قبیل اینکه مشی چریکی پویه تحزب طبقه کارگر را زیر سؤال می‌برد، کار آگاهگرانه سیاسی میان توده‌های کارگر را نفی می‌کرد، سطح جنبش جاری کارگران را نادیده می‌گرفت و نوع اینها نیز نه فقط هیچ نشانی از نقد مارکسی مشی چریکی ندارند که اتفاقاً گمراهه هائی مخوف تر و مهلک تر را بر گمراهه‌ها و برهوت آفرینی‌های رویکرد چریکی می‌افزایند. محافل و عناصر زیادی بودند که در میان کارگران حضور داشتند، به تعبیر خودشان کار آگاهگرانه « کمونیستی» می‌کردند!! شرایط حی و حاضر جنبش کارگری را در نظر می‌گرفتند!! شب و روز برای حزب سازی می‌کوشیدند و حزب پشت سر حزب تحویل کارگران می‌دادند و همه کارهای مورد نظر این نوع منتقدین را انجام می‌دادند. اما طول و عرض کوبندگی مخاطرات و ضربات کارهایشان برای جنبش کارگری اگر از سازمانهای مسلح چریکی بیشتر نبود مسلماً هیچ کمتر هم نبود. در یک کلام مشکل واقعی رویکرد نیروهای چپ چریک، نه آنچه منتقدین رفرمیست راست و چپ گفته‌اند که مسائل بسیار ریشه ای تر و سرنوشت سازتر بود.

واقعیت این است که اختلافات میان مشی چریکی با مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه سرمایه همان اختلافاتی بود که میان استراتژی «حزب کمونیست ایران»، احزاب کمینترن، «حزب توده»، همه احزاب لنینی و اردوگاهی و مائوئیست، تروتسکیست و طیف نیروهای مشابه، با جنبش واقعی ضد سرمایه داری طبقه کارگر هم وجود داشت. کل اینها در بیگانگی با رویکرد رادیکال مارکسی و ضد کار مزدی پرولتاریا استخوانبندی مشترک و همگنی داشتند. هیچ کدام بر ریشه واقعی استثمار، ستمکشی، بی حقوقی و سیه روزی انسان عصر انگشت نمی‌نهادند، به سرمایه داری اشاره می‌کردند، اما سرمایه را و مناسبات بردگی مزدی را با نگاه مارکس و با چاقوی کالبدشکافی او نمی‌شکافتند. برای شناخت این نظام از کار مزدی و رابطه خرید و

فروش نیروی کار عزیمت نمی‌نمودند، هیچ کدام راه رهائی انسان عصر را در استقرار جامعه ای بدون کار مزدوری جستجو نمی‌کردند، سوسیالیسم همه آنها در پس کل لفظ پردازی‌ها نهایتاً شکلی از برنامه ریزی رابطه خرید و فروش نیروی کار بود. جنبش سوسیالیستی مورد قبول هیچ یک از این رویکردها، جنبش سازمان یافته شورائی توده‌های کارگر علیه بردگی مزدی نبود، هیچ کدام به نقش دخالتگر و اثرگذار آحاد کارگران دنیا در پیشبرد مبارزه طبقاتی جاری طبقه خود و برنامه ریزی کار و تولید و نظم زندگی آتی خویش هیچ اعتقاد عینی نشان نمی‌دادند. رژیم ستیزی هیچ یک هیچ شباهتی به سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری پرولتاریا نداشت. هیچ کدام مبارزه روز کارگران برای آزادی‌های سیاسی و حقوق اجتماعی و انسانی و رفاه همگانی یا علیه آپارتاید جنسی و قومی و نژادی و فقر و گرسنگی و جنگ و کار کودک و آلودگی محیط زیست و مشابه اینها را به پویه پیکار طبقه کارگر علیه اساس رابطه خرید و فروش نیروی کار، علیه اساس جدائی انسان از کار و محصول کار و تعیین سرنوشت زندگی خود پیوند نمی‌زدند، همگی به جای مبارزه برای نابودی سرمایه داری فریاد جنگ علیه امپریالیسم سر می‌دادند، همه این‌ها به جای پیکار برای سرنگونی حاکمیت سرمایه از وجود دیکتاتوری هار دولت‌ها ناله می‌کردند. نیروهای چریکی چپ در تمامی شاخصهای بالا با کمونیسم خلقی و بورژوایی همگنی داشتند، اگر بناست مشی چریکی از منظری مارکسی و ضد کار مزدی نقد شود، اولاً باید همه شاخصها و تعینات تمام عیار بورژوائی بالا موضوع تمرکز این نقد قرار گیرند و ثانیاً چنین نقدی، دیگر نه فقط نقد رویکرد سازمان‌های مسلح چریکی چپ که نقد کل کمونیسم خلقی لنینی و همه جریانات و احزاب این طیف خواهد بود.

سخن کوتاه هیچ رویکرد، حزب و محفل لنینیستی نمی‌توانست پرچمدار نقد کارگری و مارکسی مشی چریکی باشد، به این دلیل روشن که هر دوتا به رغم تفاوت‌های صوری فیمابین، در حفاری گمراهه پیش روی جنبش کارگری و خارج سازی این جنبش از ریل کارزار طبقاتی و ضد سرمایه داری شیرازه کاملاً واحدی داشتند. آویختن یکی به کار آرام سیاسی و تشکیل حزب و روی نهادن دیگری به تأسیس

سازمان مسلح و انجام عملیات نظامی، به هیچ وجه مؤلفه هائی نبودند که پای بندی اولی به اصول، هدفها و استراتژی مبارزه طبقاتی سرمایه ستیز پرولتاریا و فرار دومی از این مبانی، افق‌ها و راهبردها را مشخص سازد. کاملاً روشن است که دو سازمان مسلح چریکی چپ آغاز دهه ۵۰ به حکم بیگانگی ریشه ای با همه آنچه که به جنبش سرمایه ستیز طبقه کارگر مربوط می‌شد، اسیر این باژگونه بینی هم بودند که گویا مشکل روز جنبش کارگری صرفاً احساس ناامیدی به امکان غلبه بر رژیم هار شاه است!! گویا اگر کارگران راه افتند، غبار یأس از دل بزدایند، بجنگند و رژیم حاکم را سرنگون کنند، همه چیز تمام است و طومار تمامی مشکلات بسته خواهد شد!! آن‌ها در اسارت همین پندار واهی بنای کار را بر بی اعتبار سازی افسانه شکست ناپذیری ماشین قهر و قدرت رژیم شاه گذاشتند. هر دو سازمان زیر فشار بیگانگی با روایت مارکسی تاریخ، جامعه و کل مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا، زیر مهمیز تعلقات هویتی به کمونیسم خلقی لنینی و انگاره پردازی‌های مختلف متافیزیکی، بر روی مبارزه جاری توده‌های طبقه کارگر خط کشیدند. اعتصابات، اعتراضات و خیزشهای وسیع کارگری همه جا جاری درون کارخانه‌ها یا جنبش گسترده دهها هزار کارگر برای ساختن سرپناه در خارج محدوده شهرهای بزرگ را فقط به خاطر اینکه بیرق ضد رژیمی نداشتند، مبارزه قابل اهمیتی به حساب نیاوردند!!. قابل تعمق است که کارگران به ویژه از شروع دهه ۵۰ به بعد، مستمراً افسانه قدر قدرتی رژیم را جاروب می‌کردند، توپ و تانک و زرادخانه‌های نظامی نیروهای مسلح رژیم سلطنتی سرمایه را به هیچ می‌گرفتند، گسترده ترین و طولانی ترین اعتصابات را سازمان می‌دادند، آنان بدون هیچ توسل به قانون و حقوق و نظم سرمایه و فقط با اتکاء به قدرت جمعی طبقاتی خود پاره ای مطالبات معیشتی خویش را بر سرمایه داران تحمیل کردند. همه این رخدادها اتفاق می‌افتاد اما از منظر خیزش چپ چریکی نه اعتصابات عظیم چند هفته ای هزاران کارگر در این و آن کارخانه اهمیت چندانی داشت، نه اتکاء کارگران به قدرت خود در مصاف با بورژوازی مسأله قابل توجهی به حساب می‌آمد و نه اهتمام میلیونها کارگر به سازماندهی این مبارزات در مراکز

مختلف کار و تولید به رغم همه شبیخونها و لشکرکشیهای قوای قهر رژیم، نشان غلبه جنبش کارگری بر اسطوره شکست ناپذیری ماشین سرکوب دولتی تلقی می‌شد. هر دو سازمان چریکی چپ واقعیت‌های بالا را می‌دیدند و در همان حال بر رسالت خود به عنوان نیروی پرچمدار شکستن فضای وحشت و بازسازی راه مبارزه معجونی به نام « خلق» اصرار می‌ورزیدند. چرا چنین می‌اندیشیدند و این اندیشه از کجا می‌آمد؟ پاسخ آن را پیش تر به اندازه کافی توضیح دادیم. در زیج رصد کمونیسم خلقی کلاً، از جمله دو سازمان چپ چریکی، سرنگونی طلبی فاقد هر نوع بار طبقاتی ضد سرمایه داری و کارگری همه چیز و سرمایه ستیزی خودپوی طبقاتی توده‌های کارگر جنب و جوشی از همه لحاظ بی اهمیت و قابل چشم پوشی بود. پندار و نگاهی که زمانی توسط لنین و حزب کمونیست شوروی و احزاب کمینترن فرموله شد و بیشترین تقدس ایدئولوژیک را پیدا کرد. نگرشی که زمین و زمان را از کارگر، کارگر گفتن آکنده می‌ساخت و می‌سازد اما آنچه در محاسباتش واجد ارزش، مکان و اعتباری نیست فقط کارگر، طبقه کارگر و جنبش کارگری است. در بنمایه طبقاتی خود هر میزان بهبود وضع معیشت روز کارگران و هر نوع تغییر و تحول در فردای زندگی آنان را به اطاعت‌پذیری آهنین آنها از دستورات حزب و سازمان یا حتی محفل خویش گره می‌بندد. کل موضوعیت وجود کارگران و جنبش آنها را در ایفای نقش پیاده نظام تشکیلات خود بودن خلاصه می‌کند. آگاه شدن، توانائی یافتن، تشکیل صف مستقل طبقاتی، با سرمایه داری جنگیدن، دورنمای جامعه گردانی سوسیالیستی داشتن را اساساً کار توده‌های کارگر نمی‌بیند و در ظرفیت جنبش کارگری نمی‌داند. نه در لفظ اما در رویکرد پراکسیس خود به هیچ وجه و هیچ میزان، خودش را کارگر، از سنخ توده‌های کارگر، جزء ارگانیک مفصلبندی طبقاتی و اجتماعی جنبش کارگری احساس نمی‌کند و واقعاً هم نیست، به جای همه اینها بر طبل رسالت مداری، ولایت و سفینه نجات بودن خود می‌کوبد. در همین راستا وقتی از آگاهی یا آگاه شدن پرولتاریا می‌گوید منظورش بالندگی ضد سرمایه داری و طبقاتی جنبش جاری طبقه کارگر نیست، بالعکس صدر و ذیل منظورش آماده باش این جنبش برای بیعت به حزب یا

سازمان و تشکیلات است. زمانی که از صف مستقل طبقاتی توده کارگر سخن می‌راند، ششدانگ محاسباتش صف بستن کارگران در پشت سر حزب و سازمان است و آنچه در کارکردش حائز هیچ جائی نیست، سازمانیابی آگاه، رادیکال، سرمایه ستیز و برای لغو کار مزدی طبقه کارگر است. هنگامی که از حکومت پرولتاریا می‌گوید، دیکتاتوری تشکیلات خود را مطمح نظر دارد، با سخن از سوسیالیسم، برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی و فرهنگی رابطه خرید و فروش نیروی کار توسط حزب و سازمان خود را اراده و القاء می‌نماید. اینکه نقش کارگران به عنوان یک طبقه چه می‌شود؟ تکلیف دخالتگری فعال و ایفای نقش آحاد کارگران در مبارزه طبقاتی و بعدها برپائی جامعه آتی چه می‌گردد؟ اینکه توده عظیم کارگر از چه طریق و از درون کدام فرایند قرار است توانائی پایان دادن به جدائی خود از کار و محصول کار و سرنوشت زندگی خویش را احراز کنند؟ یا فراوان موارد مهم مشابه، همه و همه مسائلی هستند که از دید کمونیسم خلقی لنینی توسط حزب تعیین تکلیف خواهند شد!! شرط اول و آخر سوسیالیستی شدن و بودن جنبش کارگری هم آن است که توده کارگر پشت سر رهبران حزبی آماده قیام شود و حزب را به قدرت رساند، هر مبارزه و جنب و جوش و قیام و شورش دیگر کارگران که فاقد این ویژگی باشد، فاقد اعتبار لازم برای ورود به جرگه محاسبات «سوسیالیستی» و «کمونیستی» است!!!

جنبش چپ چریکی به رغم پندارهای بی مایه احزاب لنینی در کشیدن خط بر روی نقش طبقه کارگر هیچ تفاوت چندانی با خود آن احزاب یا کلاً «لنینیسم» نداشت. پیش تر گفتیم که در شناخت باژگونه سرمایه داری، روایت عمیقاً بورژوائی سوسیالیسم، تحریف درک مادی تاریخ، ارزیابی سرمایه سالار از جنبش خودانگیخته کارگران و پروسه ارتقاء آن به پیکار کمونیستی لغو کار مزدی، رژیم ستیزی فراطبقاتی، تحلیل بورژوائی از آگاهی جنبش کارگری، تعریف غلط و سرمایه بنیاد از کارگر، نوع نگاه و تبیین مفصلبندی حوزه‌های مختلف جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر، روایت عمیقاً بورژوائی از انقلاب کارگری و سایر مسائل مربوط به مبارزه طبقاتی پرولتاریا، هر دو سازمان چریکی چپ همان را می‌گفتند و می‌کردند که

احزاب لنینی بر زبان می‌راندند و انجام می‌دادند، آنها نیز بسیار درست خود را لنینیست می‌خواندند و حتی وارثان واقعی لنینیسم می‌دانستند. تا اینجا همگی شاخ و برگ‌های یک بن بودند. اما ادعای احزاب لنینی مشعر بر اینکه چپ چریکی نقش توده‌های کارگر را انکار می‌کرد و گویا آن‌ها این نقش را ارج می‌نهاده‌اند!! نیز از بیخ و بن دروغ است. اگر زنده یاد، مسعود احمد زاده از « موتور کوچک و بزرگ» می‌گفت، او فقط فرمولبندی تازه ای برای نظریه آشنای «حزب انقلابیون حرفه ای» لنین پیدا می‌کرد. اگر احمد زاده و پویان از لومپن شدن پرولتاریا یا دور بودن توده‌های کارگر از مبارزه طبقاتی سخن می‌راندند، حرف لنین نیز از آغاز آن بود که کارگران به اعتبار کارگر بودنشان مشتی تریدیونیونیست هستند. اگر سازمان‌های چپ چریک ایران خود را نیروی سلسله جنبان جنبش «خلق» می‌دیدند، هر حزب لنینی نیز همین نقش را برای خود قائل بود. توده کارگر در منطق هر دو سوی ماجرا به اندازه هم آلت فعل، مسلوب الاراده و فاقد نقش اثرگذار بود و حداکثر برد اعتبارش در اجرای اوامر حزب یا سازمان خلاصه می‌گردید. در این میان و تا جائی که به این موضوع خاص مربوط است شاید یک تفاوت را نتوان پنهان کرد. جریانات چپ چریک از اینکه کارگران باید سازمان آنها را به قدرت برسانند هیچ گاه هیچ حرفی نزدند، آنها حداقل ولو شعارگونه و مریخی نقش خود را به قدرت رساندن توده‌ها تعریف می‌کردند!! در حالی که لنین با صراحت بانگ می‌زد که نه فقط قدرت سیاسی حزب، که حتی قدرت دفتر سیاسی حزب هم نماد راستین حاکمیت طبقه کارگر است!!

جنبش چریکی با این اوصاف تلاش نمود تا آنچه را که خود و همه لنینیست‌ها «خلق» می‌نامیدند وارد پهنه کارزار علیه رژیم شاه سازد. «خلق» در ادبیات احزاب لنینی، اردوگاهی، پروچینی و میراث داران کمینترن اسم رمزی برای وحدت استثمارشوندگان کارگر با بخش‌های وسیعی از بورژوازی یا به زعم خود این احزاب، «خرده بورژوازی» در مبارزه علیه امپریالیسم و دیکتاتوری عریان حاکم بود. خلق در این روایت باید متحد می‌شد تا به فرمان رهبری حزب دست به «انقلاب بورژوا دموکراتیک ضد امپریالیستی» بزند، انقلاب را به پیروزی برساند، حزب را بر کرسی

قدرت بنشاند، نسخه پیچی احزاب لنینی اینسان بود و سازمان‌های چریکی چپ دهه‌های ۴۰ و ۵۰ در ایران هم همین راه را با جاگزینی کار آرام سیاسی حزبی و سندیکائی توسط مبارزه مسلحانه پیشتاز و تعویض نقش حزب با سازمان مسلح پیشرو دنبال نمودند. این رویکرد اما در همان نطفه محکوم به شکست حتمی بود. جنبش چریکی جدا از گمراهه بودنش برای طبقه کارگر، اگر در نقاطی از دنیا، به طور مثال ویتنام و کوبا می‌توانست توده وسیعی از استثمار شوندگان را با خود همراه سازد، در ایران به هیچ وجه چنین شانسی نداشت. (۱۴۰) در اینجا پای جامعه ای در میان بود که دورافتاده ترین نقاطش هم بار انحلال کامل در رابطه خرید و فروش نیروی کار را بر دوش می‌کشید. سرمایه داری شیوه تولید مسلط بود، طبقه کارگر یکی از دو طبقه اساسی جامعه را تعیین می‌کرد و توده‌های کارگر در سیطره این وضعیت با همه فروماندگی روز خود یگانه نیروی درگیر با سرمایه و مناسبات مسلط اجتماعی بودند. کارگران همه جا مبارزه می‌کردند و در عرصه این پیکار گریزناپذیر طبقاتی، نیروهای قهر و سرکوب سرمایه را به هماوردی می‌طلبیدند. آنها به تنها چیزی که هیچ احساس نیاز نمی‌کردند وجود یک سازمان مسلح متشکل از مشتی انسان‌های واقعاً فداکار و جان برکف با گمراهه پردازی‌های جوراجور پیرامون جنبش آنان بود. زمان گذشت و توده‌های کارگر رابطه ای میان رشته پیکار جاری خود با آنچه چریک‌ها می‌گفتند و می‌کردند، پیدا ننمودند، کارگرانی به سازمان‌های مسلح پیوستند اما نه از سر پاسخ به مسائل واقعی مبارزه طبقاتی خود که علی العموم با سر بورژوازی این کار را انجام دادند، به همان سیاق که هنگام پیوستن به حزب توده و پیش از آن حزب کمونیست ایران نیز همین کار را می‌کردند.

فصل هشتم

از ۱۳۵۰ تا قیام بهمن ۵۷

رشد پرشتاب اقتصادی دهه ۴۰ با دامنه بسیار بیشتری در سال‌های آخر این دهه و نیمه اول دهه ۵۰ ادامه پیدا کرد. در برنامه توسعه چهارم رژیم شاه (۱۳۴۷ – ۱۳۵۲) شمار کارگاههای بزرگ صنعتی به گونه بسیار بیسابقه ای افزایش یافت. ارزش تولیدات سالانه فقط در حوزه صنعت از ۱۸۲ میلیارد و ۹۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۴۷ به ۳۳۴ میلیارد و چهارصد میلیون ریال در نخستین سال دهه پنجاه و به ۴۳۸ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ رسید. در طول همین فاصله، میزان ارزش اضافی تولید شده توسط توده‌های کارگر فقط در بخش صنعت از ۶۴ میلیارد ریال به بیش از ۱۰۱ میلیارد ریال در سال سوم اجرای برنامه و ۱۶۷ میلیارد ریال در سال انتهای آن جهش نمود. متوسط رشد تولیدات صنعتی در فاصله ۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲ نرخ حیرت انگیز سالانه ٪۲۱ را پشت سر نهاد و میزان اضافه ارزش‌های این حوزه در طول همین مدت ۲۵۰ درصد رشد کرد. سرمایه گذاری اعم از داخلی و خارجی در قلمروهای گوناگون اقتصادی رکورد همه دوره‌های پیشین را شکست و حجم سرمایه ثابت پیش ریز در کل بخش‌ها از ۳۶ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۴۷ به ۵۴ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۰ و به ۷۳ میلیارد و ۵۰۰ میلیون ریال در سال ۱۳۵۲ افزایش پیدا کرد. سهم سرمایه ثابت پیش ریز در حوزه صنعت نیز طی همین دوره از ۵ میلیارد و ۶۰۰ میلیون ریال به ۸ میلیارد و ۷۰۰ میلیون ریال در سال ۴۹ و حدود ۱۲ میلیارد ریال در سال ۱۳۵۲ رسید. تعداد مراکز صنعتی دارای ۵۰ کارگر به بالا رشدی غول آسا یافت و از مرز ۶۶۲۵ واحد گذشت.(۱۴۱)

در میان این واحدها، شمار بنگاههای تولیدی که بیش از ۳۰۰۰ کارگر را استثمار می‌کردند، بالا بود. غولهای صنعتی عظیمی مانند « ایران ناسیونال»، «جنرال موتورز»، « ایرانا»، «گروه صنعتی بهشهر»، «کفش ملی» و مراکز مشابه بعضاً ۸۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰

کارگر داشتند. میزان رشد تولید در حوزه‌های مختلف صنعت برای کل دهه ۴۰ نیز حالتی خیره کننده به خود گرفت و رقم آن در صنایع فلزات اساسی از ۸۸ میلیون ریال به ۴۰ میلیارد و ۵۲۹ میلیون ریال، در صنایع مواد غذائی از ۱۶ میلیون و نهصد هزار ریال به ۴۱ میلیارد و ۷۷۹ میلیون ریال و در کل حوزه صنعت از حدود ۵۰ میلیارد ریال به نزدیک ۲۴۳ میلیارد ریال بالا رفت.(۱۴۲) فقط گروه صنعتی شهریار در سال شروع دهه ۵۰ بیش از ۶۰۰ هزار تن آهن آلات تولید نمود و کفش ملی و ایران ناسیونال شروع به صادرات محصولات ساخت خود نمودند. متوسط نرخ رشد اقتصادی دوره پنج ساله برنامه چهارم ۱۱/۸ درصد شد، زوال روستاها ادامه یافت و ۵ میلیون برده مزدی جدید به فروشندگان نیروی کار در حاشیه شهرهای بزرگ اضافه گردیدند.(۱۴۳)

ارقام بالا در عین حال، افزایش برق آسای شمار نفوس توده‌های طبقه کارگر در این برهه زمانی چند ساله را به روشنی تصویر می‌کنند. جمعیت کثیر چندین میلیونی که در شروع دهه ۵۰ در مراکز مختلف کار و تولید، در مناطق گوناگون کشور به ویژه قطب‌های بزرگ صنعتی مانند تهران، کرج، تبریز، قزوین، اصفهان، اهواز، آبادان، مشهد و شیراز کار می‌کردند و زیر فشار وحشیانه ترین میزان استثمار، محرومیت و اشکال عدیده سیه روزی‌ها قرار داشتند. همراه با افراد خانواده خود بالغ بر ۷۰ درصد جمعیت روز کشور را تشکیل می‌دادند. در باره وضع زندگی آنها، پیش تر به اختصار توضیح دادیم، اما آنچه از آغاز این دهه بیش از هر چیز و مهم تر از همه چیز مهر قدرت خود را بر سیر رخدادهای تاریخی روز جامعه حک می‌کرد رشد روزافزون و از پاره ای جهات بدون سابقه مبارزات کارگران بود. جنبش کارگری ایران تا آن روز دو دوره متلاطم مالامال از اعتصاب، اعتراض و میدانداری را در کارنامه خود داشت، اما آنچه در این دهه رخ می‌داد، در قیاس با هر دو دوره مذکور، از برخی تفاوت‌های فاحش خبر می‌داد. چگونگی وقوع اعتصابات، مبارزات و ابعاد مستمراً رو به افزایش آن‌ها در این سالها را پائین تر مرور خواهیم کرد اما تمایزاتی که اشاره شد، در جای خود بسیار

مهم و درس آموز هستند. به همین خاطر باید بر روی آنها درنگ نمود. این تفاوتهای مهم عبارت بودند از:

۱. منظور از دو دوره اعتلای پیشین جنبش کارگری ایران، فاصله زمانی میان سالهای ۱۳۲۰ تا کودتای سیاه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و پیش تر از آن دوره چند ساله بین ۱۹۲۰ (۱۲۹۹ خورشیدی) تا استقرار دیکتاتوری آکنده از وحشت و دهشت رضاخانی است. در هر دوتای این فواصل تاریخی اعتصابات، جنب و جوشها و خیزش‌های کارگران بسیار بیشتر از آنکه جریان زلال قهر خودانگیخته طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه و سرمایه داران باشد، میدان دخالت احزاب برای استحاله این مبارزات و شورش ها، به ساز و کار تسویه حسابهای جاری با رقبای حاکم یا اپوزیسیون بود. موضوعی که در جاهای دیگر این کتاب به تفصیل در باره اش بحث کرده ایم و بازگوئی آن‌ها چه بسا ملال آور باشد. جنبش کارگری تهاجمی و پردامنه **نیمه اول** دهه ۱۳۵۰ خورشیدی در این گذر هیچ تشابهی با هیچ کدام دوره‌های مذکور نداشت. در این چند سال و به طور مشخص **در همین نیمه نخست این دهه** هیچ رویکرد بالای سر کارگران هیچ نقشی در سازماندهی اعتصابات یا سایر شکل‌های جنبش آنان، به هیچ میزان ایفاء نمی‌نمود. حزب توده دوران کمای چند دهساله ناشی از ضربات روزهای کودتا را طی می‌کرد!! و حتی در چهارچوب رفرمیسم ارتجاعی خود هیچ کاری در میان کارگران انجام نمی‌داد. فعالین کارگری طرفدار یا عضو حزب، اگر هم احیاناً فعالیتی داشتند، این کار را صرفاً به مثابه افراد مجزا و بدون ارتباط تشکیلاتی انجام می‌دادند. دامنه تلاش فعالان واقعاً حزبی از هیزم بیاری سندیکاهای ماوراء ارتجاعی دست ساخت ساواک فراتر نمی‌رفت. هیچ یک از دو سازمان چریکی روز نه فقط هیچ تأثیری بر جنبش کارگری نداشتند که اساساً از هیچ شانسی برای هیچ شکل اثرگذاری بر فراز و فرود مبارزات جاری توده‌های کارگر برخوردار نبودند. «سازمان مجاهدین خلق» چه در شرائطی که هنوز به مذهب می‌آویخت، چه در پروسه گسست از ارتجاع اسلامی و چه به ویژه بعد از پایان این پروسه، درصد بالائی از

اعضای خود را راهی کارخانه‌ها می‌کرد اما حضور این عده در میان کارگران هیچ ربطی به هیچ نوع تلاش یا برنامه ریزی برای شرکت در مبارزات روز کارگران و تأثیر بر سیر حوادث درون کارخانه‌ها نداشت. سازمان چریکهای فدائی خلق حتا به همین حضور فیزیکی بدون هیچ نقش نیز رغبتی نشان نمی‌داد و هیچ کاری در این زمینه نمی‌کرد. در طول این سالها گروههای بسیار کوچکی که هویت خود را با «کار آرام سیاسی میان کارگران» تعریف می‌نمودند اینجا و آنجا به کارخانه‌ها می‌رفتند، از میان آنها می‌توان به محافلی مانند، «پروسه، تاکتیک»، «ساکا»، «یکا»، «گاما» و مشابه اینها اشاره کرد. هیچ کدام این محافل نیز در موقعیتی نبودند که حتی در دایره همان جهت گیری‌های عمیقاً رفرمیستی و واپسگرای خود قادر به هیچ کمکی برای راه‌اندازی کمترین اعتراض کارگری باشند. ماحصل کلام اینکه در نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی جنبش کارگری ایران پهنه دخالت هیچ حزب، محفل یا سازمان بالای سر خود و مدعی رهبری و مشکل گشایی امور روزمره خود نبود. این جنبش در همین راستا، در هیچ سطح، نقش ساز و کار قدرت یا اسب تروای این نیروها برای تسویه حساب با بورژوازی حاکم یا اپوزیسیون را هم بازی نمی‌نمود. پیداست که در این دوره نیز هر دار و دسته ارتجاعی بورژوازی به طور قطع برای حداکثر شستشوی مغزی کارگران و تبدیل جنبش آنها به مرکب قدرت خود تقلا می‌کرد، اما این نوع جریانات نه فقط هیچ کارگری را به هیچ اعتراض یا حتی نفس کشیدنی تشویق نمی‌کردند که به‌اندازه رژیم حاکم از شنیدن نام مبارزه و جنب و جوش توده کارگر وحشت داشتند. پیش از ادامه سخن باید باز هم تأکید کنم که در اینجا همه بحث ما حول وضع جنبش کارگری ایران در ۵ سال اول دهه ۵۰ می‌چرخد، اینکه یک سال پس از آن تاریخ درسال ۱۳۵۶ اختاپوس هار بورژوازی اسلامی بر دامنه فعالیتهای سازمان یافته چندین ساله خود بخش عظیمی از این جنبش را می‌بلعد، موضوع دیگری است که ما در فصل قبلی همین کتاب به‌اندازه لازم در باره اش توضیح داده ایم. عجالتاً همه حرف بر سر پروسه مبارزات کارگران و میدانداری‌های جنبش کارگری در چند سال ابتدای این دهه است. در این دوره کوتاه هر چه بود خود کارگران بودند، شالوده هر

اعتصابی توسط خود آنان ریخته می‌شد، هر شورش و خیزشی از سوی توده کارگر برنامه ریزی می‌گردید و جامه عمل می‌پوشید. نیروی سازمانده هر اعتراض و اعتصابی مجموعه هماهنگی از فعالین کارگری و سایر همزنجیران آنها بودند. هیچ صدر و ذیل و بالانشین و سرکرده ای وجود نداشت، فعالان جنبش و آحاد توده طبقه کارگر دست در دست هم داشتند، آنها برای مبارزه متحد روزمره گوش به زنگ دستورات صادره هیچ قدرت ماوراء خود نبودند، بلکه از درون مجاری واقعی زندگی، کار، استثمارشوندگی، ستمکشی یا کلاً مشترکات عینی طبقاتی به همدیگر پیوند می‌خوردند. تجربه داران به کسانی که فاقد تجربه بودند می‌آموختند. آنان که بیشتر می‌دانستند به افرادی که کمتر می‌دانستند یاد می‌دادند. دانشها و تجارب موجود تار و پود جنبش جاری می‌شد و آموزشهای حاصل هر اعتصاب زادراه سازماندهی بهتر مبارزات بعدی می‌گردید.

۲. وسعت، کثرت، طول مدت اعتصابات و همپیوندی توده‌های کارگر به هیچ وجه قابل قیاس با دو دوره پیش نبود. بسیار بعید است بتوان کارخانه یا حتی کارگاه نه چندان بزرگی را در شهرهای مختلف، به ویژه در مراکز مهم صنعتی پیدا کرد که کارگران آن در نیمه اول دهه ۵۰ چند یا حداقل یک بار چرخ کار و تولید را از کار باز نداشته باشند. منحنی وقوع اعتصابات مستمراً سیر صعودی داشت. در سال ۵۳ «وزارت کار» رژیم شاه تصریح کرد که هر کارگر ایرانی در طول این سال ۳ بار دست به اعتصاب زده است. رقمی که آن روز حتی در مقیاس بین المللی به یک رکورد می‌ماند. اعتصابات در پاره ای موارد به درازا می‌کشید، کارگران مقاومت صاحبان سرمایه در مقابل خواسته‌های خود را با طولانی کردن هر چه بیشتر مبارزات پاسخ می‌دادند، شمار اعتصابات دوهفته ای یا حتی بیشتر در واحدهای صنعتی دارای چند هزار کارگر کم نبود. یکپارچگی و اتحاد کارگران در جریان مبارزه توجه همگان را به خود جلب می‌نمود. تمامی آحاد کارگران در اعتصاب شرکت می‌کردند و به طور معمول، همدل و همراه تا تعیین تکلیف نهائی خواسته‌های خویش، ادامه می‌دادند.

۳. یک تفاوت بسیار فاحش دیگر این دوره با دو دوره قبل، ابعاد خفقان و سرکوب مبارزات کارگران توسط رژیم شاه بود. در هر دو برهه تاریخی ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ و نیز سال‌های قبل و بعد کودتای سیاه سوم اسفند جنبش کارگری قطعاً سرکوب می‌گردید اما فراموش نکنیم که در آن دوره ها، تشتت حاد درون ساختار قدرت رژیم‌ها در یک سوی و حضور گسترده توده‌های میلیونی معترض در پهنه معادلات اجتماعی روز، کم یا بیش بر ماشین قهر نظامی سرمایه لگام می‌زد، در نیمه نخست دهه ۵۰ وضع اساساً چنین نبود. رژیم شاه خود را در ستیغ اقتدار و ثبات می‌دید، از حمایت همه جانبه امپریالیست‌های امریکائی و کلاً غربی برخوردار بود. با اردوگاه شوروی و همه کشورهای اروپای شرقی رابطه اقتصادی و سیاسی تنگاتنگ داشت. هیچ خطری از هیچ کجای دنیا تهدیدش نمی‌نمود. به رغم درهمرفتگی بسیار عمیقی که با بورژوازی ایالات متحده و حاکمان این کشور داشت، برای بسیاری از نظریه پردازان روسی و سیاستگذاران این قطب نیز نیروی دست به کار تحول سوسیالیستی ایران قلمداد می‌شد!! در خاورمیانه و حوزه خلیج، حرف اول را می‌زد و نقش ژاندارم یکه تاز منطقه را ایفاء می‌کرد. در فاصله مرزهای داخلی، هر روز بیش از روز پیش، خطر احتمالی یا خیالی توسعه نفوذ دو سازمان چریکی چپ را از سر خود رفع می‌نمود. هیچ صدای مخالفی از هیچ اپوزیسیون رسمی و پیشینه دار بورژوازی به هیچ میزان آزارش نمی‌داد و نوحه و زاری‌های ملامت جویانه سرمایه داران زیادت خواه پان اسلامیست نه فقط هیچ دردسری برایش پدید نمی‌آورد که به حل و فصل مشکلات مهم دامنگیرش از جمله چالش کمونیسم و خطر جنبش کارگری کمک هم می‌کرد. رژیم در چنین موقعیت مساعدی سیر می‌نمود و بر همین اساس از تمامی توان لازم برای سرکوب مبارزات توده‌های کارگر برخوردار بود. قتل عام وسیع کارگران جهان چیت در سال ۱۳۵۰ و توده کارگر عاصی کارخانه نساجی شاهی در سال ۱۳۵۴ فقط نمونه هائی از سبعیت‌های رژیم شاه علیه جنبش کارگری در این سال‌ها را به نمایش می‌نهاد.

۴. دامنه مطالبات، ظرفیت پیکار و عزم دسته جمعی کارگران برای اعمال فشار بر بورژوازی، یکی دیگر از تمایزات بارز این دوره در قیاس با دو دوره پیشین بود. افزایش دستمزدها محور اساسی جنگ و ستیزها را تعیین می‌کرد، مسائلی مانند، سهم بیشتر در «سود ویژه» کارخانه ها، اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، غرامت سختی شرائط کار، کمک هزینه تأهل و اولاد و بالا بردن میزان آنها، همگی اجزاء متشکله همین خواست بودند. صاحبان سرمایه و رژیم شاه برای تنزل بهای نیروی کار طبقه کارگر تا سطح شبه رایگان، به هر دسیسه و جنایتی دست می‌زدند. آنها مزد محقر روزانه کارگران را شقه شقه می‌کردند و برای هر شقه آن پرونده ویژه ای تنظیم می‌نمودند. این کار مجال همه عوامفریبی‌ها در یک سوی و سلاخی هر چه ددمنشانه تر دستمزدها در سوی دیگر را برایشان فراهم می‌کرد. درحالی که حاصل جمع کل این شقه‌ها به هیچ کجای معاش روزانه فروشندگان نیروی کار نمی‌رسید و توده کارگر در فقر غوطه می‌خورد، این چنین القاء می‌شد که گویا آنها از حق و حقوق فراوانی برخوردارند!! و نه فقط دستمزد که انواع حقوق و مزایاها را دریافت می‌دارند!! طرح پاره پاره کردن مزدها سوای القاء این فریبها، به بورژوازی امکان می‌داد تا جبهه مقاومت خود در مقابل خواست افزایش دستمزد را هر چه بیشتر طویل گرداند، آنسان که به جای یک خاکریز در سنگرهای متعددی به مقابله با این خواست بپردازد. به طور مثال اگر زیر فشار مبارزات کارگران مجبور به قبول چند ریال افزایش بر میزان اعلام شده مزدها گردد، در رابطه با کمک هزینه تأهل و اولاد یا «سود ویژه» و «پاداش ماهانه» و مانند این ها، از قبول هر گونه افزایشی اباء ورزد. طرح مذکور همین مشکل را از جهت دیگری نیز بر کارگران تحمیل می‌کرد، توده‌های کارگر برای اینکه چند ریالی بر بهای نیروی کار خویش بیافزایند، مجبور می‌شدند، به جای تحمل هزینه‌های یک اعتصاب تمامی عواقب و خسارات احتمالی و گاه حتمی چندین دور مبارزه و اعتراض را پذیرا گردند.

سرمایه داران و رژیم سلطنتی سرمایه از همه این راهکارها و ترفندها برای مقابله با خواست افزایش دستمزد توده کارگر دست می‌زدند، اما سطح انتظار کارگران به طور

مستمر روند رشد می‌پیمود. رونق بازار انباشت، وضعیت اشتغال کامل و نیاز گسترده بورژوازی به نیروی کار نیز این روند را تقویت می‌کرد. با اینکه میلیون‌ها فروشنده جدید نیروی کار بر جمعیت پیشین طبقه کارگر اضافه شده بود اما سرمایه داران به ویژه در مراکز بزرگ صنعتی، انسانهای در جستجوی کار را از هم می‌دزدیدند. صاحبان شرکت هائی مانند ایران ناسیونال، ایرانا، گروه صنعتی بهشهر و رنا، با راه‌اندازی گروههای خاص در جاده‌های قدیم، مخصوص و اتوبان کرج یا راههای مواصلاتی ساوه و تهران مهاجرین تازه وارد روستاها را سوار مینی بوس نموده و به کارگزینی کارخانه‌های خویش منتقل می‌ساختند.

سرمایه داری در وسیع ترین سطح به نیروی کار احتیاج داشت و توده‌های کارگر شاغل بدون هراس زیاد از خطر بیکاری، خواست‌های اقتصادی خود و در رأس آن‌ها افزایش دستمزد را طرح و برای تحقق آن مبارزه می‌کردند. زیر فشار همین مبارزات بود که میزان مزدها مخصوصاً از سال ۱۳۵۳ به صورت غیررسمی تا حدود قابل توجهی بالا رفت. وزارت کار رژیم شاه بر روی نازل ماندن سطح دستمزدها حداکثر سرسختی را نشان می‌داد. افزایش سالانه بهای نیروی کار را با تمامی توان کنترل می‌کرد و میزان آن را حتی از نرخ تورم جاری پائین تر اعلام می‌نمود. صاحبان سرمایه اما با مشاهده چشم‌انداز بسیار وسوسه انگیز انباشت و حصول سودهای نجومی در یک سوی و زیر فشار احتیاج به کارگر و سرکشی مبارزات کارگران در سوی دیگر به مزدهای بالاتر از مصوبه وزارت کار رژیم تن می‌دادند. به طور مثال در سال ۱۳۵۴ در حالی که حداقل دستمزد مصوبه دولت هویدا برای کارگران ساده به ۱۶۰ ریال در روز نمی‌رسید، مزد رسمی روزانه در غالب کارخانه‌های جاده کرج از ۲۰۰ ریال بیشتر بود.

نکات بالا به عنوان شاخصهای وضعیت مبارزات کارگران در این دوره، فاز بسیار نیرومندی از سرمایه ستیزی خودپو و خودانگیخته توده‌های کارگر را در معرض انظار قرار می‌داد. همه مراکز کار و تولید میدان جدال خودجوش دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری بود. کارگران علی الظاهر و به زعم رایج چپ لنینی، مبارزه سیاسی

نمی‌کردند!! اما آنها درگیر مبارزه طبقاتی بودند و هر سطح مبارزه طبقاتی در عین حال یک مبارزه سیاسی است. چپ لنینی کل دار و ندار مبارزه سیاسی را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی خلاصه می‌کند و هر شکل یا هر سطح مبارزه طبقاتی کارگران را به خاطر اینکه تحت رهبری یک حزب سیاسی نیست، یا با هدف مستقیم سرنگونی یک دولت و آوردن دولت دیگر بورژوازی صورت نمی‌گیرد، فاقد هر نوع بار سیاسی می‌خواند.!! اما آنچه کارگران ایران در دهه ۵۰ انجام می‌دادند نه فرار از مبارزه سیاسی بلکه اجتناب از رژیم ستیزی رادیکال نمایانه بورژوائی بود. آنها مستمراً و همه روزه با قوای سرکوب یکی از درنده ترین رژیم‌های تاریخ سرمایه داری دست و پنجه نرم می‌کردند و این کار را در بطن مبارزه علیه شدت استثمار و توحش سرمایه، برای کاهش فشار این استثمار و به عنوان جزء لایتجزای پروسه جدال خود با طبقه سرمایه دار و مناسبات بردگی مزدی به پیش می‌بردند. سرمایه ستیزی توده کارگر در اینجا قطعاً ابتدائی، فاقد بلوغ و عمیقاً آسیب پذیر بود، با همه اینها یک چیز را فراموش نکنیم. مبارزات کارگران در این دوره بارقه‌های طبقاتی ضد سرمایه داری به مراتب بیشتری در قیاس با مبارزات سیاسی بسیار پر سر و صدای آنها در پشت سر حزب توده در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دارا بود. جمعیت عظیم کارگری که صفوف طولانی میتینگ‌های سیاسی حزب توده را پر می‌ساختند و عظمت می‌بخشیدند، کل قدرت پیکار خود را ارمغان تسویه حساب بخش‌های مختلف ارتجاع بورژوازی با هم می‌کردند، اما جنبش کارگری نیمه نخست دهه ۵۰ چنین نمی‌نمود. این قدرت را ولو در سطحی بسیار نازل تار و پود ترمیم و بهبود موقعیت بسیار فرسوده خود در مقابل طبقه سرمایه دار می‌کرد. در اینجا شاید اشاره به یک واقعه تاریخی مشابه و زاویه نگاه مارکس به این حادثه، حاوی درسهائی باشد. در سال ۱۸۴۴ میلادی چند هزار کارگر در شیلیسیای آلمان با طرح خواست افزایش دستمزد دست به اعتصاب زدند، سرمایه داران در مقابل مطالبه توده‌های کارگر مقاومت کردند، قوای سرکوب سرمایه مطابق معمول علیه کارگران وارد میدان شد و با توسل به قهر و سرکوب، اعتصاب را در هم شکست. در آن زمان مارکس همراه با دوستش «روگه» نشریه معروف « سالنامه

فرانسوی – آلمانی» را منتشر می‌ساختند. روگه مقاله ای نوشت و اعتصاب کارگران شیلیسیا را به خاطر فقدان بار سیاسی آن کم اهمیت خواند. وی اصرار داشت که این گونه اعتصابات به دلیل سیاسی نبودن بر اوضاع جاری آلمان هیچ تأثیری نخواهد گذاشت!! مارکس با خواندن مقاله روگه اولاً به همین دلیل یا هر دلیل دیگر، به همکاری خود با وی پایان داد و ثانیاً اساس نظرات روگه را به باد انتقاد گرفت.

مارکس در نقد خویش به مقاله روگه، به مقایسه میان اعتصاب کارگران شیلیسیا با مبارزات سیاسی همزنجیران انگلیسی آن‌ها پرداخت و خیزش نخست را مهم تر، تعیین کننده تر و اثرگذارتر از اعتراضات سیاسی کارگران انگلیسی ارزیابی کرد. ماحصل کلام مارکس این بود که بحث بر سر داشتن یا نداشتن آگاهی سیاسی نیست. آگاهی کارگر باید طبقاتی و سلاح جنگ وی برای تغییر ریشه ای عینیت موجود باشد. مارکس اضافه کرد که اعتصاب اقتصادی کارگران شیلیسیا تا آنجا که به رشد و پرورش این آگاهی کمک می‌کند به سهم خود اثرگذار و ارزنده است، در حالی که مبارزات سیاسی توده کارگر انگلیس به دلیل فقدان بنمایه طبقاتی لازم قادر به هیچ جا به جائی اساسی در اوضاع روز آن کشور نیست. (۱۴۴)

این سخن مارکس مثل کل حرفهای دیگرش کلید درک یکی از آشوب زده ترین مسائل مورد کشمکش درون جنبش کارگری جهانی است. کارگران می‌توانند غواصان چیره دست بحر بیکران سیاست باشند، با بیشترین آگاهی سیاسی نیرومندترین رژیم‌ها را سرنگون سازند، انقلاب پشت سر انقلاب راه اندازند و سرانجام پس از همه این تاخت و تازها ورشکستگان به تقصیر، مفلوک، سردرگم و از همه لحاظ مات کارزار طبقاتی گردند. این سرنوشتی است که بخشهای عظیمی از طبقه کارگر جهانی در طول قرن بیستم در آسیا، آمریکای لاتین، آفریقا و اروپای شرقی تجربه کرده است. **رویه دیگر ماجرا نیز بسیار درس آموز است. توده‌های کارگر می‌توانند گسترده ترین جنبش‌ها را برای تحمیل مطالبات اقتصادی، رفاهی و اجتماعی خود بر بورژوازی سازمان دهند، می‌توانند خیره کننده ترین پیروزی‌ها را در**

این قلمروها به دست آرند اما باز هم بازندگان سرگردان، زبون و مستأصل مبارزه طبقاتی باشند. در این زمینه نیز سرنوشت طبقه کارگر اروپای شمالی و غربی و کل آمریکا بهترین مصداق است. آنچه مارکس به درستی و بسیار آگاهانه بر آن تصریح داشت جوهر سرمایه ستیزی مبارزه کارگران در تمامی حالتهای اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی و کل قلمروهای زندگی اجتماعی بود. خیزش کارگران شیلیسیا برای «روگه» پدیده بی اهمیتی تلقی می‌شد زیرا شعارهای تغییر قدرت سیاسی حاکم را بر سپهر وضعیت روز آلمان نمی‌کوبید، اما مارکس بالعکس در پیچ و خم همان جنبش اقتصادی بارقه‌های صف آرائی خودپوی طبقاتی توده کارگر در مقابل سرمایه را مشاهده می‌کرد، او حتی حمله کارگران کارخانه به ماشین‌ها در اعتراض به بیکار شدن خویش را حمله آنها به سرمایه می‌دید. چرا چنین می‌اندیشید و حادثه مذکور را این گونه به نظر می‌آورد؟ پرسشی است که پاسخش کاملاً مهم است و به ویژه در بحث حاضر ما حائز اهمیت بسیار است. شورش روز کارگران «شیلیسیا» اسیر رفرمیسم راست سندیکالیستی نبود و برای دموکراسی طلبی میلیتانت بورژوائی هم هیچ تره ای خرد نمی‌نمود. رژیم ستیزی بدون بنمایه ضدیت با سرمایه را اهمیت نمی‌داد، دنبال عریضه نویسی و بستن دخیل به شرع و عرف و حقوق و مقررات و دولت بورژوازی هم نبود. هزاران کارگر علیه آنچه سرمایه و سرمایه داران بر سرشان می‌آورد می‌شوریدند، صاحبان سرمایه در تلاش برای بالا بردن هر چه بیشتر بارآوری کار اجتماعی و استثمار هر چه وحشیانه تر نیروی کار ماشین آلات مدرن را وارد پروسه تولید می‌ساختند، توده‌های کارگر بیکار می‌شدند، به ورطه گرسنگی و فقر می‌افتادند، بانی و باعث این بیکاری و خواری هیچ چیز سوای سرمایه نبود اما سرمایه لباس ماشین آلات تن داشت و در شخصیت سرمایه دار ظاهر می‌شد. **کارگران بدون هیچ توسل به قانون و قرار و مدنیت و مذهب و وعظ واندرز و حقوق سرمایه و صرفاً با اتکاء به قدرت تعیین کننده طبقاتی خویش** به ماشین آلات و از این طریق به سرمایه حمله می‌کردند و مارکس همین حمله را

جلوه شفاف سرمایه ستیزی خودجوش کارگران می‌دید و بر روی بالیدن و شاخ و برگ کشیدن و بلوغ آن محاسبه می‌کرد. چیزی که قطعاً نیازمند دخالتگری خلاق، آگاه، افق دار و نقشه مند فعالین اندرونی جنبش کارگری و انسان هائی مانند خود مارکس بود.

تمامی ماجرا و مباحث بالا در مورد وضعیت مبارزات طبقه کارگر ایران، در نیمه نخست دهه ۵۰ خورشیدی هم صدق می‌نمود. در اینجا هم کارگران عریضه نگاری نمی‌کردند. به قانون، ناموس نظم، شریعت و حقوق سرمایه توسل نمی‌جستند. بالعکس دقیقاً از قدرت طبقاتی خود آغاز می‌نمودند. این قدرت را وارد میدان می‌ساختند. در این راستا، برخی وقت‌ها تاکتیک‌های بسیار مسخره ای را هم به کار می‌گرفتند، مثلاً وقتی از زمین و آسمان آماج شبیخون قوای قهر و سرکوب رژیم سلطنتی بورژوازی واقع می‌شدند، ناگهان اینجا و آنجا عکس شاه را بر دست بلند می‌کردند!! کارگران مسلماً کار بسیار غلطی انجام می‌دادند، اما تصور بسیار نادرستی است اگر فکر کنیم که آنان با این کار، روی به دولت و قدرت و قرار و سلطنت سرمایه می‌نهادند، آنها به طور واقعی دست به چنین عملی نمی‌زدند، بالعکس تمثال کریه خدای قهر و کشتار و سبعیت سرمایه را خشت و خاشاک معماری خاکریز مقاومت خود در برابر ارتش درنده سرمایه می‌ساختند. آنها به عمله و اکره دژخیم یا شستشوی مغزی شده سرمایه می‌گفتند که شما از بشریت چیزی نمی‌دانید، هر چه خوی و خلق انسانی است از وجودتان رخت بر بسته است، آلت فعل و مطیع بدون اراده شاه سرمایه می‌باشید و ما با وقوف کامل به همه اینها، از عکس همین اختاپوس، برای دفع تهاجم شما و برای اثبات سرسپردگی وقیح شما استفاده می‌کنیم. جنبش کارگری ایران در این دوره کاملاً بی افق، پراکنده، ضعیف و آسیب پذیر بود. در عرصه ارتقاء سرمایه ستیزی خودانگیخته طبقاتی خود به هستی آگاه ضد کار مزدی، هیچ اندوخته قابل اتکائی به نمایش نمی‌نهاد. حدود ۸۰٪ کارگران سواد خواندن و نوشتن نداشتند. دیدن روزنامه در دست یک کارگر بیشتر به عجایب باور نکردنی می‌ماند. جهل و خرافه در میان خانواده‌های کارگری بیداد می‌کرد. دانش سیاسی و حتی اجتماعی توده کارگر پائین

بود. محافظه کاری، قناعت پیشگی، سیاست گریزی، وحشت از رژیم و ساواک بسان خوره تار و پود هستی اجتماعی آنها را می‌خورد. همه این معضلات، کاستی‌ها و فروماندگی‌ها وجود داشت، اما همزمان جنبش کارگران در همه مراکز کار و تولید، بدون اینکه دنباله رو هیچ نیروی ماوراء خود باشد، بدون آنکه نقش پیاده نظام این یا آن اپوزیسیون بورژوازی را ایفاء نماید و بدون اینکه در منجلاب رفرمیسم منحط راست سندیکالیستی غوطه خورد سرکشی می‌کرد و پیش می‌تاخت. مطالباتش را مطرح می‌نمود، اعتصاب می‌کرد، بزرگترین تراستهای صنعتی را از چرخش باز می‌داشت. رود عظیم اضافه ارزش‌ها را از جریان فرو می‌انداخت، قدرت خود را اعمال می‌نمود و به ضرب همین قدرت بسیاری خواست‌های خود را بر درنده ترین سرمایه داران و دژخیم ترین رژیم‌های سرمایه تحمیل می‌نمود.

جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی در ایران، با این مختصات از ظرفیت بسیار مساعدی برای بالیدن و ارتقاء به یک جنبش آگاه طبقاتی و سوسیالیستی برخوردار بود. اما وقوع این رخداد ساز و برگ‌های فراوانی می‌خواست که هیچ کدام وجود نداشت. پیش از هر چیز و مهم تر از همه چیز به فعالین آگاه اندرونی اثرگذاری نیاز داشت که شناوران ماهر شط خروشان مبارزه طبقاتی باشند، فعالینی نه در بالای سر کارگران بلکه به عنوان آحادی از آنان، نه در لباس دانشوران طبقات دارا که در سلک توده فروشنده نیروی کار، نه حزب نشین مأمور سربازگیری که عضوی ارگانیک از جنبش جاری، نه با سر اردوگاه که اهل پیکار ضد کار مزدی، نه نمازگزار قبله سرمایه داری دولتی که آشنا به افق الغاء بردگی مزدی، نه سندیکالیست که پرچمدار سازمانیابی شورائی ضد سرمایه داری، نه لنینیست که ادامه دهنده راه مارکس، نه رژیم ستیز خلقی که سرنگونی طلب ضد سرمایه، نه دست به کار شقه شقه کردن جنبش کارگری و آویختن هر جزء آن به رفرم طلبی و دموکراسی جوئی فریبکارانه بخشی از ارتجاع بورژوازی که صاحب عزم جزم برای متشکل نمودن شورائی توده وسیع طبقه کارگر علیه تمامی اشکال ستم و دیکتاتوری و سبعیت سرمایه داری و بالاخره نه مشتاق تعویض و تبدیل نوع دولت و نظم و برنامه ریزی سرمایه که فعال

آگاه جنبش امحاء رابطه خرید و فروش نیروی کار، جنبش کارگری نیمه نخست دهه ۵۰ برای اینکه ببالد و برای اینکه بر متن و در بطن رویدادهای لحظه، به لحظه روزش فاصله پر از پیچ و خم و سنگلاخ میان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی تا ضد سرمایه داری آگاه مارکسی و کمونیستی را طی کند به جمعیت مصمم و فداکاری از این فعالین اندرونی احتیاج داشت.

نیاز دوم بسیار حیاتی جنبش برای طی این مسیر گسست کامل آن از همه گمراههای سر راه مبارزه طبقاتی تودههای کارگر بود. گمراههای حفاری شده توسط هر دو طیف رفرمیسم راست سوسیال دموکراتیک و اشکال بسیار پرتنوع رفرمیسم چپ نمای لنینی که کل جنبش کارگری جهانی روز را در مصادره خود داشتند و نقش سد مهم سر راه هر جهتگیری واقعی کمونیستی لغو کار مزدی پرولتاریای بین المللی را بازی میکردند. جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ در ایران بدون گسست بالا و بدون چرخیدن بر ریل واقعی جنگ ضد سرمایه داری هیچ سرنوشتی سوای آنچه برایش رخ داد نمیتوانست داشته باشد. هنوز که هنوز است هیچ جزء کوچک یا بزرگ چپ ایران یا دنیا قبول ندارد که آنچه از اواخر سال ۵۶ به بعد در شکل جنبش گسترده، سراسری و توده ای وارد خیابانهای کل شهرهای ایران شد و راه سرنگونی رژیم شاه را پیش گرفت، همین جنبش کارگری نیمه اول دهه ۵۰ بود. جنبشی وسیع و نیرومند که همه جا، در تمامی کارخانه ها، مناطق خارج محدوده شهرها و مراکز مختلف کار و تولید حضور داشت. جنبشی که با این تنه بسیار نیرومند، فاقد شعور آگاه ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی بود. جنبشی که در طول چند سال، پر توان و پرشکوه علیه سرمایه جنگید اما این کار را نه با هستی آگاه طبقاتی و نه با سر بیدار کمونیستی که به حکم تضاد سرشتی خودجوش، سرکش و طاغی در هستی طبقاتی خود انجام میداد. چنین جنبشی با چنین وضعیتی چند گام این طرف تر در شرائطی که سرمایه داری ایران به ورطه بحران کوبنده اقتصادی افتاد قادر به یافتن هیچ راهی به سوی هیچ افقی برای غلبه بر وضع موجود نمیشد. باید راهی میجست و وقتی که خود غرق در فروماندگی مفرط از عهده این کار بر

نمی‌آمد، ارتجاع هار بورژوازی سازمان یافته اسلامی بود که با بیشترین آمادگی لازم به سراغش می‌رفت. عنان اختیارش را می‌قاپید، سوار موج آن می‌شد و به عرش قدرت می‌تاخت. در این باره بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد. عجالتاً کارنامه پیکار این دوره کارگران را بیشتر و دقیق تر مرور کنیم.

کارگران و طوفان پرموج اعتصابات

شورش کارگران جهان چیت

کارخانه جهان چیت در شهر کرج قرار دارد. سرمایه دار صاحب شرکت محمدصادق فاتح یزدی بود که سوای این مؤسسه، غول‌های صنعتی فراوانی را در مالکیت خود داشت. چای جهان، روغن نباتی جهان، نخ سازی جهان، سردخانه جهان، روغن موتور جهان، لاستیک سازی آرمه، شرکت آبادانی جهان، بافندگی جهان، بنگاههای متعدد کشاورزی و دامداری جهان و لیست بلند بالائی از این صنایع و کارخانه‌ها همگی به او تعلق داشتند. فاتح هزاران کارگر را استثمار می‌کرد. فقط شمار کارگران جهان چیت از ۲۰۰۰ بالاتر بود. شدت استثمار در تمامی بنگاهها و شرکت‌های تحت مالکیت وی سر به مرگ می‌سود. او برای تشدید باز هم افزونتر این استثمار دست به هر توحشی می‌زد. خیل کثیر انسان‌های بیکار و گرسنه را از یزد، شهر زادگاه خود به سوی تهران کوچ می‌داد تا نیروی کار این نفرین شدگان جهنم سرمایه را به بهائی حتا نازل تر از بهای شبه رایگان کارگران حومه‌های تهران بخرد و آماج استثمار وحشیانه خود قرار دهد. با سلاح فریب دین به جان مفلوک ترین، گرسنه ترین و مستأصل ترین کارگران زن می‌افتاد و آنها را در سوزان ترین و کشنده ترین شرائط کاری، با طولانی ترین روزانه‌های کار می‌فرسود و از هستی ساقط می‌ساخت. سطح دستمزد کارگران در همه کارخانه‌های وی، از جمله در جهان چیت بسیار پائین بود. در چنین وضعی، ۲۰۰۰ کارگر این کارخانه تصمیم به اعتراض و اعتصاب گرفتند. آن‌ها در ۶ اردیبهشت سال ۱۳۵۰ خواستار افزایش دستمزد شدند و ۳ روز به سرمایه دار جنایتکار مالک شرکت فرصت دادند تا خواست آنها را محقق سازد. فاتح با بی تفاوتی متفرعنانه چندش باری

که خاص همه کارفرمایان به ویژه اسلام سالاران آنهاست نه فقط هیچ تمایلی به هیچ میزان افزایش مزدها نشان نداد که دنیائی تهدید و تحقیر و قهر ضد بشری را هم بر سر کارگران آوار کرد. روز ۸ اردیبهشت پایان موعد اولتیماتوم بود و کارگران با دیدن واکنش مالامال از نخوت و نفرت سرمایه دار، شیپور شروع اعتصاب را به صدا در آوردند. صاحب کارخانه مطابق معمول از قوای سرکوب رژیم سلطنتی سرمایه استمداد نمود و در یک چشم به هم زدن شمار کثیری ژاندارم برای خفه کردن صدای کارگران وارد محیط کارخانه شدند. ژاندارم‌ها با توسل به زور و قهر و تهدید به کشتار کوشیدند تا اعتصاب کنندگان را به سر کار باز گردانند اما کارگران ولو نه همیشه، ولی تاریخاً، در غالب رخدادها، به ویژه بر سر بزنگاههای مهم، ثابت نموده‌اند که میان مردن زیر فشار استثمار و گرسنگی در یک سوی و مرگ در پروسه پیکار طبقاتی در سوی دیگر، دومی را انتخاب می‌کنند. توده کارگر جهان چیت نیز دقیقاً چنین کردند. آنان ایستادند و با مقاومت خود صحنه ای بسیار پرشکوه از نبرد نابرابر میان سرمایه و کار را به نمایش گذاشتند. قوای سرکوب بر تهدید و توحش خود افزود و متقابلاً کارگران آماده راهپیمائی گردیدند. ۲۰۰۰ کارگر در طول جاده کرج – تهران به سوی «وزارت کار» دولت سرمایه داری راه افتادند. ظاهر ماجرا این بود که آنان می‌روند تا از دست سرمایه دار جنایتکار صاحب کارخانه به دولت درنده سرمایه شکایت کنند!! در اینکه کارگران اسیر این توهم بودند جای حرفی نیست، اما یک چیز را نباید از یاد برد. اگر همان موقع از جمعیت انبوه کارگران عازم وزارت کار رژیم می‌پرسیدی که واقعاً از این امامزاده انتظار معجزه ای دارند؟! ۸۰ درصد آنها قطعاً به طنز می‌گفتند: « آری می‌رویم تا شکایت دزد را پیش رئیس دزدان بریم»!! با همه اینها کارگران می‌رفتند و همین کار نادرست را انجام می‌دادند!! چرا؟ پاسخ دشوار نیست. آنها علیه سرمایه عاصی بودند، فشار قهر سرمایه زن و کودکانشان را به گرسنگی و مرگ تهدید می‌نمود، باید مبارزه می‌کردند و چه جای تعجب که راه و رسم درست مبارزه علیه سرمایه داری را نمی‌دانستند. جنبش آنها از لحظه پیدایش تا آن روز توسط رژیم‌های

حاکم و دولت‌های بورژوازی سرکوب و توسط احزاب بالای سر آنها و داعیه دار رهائی بشر، از گمراهه ای به گمراهه دیگر رحل اقامت افکنده بود.

بیش از ۲۰۰۰ کارگر راهپیمائی اعتراضی خویش را به سمت شهر تهران ادامه دادند. در هر دو سوی جاده ای که پیش می‌رفتند کارخانه پشت سر کارخانه قرار داشت. واحدهای صنعتی بسیار بزرگی که در هر کدام صدها و هزاران کارگر مشغول تولید اضافه ارزش و سرمایه برای سرمایه داران بودند. گزارش‌های بعدی نشان می‌داد که از میان این کارگران عده ای با شنیدن صدای همزنجیران معترض خود از پشت دیوارها، با احساس درد مشترک و رنج همگانی آماده پیوستن به صف آنها می‌گردیدند. بعضاً این کار را می‌کردند و درست به همین دلیل کارفرمایان و حراست کارخانه‌ها دستور به بستن تمامی درهای ورودی و خروجی کارخانه‌ها دادند. با همه این‌ها بر اساس خبرهای آن روزها در طول دقایق راهپیمائی، کارگران نسبتاً زیادی به صورت تک تک و پراکنده به صف اعتراض کنندگان ملحق گردیدند. شمار این عده باز هم مطابق گزارشات همان روزها به ۱۰۰۰ نفر بالغ شد. قوای سرکوب با مشاهده این وضع احساس فروماندگی نمود و ضمن تماس با مراکز قدرت نظامی رژیم تقاضای اعزام نیروی بیشتر کرد. کارگران در ادامه راهپیمائی به منطقه موسوم به کاروانسراسنگی رسیدند و در همین جا بود که حدود ۱۰۰۰ سرباز، تحت فرماندهی صاحب منصبان مزدور، سوار بر کامیون‌های ارتش منفور شاهنشاهی راه را بر توده معترض کارگر بستند. مسلسل‌ها به سینه بردگان مزدی سرمایه نشانه رفت و راهپیمایان با اراده استوار آماده مقاومت شدند. کارگران با سنگ و کلوخ به جنگ مسلسل‌ها شتافتند و در لحظات نخست توانستند صفوف مزدوران را به عقب رانند. جنگ مغلوبه شد، فرماندهان آدمکش ارتش با کسب جواز از مقامات بالا دستور قتل عام صادر کردند. صف بسیار طولانی کارگران گلوله باران گردید. مزدوران پلید و جانی سرمایه به این نیز اکتفاء نکردند. آنها مقادیری نارنجک به سوی توده کارگر عاصی شلیک نمودند. عده زیادی کشته شدند و شمار بسیار زیادتری زخم‌های سنگین برداشتند. آمار کشتگان آن روز از ۲۰ نفر بالاتر رفت. وجیه الله حشم فیروز، حسن نیکوکار و علی

کارگر از جمله کشته شدگان بودند. کارگران از ادامه راهپیمائی باز ماندند، آنها قهراً و به زور سرنیزه پراکنده شدند، شکست خوردند و اگر چه ظاهراً چند ریالی به دستمزدهای آنان اضافه گردید اما به خواست خود نرسیدند.

شورش کارگران جهان چیت و کشتار آنها در روزهای وقوع رویداد بحث‌های گوناگونی را در درون رژیم شاه، در میان توده‌های وسیع طبقه کارگر، در سطح جامعه به طور کلی و در درون سازمانهای چریکی مسلح دامن زد. فردای روز کشتار، عباس هویدا نخست وزیر وقت رژیم درنده سلطنتی سرمایه، به طور ضمنی اعلام داشت که برای مقابله با موج مبارزات کارگران باید چاره ای دیگر اندیشید. او همان روز از طرح راه حل خویش یا راه حل بخشی از ارتجاع بورژوازی هار حاکم دریغ نکرد. ماحصل حرف هویدا این بود که کارگران باید صاحب سندیکا گردند و کشمکش‌ها از هر جنس و در هر سطح خفته و آرام در درون سندیکاها و اتحادیه‌ها حل و فصل گردد. تعبیر زمینی این سخن بسیار صریح و آشنا بود. اینکه باید سندیکاها و اتحادیه هائی پدید آیند، سد راه شکل گیری مبارزات کارگران شوند و کار سرکوب جنبش کارگری از این طریق نیز سوای اعمال قهر نظامی دنبال گردد.

طبقه کارگر ایران از کشتار همزنجیران جهان چیتی خود نه فقط هیچ وحشتی به دل راه نداد که از فردای همان روز بر دامنه و عمق و شدت مبارزات خود افزود. آنها از آنچه روی داده بود نه هراس و واهمه که مبرمیت مبارزه و شکوه جان دادن در پروسه جبری پیکار علیه استثمار را آموختند و به هم یاد دادند. سازمانهای چریکی در تحلیل واقعه، پرونده «مصادره به مطلوب» را از بایگانی منطق ارسطوئی بیرون آوردند و خطاب به توده‌های کارگر فریاد زدند که همه چیز گواه درستی حرف‌های ماست. همه راهها بسته است و توسل به مبارزه قهرآمیز چریکی تنها راه است!! آنها بعدها کوشیدند تا با انجام عملیاتی، کارگران را متوجه وجود خویش و درستی راه خود سازند. سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در روز بیستم مردادماه سال ۱۳۵۳ محمدصادق فاتح یزدی سرمایه دار منفور و سفاک کارخانه را به جرم کشتار کارگران هدف گلوله قرار داد و به قتل رساند. سازمان مجاهدین خلق نیز در بهار همین سال

پاسگاه ژاندارمری کاروانسراسنگی را که از جمله مراکز نظامی شریک در کشتار آن روز توده‌های کارگر بود با بمب منفجر ساخت. در سطح جامعه توده‌های ناراضی عاصی نسبت به قتل عام کارگران ابراز نفرت کردند و بالاخره بورژوازی هار دینی اپوزیسیون مثل همیشه کرکس وار بند بند حادثه را ساز و برگ ارتزاق بسیار کثیف و شوم خود ساخت. در عمق وجود خود به رژیم جنایتکار شاه « ناز شست» می‌گفت و گلوله‌های داغ حاکمان طبقه خود را حق مسلم هر کارگر معترض می‌دید، در همان حال می‌کوشید تا خون کارگران قربانی را سرخاب چهره کاسبکار خود سازد و با سرزندگی بیشتر به باج خواهی از رقیبان طبقاتی پردازد.

در ماههای بعد از خیزش کارگران جهان چیت و در فاصله سال‌های ۵۰ و ۵۱ اعتصابات مهم دیگری در برخی از مراکز بزرگ صنعتی کشور رخ داد. **کارگران ۲۴ کارخانه مجتمع کفش ملی موسوم به «پارک ملی» در همین فاصله زمانی نخستین اعتصاب بزرگ دهه ۵۰ خود را آغاز کردند.** حدود ۹۰۰۰ کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها و با طرح خواسته‌های معیشتی و اقتصادی خود دست از کار کشیدند. «ایروانی» سرمایه دار صاحب شرکت و شرکای ژاپنی وی کوشیدند تا در مقابل اعتراض کارگران مقاومت کنند و از قبول خواست‌های آنان سر باز زنند. صاحبان سرمایه از ژاندارمری و قوای سرکوب رژیم، برای بازگرداندن توده کارگر به سر کار، کمک خواستند. نیروی انتظامی در وسیع ترین سطح وارد میدان شد. کارگران دست به مقاومت زدند و با یکپارچگی لازم بر حصول مطالباتشان پای فشردند. اعتراض چند روز به طول انجامید و سرانجام صاحبان سرمایه به سطح نازلی از مطالبات اعتصاب کنندگان تن دادند. هر مبارزه ای که کارگران در داخل هر کارخانه شروع کردند، حتا مستقل از حدود دستاوردهایش، بر گسترش شور اعتراض میان سایر همزنجیران آن‌ها تأثیر جدی به جای گذاشت. بورژوازی با هدف بهره گیری حداکثر از زیر ساخت‌های اقتصادی موجود و برنامه ریزی بیشترین کاهش هزینه‌های تولید که راهکار لازم دستیابی به بالاترین ارقام سود را تعیین می‌کرد، عظیم ترین

مقادیر سرمایه را، در محدوده جغرافیائی معینی، در فاصله میان تهران و کرج در حواشی سه جاده مهم مواصلاتی این دو شهر پیش ریز کرده بود. در سراسر این منطقه تراست‌های بزرگ صنعتی و کارخانه‌های دارای چند هزار کارگر، دیوار به دیوار همدیگر، یک زنجیره سراسری مراکز کار و تولید را تشکیل می‌دادند. اخبار آنچه در هر فابریک رخ می‌داد، به سرعت در واحدهای تولیدی دیگر می‌پیچید و کارگران از چند و چون آن اطلاع می‌یافتند. سوای این، کثیرترین بخش جمعیت فروشنده نیروی کار شاغل این کمپانی ها، عصرها بعد از یک یا دو شیفت متوالی کار روزانه، راهی حلبی آبادها، زورآبادها، یافت آباد ها، خاک سفیدها، شمیران نوها و کومه نشین‌های مشابه دیگر می‌گردیدند، در آن محله‌های شلوغ و متراکم کارگری در دیدارهای رایج روزمره، در صف نانوائی ها، به گاه انتظار در کنار شیرهای عمومی آب برای حمل آب شرب مصرفی، در ایستگاه وسائط ایاب و ذهاب کارخانه‌ها و جاهای دیگر سفره دل پیش هم باز می‌کردند. درد و رنج، استثمار، حقارت، ستم و فلاکت مشترک را برای هم بازگو می‌نمودند و هر کدام هر آنچه را که خود و همزنجیرانش، در محیط کار، در اعتراض به مصیبت‌های بی انتهای دامنگیرشان انجام داده بودند با هم نجوا می‌کردند. همگی آحاد هستی اجتماعی واحدی بودند، ریشه ستمکشی، فقر، محرومیت، بدبختی‌ها و سیه روزیهای آنان از نقطه کاملاً واحدی، از قعر وجود سرمایه می‌جوشید. همگی حالت آتشفشان خشم علیه آنچه سرمایه بر سرشان می‌آورد را داشتند. تمامی تار و پود زندگی آن‌ها مصالح انتقال اخبار شرائط کار، استثمار و مبارزات آنها بود. گزارشات مربوط به اعتصابات و رویدادهای جاری هر کارخانه از همه این راهها، نسبتاً سریع در گوش کارگران مراکز کار دیگر می‌پیچید. این خبرها به همان دلیل که پژواک اعتراض متحد علیه استثمار و درد و رنج همگن بود، به هر کجا که درز می‌کرد، شور مبارزه و خیزش را هم با خود می‌برد و مشتعل می‌ساخت. اعتصابات در این دو سال، به ویژه در کارخانه‌های محور کرج- تهران، شروع به افزایش کرد اما بسیار سریع به سایر نقاط کشور نیز شاخ و برگ کشید.

«گروه صنعتی شهریار» در استان خوزستان کارخانه بزرگ دیگری بود که در همان سال ۱۳۵۱، بخش هائی از آن با موج مبارزات کارگران دچار تعطیلی گردید. این شرکت به سرمایه داران بسیار ذینفوذ خارجی و داخلی تعلق داشت. کمپانیهای « Filip Brothers» امریکائی و (Demac) آلمانی دو سهامدار خارجی آن بودند. علی رضائی، لاجوردی، ناصرالدین گنجه ای، علی زاده و فرمانفرمائیان مالکان ایرانی آن را تشکیل می‌دادند. بیش از ۲۰۰۰ کارگر در ۵ بخش بزرگ شرکت با نامهای شهریار، شهداد، شهپر، شهاب و شهباز به صورت بسیار وحشیانه ای استثمار می‌شدند. کل مجتمع به عنوان حلقه مهمی از صنعت فولاد کشور، در زمره مراکز استراتژیک صنعتی قرار داشت و رژیم شاه بر روی نقش آن در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی، محاسبات جدی باز می‌کرد. تولید سالانه اش در سال ۵۱ از مرز ۶۰۰ هزار تن آهن آلات و ۴۰ هزار تن شمش آهن فراتر رفت. سهم قابل توجهی از فولاد مصرفی کشور در همین جا تولید می‌شد. شاه هر سال یک بار از شرکت دیدار می‌نمود و علی رضائی در آستانه هر سفر آن جلاد، بخش تازه ای به مجتمع می‌افزود. محیط کار کارخانه تحت تأثیر این شرائط ویژه، به شدت امنیتی و آکنده از خفقان و هراس و رعب بود. کارگران مثل همه جاهای دیگر ایران، نازل ترین میزان دستمزدها را دریافت می‌نمودند. حتی در سال ۱۳۵۱ میزان مزد رسمی جوشکاران، فرزکاران و آنان که کار فنی می‌کردند فقط ۱۲ تومان در روز بود. بالاترین دستمزد روزانه کارگران متخصص شرکت، به ۳۰ تومان نمی‌رسید. کارگران ساده فقط ۸ تومان در روز دریافت می‌کردند. شرائط کار از همه لحاظ مرگ آور بود. ورقه‌های طولانی و عریض آهن گداخته با بیشترین سرعت با حرارت ۱۲۰۰ درجه سانتی گراد، از کوره‌ها خارج و روی ریل‌ها سرازیر می‌شد. عده ای کارگر شمش‌ها را از طریق دستگاهها کنترل می‌کردند و همزنجیران دیگر آنها بدون هیچ فوت وقت با انبر و ابزار اولیه دستی کلاف می‌نمودند. ابتلا به کوری و امراض کبدی و انواع بیماریهای لاعلاج، سرنوشت محتوم بسیاری از آنها در همان سالهای نخست کار در شرکت بود. خیلی‌ها نیز به دلیل فقدان هر گونه وسائل ایمنی لازم و وقوع مکرر سوانح محیط کار، جان خویش را از دست می‌دادند.

رضائی، سرمایه داران امریکائی و آلمانی شریک وی و رژیم شاه از ترکیب قومی توده‌های کارگر، بهره برداری‌های بسیار جنایتکارانه و سودجویانه به عمل می‌آوردند. آنها از فارس و عرب و لر و کرد بودن کارگران برای جلوگیری از مبارزات متحدشان علیه سرمایه سود می‌جستند. سرمایه داران برای ایجاد تفرقه میان کارگران به این حد بسنده نمی‌کردند. همه تلاش خود را به کار می‌بردند تا بردگان مزدی ایرانی و غیرایرانی را نیز در مقابل هم قرار دهند. به اولی‌ها حتی با داشتن تخصص‌های لازم دستمزد ماهیانه ای معادل ۶۰۰ تومان پرداخت می‌نمودند، دومی‌ها با همان سطح سواد و توانائی فنی، مزدهای بسیار بیشتری دریافت می‌نمودند.(۱۴۵)

همه مسائل بالا برای توده کارگر شاغل کارخانه نقش باروت انفجار را بازی می‌کرد. در سال ۵۱ کاسه صبرها لبریز شد. کارگران فنی آماده اعتراض شدند. اینان علی العموم کسانی بودند که یک دوره آموزشی فشرده چند ماهه را در رابطه با پروسه تولید شرکت، در کشور آلمان در پیشینه خود داشتند. از سطح پائین دستمزدها و تحمل حقارت‌ها عاصی بودند. صبح یک روز با طرح خواست‌های خویش دست از کار کشیدند، اعتصاب آن‌ها از پاشنه آشیل‌های بسیار مهمی رنج می‌کشید. مقدم بر هر چیز اسیر ناآگاهی ویرانگر بودند، نیاز کارفرمایان به تخصص خویش را به جای آنکه سلاح کارزار جمعی بینند، وسیله ای برای متمایز نمودن خود از همزنجیران بی تخصص و گرفتن امتیاز از صاحبان سرمایه پنداشتند. آنها به عنوان فعالین جنبش طبقه خود وارد پروسه کارزار نشدند، به منافع سکتی و گروهی خویش و تفاوت‌های موهوم خود با همزنجیران دل بستند. با همین کج انگاری برای همراه ساختن ۲۰۰۰ کارگر کارخانه دست به کار کوشش و چاره‌اندیشی نگردیدند، به سراغ استثمار و درد و رنج مشترک طبقاتی و آتش قهر مشتعل از آن نرفتند، بر روی همه اینها خط کشیدند و با این کار کل قدرت پیکار خود را در ورطه توهمات بی پایه از دست هشتند و بدون پشتوانه لازم اعتصاب را آغاز کردند. در آن روزها طبقه کارگر ایران در سطحی نسبتاً قابل توجه از وجود و کارکرد این گرایش بسیار زیانبار، فرساینده و شکست ساز رنج می‌برد. گرایشی که حساب شده از سوی سرمایه داران تقویت می‌شد و به عنوان

سلاحی علیه جنبش کارگری مورد سودجوئی قرار می‌گرفت. مالکان کارخانه‌ها عده ای از کارگران را که سواد و مهارتی داشتند از صف همزنجیران جدا می‌کردند. در پاره ای موارد اسم و رسم کارمندی برایشان جعل می‌نمودند، مدال تمایز با توده‌های کارگر به گردنشان می‌آویختند و از همین طریق بر پیکر یکپارچگی و اتحاد طبقاتی آنها شمشیر می‌کشیدند. در خیلی جاها حتی از آنها می‌خواستند تا در سالنهای مختلف کار، نقش عمله و اکره هار سرمایه را ایفاء کنند. با سختگیری، کنترل و نظارت هیستریک موجب سرعت، شدت و سختی کار کارگران شوند و در خدمت تشدید هر چه وحشیانه تر استثمار آنان قرار گیرند. سرمایه داران به همه این شیوه‌های بشرستیزانه طبقاتی برای وارد نمودن ضربات کاری بر جنبش کارگری توسل می‌جستند. کارگران فنی گروه صنعتی شهریار در زمره دومی‌ها نبودند، در مبارزه علیه شدت استثمار خویش عزمی جزم داشتند. معضل مهم آنها بی توجهی به ضرورت بسیج جمعی و متحد توده‌های طبقه خویش برای اعتصاب و کارزار و تأکید بر خواستهای مشترک بود. آنان بدون این تدارک و انجام کارهای لازم دست از کار کشیدند. کارفرمایان مطابق معمول در مقابل خواست کارگران ایستادند و همزمان باز هم به رسم و سنت دیرین کل بورژوازی، از قوای همه جا حاضر سرکوب سرمایه کمک طلبیدند. سازمان جهنمی ساواک در یک چشم به هم زدن وارد میدان شد. لیستی طولانی از اتهامات را ساز و برگ شبیخون و تهاجم نفرت بار خود نمود. به کارگران اخطار داد که اینجا حاشیه خلیج و کنار حساس ترین مرزها است!! اعتصاب کار دشمنان است!! به سر کار باز گردید، در غیر این صورت نابود خواهید شد!! کارگران راه مقاومت پیش گرفتند و بر مطالبات خود پای فشردند اما نیروی مبارزه آنان به گونه ای که دیدیم، اندک و قدرت سرمایه عظیم و اختاپوسی بود. عده ای دستگیر شدند و آماج بدترین شکنجه‌ها و تهدیدها قرار گرفتند. سرمایه داران و رژیم به همه راههای دیگر هم برای به شکست کشاندن اعتراض متوسل گردیدند، تلاش نمودند تا از تعطیلی کار جلوگیری کنند و در این راستا از هیچ سبعیتی دریغ ننمودند. قابل توجه است که به رغم تساهل فاحش اعتصاب کنندگان در تدارک

مبارزه جمعی و بسیج همراهان، اعتراض آنان با حمایت قابل توجه همزنجیران آنها در تمامی بخش‌های کارخانه برخوردار شد. با این همه اعتصاب به خواسته‌های خود نرسید و کارگران زیر فشار شبیخون نیروهای دژخیم رژیم شاه مجبور به عقب نشینی و شروع کار گردیدند.

اعتصاب بزرگ کارگران کارخانه «ایرانا»

ایرانا از جمله واحدهای عظیم صنعتی بود که بیش از ۵۰۰۰ کارگر را مورد استثمار وحشیانه قرار می‌داد. کارخانه از دو بخش تشکیل می‌شد. بخش چینی دو شیفت در روز کار می‌کرد و هر شیفت ۱۵۰۰ کارگر را سلاخی می‌نمود. بخش تولیدی نیز به لحاظ روزانه کار و شمار شیفت‌ها همین وضعیت را داشت. در هر کدام از شیفت‌ها ۱۰۰۰ کارگر کار می‌کردند و استثمار می‌شدند. هر دو بخش برای هر شیفت، حداقل ۴ ساعت اضافه کاری اجباری بر گرده کارگران بار می‌نمود. به این ترتیب روزانه کار به طور واقعی و به صورت اجباری ۱۲ ساعت بود. ایرانا هر سال میلیون‌ها تن کاشی چینی، موکت، ملامین، پلاستیک، پشم سنگ و خیلی چیزهای دیگر تولید می‌نمود و سود سالانه آن سر به فلک می‌زد. شرائط امنیتی و پلیسی بسیار فرساینده ای بر فضای کارخانه مستولی بود. تمامی تدابیر لازم اتخاذ می‌شد تا حتی ارتباط متعارف کارگران در محیط کار به حداقل ممکن تقلیل یابد. در همین راستا حتی درهای ورودی و خروجی بخش‌های مختلف را به فاصله‌های دور از هم تعبیه و نصب کرده بودند. سرمایه دار صاحب شرکت «اریه» نام داشت. با دولت اسرائیل، سرمایه داران امریکائی و دربار پهلوی نرد عشق می‌باخت، تمامی کارگران با نفرت تمام به وی، به فرزندانش و به ناصر ساسانی مدیرعامل شرکت نظر می‌انداختند.

کارگران ساده در شروع کار فقط ۱۱ تومان در روز دستمزد داشتند که با محاسبه ۴ ساعت اضافه کاری اجباری در بهترین حالت به ۱۶۴ ریال می‌رسید. کل ۵۰۰۰ کارگر کارخانه از این وضع، به ویژه از سطح نازل مزدها ناراضی بودند و همگی برای دست زدن به اعتراض، در نوعی آماده باش اعلام نشده به سر می‌بردند. در خرداد سال ۱۳۵۲ نجوای نارضائیها شروع به بالیدن و طغیان کرد. توده‌های عاصی دردهای کهنه

را فریاد زدند و به جستجوی راه چاره افتادند. نتیجه روشن بود. باید اعتصاب می‌کردند و آماده انجام همین کار شدند. کارفرمایان و عوامل رژیم خیلی زودتر از شروع کارزار، ماجرا را استراق سمع کردند و با همه قوا مترصد ممانعت از وقوع اعتصاب گردیدند. روز دوشنبه ششم خرداد کارت چند تن از کارگران فعال تر را باطل کردند و با هدف ایجاد رعب و وحشت حکم اخراج آنان را بر در و دیوارهای شرکت نصب نمودند. تأثیر توطئه اما کاملاً بر عکس شد. خشم‌ها بیش ار پیش به جوش آمد، قهر شد و فردای آن روز تمامی نقشه‌های صاحبان سرمایه نقش بر آب گردید.

ساعت ۷ بامداد روز هفتم خرداد ۱۳۵۲ هنوز ماشین‌ها به کار نیافتاده بود که خروش قهر کارگران از تمامی سالن‌ها در فضا پیچید. در یک چشم به هم زدن قریب ۳۰۰۰ کارگر شیفت روز دست از کار کشیدند، چرخ تولید سود عجالتاً از چرخش باز ماند و سرمایه داران بسیار هاج و واج شاهد صحنه ای شدند که حتی تا دقایقی پیش تصورش را هم نمی‌کردند. «هدایت» مدیر فنی بخش چینی کوشید تا مثل همیشه راه لفظ بازی پیش گیرد، کارگران در پاسخ کتک مفصلی نثار وی کردند. آنها عاصی بودند و پس از طرح مطالبات خود در محیط کار منتظر پاسخ ماندند، همزمان چند نفر هم، همه جا راه افتادند تا « اریه» و «ساسانی»، صاحب شرکت و مدیر عامل او را پیدا کنند و به سرنوشت هدایت مبتلا سازند.

کمتر از نیم ساعت نگذشته بود که ۱۷ کامیون بزرگ ارتشی با یک گردان متشکل از ۵۰۰ سرباز مسلح به مسلسل و تفنگهای ژ -۳ وارد فضای کارخانه شدند. فرمانده قوای سرکوب بدون فوت وقت شروع به تدارک حمله کرد. قبل از هر چیز عده ای از عمله و اکره سرکوب را مأموریت داد تا از محل کار اریه و عوامل وی پاسداری کنند. شمار کثیری سرباز را نیز در فاصله میان دو بخش چینی و تولیدی مسؤل قطع ارتباط کامل این دو بخش ساخت. بر اساس اخباری که در سالن‌ها پیچید دو تیمسار ارتش با درجات سرتیپی و سرلشکری فرماندهی سرکوب اعتصاب را به عهده داشتند. ارتش جنایتکار شاهشاهی به این‌ها بسنده نکرد. در همان دقایق نخست به خاطر ایجاد رعب

و وحشت و نشان دادن آمادگی کامل برای حمام خون، به کارگیری توپخانه را نیز دستور کار کردند و شمار زیادی توپ در پس دیوار کارخانه مستقر نمودند.

فاز دوم عملیات ارتش بورژوازی با دستگیری، ضرب و شتم و شکنجه توده کارگر معترض آغاز شد. عده زیادی کارگر را تا سرحد مرگ کتک زدند، آنان را به گروههای متعدد تقسیم نمودند و هر گروه را به صورت جداگانه آماج بیشترین تهدیدها قرار دادند. فرماندهان قوای سرکوب، کل تلاش خود را به کار گرفتند تا کارگران را از ادامه اعتصاب منصرف کنند و راهی سالنهای کار سازند. کارگران سرسختانه مقاومت نمودند و از بازگشت به کار امتناع جستند. سرکوبگران دچار احساس فروماندگی و عجز شدند و توسل به درندگی و قهر بشرستیزانه افزون تر را تنها چاره کار خود دیدند. به این فکر افتادند که عده ای کارگر مردد و متزلزل را پیدا نمایند و با ضرب و جرح آن‌ها را مجبور به راه‌اندازی شماری از ماشین‌ها کنند، شاید از این طریق در اراده مصمم توده‌های کارگر خلل پدید آید و همین خلل پاشنه آشیل مناسبی برای شکست اعتصاب گردد. تاکتیک توطئه و سبعیت نیروهای سرکوب سرمایه، اما با راهکار چاره ساز هزاران کارگر مبارز در حال اعتصاب، در هم شکسته شد. کارگران در یک چشم به هم زدن تصمیم گرفتند مانع بازگشت به کار همزنجیران از پای افتاده خود شوند. آنها راه برگشت این کارگران را مسدود کردند و برای جلوگیری از تحقق این بخش نقشه دشمن، با نیروهای نظامی حاضر در کارخانه درگیر شدند. قوای سرکوب مجدداً خود را مستأصل دید و به فکر اجرای دسیسه‌های دگر افتاد. عصر آن روز با یک یورش وحشیانه به صف کارگران حدود ۳۵ کارگر را دستگیر کردند و آنها را با چشم‌های بسته سوار بر کامیون‌های ارتشی به زندان قزل قلعه منتقل نمودند. با این اقدام روز نخست اعتصاب تا جائی که به شیفت روز کارخانه مربوط می‌شد، به پایان آمد و نوبت شیفت شب رسید. با ورود کارگران این شیفت اعتصاب دست به دست شد و ۲۰۰۰ کارگر شب کار با تشکیل اجتماع و طرح مطالبات خود اعلام داشتند که تا حصول همه خواسته‌ها به مبارزه ادامه خواهند داد. در سراسر شب نیز بربرمنشی قوای سرکوب و مقاومت مصمم کارگران ادامه یافت. اولی‌ها هر چه توانستند تهدید کردند،

مجروح و مضروب نمودند. عده قابل توجهی را دستگیر و راهی شکنجه گاه ساختند. دومی‌ها نیز بر سر عزم خویش ایستادند، از هر گونه شروع کار خودداری کردند، همدیگر را به پایداری و ایستادگی تشویق نمودند و حمله نیروهای نظامی را با مقاومت پاسخ گفتند. روز چهارشنبه اعتصاب با همان شور و خروش روز قبل ادامه پیدا کرد. عوامل رژیم با مشاهده ایستادگی خشمگین و مصمم ۵۰۰۰ کارگر عاصی باز هم به فکر فرو رفتند و برای چالش ماجرا مترصد اجرای نقشه‌های دیگر شدند. ارزیابی فرماندهان مزدور ارتش در این روز ظاهراً آن بود که مجرد سرکوب و قهر چاره ساز نیست. باید کمی عقب نشینی کرد. آنها در صبح همین روز زیر نام پاسخ موافق به خواست کارگران تقریباً همه دستگیرشدگان را آزاد کردند. کوشیدند تا شاید با کارگران گفتگو کنند و آنچه را از طریق تهدید و ارعاب و کتک کاری به دست نیاورده بودند، از راه مماشات‌های فریبکارنه به دست آرند. تاکتیکی که بالاخره مؤثر افتاد.

کارگران آماده مقاومت و ادامه اعتصاب بودند اما مبارزه روز آنها فقط زیر فشار هجوم نیروهای انتظامی قرار نداشت. پاشنه آشیل‌های فراوانی از درون آن را تهدید به شکست می‌کرد. اعتصاب از هیچ میزان سازماندهی و انسجام درونی برخوردار نبود. زمزمه شروع آن از روزها پیش میان کارگران چرخ می‌خورد، اما این که چه باید می‌کردند، چه مشکلاتی بر سر راه قرار داشت، چگونگی رویاروئی با این معضلات و تمامی مسائل دیگر مربوط به پیچ و خم این پیکار، برای اکثریت قریب به اتفاق کارگران شرکت کننده در اعتصاب مبهم و نامعلوم به نظر می‌آمد. در روز سوم، تردید به احتمال پیروزی مبارزه، بیشترین شمار کارگران را در خود پیچید. خیلی‌ها تیغ اخراج را بر گلوی خود حس کردند و از خطر گرسنه ماندن فرزندانشان به وحشت افتادند. صاحبان سرمایه و دولت آنها رد کامل مطالبات کارگران را شالوده کار قرار داده بودند و می‌خواستند هر گونه که شده است اعتصاب را بدون پرداخت هیچ ریالی افزایش دستمزد به شکست کشانند. از عصر روز سوم به بعد، اکثریت قریب به اتفاق کارگران خود را در پشت یک بن بست با کوله بار سنگینی از یأس و تردید مشاهده کردند. دنیای شور و امیدواری و احساس قدرت نخستین خیلی سریع جای خود را به

سردرگمی و نومیدی و فروماندگی داد. آنها بسیار خوش درخشیده بودند اما تلاش لازم برای شناخت دقیق تر مشکلات سر راه مبارزه، راههای غلبه بر این مشکلات، چگونگی عبور از موانع و شیوه‌های ادامه پیکار را با هم گفتگو و شور و مشورت نکرده بودند. تجارب اعتصابات، اعتراضات و شورش‌های پیشین خویش و طبقه خود را ملاط و مصالح تعمیق این شناخت و چاره گری نساخته بودند، به اعتصاب روز خویش به عنوان حلقه ای از زنجیره سراسری مبارزه طبقاتی کل طبقه خود نگاه نمی‌کردند، در فقدان این نگاه به فکر پهن کردن بساط درد دل، همپیوندی، همصدائی و پیکار متحد و مشترک کل توده‌های طبقه خود نبودند، در چنین وضعی مثل همه کارگران دیگر در همه مراکز دیگر کار و تولید، کل ظرفیت و توان پیکار آنها به قدرت شمار آحادشان در فاصله مرزهای کارخانه محدود می‌ماند. همه این‌ها حلقه‌های اساسی ضعف بودند و به عنوان عوامل مهم شکست ایفای نقش می‌کردند. کارفرمایان با همدستی قوای سرکوب رژیم جنایتکار شاه حکم اخراج ۱۵۰ کارگر را صادر کردند و همین امر تیر خلاصی بود که به قلب اعتصاب شلیک شد. روزهای دهم تا صبح دوازدهم به دستور سرمایه داران تمامی بخش‌های کارخانه تعطیل گردید و همزمان به همه کارگران اخطار شد که روز اخیر زمان شروع کار یا تسویه حساب خواهد بود. اعتصاب به انتهای راه خود رسید بدون اینکه هیچ یک از خواست‌های ۵۰۰۰ کارگر ایرانا را محقق سازد. چند روز پس از شکست مبارزات، در حالی که احساس فروماندگی و نومیدی بیداد می‌کرد یکی از کارگران کارخانه با نام روح الله مهاجر زیر فشار گرسنگی فرزندانش، دست به خودکشی زد و به زندگی خود پایان داد. (۱۴۶)

اعتصاب کارگران «ایران یاسا»

ایران یاسا در زمره نخستین کارخانه‌های تولید لاستیک خودرو بود. در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد و در همان نخستین سال ۳۰۰ کارگر را استثمار می‌کرد. حدود ۱۰۰ تن از این عده را کارگران ژاپنی تشکیل می‌دادند که به تدریج باید با کارگران ایرانی جایگزین می‌شدند. سطح مزدها مطابق معمول بسیار پائین بود. آن قدر پائین که به حداقل مصوب وزارت کار رژیم شاه نمی‌رسید. غالب کارگران چیزی معادل ۸ تومان

در روز دریافت می‌نمودند. همه از این وضع ناراضی و آماده اعتراض بودند. اوایل ماه آذر سال ۱۳۵۲ زمزمه تدارک اعتصاب در میان کارگران پیچید. برای این کار همگی با هم متفق القول شدند. در آن روزها صاحبان سرمایه با توصیه ساواک از کارگران می‌خواستند که سندیکا سازند. دولت هویدا به صورت برنامه ریزی شده و بسیار نقشه مند به سرمایه داران تفهیم کرده بود که این کار مسلماً به نفع آنها است و سندیکاها به گونه ای مطمئن تر و کم هزینه تر خطر مبارزات توده‌های کارگر را از سر آنها رفع خواهند کرد. سیاست ساواک به تدریج در کارخانه‌های مختلف و پیش از همه واحدهای صنعتی بزرگ لباس اجرا تن می‌کرد و در هر کجا که هنوز سندیکائی وجود نداشت، از جمله در کارخانه‌ها و مراکز کار کوچک، کارگران موظف می‌شدند که از جانب خود نماینده ای تعیین کنند. نماینده به طور معمول منصوب سرمایه دار بود، اما کارفرما می‌کوشید تا فرد دست چین وی حتی الامکان توهم توده کارگر را هم همراه داشته باشد. خیلی وقتها البته چنین نمی‌شد و «نماینده» به اندازه کافی مورد تنفر عموم کارگران قرار می‌گرفت. در کارخانه ایران یاسا وضع چنین نبود و کسی که سمت نمایندگی کارگران را داشت تا حدود زیادی مورد اعتماد و قبول آنان بود. به همین خاطر چند روز پیش از آغاز اعتصاب از وی خواستند تا استعفا دهد. هدف پیشنهاد آن بود که کارفرما و عوامل رژیم او را محرک اعتراض قلمداد نکنند و به این بهانه وی را از کار بیکار نسازند. اقدام دوم کارگران طرح مطالبات خود و تعیین مهلت مقرر برای دریافت جواب کارفرما بود. آنان روز هفتم خرداد را به عنوان زمان پایان فرصت اعلام کردند. تصریح نمودند که اگر تا این روز با مطالبه افزایش دستمرد آنان موافقت نشود حتماً کل پروسه تولید را متوقف خواهند کرد. روند وقوع حوادث اما به گونه دیگری پیش رفت. کارگران این مهلت را کوتاه نمودند و صبح روز سوم خرداد ۱۳۵۲ تمامی سالن‌های کار را در تعطیلی کامل فرو بردند. همه دست از کار کشیدند و بر خواست افزایش دستمزد پای فشردند. آنان همزمان پلاکاردهایی تهیه و در جای معینی از کارخانه نصب نمودند. بر روی این پلاکاردها نوشته بود:

-- « کارگر زیربنای اقتصاد جامعه است.»

-- « پیشرفت اقتصادی به کار کارگر بستگی دارد.»

-- « کارگر مادر صنعت است و فرزند بدون مادر هیچ مفهومی ندارد.»

عبارات بالا را اگر با ملاکهای مکتبی و با خیره شدن به صورت ظاهر فرمولبندی‌ها کندوکاو کنیم، مسلماً بسیار آشفته، بی سر و ته و فاقد حداقل بار طبقاتی هستند. هیچ نشانه ای از هستی آگاه و شعور بالغ و سرمایه ستیز یک جنبش در آنها دیده نمی‌شود، از این لحاظ محل ایراد فراوان می‌باشند. اما کارگرانی که آنها را می‌نوشتند و تنظیم می‌کردند، در دنیای واقعی و روی زمین مبارزه طبقاتی همین عبارت‌ها را قالب‌های مناسبی برای بیان رازهای مهمی می‌دیدند. وقتی می‌گفتند کارگر زیربنای اقتصاد جامعه است حرف دلشان این بود که هر چه سرمایه و ثروت و امکانات در دنیاست یکراست توسط آنان تهیه می‌گردد و حاصل مستقیم استثمار ددمنشانه آن‌ها توسط سرمایه است. منظورشان از گره خوردگی هر میزان پیشرفت اقتصادی به کار کارگر نیز شکل دیگری از بازگوئی همان واقعیت نخست بود. با زبان الکن بدون اینکه راه و رسم واقعی فرمولبندی سیاسی جریان ذهن و فکر خویش را بدانند، فریاد می‌زدند که هر چه تولید می‌شود، هر ارزشی که خلق می‌گردد، هر سرمایه ای که به کار می‌افتد، هر کارخانه ای که احداث شده است، هر راه و بندر و جاده و راه آهنی که پدید می‌آید و در یک کلام هر چه دنیا را از وجود خود آکنده است، همه و همه مخلوق کار آنها است. در جمله آخر نیز بر همین نقش خویش و آفریننده همه ارزش‌ها و سرمایه‌ها و ثروتها بودن، تأکید می‌ورزیدند. خیالبافی است اگر انتظار داشته باشیم که توده کارگر ساقط شده از کمترین میزان آموزش و دانش و امکانات ارتقاء فکری، سرمایه ستیزی رادیکال خودجوش طبقاتی خود را بسیار شسته و رفته و آب بندی شده و با انسجام کافی در قالب الفاظ بپیچند و تحویل ما دهند. رفرمیست‌های چپ نمای ملبس به کمونیسم اسیر همین انگاره گرائی دگماتیک مذهب سالار ضد مارکسی هستند، آنان فروماندگی سیاسی توده کارگر از چالش افکار و نظرات مسلط بورژوائی و عجز آنها از بیان اندیشوار و دانشورانه ضدیت طبقاتی خود با بردگی مزدی را معادل فقدان این ضدیت سرکش خودانگیخته و متضمن تهی بودن کارگر از ستیزه

جوئی رادیکال خودپوی طبقاتی علیه وجود سرمایه تلقی می‌کنند و همین تلقی بی اساس را شالوده وارونه بافی در مورد تمامی مسائل اساسی و حیاتی جنبش کارگری می‌سازند. کارگران ایران یاسا در خرداد ۱۳۵۲ برای افزایش دستمزدهایشان اعتصاب کردند، زیبائی ماجرا اینجاست که آنان همراه با همین مبارزه برای مزد بیشتر، یکراست نقش خود در تولید سرمایه ها، سودها، ثروت ها، توسعه‌ها و هست و نیست جامعه سرمایه داری را به صاحبان سرمایه و دولت سرمایه داری گوشزد می‌نمودند. این مسأله مهم و معناداری بود. موضوعی که در طول تاریخ فقط مارکس آن را با تمامی ژرفنای ماتریالیستی رادیکال پراکسیسش درک کرد و مطرح ساخت. او بود که مدح و منقبت «روگه» از رژیم ستیزی فاقد بار ضد سرمایه داری کارگران انگلیس را آماج نقد جدی قرار داد و ضمن تأکید بر سطح نازل شعور و آگاهی روز کارگران نواحی جنوب آلمان، یورش آن‌ها به ماشین‌ها را حمله به وجود سرمایه خواند، او بسیار خوب می‌دانست که چه می‌گوید، بر خلاف لفظ بازی حزبیون طیف رفرمیسم میلیتانت، مطلقاً شیفته جنبش خود به خودی توده کارگر نبود، نه فقط این شیفتگی را نداشت که عالی ترین نماد آگاهی، شعور و شناخت ضد سرمایه داری کارگران بود. تفاوت عظیمی که با حزب بازان رفرمیست رادیکال نما داشت آن بود که نه در فرمول تراشی و عبارت پردازی مریخی، بلکه در عالم واقع، در بطن کارزار طبقاتی، در پروسه تغییر ماتریالیستی ریشه ای جهان با حداکثر تیزبینی مشاهده می‌کرد که آتشفشان واقعی ستیز با سرمایه در همین جا قرار دارد. همین ضدیت آشتی ناپذیر اندرون هستی اجتماعی این طبقه است که باید شعله ور و آگاه گردد، جنبش شود، به تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی انسان عصر شاخ و برگ کشد، آتشفشان شود و کل وجود تاریخی سرمایه داری را نابود سازد. مارکس این را خوب می‌دید و می‌گفت و توضیح می‌داد.

سوسیال دموکراسی و لنینیسم ضد آن را به کارگران القاء کردند. آنها صد البته از اینجا شروع ننمودند. قبل از هر چیز نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی را دستخوش بدترین تحریف‌ها ساختند، سرمایه داری را با سر بورژوازی شکافتند،

سوسیالیسم را شکلی از سرمایه داری القاء کردند، رژیم ستیزی اپوزیسیون مدار بورژوائی را بر جای سرنگونی طلبی ضد سرمایه داری طبقه کارگر نشاندند. به جای آنکه ریشه زن ستیزی، تبعیضات جنسی و دیکتاتوری هار یا امحاء هر حقوق اولیه انسانی کارگران را در سرمایه بکاوند، در کمبود توسعه سرمایه داری جستند!! پیکار علیه همه اینها را به جای آنکه حوزه‌های پیوسته جنگ ضد کار مزدی کنند، عرصه‌های دموکراسی خواهی مشترک بورژواها و کارگران دیدند!!، از همه این‌ها مهمتر رهائی پرولتاریا و بشریت را به جای آنکه امر جنبش سازمان یافته شورائی آگاه سرمایه ستیز توده‌های وسیع طبقه کارگر بینند به احزاب بالای سر این طبقه، احزاب ساز و کار جایگزینی نوعی از برنامه ریزی کار و تولید سرمایه با نوعی دیگر حوالت دادند. سوسیال دموکراسی روایت بین الملل دوم و کمونیسم خلقی لنینی با این کارها به عنوان حلقه ای از زنجیره سراسری تحریفها، بر روی هر میزان سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی و ماتریالیستی موجود در هستی اجتماعی توده کارگر خط کشیدند و آن را آماج بدترین انکارها قرار دادند. چیزی که نیاز سایر تحریفات و باژگونه پردازیهای آنها بود. اما کارگران در طول تاریخ، همه جا، در بدترین شرائط، زیر فشار هارترین دیکتاتوریها، هر کجا و به هر میزان که از فشار راه حلهای رفرمیستی سوسیال دموکراسی، نسخه پیچی‌های خلق گرایانه لنینیستی یا اشکال دیگر کمونیسم بورژوائی و خلقی رها بودند، شعله‌های قهر خودجوش ضد سرمایه داری خود را ظاهر ساختند و آتش این قهر خودپوی را به جان سرمایه انداختند.

به اعتصاب کارگران ایران یاسا باز گردیم. آنها خواست افزایش دستمزد را با ادعانامه بسیار دست و پا شکسته و بدون هیچ آب بندی دانشورانه، اما با تأکید بر نقش خود به عنوان خالق کل سرمایه‌ها و ثروت‌ها و امکانات و توسعه‌ها در فضای کارخانه یله کردند و اعلام داشتند که منتظر جواب کارفرما هستند. درست نیم ساعت بعد پاسخ سرمایه از راه رسید. شمار کثیری ژاندارم مسلسل به دست سوار بر یک کامیون که در همان لحظه ورود، اجتماع کارگران معترض را از چهار طرف در محاصره گرفتند. کارگران بدون هیچ هراس آماده پافشاری بر خواست‌های خویش شدند. آنها کل

تهدید قوای سرکوب را به هیچ گرفتند، ماندند و بر مطالبات خود تأکید کردند، گفتند که خالق کارخانه و سرمایه آن ما هستیم، اگر کل آنچه را تولید می‌کنیم از ما می‌گیرید، حداقل درهم و دیناری از آن را برای معاش روزانه خود و فرزندانمان بپردازید. آن روز به پایان آمد و کارگران شیفت شب وارد محیط کارخانه شدند. اینان نیز به سراغ کار و راه‌اندازی ماشینها نرفتند، بالعکس ادامه اعتصاب همزنجیران شیفت روز خویش را پی گرفتند. اعتصاب فردای آن روز هم ادامه پیدا کرد. سرمایه داران و قوای سرکوب دولت آن‌ها به محاسبه خسارت‌ها پرداختند. زیان روزهای اعتصاب را بالاتر از دو میلیون تومان برآورد کردند و به دنبال این محاسبه بود که راه عقب نشینی پیش گرفتند. اعلام نمودند که دستمزدها را ۴۵ تا ۶۰ درصد بالا خواهند برد. اعتصاب پیروز شد و کارگران به سر کار باز گشتند. چند روز بعد در ۱۴ همان ماه آذر، حاج علی فولادی صاحب و سهامدار اصلی شرکت با هدف خلاصی از خطر اعتصاب بعدی، تعدادی از کارگران فعال و صاحب نقش در مبارزات اخیر را در لیست سیاه قرار داده و حکم به اخراج آنها داد. توده کارگر پیروز در اعتصاب به محض اطلاع از توطئه کارفرما چرخ تولید را در سراسر کارخانه از کار انداخت. حاج فولادی این بار نیز تیرش را بر سنگ دید و دست از پای درازتر از کار خویش ابراز ندامت کرد. به این امید که در فرصتی دیگر شمشیر از نیام برکشد و به جان کارگران افتد. (۱۴۷)

در فاصله دو اعتصاب کارگران ایرانا و ایران یاسا اعتصابات متعدد دیگری نیز در کارخانه‌های پیرامون سه جاده مواصلاتی تهران کرج رخ داد که همگی پر اهمیت بودند. گفتنی است که کارگران دستگیر شده ایرانا به دنبال خلاصی از زندان و بازگشت به محل کار، برای همرزمان خود، از هم بندیشان با کارگران اسیر کارخانه‌های دیگر در زندان قزل حصار می‌گفتند. آنان در سیاهچال رژیم سلطنتی سرمایه متوجه شده بودند که درست همزمان با روزهای مبارزه ۵۰۰۰ نفریشان در ایرانا، **جمعیت کثیر کارگران ۸ واحد صنعتی بزرگ دیگر از جمله دنیای فلز، سیتروئن، جیپ لندرور، جهان چیت، زه و شماری دیگر در حال اعتصاب و**

کارزار بوده‌اند. تعداد کل کارگران اعتصابی فقط در طول همان چند روز و فقط در محور تهران – کرج از مرز ۱۲۰۰۰ نفر متجاوز می‌شد.

در روز ۴ بهمن سال ۱۳۵۲ **حدود ۱۵۰۰ کارگر « نورد و لوله اهواز»** نیز در اعتراض به سطح پائین دستمزدها بیرق اعتصاب افراشتند. آنها روزها در محل شرکت حاضر می‌شدند، در همان جا اجتماع می‌کردند، بر مطالبات خود اصرار می‌ورزیدند اما هیچ ماشینی را به کار نمی‌انداختند و هیچ تولیدی نمی‌نمودند. **روز دوم دی ماه همین سال کارخانه ماشین سازی تبریز دستخوش اعتصاب شد. ۸۰۰ کارگر چرخ تولید را از کار انداختند** و خواهان افزایش مزدها شدند. مبارزات این کارگران چند روز پس از شورش دانشجویان دانشگاه تبریز اتفاق افتاد. در آن سال‌ها دانشجویان خانواده‌های کارگری این دانشگاه فعالانه تلاش می‌کردند تا اعتراضات ضد رژیمی خود را حتی الامکان از فضای محصور دانشکده‌ها خارج سازند و به محله‌های کارگری بکشانند، عده ای از این دانشجویان که علی العموم از دو سازمان مسلح چریکی روز هواداری می‌کردند، در پیشبرد این هدف تلاش زیادی از خود نشان می‌دادند. آنها اعتصاب را به فرصتی برای بردن شعارها و افشاگریهای رژیم ستیزانه به میان کارگران تبدیل می‌نمودند و می‌کوشیدند تا میان خود و مبارزات کارگران حول همین محور پل بندند. شاید به تأثیر از همین جهتگیری دانشجویان بود که ۸۰۰ کارگر اعتصابی ماشین سازی تبریز نیز خواست آزادی دانشجویان زندانی را در لیست مطالبات اعتصاب قرار دادند. مبارزه کارگران در اینجا به نتیجه ای منتهی نشد. سرمایه داران با سبعیت تمام مقاومت کردند. ۱۰۰ کارگر را اخراج نمودند و ۲۵ کارگر را به زور روانه خدمت نظام اجباری ساختند. دامنه اعتراض توده‌های کارگر اما هر روز از روز پیش وسیع تر و متلاطم تر می‌گردید. (۱۴۸)

۲۰۰۰ کارگر کارخانه «جیپ سازی آریا» (شاهین و شورلت) نیز در یکی از ماههای همین سال ۱۳۵۲ دست به اعتصاب زدند. کارگران میان ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان در ماه می‌گرفتند، دستمزد بسیار ناچیزی که کفاف هیچ چیزشان را نمی‌داد. آنها با

طرح خواست افزایش مزدها وارد اعتصاب شدند، مبارزات آنان چند روز طول کشید اما موفقیتی به بار نیاورد. ۲۵ کارگر اخراج شدند. قوای سرکوب با بیشترین توحش وارد میدان گردید و از جهات مختلف راه را بر ادامه اعتصاب مسدود ساخت. (۱۴۹)

اعتصاب بزرگ کارگران سیتروئن

خودروسازی سیتروئن در مالکیت سرمایه داران فرانسوی بود و سهامدار اصلی و مدیر عامل آن «آلفرد آیسه» نام داشت. این شرکت ۱۰۰۰ کارگر را استثمار می‌کرد، تا سال ۱۳۵۰ اکثریت قریب به اتفاق کارگران روزانه ۸۵ ریال دستمزد می‌گرفتند. در سال ۵۲ این رقم به حدود ۱۱ تومان در روز رسید. محصول کار توده‌های کارگر هر بام تا شام بیش از ۵۰ خودرو « ژیان» بود که فروش آن‌ها در بازار، حدود ۹۰۰ هزار تومان نصیب صاحب کارخانه می‌ساخت. بر اساس گزارشات آن روزها از این مبلغ ۵۵۰ هزار تومان را سود خالص روزانه شرکت تشکیل می‌داد که ۱۵۰ هزار تومانش زیر نام مالیات عاید دولت بورژوازی ایران می‌گردید. دستمزد کل کارگران در روز با محاسبه سود ویژه سالانه، از ۱۷ هزار تومان تجاوز نمی‌نمود که از یک نرخ استثمار تقریبی ۳۲۰۰ درصدی حکایت می‌کرد!!

در شروع بهمن سال ۱۳۵۲ کارگران نارضائی عمیق خود از میزان اندک دستمزدها را با هم گفتگو کردند، گفتگوها جدی تر و جدی تر شد و در فاصله زمانی کوتاهی به اراده جمعی مصمم برای شروع اعتصاب تبدیل گردید. کارگران خواست افزایش دستمزد را در قالب بالا بردن میزان « سود ویژه» فرمولبندی کردند. صاحبان سرمایه بر اساس آنچه رژیم شاه زیر همین نام، ساز و برگ فریب توده‌های کارگر نموده بود هر سال معادل دو ماه مزد، سود ویژه به توده کارگر پرداخت می‌کردند. اعتصاب خواستار افزایش این بخش دستمزد به میزان ۵ ماه در سال شد. کارفرما به ۴ ماه رضایت می‌داد، به این دلیل بسیار روشن که حتی در این صورت هم نرخ استثمار تقریبی بالاتر از ۲۷۰۰ درصد را بر گرده کارگران بار می‌ساخت. اعتصاب ۵ روز به درازا کشید و ۱۰۰۰ کارگر متحد و یکصدا بر ۵ ماه سود ویژه پافشاری کردند. آنان همزمان

خواستار اخراج رئیس کارگزینی شرکت گردیدند. دلیل این امر اخاذی وی از کارگران و سرقت بخشی از دستمزد اندک ماهانه آنان بود.

ساواک و قوای سرکوب سرمایه و وزارت کار رژیم شاه از همان روز نخست اعتصاب وارد میدان شدند. مأموران وزارتخانه کوشیدند تا در تشدید فضای تهدید و رعب و وحشت، کار نهادهای اختاپوسی همراه را تکمیل نمایند. آن‌ها بسیار مزورانه همزمانی اعتصاب با بروز کشمکشهای مرزی میان رژیم‌های ضد بشری ایران و عراق را حوزه مانور خود ساختند و بر جریمه شدن کارگران معترض پای فشردند. از کارفرما خواستند که نه فقط خواست کارگران را پاسخ منفی دهد که میزان سود ویژه سالانه را حتی تا یک ماه پائین آرد. وزیر کار شخصاً پای در ماجرا نهاد، نمایندگان کارگران را با اینکه بسیار هم سازشکار بودند مجبور به استعفا کرد. ساواک هر روز ۱۰ تا ۱۲ نفر را زیر شلاق فرساینده ترین و آزار دهنده ترین بازجوئی‌ها قرار داد. عوامل رژیم نمایندگان مستعفی را موظف ساختند که به هر شکلی شده است ۱۰۰۰ کارگر معترض را به ختم اعتصاب راضی سازند. این به اصطلاح نمایندگان زیر فشار ساواک دست به دامان توده همزنجیر خود شدند و به گونه ای وقیح و بی شرمانه از آنها خواستند تا ۴ ماه سود ویژه را قبول کنند و با «هورا برای شاه»!! اعتصاب را پایان دهند. پاسخ کارگران بسیار دندان شکن، محکم و مالامال از شجاعت و روحیه مقاومت بود. آنان به طور جمعی در مقابل چشم ساواکی‌ها و نیروهای انتظامی و عوامل وزارت کار فریاد سر دادند که نه ۴ ماه را می‌پذیریم، نه هیچ هورائی برای شاه بر سر زبان می‌آریم و نه به کار باز می‌گردیم. پس از این بود که قوای قهر رژیم بر شدت تهاجم خود افزود. دستگیری‌ها شروع شد، ضرب و جرح کارگران دستور کار گردید، تهدیدها به اوج رفت. فضای رعب و وحشت بیش از پیش مستولی شد و در چنین وضعی کارگران به همان ۴ ماه رضایت دادند و اعتصاب پایان یافت. (۱۵۰)

اعتصاب کارگران کفش بلّا و جم

کفش بلّا حدود چند صد کارگر را استثمار می‌کرد. این کارخانه همراه با یک کفش سازی دیگر به نام «جم» در مالکیت دو برادر سرمایه دار بود. صاحبان کارخانه‌ها

علاقه بسیار وافری به استثمار مشدد و مضاعف زنان و جوانان داشتند. زنان به این دلیل که زیر کل فشارهای فرساینده و کوبنده سرمایه داری به نازل ترین دستمزدها تن می‌دادند. جوانان نیز بعضاً محصل بودند و در تمامی ماههای تعطیل باید برای امرار معاش کار می‌کردند، بیشترین شمارشان شبها به مدرسه می‌رفتند و روزها توسط صاحبان سرمایه سلاخی می‌گردیدند. این‌ها هم در هر دو حال به دلیل سن پائین محکوم به قبول پائین ترین دستمزدها بودند. پیش تر گفتیم که بورژوازی ایران و رژیم هار سلطنتی سرمایه بهای شبه رایگان نیروی کار توده‌های کارگر را شقه شقه کرده و برای هر کدام از شقه‌های متعددش اسم و عنوان و آدرسی تعیین نموده بودند. لیستی طویل از «حقوق»!! که حاصل جمع کل آنها بیحقوقی مطلق کارگر یا مزد محقر سنار و سی شاهی او بود. جوانان در سن تحصیل که استثمار مشدد آنها مورد علاقه افراطی کارخانه داران بود چندین قلم از این لیست را دریافت نمی‌کردند. حق اولاد و تأهل و کمک هزینه مسکن و مانند این‌ها را نمی‌گرفتند. در همان حال به دلیل جوانی و قوای جسمی سالم تر بیشتر از همزنجیران مسن خود تولید می‌کردند و سود و سرمایه تحویل صاحبان شرکت‌ها می‌دادند. کفش بلّا و جم و ملی و وین و سایر کارخانه‌های کفش به دلیل همین فشار مضاعف استثمار کارگران، بیش از برخی مراکز دیگر کار آماج اعتراض و میدان اعتصاب کارگران بودند. یکی از این اعتصابات در بهار سال ۱۳۵۴ روی داد. کارگران و پیشاپیش آنها زنان و جوانان کارگر تمامی ماشین‌های تولید را از کار انداختند. در محوطه کفش بلا اجتماع کردند و مطالبات خود را به شرح زیر مطرح ساختند.

۱. تهیه غذای رایگان توسط سرمایه داران برای همه در سالن غذاخوری کارخانه

۲. افزایش مزد تمامی کارگران به میزان ۲۰ ریال در هر روز

صاحبان کارخانه‌ها به دست و پا افتادند تا اعتصاب را هر چه زودتر پایان دهند. یکی از آنها پشت تریبون رفت و شروع به ورق زدن کارنامه کارگر دوستی خود کرد!! او با عبور از همه مرزهای وقاحت گفت که اصلاً مادرزاد سوای تأمین سعادت و رفاه و خوشبختی کارگران هیچ آرزوئی نداشته است!! و در طول عمر خود هم هیچ کار

دیگری جز این انجام نداده است!! او ادامه داد که شما به سر کار باز گردید و من هم خواسته‌های شما را جامه عمل خواهم پوشاند!! در همین موقع جوانان کارگر که با شم تیز طبقاتی خویش او را خوب می‌شناختند و معنا و مفهوم وعده هر سرمایه دار را درک می‌کردند، پا جلو گذاشتند و گفتند بنویس، تعهد نامه ای تنظیم نما و زیرش را امضاء کن! گفتگو جریان داشت که اردوی وعده و وعیدهای سرمایه دار، از درب ورودی کارخانه ظاهر گردید. او پیش از اینکه طومار طویل کارگر دوستی و عشق ورزی الوهی خویش به کارگران را قرائت بنماید، از طریق تلقن ماجرای اعتصاب را به قوای قهر و کشتار دولت بورژوازی گزارش نموده بود و در حین مرور سطور آن طومار، چشم به راه داشت که آن جانیان هر چه زودتر از راه برسند. ژاندارم‌ها رسیدند و تفنگ‌های خود را به چند صد کارگر اعتصاب گر نشان دادند. کارگران همگی فریاد زدند که هیچ ترسی به دل راه نمی‌دهند، بدون تحقق مطالباتشان به کار باز نمی‌گردند و حتماً اعتصاب را ادامه خواهند داد. ژاندارم‌ها شروع به تهدید کردند و کارگران بر مقاومت خود افزودند. عمله و اکره قهر سرمایه وانمود کردند که گویا در صدد جلب توافق کارفرمایان هستند. آنها پس از راز و نیاز با صاحبان سرمایه باز هم به سراغ کارگران آمدند و گفتند که صاحبان شرکت قول می‌دهند که هر دو خواست شما را محقق سازند. یکی از کارگران فریاد سر داد که ما با این قول‌ها بسیار خوب آشنائیم. اینها دروغ است، اگر راست می‌گویند بنویسند و یک سند کتبی به دست ما دهند. ژاندارم‌ها باز سلاح‌های خود را نشان دادند و بر طبل تهدید کوبیدند، اما کارگران مصمم بودند که عقب ننشینند. قوای سرکوب دو باره با صاحبان سرمایه مجلس مشورت دائر کرد و سرانجام کارفرمایان شروع به تنظیم تعهد کتبی کردند. پس از این ماجرا کارگران راهی سالن‌های کار شدند، فردای آن روز شماری از جوانان کارگر خطاب به همزنجیران خویش گفتند باید اعتراف کنیم که گول خوردیم. باور نمودن کلام مشتی استثمارگر جنایتکار حماقت محض است. سرمایه داران مسلماً به وعده خود پای بندی نشان نخواهند داد و آنگاه که چنین شود - که حتماً خواهد شد - به کجا شکایت خواهیم برد!! آیا سراغ ژاندارم‌ها خواهیم رفت!! همان مزدورانی که

کارشان کشتار ما با هدف دفاع از منافع صاحبان سرمایه است. آنان مسلماً درست می‌گفتند. (۱۵۱)

مبارزات کارگران نفت

از سالهای شروع دهه ۵۰ به بعد حوزه‌های مختلف شرکت نفت، اعم از مراکز مهم نفتی استان خوزستان یا پالایشگاهها و مؤسسات مستقر در سایر شهرهای ایران بر خلاف دوره‌های پیش با جنب و جوشهای سرکش اعتراضی کارگران نفتگر رو به رو نبود. رژیم در طول این سال‌ها با برنامه ریزی‌های بسیار سنجیده و طبیعتاً بشرستیزانه راههای زیادی را برای زمینگیر سازی این بخش جنبش کارگری پیش رو قرار داد و با پیمودن این راهها به موفقیت‌های نسبتاً زیادی نیز دست یافت. مقدم بر هر چیز توده کارگر را به لحاظ میزان بهای نیروی کار، سطح معیشت و امکانات اجتماعی یا رفاهی چند شقه کرد، قشر نازکی از کارگران به ویژه عناصر با تجربه و دارای پیشینه طولانی کار را با دادن برخی امکانات به ورطه رفرمیسم انداخت، آنها را علی العموم نیروی ذخیره سندیکا سازی و اتحادیه گرائی کرد و از این طریق مأمور چالش مبارزه و اعتراض کارگران علیه سرمایه داری ساخت. چنین چیزی البته رؤیای ممنوعه غیرقابل حصولی بود که رژیم شاه و ساواک به عنوان نیروی متمرکز برنامه ریزی نظم سیاسی و اجتماعی سرمایه، در رابطه با کل جنبش کارگری دنبال می‌کردند. رژیم، نهادهایش و امپریالیست‌های حامی و پشتیبانش خیلی خوب می‌دانستند که سرمایه داری ایران با موقعیت و مکان خاص خود در تقسیم کار جهانی سرمایه و به عنوان حوزه پمپاژ عظیم ترین اضافه ارزش‌ها به شریان حیات سرمایه بین المللی، از عهده انجام این کار بر نمی‌آید. آنها این را می‌دانستند و به همین دلیل مسأله را عجالتاً و ضرورتاً فقط در رابطه با کارگران شرکت نفت دنبال نمودند. اکثریت غالب کارگران را در همان وضعیت پیشین خود، در برهوت فقر و نداری و انبوه محرومیت‌ها نگه داشتند، دستمزد ماهانه آنها را حول محور ۵۰۰ تومان و کمتر کنترل کردند. زیر نام مسکن به پر نفوس ترین خانواده‌های آنها کومه‌های محقر دو اتاقه بدون هیچ امکانات دادند، مستمری بازنشستگی آنها را پس از سالیان

دراز استثمار شدن از ۳۰۰ و ۴۰۰ تومان در ماه بالاتر نبردند، در عرصه دارو و درمان و آموزش و امکانات دیگر آماج بیشترین فشارها و سختی‌ها قرار دادند. عده کثیری را از کار اخراج نمودند، جمعیت بسیار وسیع تری را زیر نام «بازخرید» با پرداخت دو ماه دستمزد در سال روانه جهنم بیکاری کردند. شمار کارگران اخیر در حدی بود که اهالی خوزستان، همه جا اصطلاح «بازخریدی‌های شرکت نفت» را به مثابه یک نشان هویت برای اسم بردن از آنها در محاورات روزمره به کار می‌بردند. با بیکارسازی گسترده این کارگران کل فشار کار ناشی از نبود آن‌ها و کمبود نیروی کار را بر گرده همزنجیران دیگرشان سنگین ساختند.

رژیم شاه و کارفرمایان شرکت نفت به موازات اعمال این بربریت‌ها بر اکثریت وسیع نفتگران، عده ای را نشان کارمندی و عناوین دیگر عطا کردند. این بخش را با پرداخت مزدهای نسبتاً بالا، بعضاً دادن اقامتگاههای مدرن در «بریم» و «بوارده» و محلات مشابه مطیع خود ساختند، در این میان عده ای را هم شمشیر سندیکاسازی به دست مأمور جلوگیری از بالندگی هر جهتگیری خودجوش سرمایه ستیز توده کارگر کردند. پروژه اتحادیه آفرینی ساواک در شرکت نفت بیش از هر کجای دیگر جنبش کارگری ایران به ثمر نشست. در اینجا سندیکاهائی تشکیل شد که متمایز با دکه‌های دیگر سندیکائی مخلوق ساواک، برخی امکانات داشت و می‌توانست جماعتی از کارگران را دور خود جمع کند. این سندیکاها توانست خیال سرمایه داران داخلی، خارجی، رژیم شاه و امپریالیست‌های شریک را از خطر عروج رادیکال جنبش کارگری در این بخش حساس سرمایه اجتماعی آسوده نماید و عملا هم برای چند سال آسوده نمود. واقعیت بسیار تلخ آن است که برنامه ریزی‌های جنایتکارانه رژیم شاه و بورژوازی ایران در این گذر و در رابطه با کارگران نفت حداقل تا شروع نیمه دوم دهه ۵۰ خورشیدی مؤثر افتاد. درست در سالهائی که جنبش کارگری ایران همه جا در حال اعتراض، اعتصاب، خیزش و تعرض بود، در دوره ای که کارخانه ها، هشت تا، هشت تا و بیشتر، با خروش مبارزه کارگران به ورطه تعطیلی می‌افتادند، سالهائی که اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر سرایت می‌کرد، آری درست در چنین دوره

ای، تمامی مراکز عظیم کشف و استخراج و تولید و پالایش و صدور نفت کم یا بیش به ورطه سکوت غلتیدند و در هیچ کجای آنها، صدای هیچ اعتراض کوبنده و پردامنه ای به گوش نرسید. رژیم توانست کارگران را شقه شقه کند، دچار تفرقه نماید، یکپارچگی آنها را تا حدود زیادی مختل سازد، قشری را به تسلیم طلبی و مماشات‌اندازد. لایه ای را به رفرمیسم سندیکالیستی آویزد و به کمک همه این کارها، نفتگران را، این بخش بزرگ جنبش کارگری ایران را زمینگیر کند. در طول تمامی این مدت ۳ اعتصاب در مراکز نفتی رخ داد.

در اسفند ۵۲ کارگران نگهبان شرکت نفت آبادان در اعتراض به سطح بسیار پائین دستمزدها و روزانه کار طولانی، دست از کار کشیدند. آن‌ها به حداقلی از خواست‌های خویش رسیدند و به اعتصاب پایان دادند.

دومین اعتصاب باز هم در خوزستان و باز هم در همان ماه اسفند ۱۳۵۲ رخ داد. در روز ۲۳ این ماه عده ای از کارگران که زیر فشار فقر و میزان بسیار نازل دستمزدها به ستوه آمده بودند، بدون برنامه ریزی قبلی و در دایره نسبتاً محدود مراودات کاری خود، شروع به اعتراض کردند. کارفرمایان خیلی زود حکم اخراج همه این افراد را که شمارشان به ۴۰ نفر بالغ می‌شد، صادر نمودند، اما کارگران با مشاهده این وضع دست به دامن همرزمان خویش در قسمت‌های دیگر شدند و خواستار حمایت مؤثر آنها گردیدند. حدود ۵۰۰۰ کارگر به این خواست پاسخ مثبت دادند و در این زمان بود که کارگران لیست مطالبات خویش را به شرح زیر اعلام داشتند.

- ۳۰ درصد افزایش دستمزد
- تأمین سرویس ایاب و ذهاب برای همه کارگران در همه نقاط حتی حومه‌های دوردست
- پرداخت حق سختی کار برای کارگرانی که مجبورند در ارتفاع ۵ متر به بالا کار کنند.
- پاداش ماهانه برای تمامی کارگران

- دستمزد روز جمعه به همه کارگرانی که پنجشنبه‌ها به هر دلیل کار نمی‌کنند پرداخت شود. این نکته گفتنی است که سرمایه داران پیش تر مزد این روز را در صورت تعطیلی پنجشنبه ها، یا عدم حضور کارگران در روزهای پنجشنبه به هر دلیل از جمله بیماری حاد اصلاً پرداخت نمی‌نمودند!!

اعتصاب ۵ روز به درازا کشید. نیروهای امنیتی رژیم در محل تجمع کارگران حاضر شدند و بساط تهدید و رعب و ارعاب پهن کردند. ساواک مطابق معمول ملازم قوای سرکوب بود و چند و چون کارش را تعیین می‌نمود. در روز ۲۶ اسفند یکی از مزدورانش در مقابل اجتماع کارگران معترض شروع به موعظه تهدیدآمیز کرد اما ۵۰۰۰ کارگر اعتصاب کننده او را هو کردند و حرفهایش را به باد سخره گرفتند. کارگران تا روز ادامه اعتصاب موفق به حصول خواسته‌های خود نشدند، اما در روزهای بعد با بیشتر خواسته‌های آنها موافقت گردید. (۱۵۲)

سومین جنب و جوش زودگذر نفتگران در این مدت، اعتصاب کارگران پالایشگاه تهران در بهار سال ۱۳۵۳ بود. ساواک و نیروهای سرکوب به محض اطلاع از رخداد با بیشترین شتاب خود را به پالایشگاه رساندند و شروع به تهدید و کشیدن خط و نشان کردند. این اعتصاب با دخالت سندیکا بدون اخذ هیچ نتیجه پایان یافت. (۱۵۳)

اعتصاب کارگران کارخانه شهاب

«شهاب» نماینده تراست صنعتی هیتاچی ژاپن در ایران بود. تلویزیون‌های ساخت این شرکت را مونتاژ و روانه بازار می‌ساخت. در اینجا ۳۰۰ کارگر از جمله ۱۲۰ کارگر زن به طور بسیار فرساینده و دردناک استثمار می‌شدند و مجبور بودند به مرگبارترین شرائط کار تن دهند. هر کارگر در روز باید کارهای مربوط به ۱۲۰ مدار مونتاژ را انجام و تحویل همزنجیر بغل دستی خود می‌داد. فضای سربازخانه ای در سراسر سالن‌های کار حاکم بود. هیچ کس حتی اجازه چند قدم راه رفتن در زیر سقف کارگاهها نداشت مگر اینکه تمامی گام‌های او نیاز حتمی چرخه تولید سود باشد. میزان مزد کارگران حول محور ۹۵ ریال می‌چرخید. سرمایه دار صاحب شرکت مثل همه سرمایه داران اصرار ویژه ای بر تشدید مرگبار استثمار زنان کارگر داشت. او می‌دانست که این بخش

کارگران بسیار سخت تر از همزنجیران مرد خود موفق به یافتن کار و فروش نیروی کار خود می‌شوند. مصیبت مضاعفی که سرمایه بر زنان تحمیل می‌کند و همزمان آن را ساز و برگ استثمار هر چه موحش تر آنها می‌سازد. «خرم آبادی» مالک شرکت می‌کوشید تا در به کارگیری این اهرم از هیچ حریف و شریک و رقیب عقب نیفتد. او با وقاحت غیرقابل توصیفی دستور داد تا درب عمومی توالت قسمت زنان را بر دارند!! پایه استدلالش این بود که زن‌ها شاید در آنجا با دیدن همدیگر ولو برای چند ثانیه وارد گفتگو شوند و زمان بازگشت آنان به میز مونتاژ دچار تأخیر گردد!!

بیشرمی سرمایه دار اما به همین جا محدود نمی‌شد. او از راههای مختلف تقلا می‌کرد تا همه کارگران را جاسوس هم کند، تا ادامه کار هر کارگر را به همراهی او در تهیه گزارش از همه حرکات و سکنات همزنجیرانش موکول سازد!! از باورهای خرافی دینی کارگران برای ایجاد تشتت میان آنها بیشترین بهره برداری را می‌کرد و همین تشتت را ساز و کار تشدید سهمگین تر استثمار آنان می‌ساخت. ۳۰۰ کارگر کارخانه همگی از این وضع و از سطح بسیار نازل دستمزدها به شدت عاصی بودند. آنها نخست شروع به نامه نگاری کردند و خواستند بساط توسل به وزارت کار دولت سرمایه پهن کنند، اما بسیار سریع از این کار پشیمان گردیدند. در گفت و شنود با هم نتیجه گرفتند که شکایت از سرمایه دار پیش دولت سرمایه داران به تمسخر کشیدن خویش است. باید از قدرت جمعی خود عزیمت کنند. نماینده خود را پیش سرپرست کارخانه فرستادند و خواستار افزایش مزدها و بهبود شرائط کار شدند. سرپرست بدون اینکه حرف نماینده را گوش دهد او را با توهین و تهدید از اتاق کار خود بیرون کرد. وقوع این حادثه، دریای خشم کارگران را به تلاطم آورد، همه خشمگین و عاصی آماده اعتراض و تعطیل کار شدند. کارگری وارد اتاق سرپرست شد، کوله بار خشم خود را بر سر او آوار نمود و به خاطر اهانت‌های زیادی که به کارگران کرده بود او را مورد ملامت قرار داد. سرپرست با قهر و غضب او را نیز نه فقط از دفتر کار بیرون کرد که حکم به بیکارسازی و اخراج وی از شرکت داد. همین جا بود که کارگران قسمت قالب سازی متحد و یک صدا دست از کار کشیدند. اعتصاب آغاز شد، کارفرمایان به امید غلبه بر

خشم کارگران و بازگرداندن آنها به کار از اخراج کارگر همرزمشان اعلام انصراف نمودند، اما توده کارگر کارخانه بسیار مصمم بر خواست‌های خود پای فشرد. کارگر مبارز اخراج شده نیز اعلام نمود که فقط در صورتی به سر کار باز می‌گردد که همه خواست‌های اعتصاب محقق شود. فردای آن روز صاحبان سرمایه با خواست افزایش دستمزد کارگران قالب سازی موافقت کردند، اما سایر کارگران هیچ چیز به دست نیاوردند. دلیل مسأله روشن بود. کارگران فاقد حداقل انسجام، همسوئی و همدلی تثبیت یافته برای آغاز اعتراض جمعی بودند. افزایش مزدها و بهبود شرائط کار حرف دل همه آنها بود. اما اینکه مبارزه را از کجا آغاز کنند، چگونه پیش برند، با چه موانعی مواجه خواهند شد، سرمایه داران چه خواهند کرد، قوای سرکوب دست به چه کارهائی خواهد زد و در همه این حالات و برای چالش همه موانع سر راه پیروزی چه کارهائی می‌توان و باید انجام داد، یا کل مسائلی که فهم و هضم آنها نیاز پیشبرد موفق هر مبارزه است در حرکت روز آنها جای لازم را احراز نکرده و سلاح حاضر پیکارشان نشده بود. یک اعتراض متحد حتی در ساده ترین نوع خود نیازمند آن است که نکات بالا ملاط و مصالح طبیعی مراودات مشترک روزمره توده کارگر شود. چیزی که در اینجا اتفاق نیفتاده بود. کارگران قالب سازی کار را تعطیل کرده بودند اما دیگران حتی در شروع اعتصاب هنوز تردید داشتند، کارفرمایان انبوه این ضعف‌ها و پاشنه آشیل‌ها را سلاح تعرض خود به مبارزه کارگران کردند، بسیار سریع جنبیدند و اعتصاب را پیش از آنکه همه کارخانه را فرا گیرد عملاً به ورطه شکست راندند. (۱۵۴)

شورش کارگران کارخانه شاهی، کشتار ۸ کارگر

سراسر سال ۵۳ شاهد گسترش روزافزون موج اعتصاب در کارخانه‌ها و مراکز کار، در شهرهای مختلف ایران بود. پیش تر در جائی از همین کتاب گفتیم که شمار اعتصابات این سال تمامی نهادهای نظم سرمایه و بیش از همه ساواک را دچار وحشت ساخت. وزارت کار رژیم از شرکت هر کارگر در ۳ اعتصاب خبر داد، این رخداد را هراس انگیز خواند و یافتن راه چاره برای متوقف نمودن چنین روندی را امر حیاتی

صاحبان سرمایه و دولت اعلام داشت. کاملاً طبیعی بود که کثرت اعتصابات خواب بورژوازی و سکانداران سفینه قدرت سرمایه داری را سخت مشوش سازد و به چاره جوئی وادارد. ساواک و کل رژیم از همان اوایل سال ۵۰ تمامی راههای لازم برای چالش این وضعیت را زیر و رو می‌کردند، سندیکا آفرینی و اتحادیه سازی مهم ترین و چاره سازترین نسخه ای بود که در کنار قتل عام‌ها قابل پیچیدن می‌دیدند. آن‌ها در این گذر به تلاش‌های وسیعی دست یازیدند. سندیکاهای زیادی در کارخانه‌های مختلف بر پای داشتند، اما واقعیت این بود که خواب‌های آنان تعبیر نشد، سندیکاهای دست ساخت ساواک اگر چه در برخی جاها از جمله شرکت نفت انتظارات صاحبان سرمایه و رژیم را کم یا بیش پاسخ می‌گفت، اما در اکثریت قریب به اتفاق مراکز کار قادر به مهار مبارزات کارگران نگردید، اعتصابات همچنان روند گسترش پیمود. در سال ۱۳۵۴ نه فقط از شمار آن‌ها هیچ کاسته نشد، که بیشتر و در برخی موارد طوفانی تر گردید. اعتصاب کارگران کارخانه شاهی در شمال از جمله خیزش‌های خونبار و پرتلاطم این سال بود.

در یکی از روزهای ماه مرداد، حدود ۸۰ کارگر در اعتراض به کمی دستمزدها دست از کار کشیدند و در محوطه داخلی شرکت اجتماع کردند. به تدریج کارگران دیگر نیز ماشین‌ها را از کار انداختند و به آن‌ها پیوستند. صاحبان سرمایه و قوای سرکوب شروع به تهدید نمودند، اما کارگران به اعتصاب ادامه دادند. فردای آن روز آنان تصمیم گرفتند که اعتصاب را از فاصله محدود مرزهای کارخانه خارج سازند، بسیار سنجیده و منظم مارش باشکوهی را به سوی مرکز شهر آغاز نمودند. چند گام آن طرف تر همزنجیران معترض آنها در « گونی بافی» هم کل ماشین‌ها را خواباندند و با سر دادن خواسته‌های خود به صفوف فشرده کارگران شاهی ملحق گردیدند. اعتصاب راه خیزش پیمود و نواحی مرکزی شهر عملاً به تصرف کارگران در آمد. پلیس تقریباً تمامی نیروهای مستقر در کلانتری‌ها را برای مقابله با شورش به ناحیه محل اجتماع کارگران گسیل نمود. توده‌های کارگر با شور و هیجان همدیگر را به پایداری و ادامه مبارزه توصیه کردند. در طول تداوم اعتراض، اندک‌اندک زنان و بچه‌های کارگران و

گروههائی از اهالی شهر وارد اجتماع کارگران شدند و برای حمایت از آنان اعلام آمادگی نمودند. فعالین آگاه تر جنبش کارگری کوشیدند تا از بروز ترس و یأس در میان همزنجیران خویش جلوگیری کنند. رویاروئی‌ها حادتر و باز هم حادتر شد. پلیس از سایر قوای سرکوب کمک خواست. رژیم نیروهای بیشتری اعزام کرد. مرکز شهر شاهی میدان جدال کارگران و دولت سرمایه شد، پلیس شروع به تیراندازی نمود و با سبعیت تمام سینه کارگران را نشانه رفت. در این روز ۸ کارگر مبارز جان باختند و رژیم درنده شاه برگ بسیار سیاه دیگری بر کارنامه سراسر توحش، بربریت و هولوکاست آفرینی ضد کارگری خود افزود. (۱۵۵)

اعتصاب کارگران جیپ لندرور

کارخانه جیپ لندرور ۳۵۰ کارگر را استثمار می‌کرد. میزان تولید روزانه شرکت تا سال ۱۳۵۲ و پیش از اجرای طرح موسوم به طبقه بندی مشاغل، ۱۴ دستگاه جیپ در روز بود. این رقم پس از آن تاریخ و به دنبال اجرای طرح مذکور و تشدید هر چه فزون تر استثمار کارگران به ۲۰ دستگاه در روز رسید. در این کارخانه نیز سندیکائی وجود داشت که وظیفه کنترل و مهار مبارزات کارگران را به دوش می‌کشید. حادثه قابل تعمق در دل این محاسبات آن بود که کارگران با اطلاع از فلسفه وجودی سندیکا و رل سندیکاچیان، نقشه ای کشیدند و با درایت خاصی به فکر چالش سیاست سندیکا آفرینی صاحبان سرمایه و ساواک افتادند. آنها اعضای سندیکا را جمع نمودند و به عنوان آحادی از همزنجیران، با آنها وارد گفتگو شدند. به آنها گفتند: بیائید پیمان بندیم تا آن کنیم که نفع واقعی همه کارگران باشد، نه آنچه شما مطابق راه و رسم سندیکا باید به نفع صاحبان جانی سرمایه، مطابق خواست ساواک و علیه توده کارگر انجام دهید. کارگران ادامه دادند که اگر نمی‌توانید بر سر عهد خود وفادار باشید، حداقل از نمایندگی ما استعفا دهید و به همزنجیران خود خیانت نکنید. اعضای سندیکا به تمامی حرف‌ها گوش دادند و سپس نه در لباس سندیکاچی، که به عنوان چند فعال کارگری با رفیقان کارگر خود پیمان بستند. آنها عهد کردند که که هیچ گاه و تحت هیچ شرائطی نقش عضو سندیکا را آنسان که راه و رسم این نهاد

سرمایه سالار است بازی نکنند و به منافع توده‌های طبقه خویش پشت ننمایند. پس از این قول و قرارها بود که نمایندگان کارگران پروسه ای از تصادمات جدی با کارفرمایان را با هدف حصول مطالبات معوقه ۳۵۰ کارگر آغاز کردند. ماجرای مطالبات تعویق افتاده چنین بود که در سال ۱۳۵۲ پس از اجرای طرح طبقه بندی مشاغل، صاحبان سرمایه تعهد نمودند مبلغ ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان به مزد هر کارگر اضافه کنند و این مبلغ را بر اساس مفاد همان طرح، از آغاز سال ۵۰ به بعد پرداخت کنند. سرمایه داران وعده دادند اما مثل هر وعده دیگر مربوط به تحقق مطالبات کارگران این گفته خود را نیز یکراست به زباله دانی انداختند. کارگران در این مدت به کرات اعتراض کردند، اما باز هم وعده و وعید تنها چیزی بود که دریافت نمودند. این کشمکش میان ۳۵۰ کارگر جیپ لندرور و صاحبان سرمایه وجود داشت تا اینکه نمایندگان کارگران به دنبال عهد و پیمانهای بالا و کنار نهادن نقش سندیکاچی، به کارفرمایان هشدار دادند که باید مابه التفاوت‌های چند ساله دستمزدها را پرداخت کنند. همزمان کارگران نقشه مند و متحد، دست به اعتصاب نامحدود کم کاری زدند. آنان اعتصاب را چهار ماه و چند روز ادامه دادند و تولید کارخانه را تا سطح نصف پائین آوردند. صاحبان شرکت احساس عجز کردند و به فکر چاره جوئی افتادند. مقدم بر هر چیز تلاش نمودند تا از طریق پرداخت رشوه نمایندگان کارگران را بخرند و همراهی آنها را سلاح شکست اعتصاب کنند. بر پایه اطلاعات آن ایام حتی حاضر شدند مبلغی بالغ بر ۵۰ هزار تومان به جمع چند نماینده کارگران بپردازند، ترفندی که با مخالفت قاطع کارگران نماینده مواجه گردید. کارفرمایان در گام بعد به ساواک توسل جستند و متقاضی پرونده سازی و دستگیری جمع مذکور شدند. ساواک انجام این جنایت را برنامه کار خود کرد، چند تن از این عده را به داشتن اهداف سیاسی معین متهم نمود و حکم نمایندگی آنها را باطل ساخت. این اقدام ساواک آتش خشم کارگران را شعله ورتر کرد، آنها در همان روز دست از کار کشیدند. همزمان یک کارگر فنی پای جلو گذاشت و کلیه خطوط تلفنی کارخانه را قطع نمود تا کارفرمایان از تماس با ساواک یا سایر نیروهای سرکوب و گزارش شروع اعتصاب باز مانند. کارگر دوم خود را به درب

ورودی شرکت رساند و با بسته‌های محکم مفتول درب را از داخل بست. سومین کارگر گوی شجاعت و خطر نمودن و بی پروائی را از همه ربود. او در برابر چشم همه همزنجیران، حتی در مقابل دیدگان مبهوت عوامل سرمایه دار، **با یک خیز بسیار جسورانه و شجاعانه عکس شاه جنایتکار سرمایه را از روی دیوار کند و با خشم مشتعل طبقاتی خود ریز، ریز نمود و بر زمین ریخت.** کارگر چهارم خطاب به یاران همرزم شروع به ایراد سخنرانی کرد. او گفت:

«حتی وقتی اعتراض و اعتصاب می‌کنیم مطالبات اولیه ما را نمی‌دهند تا چه رسد به اینکه حرف نزنیم. حق گرفتنی است نه دادنی و باید آن را از حلقوم کارفرما بیرون آورد. کارخانه دار پول کم ندارد، او با پول خویش مدام ساواک و ژاندارمری را می‌خرد و آن‌ها را برای سرکوب اعتراض ما بسیج می‌کند. مثل روز روشن است که برای پرداخت مطالبات ما دچار هیچ کسر و کمبودی نیست. در گذشته با اتحاد خویش جلو فروش تولیدات شرکت را گرفتیم و رئیس کارخانه را به شرکت راه ندادیم. این بار از این نیز فراتر خواهیم رفت. راه هر میزان تولید را سد خواهیم ساخت تا به همه مطالبات خود دست یابیم» در پایان این سخنرانی بسیار پرشور بود که کامیون حامل مأموران ژاندارم از پاسگاه کاروانسراسنگی خود را به کارخانه رساندند. همزمان دژخیمان ساواک سرمایه از راه رسیدند. آنها آماده اعمال هر نوع بربریت بودند. گفته‌ها و کارهای ساعات اخیر کارگران را بسیار خوب اطلاع داشتند. اراده مصمم آنها برای تعطیل چرخ تولید، پاره نمودن عکس شاه جنایتکار، قطع کابلهای تلفن و بستن راه ورود قوای سرکوب به کارخانه را می‌دانستند. آمادگی آنها برای توحش هیچ مرزی نداشت. در یک چشم به هم زدن ۲۰ کارگر مبارز را دستگیر و آنها را با زور سرنیزه سوار کامیون‌های ارتشی راهی سیاهچال قزل قلعه کردند. ساواک و نیروی ژاندارم سرمایه با توسل به همه سبعیت ها، مبارزه کارگران را در هم کوبیدند و اعتصاب را به شکست کشاندند. چند روز بعد بیشترین شمار کارگران را از کار اخراج نمودند و به

جای آنها کارگران ساده جدید را آماج شدیدترین استثمارها و سلاخی‌ها کردند. (۱۵۶)

اعتصاب کارگران شرکت آژور (فروزان)

کارخانه آژور در کنار جاده قدیم کرج قرار داشت و چند صد کارگر را استثمار می‌نمود. سرمایه دار صاحب شرکت از جمله سهامداران بزرگ بنز خاور نیز بود و قلمرو استثمار و سلاخی کارگران توسط وی به یک یا دو کارخانه محدود نمی‌گردید. شرکت، اجاق‌های گازی تولید می‌کرد و سودها نجومی به چنگ می‌آورد. دستمزد کارگران مثل همه جا نازل بود و بخشی از این دستمزد نازل زیر نام سود ویژه پرداخت می‌شد. میزان این بخش معادل دو ماه مزد در سال بود که کارگران بسیار سخت به آن اعتراض داشتند. آنان خواهان دریافت ۴ ماه و نیم به جای دو ماه بودند اما صاحب شرکت به این خواست کارگران وقعی نمی‌نهاد. کشمکش‌ها ادامه یافت تا اینکه کارگران تصمیم به اعتصاب گرفتند. در روز هشتم شهریور سال ۵۳ آنان ماشین‌ها را از کار انداختند. همگی در کنار دستگاههای تولید نشستند، بدون اینکه هیچ ماشینی را روشن سازند. کارفرما شروع به کشیدن خط و نشان نمود. تهدید کرد و از آینده بسیار بدی که در انتظار اعتصاب کنندگان است سخن راند. تهدیدهای کارفرما هیچ کارگری را دچار هراس نساخت، و هیچ کس را در مورد ضرورت ادامه مبارزه به تردید نیانداخت. سرمایه دار بر سبعیت خود افزود، او نماینده کارگران را احضار نمود و از کارخانه اخراج کرد. پس از آن گروه، گروه توده کارگر را به دفتر خود آورد و جدی بودن خطر اخراج را به آنها یادآور شد. اقداماتی که خشم کارگران را بیش از پیش مشتعل نمود و همه آنها را آماده مقابله با این بربریت‌ها کرد. ساعتی بعد جمعیت چشمگیری از کارگران به دفتر رئیس کارخانه حمله ور شدند، کارفرما شروع به لرزیدن کرد، به وحشت افتاد و کوشید تا خود را از آتش قهر بردگان مزدی عاصی سرمایه خلاص کند. این بار او به شیوه واعظان دین زبان به موعظه باز کرد، نصیحت را جایگزین تهدید ساخت و نشان داد که حمله کارگران کار خود را کرده است. اعتصاب ۷ روز طول کشید. همگی متحد و همصدا بر حصول خواسته‌های خود پای

فشردند و پرداخت ۴ ماه و نیم سود ویژه را یگانه راه پایان اعتصاب اعلام نمودند. کارگران هیچ تزلزل و تردیدی نشان ندادند، همرزمی و اتحاد خویش را حفظ کردند، کارهائی که بیش از هر چیز دیگر به پیروزی آنها کمک نمود. در روز هفتم سرمایه دار شرکت مجدداً در مقابل اجتماع کارگران ظاهر شد، او گفت که فکر کرده، راه تسلیم را ترجیح داده است. برای جلوگیری از زیانهای انبوه تر، آماده به پرداخت ۴ ماه و نیم سود ویژه به تمامی کارگران است. در روزهای پس از پایان اعتصاب توطئه‌های سرمایه دار علیه کارگران ادامه یافت. حادثه ای که متأسفانه این بار واکنش به موقع توده کارگر را به دنبال نیاورد. سرمایه دار با اغتنام فرصت و سفاکی تمام حدود ۲۰ کارگر را اخراج کرد. این کارگران بیکار شدند اما با غرور زایدالوصفی فریاد سر دادند که در اینجا مطالبات خود را از حلقوم صاحبان سرمایه بیرون کشیدیم، قطعاً در کارخانه‌های دیگر نیز همین کار را خواهیم کرد. (۱۵۷)

اعتصاب کارگران کوره پزخانه‌های تبریز

کوره پزخانه‌های تبریز علی العموم در دو نقطه اطراف شهر و بیش از همه در محله ای به نام «کجاآباد» مستقر بودند. کارگران همه این کوره‌ها در شرائطی مرگبار و ضدانسانی کار می‌کردند، از بام تا شام جان می‌کندند، کنار شعله‌های آتش می‌سوختند و ذوب می‌شدند و تار و پود وجود خود را سود صاحبان سرمایه می‌ساختند. کودکان خردسال آن‌ها نیز نفرین شدگان دوزخ توحش سرمایه و قربانیان آستان سودهای هر چه انبوه تر سرمایه داران بودند. قربانیان ساقط از مدرسه و درس و معلم و بهداشت و دارو و درمان یا هر چه بوی زندگی می‌داد، نفرین شدگانی که باید در این سنین اندک هزینه معاش خانواده را تأمین کنند بسیاری از این کارگران هیچ سرپناهی نداشتند. از مناطق دور دست و به طور مثال نواحی شمال استان خراسان می‌آمدند، چادر می‌زدند، آلونک بر پا می‌کردند تا ساعاتی از شب را در آن بیتوته کنند و مابقی شبانه روز، چرخه تولید سرمایه را بچرخانند. مزدها بسیار پائین بود و با اینکه قیمت آجر تولید شده توسط آنها هر ماه از ماه پیش بیشتر می‌شد، بهای نیروی کارشان لایتغیر باقی می‌ماند. در شروع سال ۱۳۵۴ صاحبان کوره‌ها باز

هم قیمت آجر را افزایش دادند و به ۲۵۰۰ ریال در ازاء هر هزار آجر رساندند. کارگران خواستار افزایش دستمزد شدند و کارفرمایان مثل همیشه جواب رد دادند. کاسه صبر آجرپزان اما این بار از همه لحاظ لبریز بود. کارگران چند کوره در محله « کجاآباد» دست از کار کشیدند. خبر به سرعت باد در همه منطقه و متعاقب آن در کوره پزخانه‌های همه جای شهر پیچید. آتش اعتصاب شعله کشید و شعله‌های تمامی کوره‌ها خاموش شد. سرمایه داران به رسم معمول از قوای سرکوب سرمایه و ساواک شاه طلب یاری کردند. همه این نیروهای دژخیم در سریع ترین زمان خود را به «کجاآباد» و سایر کوره‌ها رساندند. آنها تصمیم گرفتند که با توسل به زور و کشتار، توده وسیع کارگر معترض را به سر کار باز گردانند. سمبه کارگران اما پرزورتر از وقت‌های دیگر بود. همه در هر کجا که بودند با صدای واحد فریاد سر دادند که قهر سرمایه را با مقاومت استوار پاسخ خواهند داد. گفتند که تحت هیچ شرائطی به کار باز نمی‌گردند، افزایش مطلوب مزدها تنها دریچه ممکن به ختم اعتصاب است. کارگران در برخی جاها به پلیس و نیروهای سرکوب حمله ور شدند و عملاً نشان دادند که بسیار قاطع آماده مبارزه می‌باشند. اعتصاب ۵ روز به طول انجامید و سرانجام سرمایه داران صاحب کوره پزخانه‌ها آمادگی خود را برای قبول خواست‌های کارگران اعلام داشتند. دستمزدها ۵۰٪ بالا رفت و کارگران با احساس پیروزی سر کار خود باز گشتند. **در روزهای مبارزه حادثه ای هم رخ داد که گفتنش خیلی نامربوط نیست. در یکی از صحنه‌های کشمکش یک مأمور پلیس با درندگی نفرت باری که خاص قوای قهر سرمایه بود، یک کارگر را به باد ناسزا گرفت و با نثار بیشترین فحاشی‌ها بر سر او داد زد که چه کسی وی را برای اعتصاب تحریک کرده است!! کارگر در قبال سبعیت پلیس بسیار جسورانه فریاد زد که «هیچ کس، ما همه جمهوری می‌خواهیم»!** (۱۵۸)

اعتصاباتی که در بالا به آنها اشاره شد در مقابل شمار عظیم خیزش‌ها و اعتصابات این سال‌ها حتی مصداق مشتی از خروار نیز نیستند. بحث اصلاً این نبود که کدام

کارخانه‌ها و مراکز کار در طول این چند سال دستخوش اعتصاب شدند. بالعکس سؤال می‌توانست این باشد که آیا کارخانه ای وجود داشت که کارگرانش یک یا چند بار دست به مبارزه و اعتصاب نزده باشند. پرسشی که پاسخ آن واقعاً منفی بود. وقوع اعتصابات با همین تاخت و حتی بیشتر در سراسر سال ۵۵ نیز ادامه پیدا کرد. در پاره ای موارد کثرت روزهای تعطیل کارخانه‌ها بسیار بیشتر شد. **در تابستان این سال، نساجی‌های ری و تهران و بافکار برای هفته‌ها از کار افتادند. چندین هزار کارگر روزها در بیرون کارخانه و در مقابل درب ورودی محل کار اجتماع کردند و با نصب دست نوشته‌ها خواستار افزایش دستمزد و سایر مطالبات خود گردیدند.** کارگران بافندگی تهران تجمع چند هزار نفری خود را به حاشیه بزرگراه جنوب شهر منتقل نمودند، در آنجا در برابر چشم هزاران و شاید میلیون‌ها مسافر از دستمزد نازل خویش گفتند، از همگان خواستند تا تریبون حرفها و انتظارات آنان باشند. در برابر یورش قوای سرکوب ایستادگی نمودند و مبارزه را ادامه دادند. در طول اعتصاب بسیاری از کارگران مراکز دیگر کار از آنها پشتیبانی کردند و گاه برای ساعاتی به اجتماع آنان پیوستند. عده زیادی از دانشجویان خانواده‌های کارگری نیز تک تک و در مواردی به صورت گروهی به سراغ آنها رفتند، جانبداری خویش را از مبارزات آنها اعلام نمودند و در انتشار خبر اعتصاب با آنها همکاری کردند.

مبارزات گسترده کارگران نساجی‌ها و بافندگی‌های مختلف شهر اصفهان نیز در همین مدت رخ داد. در اینجا هم چندین هزار کارگر تمامی دستگاهای تولید را متوقف ساختند، خواهان افزایش مزدها و بهبود شرائط کار شدند، در جریان مبارزه از سکنه کارگر شهر کمک خواستند، با نیروهای نظامی دولت سرمایه درگیر شدند و حمله آنها را دفع نمودند. آنها اعتصاب را تا حصول تمامی خواسته‌های خود ادامه دادند.

در تهران سوای کارخانه هائی که اسم بردیم بسیاری از صنایع مهم دارای چند هزار کارگر برای روزها تیغ اعتصاب کارگران را بسیار برّا و غیرقابل گریز بر روی گلوی خود

لمس کردند. **واحدهائی مانند گروه عظیم صنعتی بهشهر، جنرال موتورز، شیر پاستوریزه، مینو، مجتمع صنعتی «رنا» مرکب از ۳ کارخانه (ولو، زامیاد و نیسان)، بنز خاور، لیلاندموتورز، لاستیک سازی «بی اف گودریچ»، شرکت کوکاکولا، ایران ناسیونال، آزمایش، صنایع الکتریکی، ارج، تولید دارو، در زمره این واحدها بودند.** در کارخانه آزمایش، وقتی که ۶۰۰ کارگر چرخ تولید را از کارانداختند، نماینده مزدور وزارت کار در معیت قوای سرکوب شروع به نطق کرد. او تهدید نمود که اعتصاب کنندگان را مجازات خواهد نمود و درست همین جا بود که کارگری با صدای رعد آسا بر سر وی فریاد کشید، «تو از وزارت کاری یا نوکر سرمایه داری؟» (۱۵۹) این کارگر بسیار خوب می‌دانست که این دوتا، نمایندگی وزارت کار و مزدوری سرمایه از بیخ و بن مترادف هستند و الفاظ متفاوتی برای بیان مفهوم واحدی می‌باشند. او در این تردید نداشت. این عبارت را مخصوصاً بر زبان می‌آورد تا خشم و نفرت خود را علیه سرمایه و دولتش و عمله و اکره کشتارش عیان سازد. شهرهای صنعتی قزوین و اراک نیز مرتباً شاهد وقوع اعتصاب در کارخانه‌ها و مراکز عظیم کار بودند. در خوزستان سوای اعتصاب گروه صنعتی شهریار، چند واحد مهم صنعتی دیگر از جمله کارخانه «نورد لوله اهواز»، « لوله سازی کارون» متعلق به شرکت نفت و کاترپیلار هر کدام برای چند روز با اعتصاب کارگران به ورطه خاموشی فرو افتادند.

عروج جنبش خونبار مسکن

شورش‌های کارگری محله‌ها و «خارج محدوده ها»

تاریخنویسی رسمی بورژوازی حدیث آفرینش اندیشه، دانش، ایدئولوژی، سیاست، فرهنگ، صنعت، هنر، ادبیات، توسعه، تمدن و همه چیز توسط دانشوران عالیجاه است!! کسانی که دار و ندار فکری خود را از سرچشمه پرتلاطم شیوه تولید مسلط می‌گیرند و به عنوان ساز و برگ بقای آن، در سپهر زندگی روز ساکنان زمین رها می‌کنند. در این روایت تاریخ، نه طبقات معنا دارند و نه طبعاً از مبارزه طبقاتی سخنی در میان است. مورخان بورژوا وقتی لباس چپ می‌پوشند، بسیار کاریکاتوری، دروغین

و طوطی وار خود را به گفته‌های مارکس می‌آویزند، آن‌ها معمولاً یک خط در میان تکرار می‌کنند که «تاریخ تمامی جوامع انسانی تاریخ مبارزه طبقاتی است» اما همین جماعت در تاریخنویسی خود، همه چیز می‌گویند و تنها چیزی که هیچ گاه و به هیچ میزان از آن نمی‌گویند نقش راستین توده‌های طبقه ای است که به حکم هستی اجتماعی خود سکاندار کارزار واقعی طبقاتی برای تغییر ریشه ای عینیت مسلط موجود است. اگر اولی‌ها تاریخ اندیشه پردازان، ایئولوگ ها، افاضل، سیاستمردان، فرهنگ آفرینان، مکتشفان کبیر و قافله سالاران علم و توسعه را می‌نویسند، دومی‌ها نیز تاریخ رهبران، صدرها، سفینه بانان قدرت احزاب و منجیان صاحب جاه بشریت را در مغزها کشت و در گوش‌ها لالائی می‌کنند. آنان که در لباس چپ به بررسی سیر رویدادهای منتهی به قیام بهمن ۵۷ پرداخته‌اند نیز همگی از همین بیماری رنج برده‌اند. طنز تلخ تاریخ است که اینان وقتی خواسته‌اند به زعم خود حتی در مورد نقش توده‌های کارگر در سلسله جنبانی فرایند مذکور خیلی اغراق کنند کل وسعت دیدشان از بستن چند شیر نفت توسط عده ای کارگر پالایشگاه آبادان یک مو هم آن طرف تر نرفته است!! و اگر رفته است شاید حداکثر چند اعتصاب کارگری پیش و پس همین رخداد را دیده باشد. ما به این بحث و به این گوشه بسیار مهم تاریخ مبارزه طبقاتی در ایران خواهیم پرداخت. حتماً نشان خواهیم داد که دو طبقه اساسی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، پرولتاریا و اپوزیسیون‌های ارتجاعی و ماوراء ارتجاعی بورژوازی در آن دوره، در دل آن فرایند و در پهنه کارزار طبقاتی چه کردند. عجالتاً فقط حول حلقه معینی از این زنجیره گفتگو داریم. عروج جنبش خونبار کارگران برای مسکن در حاشیه شهرهای بزرگ که در ادبیات چپ هیچ گاه عنوانی سوای « مبارزات مردم خارج محدوده» به خود اختصاص نداد.

در فاصله سالهای ۵۰ تا ۵۶ همان چند میلیون کارگری که سراسر کارخانه‌ها و مراکز کار و تولید کشور را میدان وقوع عظیم ترین اعتصاب‌ها کردند، آری دقیقاً و عیناً بخش بسیار چشمگیری از همان کارگران جنبش پرشکوه و خونین دستیابی به مسکن را علیه بورژوازی ایران و رژیم درنده شاه راه انداختند، سازمان دادند، پرتوان

ساختند و به پیش بردند. مبارزات اینان برای سرپناه در حاشیه شهرها جزء لاینجزا و بدون هیچ تفکیکی از اعتصابات جاری آنها در کارخانه‌ها بود. اینها همزمان در چند جبهه با دشمن طبقاتی خود و قوای قهر و سرکوب سرمایه جنگ می‌کردند، در یکجا برای افزایش مزدها و کاهش فشار فقر، چرخ تولید را از کار می‌انداختند و حمله نیروهای ارتش و ژاندارم و پلیس بورژوازی را از سر اعتصاب خود رفع می‌کردند. در جای دیگر باز هم به این دلیل که زیر فشار پائین بودن مزدها و کل استثمار بربرمنشانه خود توسط سرمایه قادر به پرداخت اجاره بهای مسکن نمی‌شدند. جنبش نیرومندی را برای ساختن سرپناه پدید می‌آوردند و دست در دست هم شبیخونها و تهاجمات خونبار دولت سرمایه را دفع می‌کردند.

جبهه سوم پیکار این توده وسیع فروشنده نیروی کار، سازماندهی شورش‌ها در محله‌ها و مناطق مسکونی شهرهای بزرگ و کوچک و خیلی از روستاها علیه بی آبی، بی برقی، وضعیت رقت بار بهداشت و امکانات مورد نیاز محله، گرانی بهای ارزاق عمومی و مانند این‌ها بود. از خیزش مسکن آغاز می‌کنیم. به دنبال رفرم ارضی ارتجاعی بورژوازی داخلی و امپریالیست ها، در طول دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلیونها انسان خلع ید شده و بیکار در جستجوی جائی برای فروش نیروی کار و امرار معاش خویش از اعماق روستاها راهی شهرهای بزرگ شدند. اینان اندک‌اندک در کارخانه‌ها به کار پرداختند، اما با بهای شبه رایگان و بیش از حد نازل نیروی کار خود قادر به تأمین پائین ترین سطح معیشت و مسکن و دارو و درمان خود نمی‌شدند. جمعیت کثیری از آنها به هیچ وجه یارای پرداخت اجاره بهای یک اتاق محقر، حتی در محروم ترین و مخروبه ترین محله‌های شهر را نداشتند. به همین خاطر همراه با زنان و فرزندان خردسال خود، در مناطق دوردست، در زمین‌های بایر و موات بدون سکنه و دور از آبادی پیرامون شهرها آلونک هائی از حلبی و خس و خاشاک یا لاستیک و حصیر بر پای نمودند و شبها در آن بیتوته می‌کردند. بیغوله هائی که فاقد همه چیز بود، آب نداشت، برق نداشت، رطوبت در آن‌ها بسیار بیداد می‌نمود، از توالت و دستشوئی در آنها هیچ خبری نبود، هیچ درمانگاهی در نزدیکی آنها پیدا نمی‌گردید، هیچ وسیله

حمل و نقل شهری راه خود را به سمت آنجا کج نمی‌نمود. جمعیت کثیر کارگران عصرها پس از یک یا دو شیفت کار روزانه بعلاوه اضافه کاری‌های جانفرسا باید خود را به این کومه‌های نمور می‌رساندند و بامدادان وقتی که هنوز فلق آهنگ دمیدن به سر نداشت راه افتند. مسافت‌ها راه را طی کنند تا در جائی سوار اتوبوس شوند و خود را به سر کار رسانند. آب شرب کارگران ساکن این کومه‌ها از شیرهای عمومی آب در فاصله‌های دور تأمین می‌شد که کارگران یا زنان و کودکان آنها باید با صرف وقت و نشستن در نوبت، از طریق گالن‌های پلاستیکی بزرگ یا کوچک، بر دوش می‌کشیدند و به خانه حمل می‌نمودند. هیچ مدرسه ای در آن نواحی وجود نداشت و پای هیچ دکتر و پرستاری هم به آنجا باز نمی‌شد. برهوت بدون هیچ امکاناتی بود که بردگان مزدی نفرین شده سرمایه در آن می‌لولیدند، می‌خوابیدند، خود را آماده دو شیفت کار و تولید کوهساران اضافه ارزش‌ها و سرمایه‌های طبقه جنایتکار سرمایه دار می‌کردند. سیه روزی این کارگران حتی در همین قلمرو به این جا محدود نمی‌شد، سرمایه داران زمین دار و رژیم بشرستیز سلطنتی بورژوازی حتا دقیقه ای این نفرین شدگان را در همین جهنم مرگ آلود هم آرام نمی‌گذاشتند، مدام بر آنها می‌تاختند، زنان و کودکان را از کومه‌ها بیرون می‌ریختند، آنان را وادار به کوچ می‌کردند و آماج بدترین شرارت‌ها قرار می‌دادند.

در شهریور سال ۱۳۵۳ به هنگام برگزاری بازیهای آسیائی در مجتمع ورزشی آریامهر، پلیس وحشی و درنده شاهنشاهی سرمایه برای مدت‌های طولانی، هر شبانه روز یک بار و گاه چندین بار، کومه‌های محل سکونت این کارگران در نواحی شمالی اتوبان تهران کرج را هدف شبیخون‌ها قرار داد. رژیم شاه به منظور استتار جنایات سالیان دراز خود و پرده‌اندازی بر آنچه بورژوازی دژخیم و هار ایران بر سر این دوزخ نشینان کارگر آورده بود، سکونت آنها در این مسیر را مایه « بی قوارگی» شهر دانسته و راه پاک کردن ننگ جنایات و بربریت هایش را آواره ساختن باز هم بیشتر و وحشیانه تر این شمار کثیر توده‌های کارگر می‌دید.

وضع مسکن این جمعیت عظیم کارگران چنین بود و لاجرم یافتن راه چاره ای برای غلبه بر این وضعیت مالامال از درد و رنج و حقارت مشغله مدام آنان را تعیین می‌کرد. در دل همین چاره پردازی‌ها بود که کومه نشینان کارگر یک جنگ واقعی علیه بورژوازی و رژیم سطلنتی سرمایه را آغاز کردند و قدم به قدم دشمن طبقاتی تا بن دندان مسلح را مجبور به عقب نشینی ساختند. کارگران در قول و قرارها و میثاقهای نا نوشته و شوراگونه خویش عزم جزم نمودند که در زمین‌های محل استقرار موقت خویش شروع به ساختن خانه کنند. آن‌ها تصمیم گرفتند که استوار و محکم به حریم مالکیت خصوصی بورژوازی یورش برند و تقدس این پدیده متعفن نامقدس را حداقل در رابطه با تهیه سرپناهی برای زن و فرزند خویش در هم ریزند. سوء تفاهم نشود، آنها بحثهای آکادمیک حزبی و مکتبی در باره نجاست و پاکی مالکیت راه نیانداختند، عملاً و به عنوان شراره ای تابنده از هستی طبقاتی خود بساط مالکیت سرمایه داران صاحب زمین را در هم پیچیدند، کارگران این تصمیم را در زمانی اتخاذ کردند و در شرائطی به عمل در آوردند که معاملات زمین و احداث مستغلات و بساز و بفروشی یکی از داغ ترین، پرسودترین و لاجرم دلرباترین حوزه‌های سرمایه گذاری طبقه سرمایه دار ایران را تعیین می‌کرد. درست به همین خاطر هم سرمایه داران صاحب زمین‌های زیر کومه‌ها و رژیم جنایتکار شاه برای بیرون ریختن هزاران و میلیونها زن و کودک کارگر کومه نشین، به هر جنایتی دست می‌یازیدند. کارگران کمپین خویش را آغاز کردند. آنها دست به دست هم دادند و با همیاری و کمک و همپیوندی هم شروع به تهیه مصالح و معماری خانه ها نمودند. این کار را روزها، ماهها و سالها ادامه دادند و در پروسه انجامش هر روز و گاه در طول روز چندین بار در مناطق مختلف اطراف شهر تهران مورد شبیخون قوای سرکوب رژیم قرار گرفتند. جنبش مسکن توده‌های کارگر عملاً به جنگی میان آنها و بورژوازی و دولتش تبدیل شد. جنگی که در آن کل زنان و کودکان و پیران و جوانان خانواده‌های کارگری درگیر شدند. جنگی که چگونگی پیشبردش مشغله روزمره کارگران شد. جنگی که به طور واقعی یک بخش طبقه کارگر با تمامی آحاد خانواده و نزدیکان مستمراً در آن شرکت داشت. کارگران

در تهیه ماتریال و مصالح با هم همراهی می‌نمودند، در برپائی هر خانه کنار هم بودند، وقتی که قوای کشتار رژیم حمله ور می‌شد، همگی یکدل دست به مقاومت می‌زدند. کودکان نیروهای نظامی سرمایه را سنگباران می‌کردند، زنان به عمله و اکره سلاخی بورژوازی یورش می‌بردند. این جنگ در طول چند سال کشته‌های زیادی داشت. عده ای از کارگران جان خود را از دست دادند، اما این بسیار مهم است که برنده کارزار همه جا توده‌های کارگر بودند. ارتش و پلیس و ژاندارم رژیم سلطنتی سرمایه تمامی خانه‌های ساخته شده کارگران را ویران می‌کرد، اما تمامی این خانه‌های تخریب شده تا روز بعد یا چند روز بعدتر مجدداً به دست کومه نشینان کارگر بازسازی و بر پای می‌شد. به بیان دیگر عوامل سرکوب روزها خراب می‌کردند و کارگران شب‌ها می‌ساختند.

بالاتر گفته شد که در همه سالهای مذکور، طبقه کارگر ایران در چند جبهه متمایز، اما هم پهلو و متصل، می‌جنگید، روزها در کارخانه‌ها و مراکز تولید، چرخه بازتولید سرمایه را به اختلال می‌کشاند و از کار می‌انداخت، عصرها، شب‌ها و صبحگاهان برای یافتن سرپناه، طومار تقدس مالکیت منحط بورژوازی را در هم می‌پیچید و با پاسداران حریم این تملک بشرستیز، بسیار قهرمانانه مبارزه می‌کرد.

توده‌های کارگر به طور همزمان در رابطه بامشکلات دامنگیر محله‌های مسکونی، برای دسترسی به آب آشامیدنی، برق مورد نیاز روشنائی خانه ها، حداقل بهداشت و نظافت معابر عمومی، علیه گرانی بهای اتوبوس و حمل و نقل شهری، علیه زورگوئی‌ها و اجحافات مستمری که مزدوران رژیم بر اهالی محل روا می‌داشتند یا خیلی معضلات دیگر که سرمایه داری و دولت سرمایه بر سرشان آوار می‌ساخت دست به اعتراض و شورش می‌زدند.

جنگ و ستیز همیشه جاری و روزمره صدها هزار کارگر دستفروش حاشیه خیابان‌ها و کوچه‌ها و درون محله ها، با عوامل شهرداری سرمایه برای دستیابی به شکلی از فروش نیروی کار شبه رایگان خویش و یافتن قوت لایموت روزانه نیز حوزه دیگری از مبارزه طبقاتی توده‌های کارگر را تشکیل می‌داد. کارگران در همه این میدان‌ها و جبهه‌ها

علیه سرمایه می‌جنگیدند. تمامی این عرصه‌ها شاهد رویاروئی استثمارشوندگان و ستمکشان کارگر با نیروهای اعمال قهر دولت سرمایه داری بود. مبارزه طبقاتی، مبارزه ای میان دو طبقه اساسی جامعه و در جهان موجود، میان طبقه کارگر و بورژوازی در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی است. توده عظیم بردگان مزدیِ زن، مرد، بزرگسال و خردسال بیکاری که زیر شلاق مرگبار گرسنگی و فقر و فلاکت راه دستفروشی کنار خیابان‌ها را پیش می‌گرفت، در زمره مفلوک ترین بخش طبقه کارگر بود. بیکاری، گرسنگی و فشار خرد کننده فقر، این جمعیت کثیر چند صد هزار نفری و شاید میلیونی را مجبور می‌ساخت تا رقت بارترین و نفرین شده ترین شکل فروش نیروی کار را انتخاب کند. هر صبح مقادیری کالا را از سرمایه داران تاجر به عاریه گیرد، در حاشیه خیابان به فروش رساند و در ازاء دو شیفت کار چند تومانی برای امرار معاش روزانه خود و افراد خانواده به چنگ آرد. شکل صوری رابطه وی با سرمایه داران صاحب فروشگاهها و تجارتخانه‌ها هر چه بود، او در نقش کارگر فروشنده برای سرمایه کار می‌کرد. توسط سرمایه به جنایتکارانه ترین شکلی مورد استثمار قرار می‌گرفت، همزمان از زمین و آسمان آماج شبیخون قوای قهر سرمایه بود و برای هیچ دقیقه کارش هیچ امنیتی نداشت. این توده کثیر نفرین شده کارگر در متن همین شرائط بشرستیزانه مخلوق سرمایه و دولت بورژوازی، لحظه به لحظه در حالت جنگ و گریز به سر می‌برد. مزدوران سرمایه برای اینکه هیچ ریالی از سودهای کهکشانی صاحبان بنگاههای مستقر در خیابانهای منطقه کار این کارگران فروشنده کسر نشود، و به دستور مالکان همین بنگاهها با بی رحمی تمام بر سر توده بردگان مزدی مجبور به دستفروشی می‌ریختند. کل دار و ندار آن‌ها را غارت می‌کردند. خودشان را مورد آزار و اذیت قرار می‌دادند. دستگیرشان می‌نمودند و راهی زندان می‌ساختند. در آن سوی ماجرا کارگران مقاومت می‌نمودند، با پلیس سرمایه و مزدوران شهرداری رژیم درگیر می‌شدند. در جریان همین کارزار دست به دست هم می‌دادند. پشت به پشت هم حمله پلیس را دفع می‌کردند و حتی الامکان قوت لایموت روزانه خود را از دستبرد این جانیان نجات می‌دادند. در یک کلام توده‌های کارگر در این سال ها، در همه

جاها، در محل کار و استثمار، در جنبش مسکن، در درون خانه و کاشانه، در محله‌ها و حاشیه خیابان‌ها علیه استثمار و ستم و جنایت سرمایه مبارزه می‌کردند. به میزان توان خویش پوزه قوای قهر و سرکوب سرمایه را به خاک می‌مالیند، از تهدیدها و کشتارها هراسی به دل راه نمی‌دادند. نقطه نقطه شهرک‌های بزرگ اطراف شهر تهران که امروز هر کدام شهر بزرگی هستند و میلیونها کارگر در آنجا سکونت دارند گواه زنده لحظات پر شور بخشی از آن جنگ‌های چند ساله است.

این نکته را هم یک بار دیگر در اینجا تکرار کنم که طیف رفرمیسم چپ و بسیار بدتر از این طیف، محققان دانشگاهی اگر احیاناً برای رونق بازار حزبی یا کسب و کار آکادمیک خویش سراغ این بخش طبقه کارگر رفته‌اند، بسیار به ندرت چیزی به نام کارگر در مقابل مردمک چشم خویش یافته‌اند. آنها در هر سطر نوشته خود پیرامون موقعیت این توده عظیم استثمار شوندگان کارگر، تا چشم کار کند از کلمات زحمتکشان، محرومان، حاشیه نشینان، تهیدستان، گرسنگان، دستفروشان، آلونک نشین ها، فاقد امتیازها و نوع این‌ها استفاده کرده‌اند. در اینکه این نفرین شدگان، محروم و حاشیه نشین و گرسنه و فاقد امتیاز و تهیدست هستند جای هیچ حرفی نیست اما این‌ها بخشی از طبقه کارگر و جنبش کارگری جامعه بوده و می‌باشند و تمامی این مصیبت‌ها را هم به خاطر کارگر بودنشان تحمل نموده و می‌نمایند. مطابق استدلال صاحبان این گزارش‌ها به ویژه محققان عالیمقام دانشگاهی زحمتکش پرست، کارگر اگر کار داشته باشد فردی از طبقه متوسط است و اگر بیکار باشد، فاقد هر نوع تعلق طبقاتی است!! اگر بهای نیروی کارش کفاف معیشت روزمره اش را بدهد افتخار عضویت طبقه متوسط را پیدا می‌کند!! و اگر قادر به تهیه نان فرزندش نباشد یک آدم فاقد هر گونه هویت طبقاتی و اجتماعی است!!!

سرمایه داری ایران و بحران اقتصادی سال ۱۳۵۵

فاصله میان ۱۳۵۲ تا آغاز ۱۳۵۶ را می‌توان طلائی ترین دوره رونق و توسعه انباشت سرمایه در تاریخ سرمایه داری ایران به حساب آورد. بحران بزرگ اقتصادی نیمه دوم دهه ۵۰ از دل این دوره رونق بیرون آمد. سرچشمه واقعی بحران آنچنان که ذات

شیوه تولید سرمایه داری است تنزل فاحش و عینی نرخ سود از حالت یک گرایش به امری مطلق در چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران بود. تا لحظه حاضر هیچ فرد یا جریان سیاسی، هیچ بحث مشخصی در این زمینه پیش نکشیده است و به بازکاوی زوایای واقعی ماجرا نپرداخته است. یک دلیل این تسامح، حداقل در مورد نیروهائی که نظریه مارکسی بحران را قبول دارند، شاید دشواری توضیح کنکرت و آماری دقایق مؤثر در مارپیچ فراز و فرود پروسه مذکور تا زمان وقوع بحران بوده است. عده ای با گفتن این **حرف درست** که آنچه در ایران رخ داد، ادامه مستقیم پویه بحران جهانی سرمایه داری و جزء اجتناب ناپذیر آن بود، خیال خود را راحت کردند، مشتی عام گوئی، ابهام آفرینی و حتی گمراه سازی پیش پای دیگران نهادند و پرونده گفتگوها را بستند. جای تردیدی نیست که بحران اقتصادی دهه ۵۰ ایران در بخش بزرگی از خود حاصل سرریز بحران دامنگیر سرمایه اجتماعی کشورهای غربی بود، اما طرح موضوع در این سطح هیچ چیز را روشن نمی‌کند. وقتی از بحران سرمایه داری یک جامعه معین در یک دوره زمانی خاص سخن می‌گوئیم، آنچه بیش از هر چیز اهمیت می‌یابد کالبدشکافی چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی همان جامعه و بازکاوی عوامل وقوع بحران در آن حوزه است. پیداست که این کار بدون توجه به تمامی دقایق و زوایای درهمرفتگی ارگانیک شیرازه تولید سرمایه داری در اینجا با سرمایه جهانی بسیار غلط و عمیقاً گمراه کننده خواهد بود. پروسه بروز بحران اقتصادی نیمه دوم دهه ۵۰ در ایران را نیز باید اینسان دید و توضیح داد. در سال ۱۳۵۲ میزان تشکیل سرمایه ثابت در کل سرمایه اجتماعی ایران به ویژه در حوزه صنعت به نرخ رشدی خیره کننده و کم سابقه دست یافت. میزان این **رشد** که ۳۳/۶٪ گزارش گردید در سال بعد دچار کاهش شد اما فقط یک سال این طرف تر در ۱۳۵۴ مرز بهت انگیز ۹۱٪ را پشت سر نهاد. جدول زیر منحنی فراز و فرود این **رشد** را در طول نیمه اول دهه مورد بحث پیش روی ما قرار می‌دهد.

جدول ۱ - تشکیل سرمایه ثابت در فاصله سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ (میلیارد ریال – به قیمت ثابت سال ۴۴)

سال	میزان تشکیل سرمایه ثابت	سهم گروه صنعت	درصد رشد سالانه
۱۳۵۱	۵۵	۱۳/۴	۱/۹
۱۳۵۲	۷۳/۵	۱۵/۹	۳۳/۶
۱۳۵۳	۸۲/۶	۱۵/۶	۱۲/۴
۱۳۵۴	۱۵۸	۱۸/۱	۹۱/۳
۱۳۵۵	۱۶۷/۱	۱۴/۲	۵/۸
۱۳۵۶	۱۶۸/۱	۱۵/۵	./۶

(۱۶۰)

افزایش بی سابقه حجم و میزان ارزشی سرمایه ثابت در این سال‌ها طبیعتاً محصول مستقیم سرمایه گذاری‌های عظیمی بود که در بخش صنعت رخ داد. در فاصله زمانی مذکور شمار شرکت‌های تازه تأسیس صنعتی از رقم ۲۴۲۶ فراتر رفت و میزان سرمایه‌های پیش ریز شده برای احداث آن‌ها به ۲۰۴ تریلیون و ۱۲۰ میلیارد ریال روز کشور بالغ گردید. سرمایه گذاری در صنایع سنگین به یک محور مهم تمرکز انباشت تبدیل شد. شرکت‌های بزرگ تولید کننده مواد شیمیائی، ماشین آلات و فلزات اساسی، صنایع ذوب و تولید فولاد و صنایع مکانیکی و برق بیشترین سرمایه‌ها را به سوی خود سرازیر ساختند. میزان سرمایه ای که در فاصله زمانی بالا در همین ۴ حوزه انباشت شد به رقم ۱۶۲ میلیارد ریال رسید. این رقم ۷۵ درصد مجموع سرمایه گذاریهائی بود که کل شرکت‌های تازه تأسیس و به ثبت رسیده این دوره، در اختیار خود داشتند. حوزه‌های چهارگانه فوق همگی در زمره صنایع سنگین بودند، عظیم ترین حجم سرمایه ثابت را به کار می‌گرفتند و ترکیب ارگانیک سرمایه آنها کم یا بیش بالا بود. در جدول زیر می‌توان این شاخص‌ها را دید.

جدول ۲ - افزایش سالانه سرمایه ثابت و شمار کارکنان در چند حوزه مهم صنعتی در سالهای ۱۳۵۱ و ۱۳۵۵

میلیون ریال **۱۰۰۰ نفر**

حوزه صنعتی	۱۳۵۱		۱۳۵۵	
	سرمایه ثابت	کارکنان	سرمایه ثابت	کارکنان
صنایع غذائی	۴۷۳۵	۴۶	۸۲۹۵	۶۸
پوشاک	۶۵۰۰	۹۱	۱۳۴۸۷	۱۱۶
شیمیائی	۲۲۷۲	۲۰	۱۹۹۵۷	۴۴
فلزات اساسی	۴۰۶	۴	۱۶۴۵	۱۸
صنایع فلزی	۲۱۱۵	۵۳	۱۰۵۷۱	۷۹

(۱۶۱)

در جدول ۲ به جای تعداد کارگران از شمار کارکنان صحبت گردیده است. مراکز آمارگیری بورژوازی به طور معمول توده فروشنده نیروی کار و جماعت کارگزاران، کارمندان و خدم و حشم بوروکراسی سرمایه را زیر نام کارکنان یکجا جمع می‌کنند. در طول سال‌های مورد بررسی ما بر اساس برآوردهای حاصل مشاهدات مستقیم، از کل این جمعیت حدود ۷۵ درصد را کارگران تشکیل می‌داده‌اند. روشن است که در گزارشات و محاسبات مراکز آماری دنیای سرمایه داری، نه فقط مسائلی مانند نرخ استثمار و ارزش اضافی که خط قرمز بورژوازی را تشکیل می‌دهند، بلکه حتی داده هائی مانند ترکیب ارگانیک سرمایه هم مورد اشاره قرار نمی‌گیرند. برای یافتن این شاخص‌ها باید از اطلاعات آماری دیگر این اسناد و گزارشات بهره گرفت. آنچه در ۲ جدول پائین (۳ و ۴) برای دادن تصویری حتی المقدور روشن از تغییرات ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در فاصله سالهای ۵۱ تا ۵۵ می‌آید نیز به همین سیاق استخراج شده است. در این رابطه تمامی کوشش به عمل آمده است که استنتاجات تا

جائی که ممکن است دقیق یا حداقل نزدیک ترین فاصله را با واقعیت داشته باشند. در جدول ۳ ستون « کل مزدها و حقوق» که در گزارش مرکز آمار رژیم شاه آمده است را مبنا قرار داده و ۷۵ درصد این ارقام را مزد کارگران حساب کرده ایم. در جدول ۴، ستون « کل کارکنان» مندرج در گزارش مرکز آمار، پایه محاسبه واقع شده است و متوسط دستمزدهای روزانه و سالانه را با توجه به آنچه که در سال ۵۵ عمومیت داشته است منظور نموده ایم.

جدول ۳ - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه‌های سرمایه اجتماعی ایران در سال ۱۳۵۱ (میلیون ریال)

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل مزد و حقوق	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذائی	۴۵۸۳۳	۵۹۵۲	۴۴۶۴	۱۰/۲۶
پوشاک	۳۳۴۳۸	۱۰۲۷۲	۷۷۰۴	۴/۳۳
صنایع چوبی	۴۲۶۱	۷۷۹	۵۸۴	۷/۳
کاغذ، مقوا، چوب	۴۸۴۵	۳۱۲	۲۳۴	۲۰/۵
شیمیائی	۲۹۱۳۱	۱۹۸۳	۱۴۸۷	۱۹/۶
معادن غیرفلزی	۱۴۶۷۶	۲۵۵۹	۱۹۱۹	۷/۶
فلزات اساسی	۳۸۸۴	۹۴۹	۶۶۴	۵۸
ماشین آلات و محصولات فلزی	۴۱۴۰	۱۵۹۶	۱۱۹۷	۳/۴
جمع	۱۷۵۲۰۸	۲۴۴۰۲	۱۸۲۵۳	۹/۶

(۱۶۲)

همان گونه که مشاهده می‌شود متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه برای بخشهای بالا در سال ۱۳۵۱، بر اساس تقسیم کل سرمایه ثابت به کل سرمایه متغیر همین سال حدود ۹/۶ بوده است.

جدول ۴ - سرمایه ثابت و متغیر در مهمترین حوزه‌های انباشت سرمایه در سال ۱۳۵۵ - ۱۰۰۰۰۰۰ ریال

رشته صنعتی	سرمایه ثابت	کل کارکنان	کل کارگران	کل مزد کارگران	ترکیب ارگانیک
مواد غذائی	۸۶۰۰۰	۶۸۰۰۰	۵۱۰۰۰	۴۶۵۴	۱۸,۴
نساجی و پوشاک	۷۰۰۰۰	۱۱۶۰۰۰	۸۰۰۰	۷۹۸۳	۸,۷
چوب و محصولات چوبی	۱۳۶۵۲	۹۰۰۰	۷۰۰۰	۶۳۹	۲۱,۳
کاغذ، مقوا و چوب	۱۲۶۰۰	۱۱۰۰۰	۶۰۰۰	۵۴۸	۲۳
شیمیائی	۹۳۴۸۳	۴۴۰۰۰	۳۳۰۰۰	۳۰۱۱	۳۱
محصولات کانی غیرفلزی	۶۹۸۸۸	۶۳۰۰۰	۴۸۰۰۰	۴۳۸۰	۱۶
فلزات اساسی	۱۲۴۱۱۸	۱۸۰۰۰	۱۴۰۰۰	۱۲۷۸	۹۷,۱
ماشین آلات و صنایع فلزی	۷۱۱۸۴	۷۹۰۰۰	۶۰۰۰۰	۵۴۷۵	۱۳
جمع	۵۴۰۹۲۵	۴۰۸۰۰۰	۳۰۶۰۰۰	۲۷۹۶۸	۱۹,۳

۱. متوسط دستمزد روزانه کارگران در این سال معادل ۲۵۰ ریال بوده است.

۲. برای محاسبه سرمایه ثابت حوزه‌ها نرخ رشد انباشت هر حوزه در هر سال در فاصله ۵۱ تا ۵۵ ملاک قرار گرفته است.

۳. در مورد رشته کاغذ و مقوا و چوب از آنجا که در جدول ۳ صنعت چوب ملحوظ نبوده است، برای محاسبه آمار واقعی کارگران سال ۵۵ نسبتی کمتر از ۷۵٪ کل کارکنان را در نظر گرفته ایم.

در اینجا اگر کل **سرمایه ثابت** سال را به کل **سرمایه متغیر** تقسیم کنیم با یک **ترکیب ارگانیک** بالاتر از رقم **۱۹** مواجه می‌گردیم. رقمی که بیش از دو برابر سال ۱۳۵۱ است. به بررسی این تفاوتها و تأثیر آنها بر پروسه افت نرخ سودها و سپس ظهور بحران باز خواهیم گشت، اما پیش از آن باید در باره داده‌های آماری درون جدول‌ها مقداری توضیح دهیم. تمامی گزارشات اقتصادی این دوره از سرمایه گذاری‌های عظیم داخلی و خارجی در قلمرو صنایع سنگین و بخش هائی مانند آب و برق، فلزات اساسی، فولاد و ذوب آهن یا موارد مشابه خبر می‌دهند. صنایعی که علی العموم برای تکمیل بخش استوار خود نیازمند مقادیر ارزشی بسیار کلان سرمایه هستند. در گوشه دیگری از سرشماری بالا می‌خوانیم که در فاصله میان سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ میانگین کل سرمایه هر کارگاه از ۱۳/۴ میلیون ریال به ۱۷۹ میلیون ریال و میانگین کارکنان آنها از ۲۳ هزار نفر به ۷۸ هزار نفر افزایش یافته است. داده‌ها می‌گویند که نسبت افزایش سرمایه ثابت در این ۱۰ سال حدود ۱۴ برابر بوده است. به سایر ارقام همین گزارش نگاه کنیم.

جدول ۵ - نسبت سرمایه ثابت (میلیون ریال) و شمار کارکنان (۱۰۰۰ نفر) در کارگاه‌های بزرگ

سال	۱۳۴۵	۱۳۵۵
میانگین سرمایه هر کارگاه	۱۳/۴	۱۷۹ ریال
میانگین ارزش ماشین آلات، زمین، ساختمان (سرمایه ثابت)	۹/۱	۱۴۷ ریال
میانگین بخش گردشی سرمایه ثابت	۴/۲	۳۲ ریال
میانگین کارکنان	۲۳	۷۸ نفر

(۱۶۳)

بالاترین افزایش‌ها آنچنان که طبیعت سرمایه داری است در بخش استوار سرمایه ثابت رخ داده است که تا حدود ۱۶ برابر جهش کرده است. سیر صعودی میزان ارزشی بخش گردشی این سرمایه (ثابت) کمتر از ۸ است. نکات دیگری نیز در گزارش‌های بالا حائز اهمیت خاص می‌باشند از جمله:

۱. درجه بالای تغییر ترکیب ارگانیک سرمایه در صنایع شیمیائی. این تغییر در همان گزارش برای فاصله ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۵ از ۴ به ۱۸ اعلام شده است.

۲. فاصله زمانی مورد گفتگو با اجرای برنامه اقتصادی پنجم رژیم شاه همزمان بوده است. برنامه ای که عظیم ترین سرمایه گذاری‌های تاریخ سرمایه داری ایران را به ویژه بر اثر افزایش انفجارآمیز اضافه ارزش‌های نفتی، همراه داشت. میزان کل اعتبارات طرح مذکور به ۳۳۶۸/۷ میلیارد ریال بالغ می‌شد. از این رقم حدود یک تریلیون و نیم آن به توسعه صنعت بزرگ اختصاص یافت. (۱۶۴) سرمایه گذاری در صنایع سنگین نقش مهم ترین رکن انباشت را احراز کرد. فقط ۴ گروه صنعتی مشتمل بر فلزات اساسی، ماشین آلات، تولیدات معدنی و محصولات شیمیائی، شاهد پیش ریز ۱۶۲ میلیارد ریال، سرمایه بوده‌اند. (۱۶۵) این نکته کاملاً مهم است که حجم سرمایه

گذاری‌های این ۴ حوزه، حدود ۷۵ درصد کل انباشت سرمایه در تمامی شرکت‌های به ثبت رسیده این دوره را تشکیل می‌داده است. چهار حوزه ای که بیشترین ارقام سرمایه ثابت به ویژه استوار را احتیاج داشته‌اند و به لحاظ ترکیب ارگانیک بیش از همه بخش‌های دیگر، پلکان صعود را پشت سر می‌نهاده‌اند. به بحث مشخص بحران اقتصادی آغاز نیمه دوم دهه ۵۰ سرمایه داری ایران باز گردیم. دلیل تأکید بر داده‌های آماری بالا این بود که نشان دهیم برای جستجوی علل واقعی بروز بحران مجرد غوطه خوردن در نوسانات قیمت نفت یا تأثیر یک سویه و مطلق سرریز بحران سرمایه داری کشورهای دیگر کاری نادرست و گمراه کننده است. عوامل واقعی بروز بحران را پیش از هر چیز باید در بطن چرخه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه اجتماعی ایران و در پیچ و خم روند انباشت سال‌های منتهی به وقوع حادثه بازکاوی کرد. هدف از این تأکید آن نیست که چنین حکمی برای هیچ نقطه دنیای موجود، جای هیچ گونه اگر و اما ندارد، در اینجا به طور مشخص پیرامون سرمایه داری ایران صحبت می‌کنیم. واقعیت این است که در فاصله تاریخی مورد گفتگو نرخ رشدهای بهت آور اقتصادی، فوران بی سابقه ارزش تولیدات، شتاب خیره کننده افزایش میزان اضافه ارزش‌ها و در همین راستا یا به عنوان یک نتیجه مهم همه اینها، انباشت هر چه عظیم تر و باز هم عظیم تر، استفاده از تکنولوژی مدرن تر و بهتر و دستیابی به بارآوری کار افزون تر، همگی مرتبط با هم، سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی را به دنبال آوردند. حتی اگر از تمامی کاستی‌های آماری ارقام بالا چشم پوشی کنیم و آن‌ها را به همان گونه که در سالنامه‌های آماری رژیم شاه آمده است ملاک قرار دهیم، باز هم شاهد فوران ترکیب آلی سرمایه از ۹ به رقم ۱۹ در مقیاس کل سرمایه اجتماعی آن روز ایران هستیم.

منحنی بالا رونده نرخ سود نیمه نخست دهه ۵۰ در سال ۱۳۵۴ به نقطه اوج خود رسید و دقیقاً از همین تاریخ به بعد است که روند معکوس پیدا می‌کند. میزان اضافه ارزش‌ها در قیاس با ارزش تولیدات سالانه به گونه ای بسیار بارز شروع به افت نمود. اگر در سال ۱۳۵۴، میزان کل اضافه ارزش‌ها حدود ۲۷۹ میلیارد و دومی (ارزش

تولیدات) ۷۱۸ میلیارد ریال بود، در سال ۱۳۵۶، بالعکس اولی تا سطح ۲۱۶ میلیارد ریال سقوط کرد، در حالی که دومی به رقم ۱۰۵۹ میلیارد ریال رسید، به عبارت دیگر در حالی که ارزش تولیدات در سال ۱۳۵۶ نسبت به ۱۳۵۴ نزدیک به ۱,۵ برابر رشد داشت میزان ارزش اضافی این سال حدود یک سوم سال ۵۴ بود. جدول شماره ۶ در این زمینه بسیار گویا است.

جدول ۶- اضافه ارزش و ارزش تولیدات (میلیون ریال) بین سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶

سال	اضافه ارزش	درصد رشد	ارزش تولیدات	درصد رشد
۱۳۵۱	۱۲۴/۳	۲۲/۷	۳۳۴/۴	۲۱/۱
۱۳۵۲	۱۶۷/۶	۳۴/۸	۴۳۸	۳۱
۱۳۵۳	۲۲۳/۲	۳۳/۲	۵۸۱	۳۲/۶
۱۳۵۴	۲۷۸/۷	۲۴/۹	۷۱۸/۴	۲۳/۷
۱۳۵۵	۲۳۱/۹	-۱۷	۸۴۵/۶	۱۷/۷
۱۳۵۶	۲۱۵/۸	-۱۳	۱۰۵۹/۳	۲۵/۳

(۱۶۶)

تا اینجا همه تأکید ما بر زمینه‌های داخلی و اندرونی بحران بود. تولید افراطی سرمایه در طول رونق بی سابقه چند ساله سرمایه داری ایران، بالا رفتن متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه در چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی ایران، سیر رو به کاهش میزان نسبی اضافه ارزش‌ها در قیاس با ارزش کل تولیدات سالانه، افت نرخ سود از آخر سال ۱۳۵۴ به بعد بالاخره بحران نیمه دوم دهه ۵۰ را از دامان خود متولد ساختند. این نکته باید روشن می‌شد اما همه آنچه در این چهارچوب بحث شد صرفاً بخشی، آن هم بخش کمرنگ تری از پروسه وقوع بحران را توضیح می‌دهد. برای رونمائی شفاف کل پروسه باید مکان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه در تقسیم کار جهانی نظام

بردگی مزدی را با نگاهی مارکسی کاوید. سرمایه یک رابطه اجتماعی و بین المللی است. تقسیم کار سرمایه داری نیز پدیده ای از همه لحاظ پیچیده، مرکب و فراگسترده در تمامی ساختار هستی دنیای روز است. سرمایه پایه مادی تقسیم انسان‌ها به طبقات اجتماعی متضاد، دو طبقه سرمایه دار و کارگر است. سلسله جنبان تقسیم کار فکری و بدنی است. شالوده سازمان کار سرمایه داری می‌باشد، کل حوزه‌های نظم سیاسی، مدنی، فرهنگی، حقوقی، فکری و ایدئولوژیک حاکم را همسان سیاره‌ها و اقمار در حال طواف پویه ارزش افزائی سرمایه، در درون منظومه ای واحد با هم همگن می‌کند. جانمایه ظهور قلمروهای گوناگون پیش ریز و اشکال متنوع موجودیت سرمایه است. تقسیم کار سرمایه داری جزء لایتجزای این شیوه تولید و مناسبات اجتماعی فرارسته از آن است اما آنچه در اینجا مورد توجه ماست صرفاً مناسبات ارگانیک فیمابین سرمایه اجتماعی کشورهای مختلف جهان در درون چرخه واحد ارزش افزائی و سامان پذیری سراسری سرمایه بین المللی است. واقعیت این است که مسائل سرمایه داری هر کشور و در رأس آن ظهور، چالش و رفع بحران‌های اقتصادی سرمایه اجتماعی آن جامعه را نمی‌توان بدون رجوع به تمامی پیوستگی‌های اندرونی ارگانیک آن، با شیرازه تولید سرمایه جهانی مورد کالبدشکافی دقیق قرار داد.

سرمایه رابطه تولید اضافه ارزش است، در مناسبات میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی نیز آنچه شاخص حیاتی و هویتی است تأثیرات متقابلی است که این بخش‌ها به لحاظ ویژگی‌های چرخه ارزش افزائی، سامان پذیری و اندازه سهم هر بخش در کل اضافه ارزش‌های تولید شده، بر هم وارد می‌سازند. آنچه در این میان نقش مهمی ایفا نمی‌کند، هویت سرمایه دار، بنگاه یا دولت سرمایه داری مالک این یا آن بخش سرمایه است. کل اضافه ارزش هائی که طبقه کارگر جهانی تولید می‌کند به مالکیت کل طبقه سرمایه دار جهانی در می‌آید. اینکه هر سرمایه دار یا سرمایه اجتماعی هر کشور چه بخشی از این اضافه ارزش‌ها را نصیب خود می‌سازد، موضوعی است که توسط عواملی مانند شرائط تولیدی هر قلمرو انباشت یا هر جزء سرمایه جهانی، قوانین رقابت و تشکیل نرخ سود عمومی در چرخه سامان پذیری سرمایه داری یک

کشور و در سطح بین المللی، ترکیب ارگانیک و درجه بارآوری کار اجتماعی قلمروها و بخش‌های مختلف سرمایه در دنیا تعیین می‌گردد. در این میان یک چیز بدون تردید است. مرزهای جغرافیائی یا حریم‌های مالکیت خصوصی بورژوائی اگر هم در نقل و انتقال اضافه ارزش‌ها و توزیع آن‌ها میان انبوه سرمایه داران، تراست‌های مالی و صنعتی یا سرمایه داری‌های مختلف نقشی داشته باشند، این نقش محصول اثرگذاری دولتی و « قانونی» و «حقوقی» سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. مسأله بسیار اساسی این است که کل اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی میان کل طبقه سرمایه دار دنیا توزیع می‌گردد. سرمایه داران، بنگاههای صنعتی یا دولتهای سرمایه داری دنیا عین همان میزان اضافه ارزشی را تصاحب نمی‌کنند که کارگران مورد استثمار آن‌ها در قلمرو خاص انباشت یا در جامعه معین تولید کرده‌اند. بخش کم، زیاد یا حتا بسیار زیادی از اضافه ارزش‌ها می‌توانند در حوزه‌ها و جاهای دیگر تولید شده باشند اما یک چیز روشن است. اینکه بستر توزیع و انتقال آنها پهنه سامان پذیری سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی و مبادلات میان قلمروها و بخش‌های مختلف سرمایه است. این کار چگونه و تحت تأثیر کدام قوانین درونی تولید سرمایه داری یا کدامین عوامل و داده‌های اقتصادی صورت می‌گیرد، موضوعی است که مارکس به تفصیل در جلد سوم کاپیتال تشریح نموده است (۱۶۷) و بازگوئی آن در اینجا مناسبت خاصی احراز نمی‌کند.

آنچه مورد تأکید و مرتبط با بحث حاضر ماست، بازپردازی مارکسی بسیار اشاره وار پروسه وقوع بحران دهه ۵۰ با هدف توضیح تبعات و عوارض آن بر روند مبارزه طبقاتی جاری آن روز جامعه است. بحران به همان شکل که از عوامل اثرگذار بانی و باعث سیر رو به افت نرخ سود، در درون چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران ناشی می‌شد، از فشار این عوامل در پروسه تولید و بازتولید سرمایه جهانی هم، وسیعاً تأثیر می‌پذیرفت و نشأت می‌گرفت. در سال ۱۳۵۵ ارزش واردات ایران از امریکا، اروپا، ژاپن و ممالک دیگر به رقم ۹۰۱ میلیارد و ۷۶۰ میلیون ریال بالغ گردید. این رقم

حدود ۱۸ برابر آغاز دهه چهل یا سال اجرای رفرم ارتجاعی ارضی و قریب شش برابر سال ۱۳۵۰ بود.

جدول ۷ - وزن و بهای واردات کالا در فاصله ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵

سال	وزن (تن)	قیمت (ریال)
۱۳۵۰	۴۸۳۰۰۰۰	۱۵۷۶۶۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۱	۵۸۸۰۰۰۰	۱۹۳۶۵۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۲	۶۷۲۰۰۰۰	۲۵۳۱۹۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۳	۹۳۵۰۰۰۰	۴۴۸۰۷۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۴	۱۳۳۳۰۰۰۰	۸۰۰۸۲۰۰۰۰۰۰۰
۱۳۵۵	۱۳۸۳۰۰۰۰	۹۰۱۷۶۰۰۰۰۰۰۰

نکته بسیار مهم در اینجا بررسی ترکیب کالاها به لحاظ میزان مصرفی یا سرمایه ای بودن آنهاست. اپوزیسیون ناسیونالیستی بورژوازی و داغداران خیالباف «رشد ناکافی» سرمایه داری وطن آباء و اجدادی!! تاریخاً باورهای عمومی را چنین معماری نموده‌اند که گویا آنچه به داخل راه می‌یافته است، علی العموم مشتی امتعه مصرفی و در غیر این صورت انبوهی کالای بنجل به دردنخور و اسباب سوداگری مشتی مونتاژکار کمپرادوریست بوده است!! اما بیش از ۸۵ درصد کل این واردات را کالاهای سرمایه ای تشکیل می‌داده است. کالاهائی که یکراست به مثابه اجزاء استوار و گردشی سرمایه ثابت وارد پروسه تولید سرمایه اجتماعی ایران می‌شده‌اند. این کالاها همگی توسط سرمایه داران خصوصی یا نهادهای مختلف دولت سرمایه داری با پول و در واقع با اضافه ارزشهای تولید شده توسط طبقه کارگر ایران داد و ستد شده‌اند. تمامی مکانیسم‌ها و اهرم‌های انتقال بحران نیز در همین جا و از درون همین مجاری و معبرها ایفای نقش می‌کنند، زیرا که نقل و انتقال اضافه ارزش‌ها از همین کانال‌ها و از

ورای همین مبادلات مستمر صورت می‌گیرد. مقادیر عظیمی از اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران به حوزه بازتولید بخش هائی از سرمایه جهانی انتقال می‌یابد و توده نسبتاً چشمگیری از اضافه ارزش‌های محصول استثمار توده‌های کارگر ممالک دیگر، به حوزه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ایران سرریز می‌شود. به جدول زیر نگاه کنیم.

جدول ۸ - ترکیب کالاهای وارداتی سال ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۵

بر حسب درصد قیمت

ترکیب کالا	۱۳۵۰	۱۳۵۱	۱۳۵۲	۱۳۵۳	۱۳۵۴	۱۳۵۵
جمع	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪	۱۰۰٪
واسطه ای	۵۸/۵	۵۸	۶۴/۸	۶۶/۴	۵۴/۵	۵۴/۵
مصرفی	۱۰/۵	۱۲	۱۲/۲	۱۴	۱۵	۱۵
سرمایه ای	۳۱	۳۰	۲۳	۱۹/۶	۳۰/۵	۳۰/۵
سایر	۰	۰	۰	۰	۰	۰

(۱۶۸)

یک بار دیگر باید بر این نکته بسیار اساسی، یا به بیان دیگر، بر جوهر شناخت مارکسی سرمایه و بنمایه نظریه مارکسی بحران سرمایه داری تأکید کنیم که **بحران پدیده ذاتی شیوه تولید سرمایه داری است و از بنمایه تولید این نظام نشأت می‌گیرد. اضافه ارزش‌ها نیز ریال، به ریال در حوزه تولید، یعنی در حلقه مصرف نیروی کار مولد توسط سرمایه ایجاد و تولید می‌گردد. بحث ما اینجا صرفاً بر سر مجاری نقل و انتقال اضافه ارزش‌ها و بحران‌ها در سطح سرمایه اجتماعی یک کشور یا در مدار سامان پذیری سرمایه جهانی است.** به جدول بالا باز گردیم. این نمودار حاکی است که در تمامی سال‌های نیمه نخست دهه ۵۰ حدود ۸۵ درصد کل واردات کشور ایران کالاهای سرمایه ای بوده است و فقط ۱۵ درصد را محصولات مصرفی کل سکنه جامعه تشکیل می‌داده است. میزان این بخش

واردات (کالا – سرمایه) به طور مثال در همان سال ۵۵ چیزی بیش از ۷۶۶ میلیارد و ۴۰۰ میلیون ریال بوده است. رقمی که درصد بسیار بالائی از کل سرمایه در گردش آن روز کشور را تعیین می‌کرده است. در میان بخش‌های مختلف اقتصاد سرمایه داری ایران، حوزه نفت و گاز از ظرفیت بسیار بالائی برای سرازیر ساختن اضافه ارزش‌های تولید شده در سایر حوزه‌های ارزش افزائی سرمایه جهانی به مدار بازتولید سرمایه اجتماعی ایران برخوردار است. نفت و گاز به دلیل موقعیت انحصاری خودویژه ای که دارند، نرخ سودی به مراتب بالاتر از نرخ سودهای عمومی کالاهای فاقد این موقعیت، در بازارهای بین المللی احراز می‌کنند، تفاوت میان قیمت تمام شده محصولات این حوزه با قیمت تولیدی یا بازار آن‌ها بیش از حد، بالا است. بر همین اساس و با توجه به همین تمایز، اضافه ارزش‌های کاملاً انبوهی از حاصل استثمار طبقه کارگر در عرصه‌های دیگر را به طرف خود سرازیر می‌کنند. این مسأله در مورد سایر بخشهای اقتصاد سرمایه داری ایران نه فقط صدق نمی‌کند که در غالب موارد حتی حالت معکوس دارد. در این مورد چند سطر پائین تر، به صورت کوتاه و اشاره وار توضیح می‌دهیم اما پیش از آن باید به چند و چون این مبادلات نگاهی‌اندازیم.

در فاصله زمانی مورد گفتگوی ما (نیمه اول دهه ۵۰ خورشیدی) هر سال حجم عظیمی کالا - سرمایه وارد بازار داخلی ایران شده است و در ازای آنها مقادیر بسیار کلانی ارزش – سرمایه یا سرمایه پولی آماده انباشت مجدد، به سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده تحویل گردیده است. میزان این مبادله فقط به عنوان نمونه در همان سال ۱۳۵۵ نزدیک به ۱۴ میلیون تن کالا - سرمایه در مقابل ۹۰۲ میلیارد ریال ارزش – سرمایه بوده است. سرمایه داری ایران با آنچه به دست آورده، بخش ثابت سرمایه اجتماعی خود اعم از استوار و گردشی را تأمین نموده و بازتولید این بخش سرمایه را ممکن ساخته است. در طرف مقابل، سرمایه اجتماعی کشورهای صادر کننده قرار دارد که با انجام مبادله مذکور چند هدف اساسی را جامه عمل پوشانده است.

اولاً به میزان حجم، مکان و برد تأثیر پولی که در قبال فروش ۱۴ میلیون تن کالا - سرمایه به دست آورده است به نیازهای حیاتی و گریزناپذیر بازتولید خود و همزمان به الزامات تبدیل اضافه ارزش‌ها به سرمایه الحاقی پاسخ مساعد داده است. ثانیاً از همین طریق و باز هم متناسب با میزان نقش و جایگاه پول‌های دریافتی از سرمایه اجتماعی ایران یا به بیان درست تر، محقق شدن اضافه ارزش‌های نهفته در کالا – سرمایه‌های به فروش رسیده، خطر بالفعل شدن پویه افت نرخ سود و غلتیدن به ورطه بحران را از سر خود رفع ساخته است. ثالثاً و به طور خاص در رابطه با مسأله محوری بحث حاضر، مقادیر کلانی اضافه ارزش، بیش از اضافه ارزشهای موجود در کالا – سرمایه‌های صادر شده خود، (اضافه ارزش‌های حوزه مبدأ) به چنگ آورده است. چرا؟ پاسخ را باید مقداری باز کرد. سرمایه داری ایران یا هر جامعه مشابه دیگر، با خرید کالا سرمایه‌های مورد نیاز چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی خود به علاوه تمامی احتیاجات افزایش ممکن و مقدور سرمایه الحاقی سالانه خود، دایره فروش تولیدات تراست‌ها و انحصارات یا مهم ترین بخش سرمایه اجتماعی ممالک صادر کننده را وسعت بخشیده است. حجم زیادی تقاضای مضاعف در اختیار آنها قرار داده است. رویدادی که نتیجه بلافصل آن تغییر فاحش در شیرازه تعیین قیمت‌ها و افزایش نرخ سودها به نفع صادر کنندگان کالا – سرمایه‌ها و حتا بخش گسترده ای از کل سرمایه اجتماعی جوامع تولید کننده و فروشنده این کالاهای سرمایه ای است. این را می‌دانیم که ارزش هر کالا بهای کار اجتماعاً لازمی است که در آن نهفته است. این نیز روشن است که قیمت یک کالا مگر در موارد معین و تحت شرائط خاص با ارزش آن در تطابق نمی‌باشد. قیمت می‌تواند بالاتر یا پائین تر از ارزش کالا باشد. این امر در جریان رقابت میان سرمایه‌ها تعیین می‌گردد و نقش پدیده ای به نام رقابت در نظام سرمایه داری، در عالم واقع سوای همین کار چیز دیگری هم نیست. کالاهای تولید شده خواه در بازار داخلی یک کشور و خواه در مقیاس جهانی با هم رقابت می‌کنند. در جریان این رقابت است که قیمت پدیدار می‌شود، اما فاکتور مهم اثرگذار و تعیین

کننده در فرایند رقابت، میزان عرضه کالاها در یک سو و طول و عرض تقاضا برای خرید آن‌ها در سوی دیگر است.

مارکس در توضیح این فرایند کل کالاهای تولید شده را به سه بخش متمایز تقسیم می‌کند. اول آنهائی که در بهترین شرائط، با استفاده از بالاترین میزان بارآوری کار اجتماعی، پیشرفته ترین تکنولوژی‌ها و نازل ترین هزینه ها، تولید شده‌اند و لاجرم از بیشترین توان رقابت هم برخوردارند. دوم کالاهائی که در شرائط متوسط تولیدی تهیه شده‌اند، عوامل بالا را در سطحی پائین تر دارا بوده‌اند و توان رقابت آن‌ها نیز طبیعتاً به گونه ای کاملاً چشمگیر کمتر می‌باشد. و بالاخره آن دسته از کالاها که حاصل تولید در بدترین شرائط هستند و به لحاظ درجه مرغوبیت و امکان رقابت، در فرومانده ترین وضعیت قرار دارند. در پهنه رقابت میان کالاهای تولید شده در این سه بخش است که فاکتور عرضه و تقاضا ایفای نقش می‌کند. در این جا به صورت متعارف سه حالت متفاوت می‌تواند اتفاق افتد.

اول: دامنه تقاضا محدود یا بسیار محدود باشد، به گونه ای که کالاهای تولید شده در شرائط نخست یا برترین شرائط، بیشترین میزان نیاز مشتریان حاضر در بازار را تأمین کنند. در این صورت ارزش نهفته در همین محصولات محور تعیین قیمت برای تمامی تولیدات می‌گردد. وضعیتی که به تبع آن کالاهای تولید شده در شرائط متوسط و بد چه بسا بخش قابل توجهی از میدان فروش خود را از دست بدهند و یا در بهترین حالت، چنانکه همگی به فروش رسند، باز هم به قیمتهائی پائین تر یا بسیار پائین تر از ارزش‌های نهفته در خود مورد داد و ستد قرار گیرند.

حالت دوم: دامنه نیاز بازار چنان باشد که کالاهای تولید شده در شرائط متوسط تولیدی، تأمین کننده بیشترین تقاضای موجود بازار گردند. در چنین وضعی همین محصولات هستند که نقش کلیدی در تعیین قیمت‌ها را بازی می‌کنند. حالتی که با وقوع آن کالاهای تهیه شده در بدترین شرائط به قیمتی پائین تر از ارزش‌های واقعی نهفته در خود، فروش خواهند رفت و بالعکس همه آنچه در شرائط برتری تولیدی،

تهیه و راهی بازار شده است به قیمتی بالاتر از ارزش‌های واقعی خود به فروش می‌روند.

سومین حالت: دامنه تقاضا وسیعتر از دو حالت بالا شود، آنسان که محصولات تولید شده در بدترین شرائط نیز نیاز بازار باشند. در چنین وضعی ارزش نهفته در این بخش کالاها است که بیشترین نقش را در تشکیل قیمتهای بازار بازی خواهند کرد. حالتی که با بروز آن، هر دو گروه کالاهای دیگر، چه آن‌ها که فراورده‌های شرائط متوسط تولیدی هستند و چه به نحو اولی محصولاتی که در شرائط برتر و مساعدتر اقتصادی تولید گردیده‌اند، به قیمتی بالاتر یا بسیار بالاتر از ارزش‌های واقعی خود داد و ستد می‌گردند. (۱۶۹)

با این توضیح بسیار فشرده به سرنوشت مبادلات میان سرمایه داری ایران و جوامع مشابه با تراست‌ها و بنگاههای عظیم صنعتی و مالی دنیا یا سرمایه اجتماعی جوامع صادر کننده کالا – سرمایه باز گردیم. گفتیم که میزان واردات این کالاها در سال ۱۳۵۵ به لحاظ وزن بالغ بر ۱۴ میلیون تن و از نظر ارزش نزدیک به ۹۰۲ میلیارد ریال رایج روز کشور بود. معنای صریح این ارقام آنست که سرمایه داری ایران آن سال تقاضائی به همین‌اندازه برای مؤسسات غول پیکر تولیدی یا سرمایه اجتماعی کشورهای فروشنده کالا- سرمایه ها، ایجاد می‌نمود. این حجم عظیم تقاضا به نوبه خود و با توجه به وسعت دایره تأثیرش، مرزهای تشکیل قیمت تولیدی در بازار بین المللی سرمایه داری را جا به جا می‌کرد. به تراست‌ها و بنگاههای تولید کننده کالاها - سرمایه ها، امکان می‌اد که به ویژه با توجه به **موقعیت‌های انحصاری خود** تأثیر کاملاً تعیین کننده تری بر روی پروسه تعیین قیمت‌های روز به نفع خود بگذارند. نتیجه این کار، بر اساس قوانین درونی سرمایه داری و آنچه بالاتر به اختصار گفته شد، دستیابی انحصارات غول پیکر صنعتی و مالی دنیا به امکان فروش کالا – سرمایه‌های خود، به قیمتی کاملاً بالاتر از ارزش واقعی نهفته در آنها است. حادثه ای که در جریان وقوع خود، سهم این تراست‌ها و انحصارات در کل اضافه ارزشهای تولید

شده توسط توده‌های کارگر جوامع حوزه صدور سرمایه، از جمله اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر ایران را افزون و افزون تر می‌سازد. موضوع را باز هم شفاف تر بیان کنیم، صدور کالا – سرمایه، در دنیای واقعی اقتصاد سیاسی سرمایه داری، عملاً نوعی صدور سرمایه است. آنچه این شکل را از اشکال دیگر صدور سرمایه، مانند سرمایه گذاری مستقیم در ممالک دیگر و حوزه‌های نیروی کار شبه رایگان، یا دادن وام‌ها و اعتبارات به این ممالک متمایز می‌سازد صرفاً سیمای ظاهری و شکل حقوقی مالکیت سرمایه است که در عالم واقع حائز هیچ نقش چندانی نیست. در اینجا سرمایه اجتماعی کشور یا کشورهای صادر کننده کالا– سرمایه به طور مستمر و در هر دور بازتولید سرمایه اجتماعی جوامع وارد کننده، عظیم ترین بخش کل سرمایه ثابت واحدهای صنعتی و تولیدی ممالک اخیر را تهیه و در قالب داد و ستد به مؤسسات تولیدی این جوامع تحویل می‌دهند. این سرمایه‌ها در این مراکز نیروی کار ماوراء ارزان را استثمار می‌کنند و کوه اضافه ارزش‌های حاصل این استثمار را نصیب خود می‌سازند. اما سرمایه اجتماعی و تراست‌های سترگ صنعتی و مالی صادر کننده کالا – سرمایه‌ها که اینک سرمایه ثابت پیش ریز شده در جوامع وارد کننده است، با بهره گیری از موقعیت مسلط خود در پروسه تعیین قیمت‌ها و تشکیل نرخ سودها، سهم چشمگیری از اضافه ارزش‌های مذکور را به سوی خود جذب می‌کنند. یک نکته بسیار اساسی را فراموش نکنیم. کل سودی که به کل تراستها و بنگاههای عظیم مالی و صنعتی یا کلاً سرمایه اجتماعی جوامع صادر کننده کالا – سرمایه در یک سوی و سرمایه داران خصوصی و دولتی ایران یا هر جامعه مشابه در سوی دیگر تعلق می‌گیرد. با کل اضافه ارزش هائی که توده‌های کارگر آماج استثمار سرمایه‌های این مؤسسات و افراد تولید کرده‌اند از همه لحاظ برابر است. نفس داد و ستدها مطلقاً هیچ ریالی سود نیافریده است و قرار نیست بیافریند، موقعیت انحصاری و اهرم انحصار و نقش مسلط تراست‌ها و کل آنچه به بخش ثابت سرمایه مربوط است نیز منشأ خلق هیچ ریال اضافه ارزش یا کم و زیاد کردن تولید هیچ دیناری سود نبوده و نمی‌تواند باشد.

اضافه ارزش‌ها یکسره و بدون هیچ کم یا زیاد توسط کارگران کشورها در مناطق مختلف جهان تولید شده است. مبادلات مورد گفتگو صرفاً بستر نقل و انتقال اضافه ارزشهای تولید شده هستند. کاری که در پویه تشکیل قیمت‌ها و به وجود آمدن نرخ سود عمومی سرمایه داری صورت می‌گیرد.

مجاری واقعی انتقال اضافه ارزش‌ها از حوزه دریافت کننده کالا– سرمایه‌ها به جوامع صادر کننده این سرمایه‌ها در یک سوی و سرریز بحران‌ها از دومی به اولی در همین جا، در بطن همین مبادلات فیمابین این حوزه‌ها و کشورها قرار دارد. بخشی از جهان سرمایه داری که صاحب تراست های غول پیکر صنعتی و مالی است، متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی آن بسیار بالاست، تولید کننده و صادر کننده توده عظیم کالا – سرمایه‌ها می‌باشد و بالاخره کلیدی ترین نقش را در تعیین قیمت‌های بازار و تشکیل نرخ سودها بازی می‌کند، از درون همین کانال‌ها و داد و ستدهای گفته شده، مقادیر بسیار عظیم تر و سرشارتر اضافه ارزش‌ها را شکار می‌نماید. همزمان عوارض گرایش رو به افت نرخ سود و بحران‌های اقتصادی دامنگیر خود را کم یا بیش به چرخه ارزش افزائی سرمایه اجتماعی ممالک وارد کننده کالا- سرمایه‌ها یا به بیان درست تر سرمایه، سرشکن می‌سازد. **یک چیز دیگر را از یاد نبریم. بحث صدور سرمایه به شکل متعارف و مستقیم آن جایگاه خاص خود را دارد،** اما این نکته را نیز باید مورد تأکید قرار داد که اهمیت داد و ستدهای سرمایه ای نوع بالا، برای نظام سرمایه داری، اگر بیشتر از شکل متعارف صدور سرمایه نباشد، به هیچ وجه از آن کمتر نیست.

بحران اقتصادی سال ۱۳۵۶ خورشیدی در ایران به صورت کاملاً طبیعی بر فراز سیر صعودی متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی ایران در یک سوی و سرریز کاملاً معمول بار بحران اقتصادی سرمایه جهانی در سوی دیگر مارپیچ وقوع خود را پشت سر نهاد، از اواسط این سال خود را ظاهر ساخت، بسیار سریع بالید و شاخ و برگ کشید و تا اوایل ۵۶ داربست هستی سرمایه داری ایران را به کام خود فرو برد.

اقتصاددانان بورژوا تا توانسته‌اند در مورد علل و چگونگی ظهور این بحران، آسمان، ریسمان به هم بافته‌اند. تا هر کجا که خواسته‌اند از «وابستگی اقتصادی»، « سیاست غلط و سوء مدیریت دولت هویدا»، « آسیب پذیری مفرط صنایع ایران»، « خریدهای کلان تسلیحات نظامی»، « کاستی‌های فراوان در زیرساخت‌های لازم اقتصادی»، «واردات بی رویه کالا»، « مونتاژ بودن غالب صنایع کشور» و لیست طویلی از این علل سخن گفته‌اند. موضوعاتی که همگی تا جائی که به بررسی ریشه واقعی بحران بر می‌گردند، از بیخ و بن بی ربط و نادرست و گمراهسازند. بحران پدیده ذاتی سرمایه است و نظام سرمایه داری تحت هیچ شرائطی قادر به فاصله گیری از سرشت بحران زائی خود نخواهد بود.

بحران، موج طغیان جنبش کارگری و اپوزیسیون هار بورژوازی

از اواسط سال ۵۵، با پایان دوره طلائی رونق انباشت سرمایه، آفتاب « اشتغال کامل» نیروی کار به گونه ای شتابناک افول کرد. سرمایه داران، خودروهای شکار کارگر در سه جاده مواصلاتی تهران – کرج و نواحی دیگر کشور را جمع کردند. سیل آوارگان در جستجوی اشتغال و یافتن جائی برای فروش نیروی کار از روستاها و شهرهای کوچک به سوی مراکز استان‌ها به ویژه تهران یا کانون‌های مهم صنعتی کشور سرازیر بود، اما دیگر به سادگی کار پیدا نمی‌نمودند. گاراژهای محل اتراق مسافران شرکتهای اتوبوسرانی حدوداً ارزان از قبیل «میهن تور»، «گیتی نورد»، «ترانسپورت» و «شمس العماره» آکنده از انسانهائی شد که روزها برای پیدا نمودن کار به این سوی و آن سوی می‌رفتند و شب‌ها را کنار دیوار توقفگاههای اتوبوس‌ها یا خرابه‌های اطراف به سر می‌آوردند. شمار قابل توجهی از این متقاضیان کار برای مدت‌ها بیکار می‌ماندند و زیر فشار فقر و گرسنگی به دستفروشی کنار خیابانها، نشستن ساعات طولانی از طلوع فجر به بعد، در حاشیه میدان ها، به امید سر رسیدن عوامل شرکت‌های مقاطعه کاری و تن دادن به شاق ترین و طاقت فرساترین کارهای روزانه ساختمانی یا مانند این‌ها تن می‌دادند. به موازات افت چشمگیر بازار اشتغال یا رواج فزاینده بیکاری، بهای ارزاق عمومی و مایحتاج اولیه معیشتی کارگران هم به شکلی غیرمترقبه و سرسام آور شروع

به بالا رفتن کرد. دولت هویدا در طول ۱۳ سال با هدف جلوگیری از افزایش بهای نیروی کار، توانسته بود قیمت کالاهائی مانند نان، سیب زمینی، لبنیات، حتا گوشت و خورد و خوراک اولیه توده‌های کارگر را تا حدی پائین نگه دارد. آستانه وقوع بحران این وضع را کاملاً بر هم زد. قیمت مواد غذائی، پوشاک، آب و برق، به ویژه و مهم تر از همه این‌ها اجاره بهای مسکن روز به روز افزایش یافت و در عوض شرائط زندگی و کار و سطح معاش کارگران بسیار وخیم تر و رقت بارتر گردید.

شمار اعتصابات کارگری در طول سال ۵۵ باز هم روند اوج پیمود. همزمان خیزش توده‌های کارگر در مناطق خارج از محدوده شهرهای بزرگ برای برپائی کومه‌های مسکونی بیش از پیش گسترش یافت و خونین تر گردید. جنبش اخیر به ویژه در تهران، کرج و نواحی اطراف این دو شهر بخش وسیعی از کارگران و افراد خانواده‌های آنها را در مقابل قوای سرکوب رژیم به صف نمود. قبلاً گفتیم که آنچه جریان داشت نه کشمکشها و زد و خوردهای عده ای کارگر با ارتش و نیروی ژاندارم، بلکه یک جنبش پرتوان واقعی یا حوزه کاملاً متلاطم، خونبار و نیرومندی از جنبش کارگری روز بود. حتی فقط کارگران فاقد مسکن نبودند که بدنه این خیزش را تشکیل می‌دادند. شمار زیادی از همزنجیران دیگر آنها نیز با هدف تغییر کفه توازن قوای میان کارگران و رژیم، به نفع اولی و به زیان دومی به صف رفقای خود می‌پیوستند. در یک کلام مبارزات کارگران در تمامی بسترهای روزش، در عرصه سازماندهی اعتصابات درون کارخانه‌ها و مراکز کار، در پهنه جدال با رژیم حاکم بر سر مسکن سازی، در محله‌های شهرها و روستا حول امکانات اولیه زندگی، در کنار خیابانها و میادین شهرهای بزرگ و کوچک بعنوان کارگران دستفروش، آری، به همه این اشکال در سراسر سال ۵۵ نه فقط ادامه یافت که گسترده تر و شدیدتر گردید، اما همزمان مقاومت سرمایه داران و رژیم در مقابل این مبارزات و پافشاری آنها بر نکول مطالبات توده‌های کارگر نیز از همه لحاظ سرسخت تر و هیستریک تر شد. صاحبان سرمایه حتی در قیاس با یک سال پیش بسیار دشوارتر و دیرتر، حاضر به حداقل عقب نشینی می‌گردیدند، آنها برای به شکست کشاندن مبارزات کارگران، تا آخرین توان تلاش

می‌کردند و به تمامی سلاح‌ها توسل می‌جستند. این مسأله بر روی طول اعتصابات این سال تأثیر آشکار داشت، به طور مثال اعتصاب کارگران نساجی‌های جنوب تهران و شهر ری برای چند هفته به دراز کشید و کارفرمایان به رغم مشاهده عزم استوار هزاران کارگر، حاضر به قبول خواسته‌های آنان نمی‌گردیدند. در این سال تعداد کثیری از مراکز بزرگ و متوسط صنعتی، برای روزهای متوالی شاهد پیکار مصمم توده‌های کارگر و از کار افتادن چرخ تولید بودند.**نکته گفتنی و قابل تأکید این که مقاومت سرمایه داران برای احتراز از قبول خواسته‌های اعتصاب کنندگان، به تدریج و در امتداد زمان ولو نه چندان محسوس و آشکار، نوع نگاه کارگران به درجه تأثیر و کارائی این شکل مبارزه در این دوره معین تاریخ جنبش کارگری ایران را زیر فشار قرار داد**. این مسأله بسیار مهمی بود و در سیر تحولات این سال ها، از جمله در شروع فرایند رشد و اوجگیری جنبش سراسری منتهی به قیام بهمن سال ۵۷ نقشی بسیار جدی و تعیین کننده بازی کرد. به همین دلیل باید حتماً به توضیح بیشتر و حتی الامکان دقیق تر آن پرداخت.

در فاصله زمانی میان اواخر سال ۱۳۵۲ تا اوایل ۵۵، صاحبان سرمایه، ساواک و کل رژیم حاکم در برابر موج رو به گسترش مبارزات کارگران به اندازه کافی مقاومت می‌کردند، اعتصابات را به خون می‌کشیدند، به پاره ای از مطالبات کارگران جواب رد می‌دادند، فعالین هر اعتراض کارگری را دستگیر و بازداشت و شکنجه می‌نمودند، توده وسیع اعتصاب کننده را به رگبار تهدید و رعب و وحشت می‌بستند و انواع این کارها را انجام می‌دادند. با همه اینها در یک برآورد عام و اجمالی، روند کشمکش‌ها و جنگ و ستیزها از پیروزی‌های بیشتر جنبش کارگری و عقب نشینی‌های مدام سرمایه داران و دولت آنها حکایت داشت. در نظر بیاوریم که به یمن همین اعتراض ها، اعتصابات و خیزش ها، متوسط دستمزد روزانه کارگران ساده، در طول فقط ۳ سال، از زیر ۱۰ تومان و در بسیاری از استان‌ها و شهرستان‌ها از زیر ۵ تومان و حتی ۴ تومان به بالای ۲۰ و در خیلی جاها ۳۰ تومان و شاید هم بیشتر رسید. جامعه در حال

«اشتغال کامل» به سر می‌برد. نیاز سرمایه داران به نیروی کار در مدار اوج سیر می‌کرد. در نقطه ای از دنیا که هیچ نوع و هیچ مقدار امنیت یا حتا احساس ایمنی در هیچ زمینه ای از جمله در قلمرو فروش رفتن و نرفتن نیروی کار، برای هیچ کارگری وجود نداشت، مؤلفه فوق یعنی احتمال یافتن فوری کار و فرار از بیکاری، ولو به طور توهم آمیز، برای کارگران نوعی احساس امنیت اشتغال!! پدید می‌آورد، فاکتوری که با تمامی پاشنه آشیل ها، توهم زائی و دروغین بودنش، به هر حال، موقعیت توده کارگر در مبارزه علیه صاحبان سرمایه را تا حدودی تقویت می‌کرد. در آن سال‌ها و در دل شرائط بالا، عوامل دیگری نیز تقریباً همین نقش را بازی یا میزان تأثیر عامل فوق را تقویت می‌کردند. نرخ اضافه ارزش‌های چهاررقمی حیرت‌زا و چشم‌انداز رونق روزافزون انباشت سرمایه از جمله این داده‌ها بودند. نگاه خیره سرمایه داران به این عوامل، ساختار مغز و شعور و شناخت آنها را به صدور این حکم وا می‌داشت که شاید بهتر باشد در قبال خواست چند ریال اضافه دستمزد کارگران عقب نشست و در عوض به رودخروشان اضافه ارزش‌های مولود هر دقیقه و هر ساعت کار اضافی آنان دل بست.

توده‌های طبقه کارگر ایران در طول دوره سه ساله بالا، به رغم همه کسر و کمبودهای بنیادی، مانند فقدان هر میزان سازمان یافتگی آگاه طبقاتی و ضد سرمایه داری، فرسودگی‌های مرگبار حاصل ۵۰ سال گمراهه رفتن‌های رفرمیستی و فشار راه حلهای کمونیسم خلقی یا اردوگاهی، تحمل روز به روز سرکوب‌ها و کشتارهای دولت بورژوازی و سایر مصائب دیگر، در مجموع توانسته بود برخی مطالبات اولیه زندگی خود را بر سرمایه داران و رژیم شاه تحمیل کند و از این لحاظ خود را پیروز کشمکش‌ها و جنگ جاری روزانه ارزیابی می‌کرد. جنبش کارگری در این دوره به صورت خودپو چنین محاسباتی داشت اما در سال ۱۳۵۵ اندک،اندک خود را با شرائطی متفاوت مواجه یافت. شرائطی که تار و پود مفروضات خودجوش، حاصل مبارزات چند سال اخیر را بر هم می‌ریخت و ذهنش را به سمت بازنگری محاسبات موجود سوق می‌داد. ذهنیت جدید مسلماً از سراچه شعور بالغ ضد کار مزدی و آگاهی سرکش طبقاتی بر نمی‌خاست. باز هم خودانگیخته و خودرو بود و بیش از هر چیز به

شکل واکنشی در مقابل مواضع و کنشهای حی و حاضر صاحبان سرمایه ظاهر می‌شد. مالکان کارخانه‌ها و شرکت‌ها و بنگاههای مختلف سرمایه داری در مقابل مطالبات رو به رشد او ایستادگی می‌کردند، به‌اندازه سابق از طولانی شدن اعتصابات نمی‌هراسیدند و قیاس میان زیان‌های سهمگین ناشی از هر ساعت خوابیدن چرخ تولید در یک سوی و سنار و سی شاهی افزایش دستمزدها در سوی دیگر را شالوده تصمیم خویش برای احتراز از اولی و پذیرش دومی نمی‌ساختند. **توده‌های کارگر این تغییر رفتار و نگاه سرمایه داران و دولت سرمایه داری را با چشم خویش مشاهده می‌کردند و از درون این مشاهدات استنتاج می‌نمودند که اعتصابات روزشان در قد و قواره کنونی خود به‌اندازه سالهای پیش کارا نیست. استنتاجی که به تدریج بر هم انباشت می‌گردید، زمینه‌های باور به ضرورت پاره ای تغییرات در پروسه پیکار جاری علیه سرمایه و سرمایه داران و دولت آن‌ها را فراهم می‌آورد، اما در غیاب یک جنبش آگاه سازمان یافته شورائی و طبقاتی فقط به گرد خود می‌پیچید، انفجارآمیز می‌شد و به سمت احتراق می‌رفت.** چرا چنین بود و چرا توده کارگر با مشاهده مقاومت سرسختانه صاحبان سرمایه، به جای چرخیدن به سوی ریل طغیان و انفجار و قهر، راه عقبگرد و تمکین به وضع موجود، در پیش نمی‌گرفتند؟ این نیز پرسشی است که در جای خود مهم است. حالت دوم یعنی رفتن جنبش کارگری به سمت رضایت و تسلیم در برابر وضعیت جدید می‌توانست اتفاق افتد، اما تجارب ۳ سال گذشته درسهای دیگری به او می‌آموخت. در آن ۳ سال، مبارزه، مبارزه و باز هم مبارزه نموده بود. با این مبارزات و از طریق اتکاء به قدرت طبقاتی خود، بدون اینکه مرکب راهوار این و آن حزب یا اتحادیه بالای سرش باشد، بدون آنکه توان پیکارش را در برهوت امپریالیسم ستیزی بورژوائی و رژیم ستیزی خلقی بفرساید، بدون اینها و با تکیه بر قدرت موجود طبقاتی خود که هنوز کمترین میزان انسجام، آگاهی و سازمانیافتگی ضد کار مزدی را هم نداشت، طبقه بورژوازی و رژیم درنده شاه را گام به گام عقب رانده و مجبور به قبول برخی عقب نشینی‌ها

ساخته بود. از این گذشته به یمن همین مبارزات، همین اتکاء به قدرت طبقاتی خود و همین میزان پیروزی حاصل این پیکارها و اتکاء به خودها، سطح انتظار و مدار خواسته هایش را در قیاس با چند سال پیش، تغییر داده و اینک نه کمتر که بسیار بیشتر را دستور کار مبارزه روزش می‌دید. **توده‌های کارگر در این روزها یک شانس دیگر هم داشتند. اینکه هیچ سندیکا و اتحادیه و حزبی در بالای سرشان نبود که به آن‌ها بگوید: بحران است، هستی سرمایه در خطر است، باید مشکل سرمایه داران را فهمید، دست از اعتراض کشید و به یاری سرمایه شتافت!!!**

جنبش کارگری ایران با این مختصات در دل شرائط مورد گفتگو با مشاهده مقاومت سبعانه تر سرمایه داران، به سادگی آماده پسگرد و تسلیم نمی‌گردید، اما همه این‌ها فقط یک رویه منشور بود. رویه‌های دیگرش در جهت خنثی سازی این ظرفیت و رویکرد عمل می‌کرد. در وجوه دیگر این منشور، جنبشی را می‌دیدیم که تاریخاً در چنبره تسلط رفرمیسم قرار داشته است. اسیر خیل راه حل پردازی ها، دورنما آفرینی‌ها و راهکار تراشی‌های احزابی بوده است که همه چیز را با سر سرمایه و شعور بورژوازی‌اندیشه، کندوکاو و پراتیک می‌نموده‌اند. از روز ظهور به بعد برای اینکه سوسیالیسم را بشناسد، آدرس سرمایه داری دولتی اردوگاهی را دریافت کرده است، الفبای آموزش سیاسی وی این بوده است که هر میزان اتکاء به قدرت طبقاتی خود را از یاد ببرد و در عوض از ناخن پا تا موی سر پیاده نظام ارتش حزب شود، آگاهی طبقاتی را ایمان قلبی متافیزیکی به عجز سرشتی خود از شناخت آگاهانه سرمایه داری و اعتقاد خالص مذهبی به حقانیت و توان و کفایت حزب تلمذ کرده است. سازمانیابی طبقه خود را در آویختن به حزب و سندیکا، مبارزه علیه وجود دولت سرمایه داری را در رژیم ستیزی دموکراتیک فراطبقاتی، سایر مسائل مبارزه طبقاتی را در وارونه پنداری‌های دیگر آموزش دیده است. جنبش کارگری سال ۵۵ به بعد با رجوع به کارنامه موفقیت‌های سه ساله خود در یک سوی و سطح انتظارات بالیده و

رشد یافته اش در سوی دیگر، از تن دادن به عقب نشینی در مقابل سرمایه داران و دولت سرمایه استنکاف می‌کرد، اما در همان حال کوله بار عظیم کج‌اندیشی ها، غلط پنداری ها، آسیب پذیری‌ها و کل کاستی‌های فاجعه بار را هم بر دوش می‌کشید.

این جنبش در شروع سال ۱۳۵۶ خورشیدی اسیر این موقعیت مالامال از تناقض و ضعف و قوت بود. به این مسأله و به سرنوشت روز جنبش کارگری باز می‌گردیم. موقعیت بورژوازی را نظر اندازیم. بحران اقتصادی سال ۵۵ سرآغاز سقوط جامعه ایران به ورطه تلاطمی سهمگین و تاریخی شد، هویدا پس از ۱۳ سال نخست وزیری مجبور به استعفا گردید. هیچ کس و هیچ نهاد یا مؤسسه ای اجازه کاربرد لفظ بحران را نداشت. در زیر چتر حاکمیت دیکتاتوری هار سرمایه، حتا سخن از وقوع بحران اقتصادی، گواه باور به آسیب پذیر بودن نظام تلقی می‌گردید و مستوجب مجازات بود. به همین دلیل دولتمردان و دست‌اندرکاران اگر حرفی بر زبان آوردند، در بهترین حالت فقط وجود « برخی ناکارآمدی‌ها و نارسائی ها» را تصدیق کردند!! در همین راستا و برای ترمیم همین به اصطلاح کاستی‌های جزئی!! شاه به دنبال عزل هویدا، جمشید آموزگار را مأمور تشکیل کابینه نمود. آموزگار و تیم او سراسر سال ۵۶ را با گفتگوی مستمر و متمرکز بر سر آنچه مشکلات دامنگیر اقتصاد می‌نامیدند به سر آوردند، اما هر چه بیشتر گفتند و ارائه طریق کردند و دورنمای امید را نورانی تر خواندند!! بحران سرمایه داری بیشتر توفید و سرکوبگرتر شد. در طول این سال نرخ بیکاری رو به افزایش رفت. شرکتهای کوچک و متوسط زیادی اعلام ورشکستگی نمودند و بنگاههای هر چه بیشتری در آستانه ورشکستگی قرار گرفتند. در شرائطی که رژیم شاه، تندباد مهیب بحران را «برخی تنگناهای اقتصادی» نام می‌نهاد موضوع برای تراست‌های غول پیکر صنعتی و مالی ایالات متحده و دولت آن کشور، این صاحبان بخش قابل توجهی از سرمایه اجتماعی ایران و شریک مسلط در ساختار قدرت سیاسی حاکم، روایتی دیگر داشت. آن‌ها رشد شتابان انباشت سرمایه در طول دهه‌های ۴۰ و ۵۰ به ویژه از ۵۱ به بعد را مطمح نظر داشتند. به آرایش قوای اجتماعی موجود نگاه می‌کردند، کارزارهای گسترده، فزاینده و در حال پیشروی طبقه

کارگر ایران در طول این سال‌ها را با دقت زیاد، زیر ذره بین رصدخانه‌های امپریالیستی خود نظاره و دنبال می‌نمودند، سطح خواسته‌ها و انتظار حی و حاضر توده‌های کارگر را رؤیت می‌کردند. مناقشات آشکار و نهان درون طبقه بورژوازی ایران را میلیمتر به میلیمتر اندازه می‌گرفتند. بورژوازی امریکا به ویژه پس از روی کار آمدن دولت کارتر، یک، یک این واقعیت‌ها را نه فقط پس از شروع شورش‌های گسترده توده ای که پیش از آن نیز می‌کاویدند، همزمان با دلهره و دلواپسی، چشم‌های نگران خود را به رژیم شاه، به مکان ویژه و بسیار حساس سرمایه داری ایران در استراتژی سراسری تسلط جوئی اقتصادی و سیاسی و ژئوپولتیک بین المللی خود و به خیلی مسائل دیگر خیره می‌ساختند.

ارزیابی‌های دلهره آلود نخست آن‌ها این بود که بحران اقتصادی روز ایران می‌تواند عواقب غیرقابل مهار سیاسی، اجتماعی و جهانی به بار آرد، عواقبی که منافع و موقعیت بورژوازی امریکا را نه فقط در فاصله مرزهای داخلی ایران که چه بسا در کل خاورمیانه و از این طریق در سطح جهان تحت تأثیر قرار دهد. بحران چه بسا به شورش‌ها و طغیان‌های گسترده توده‌های کارگر انجامد، موج اعتراض و مبارزه آنان برای بهبود شرائط کار و زندگی، حقوق اولیه انسانی، آزادی‌های سیاسی و کلاً مطالبات سرکوب شده سالیان دراز را به صورت سراسری دامن زند. حادثه ای که اگر اتفاق افتد، چگونگی مهار آن از همه لحاظ در پرده ابهام خواهد بود.

نگرانی بعدی امریکا آن می‌شد که رژیم شاه از همه لحاظ شکننده، آسیب پذیر و آماده فروپاشی است. این واقعیتی بود که دولتمردان ایالات متحده عمیق تر و دقیق تر از شخص شاه آن را درک می‌نمودند و همواره به آخر و عاقبت آن فکر می‌کردند. همزمان در همین زمینه معین، اسیر یک توهم فاحش نیز بودند. چنین می‌پنداشتند که گویا گندزار دهشت سرمایه داری ایران، با بالاترین فشار استثمار نیروی کار، با میلیونها کارگر نفرین شده محروم از ابتدائی ترین امکانات معیشتی یا کمترین میزان آزادی‌های سیاسی و حقوق ابتدائی انسانی را می‌توان به صرف دادن حق تحزب و امتیاز چند روزنامه به این یا آن اپوزیسیون بورژوازی به بهشت امن و ثبات سرمایه

تبدیل کرد!! این تناقض یا ناممکنی این موضوع را بالعکس مسأله اول، شاه بسیار بهتر و واقعی تر از امپریالیست‌های امریکائی می‌فهمید. او از یک سو دچار این عقب ماندگی و انگاره پردازی قرون وسطائی بود که مجرد توسل به حمام خون و کشتار را برای بقای سرمایه داری ایران در هر شرائطی کافی می‌دید و کاخ دیکتاتوری هار شاهشاهی سرمایه را بنای گزندناپذیر آفرینش می‌پنداشت!! - چیزی که امریکائی‌ها باور چندانی به آن نداشتند - از سوی دیگر واقعبینانه تر از حامیان امپریالیست خود می‌فهمید که جهنم دم کرده از فشار استثمار و بی حقوقی و ستمکشی میلیون‌ها کارگر را نمی‌توان با جنجال دموکراسی و «حقوق بشر» سرمایه آرایش داد!!

با آغاز تندباد بحران اقتصادی، دولت روز امریکا غرق در محاسبات و در عین حال توهمات بالا، با جدی گرفتن احتمال خیزش‌های گسترده کارگری از شاه خواست تا دست به کار اقداماتی مؤثر برای مقابله با مخاطرات قریب الوقوع گردد. نسخه پیچی روزشان این بود که انحصارمطلق اعمال دیکتاتوری سبعانه سرمایه توسط شاه یا یک جناح خاص طبقه سرمایه دار علیه جنبش کارگری و اپوزیسیون چپ ایران، جای خود را به دیکتاتوری هار، سرکوبگر و عریان طیف نسبتاً وسیع تری از بورژوازی بسپارد. این موضوعی است که همواره توسط محافل مختلف به صورت‌های وارونه مورد نقل و تفسیر قرار گرفته است. به طور معمول چنین القاء شده است که گویا دولت «کارتر» بر طبل «فضای باز سیاسی در جامعه ایران» می‌کوبیده است!! او و طیفی از بورژوازی امپریالیست امریکا مسلماً خواستار تغییراتی در ساختار قدرت سیاسی روز ایران بودند و انجام این کار را تنها طریق تضمین بقای رژیم شاه به عنوان مطلوب ترین شکل حاکمیت سرمایه می‌دیدند، اما واقعیت این است که تغییرات مورد تأکید دولت کارتر از آنچه گفتیم، یعنی حضور برخی احزاب پیشینه دار بورژوازی ایران مانند جبهه ملی و نهضت آزادی در گوشه هائی از ماشین دولتی روز سرمایه، با هدف بهره گیری مؤثر از نقش آنها برای جلوگیری از انفجارهای گسترده اجتماعی و طغیان‌های توده ای سرنگونی طلبانه، فراتر نمی‌رفت، در همین جا باید به چند نکته ضروری دیگر نیز به اختصار اشاره نمود. از جمله:

۱. امپریالیست‌های امریکائی و شرکای غربی آنها از دیرباز تا آن روز، در رابطه با جامعه ایران، مثل همه جوامع دیگر، اما مسلماً بسیار بیشتر از برخی کشورها، خطر عظیم پیش روی خود را فقط طبقه کارگر، کمونیسم این طبقه و در همان حال بورژوازی اردوگاهی می‌دیدند. این امر که پرولتاریای ایران فاقد یک جنبش نیرومند سازمان یافته بود از یک سوی هراس و وحشت آنها از این جنبش را می‌کاست، اما از سوی دیگر بالعکس میزان این دهشت و هراس را بالا می‌برد. ابعاد خطر را می‌کاست، از این لحاظ که توده‌های کارگر فاقد یک جنبش سازمان یافته را قادر به ایفای تحولی سترگ نمی‌دیدند و در عوض بالا می‌برد، به این خاطر که تشکل اتحادیه ای کارسازی برای کنترل جنبش کارگری و کفن و دفن قدرت پیکار ضد سرمایه داری طبقه کارگر وجود نداشت. نسخه پیچی کاخ سفید برای دولت سرمایه داری ایران از سالها پیش آن بود که دست به کار سازمانیابی اتحادیه ای کارگران شود، تا از این طریق خطر مبارزه طبقاتی آنها را از سر سرمایه رفع کند. نسخه ای که ساواک و دولت هویدا برای پیچیدن و به ثمر رساندنش تلاش کردند اما به دلائلی که در جای دیگر این کتاب آمده است نتیجه دلخواه بورژوازی را به بار نیاورد. عقیم ماندن این نسخه نگرانی و ترس امپریالیست‌های امریکائی به علاوه همه متحدان غربی آنها، در مورد احتمال طغیان جنبش کارگری و غیرقابل مهار شدن آن را به شدت افزایش می‌داد.

۲. تا اواسط سال ۱۳۵۶ آنچه در محاسبات دولتمردان امریکائی، شرکای غربی آنها، رژیم جنایتکار شاه، اردوگاه شوروی سابق، دو سازمان مسلح چریکی و اپوزیسیون‌های چپ ایران و بالاخره توده‌های طبقه کارگر ایران، هیچ محلی از اعراب پیدا نمی‌کرد احتمال خیزگیری یکه تاز و کاملاً فاشیستی بورژوازی پان اسلامیست برای مصادره جنبش کارگری و بهره کشی از این جنبش برای تاختن به عرش قدرت سیاسی بود. تا جائی که به بورژوازی امریکا، غرب و رژیم شاه بر می‌گشت، قبل از هر چیز نفس چشم‌انداز طغیان و انفجار خودانگیخته توده‌های کارگر ایران علیه وضعیت موجود یا در عالم واقع علیه سرمایه داری و قدرت سیاسی سرمایه خطری جدی و اساسی برآورد می‌شد. ابعاد این خطر برای آن ها، جدی تر می‌گردید وقتی که دورنمای

تأثیرپذیری توده‌های عاصی کارگر از حزب توده و بورژوازی اردوگاهی یا از آن‌ها مهم تر سازمان‌های مسلح چریکی چپ را به ذهن خویش خطور می‌دادند. بورژوازی امریکا و رژیم شاه در طول سال‌های بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ یگانه تصویری که از روحانیت و کل ارتجاع پان اسلامیستی در مخیله خود داشتند و عمیقاً روی آن حساب می‌کردند، نقش این بخش ارتجاع بورژوازی در کمونیسم ستیزی و دفع و رفع خطر جنبش کارگری از سر نظام سرمایه داری بود. آنها این رویه ماجرا را به درستی و بسیار حساب شده به نظر می‌آوردند و در محاسبات خود وارد می‌ساختند، اما اینکه این قشر طبقه سرمایه دار ایران دفتر و دستکی در سطح تدارک تسخیر قدرت سیاسی برای خود باز کند و سودای تبدیل شدن به رقیب و بدیل سلطنت روز بورژوازی را در سر پرورد، هیچ گاه مشغله آن‌ها نمی‌گردید و تا ماههای آخر سال ۵۶ نیز نشد.

۳. در مورد احتمال اثرپذیری جنبش کارگری از سازمان‌های مسلح چریکی چپ باید این را افزود که وقوع حوادث سال ۵۵ و دوره پیش از شروع بحران اقتصادی، ضریب این احتمال را بسیار پائین آورد و تقریباً از دایره حساب و کتابهای رژیم شاه و حامیان امپریالیستش خط زد. برآورد عمومی ساواک و «سازمان سیا» و دولت‌های ایران و امریکا آن بود که ضربات بسیار سهمگین وارد شده بر پیکر سازمان‌های مذکور، خطر عروج مجدد آنها به ویژه احتمال تأثیرگذاری تعیین کننده آنها بر توده‌های کارگر را کاملاً منتفی ساخته است. این محاسبه در مورد حزب توده و بورژوازی اردوگاهی اما فرق داشت. امریکا هیچ گاه حوادث سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ را از آرشیو ارزیابی‌ها و برآوردهای بین المللی خود نمی‌زدود. دامنه نفوذ حزب توده در جنبش کارگری آن ایام را به خاطر می‌آورد. از تمامی آنچه در دوره کودتا بر سر بورژوازی اردوگاهی رفته بود هم بیش از خود اردوگاه خبر داشت. خوب می‌دانست که حزب به دنبال ضربات سهمگین آن زمان متلاشی شده است. به دلیل تار و مار شدن‌ها و از میدان در رفتن ها، خاکریزهای نفوذ خود میان کارگران را از دست داده است، به خاطر کارنامه مالامال از رسوائی‌ها و ورشکستگی‌های سیاسی، چشم‌انداز نفوذ دوباره اش میان توده‌های کارگر به اندازه سابق وجود ندارد. بورژوازی امریکا همه این‌ها را می‌دانست

اما باز هم خطر بهره گیری حزب و اردوگاه در صورت وسیع و سراسری جنبش کارگری ایران را بسیار مهم تلقی می‌کرد.

امپریالیست‌های امریکائی و دولت کارتر با رجوع به محاسبات بالا از شروع سال ۵۶ به بعد شاه را به خاطر دادن برخی امتیازات به اپوزیسیون لیبرال بورژوازی، زیر فشار قرار دادند. آنچه آنان توصیه می‌کردند، در ساختار قدرت سیاسی سرمایه داری ایران، از جمله در مراکز مهم و تعیین کننده رژیم نیز مسلماً همراهانی داشت، در حالی که شاه و بخش هائی از حاکمیت، متشکل از نیروهائی در ارتش، ساواک، دولت و سایر هسته‌های اصلی قدرت تمایلی به آن نشان نمی‌دادند. گروه نخست دار و دسته ای بودند که از چند سال پیش در باره وجود معضلات و تنگناهای سر راه برنامه ریزیها یا جهت گیری‌های اقتصادی و اجتماعی رژیم هشدار می‌دادند و ضرورت توجه به انجام برخی کارها از جمله امور موسوم به « فعالیت‌های عمرانی» در روستاها یا سندیکاسازی و اتحادیه آفرینی در کارخانه‌ها و مراکز کار را تذکر می‌دادند. برخی از عناصر این جماعت مانند هوشنگ نهاوندی در زمره مشاوران نزدیک شاه بودند و تیم همکار وی مرکب از کسانی مانند « محمود جعفریان»، «پرویز نیکخواه»، « احسان نراقی»، «کاظم ودیعی»، «فرهت قائم مقامی» و چند دانشگاهی دیگر، در تعیین خطوط استراتژیک کار دولت هویدا و سلطنت بورژوازی ایفای نقش می‌کردند.

شاه و جناح همراهش در مقابل توصیه دولت کارتر سیاست تردید و انتظار پیشه کردند، اما اپوزیسیونهای مختلف بورژوازی از لیبرال گرفته تا اردوگاهی و سپس پان اسلامیستی با شاخک‌های تیز طبقاتی خود، سیر رخدادهای روز جامعه و تأکید دولت کارتر را به‌اندازه کافی جدی گرفتند. محافل موسوم به لیبرال از عناصر منفرد گرفته تا افرادی در درون جبهه ملی و نهضت آزادی بعلاوه حزب توده و کانون نویسندگان شروع به عریضه نگاری، تهیه طومار یا برگزاری شب‌های شعر کردند. همه این‌ها از فشار خفقان، سانسور، فقدان آزادی بیان و مطبوعات گفتند و همگی کل صدر و ذیل خواسته‌های خود را حول محور اجرای «قانون اساسی مشروطیت» ردیف نمودند و محتوای عریضه نویسی خویش ساختند. تا اینجا همه این اپوزیسیونها، از دردهای

کاملاً مشترکی ناله سر می‌دادند و انتظارات و مطالبات واحدی را پیش می‌کشیدند. اینکه نوشته‌های آنان هم در روزنامه‌ها درج شود، به آن‌ها هم اجازه سخنوری عطا گردد. اگر کتابی دارند حق انتشار یابد، اگر شعری می‌سرایند سانسور نشود. در هیچ گوشه ای از لیست خواسته‌ها و بحث و حدیث‌های آنان هیچ کلامی، حتی هیچ اشاره رمزآمیزی به آنچه دامنگیر زندگی توده‌های عظیم کارگر و زحمتکش بود، یافت نگردید. گرسنگی و فقر و بی آبی و بی بهداشتی و بی دکتری و بی داروئی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از نداری و محرومیت ۷۰ درصد سکنه روز جامعه برای کل این جماعت، از راست تا چپ!! تا آنجا برایشان بی معنا و بی ارزش بود که در عریضه هایشان حتی ارزش سوژه شدن ترفندآمیز هم پیدا ننمود. آنچه رخ می‌داد به یک کمدی بسیار شرم آور و غم انگیز می‌ماند. اشتباه نشود، بحث بر سر این نیست که از مشتی سرمایه دار لیبرال، اردوگاهی یا عضو کانون نویسندگان انتظار پای بندی به نازل ترین میزان حق و حقوق معیشتی و اجتماعی توده‌های کارگر را داشته باشیم. نه، مسلماً سخن از چنین چشمداشت توهم آمیزی نیست. کل بحث آن است که اپوزیسیون‌های لیبرال و اردوگاهی بورژوازی در تاریکی زار گند و خون و دهشت سرمایه داری ایران که کل اشکال بشرستیزی، بربریت و فقر و فلاکت بر زندگی دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان آوار بود، وقتی که خواستند زبان به انتقاد بگشایند، سوای نبود آزادی مطبوعات، بیان و تحزب برای خویش هیچ چیز دیگر را قابل اعتراض نیافتند!!

رژیم شاه در مقابل این گلایه‌ها و تمنیات سکوت اختیار کرد. هیچ دریچه امیدی بر روی شاکیان باز نکرد و حداقل در روزهای نخست بر خلاف رسم معمول بگیر و ببندی هم راه نیانداخت. حتی تا جائی که به این جماعت مربوط می‌شد اولین یورش‌ها را به طور غیررسمی، زیر نامهای واهی و دروغین، توأم با فریبکارانه ترین انکارها آغاز نمود. در یکی از روزهای آخر تابستان سال ۵۶، وقتی که عده ای از اعضای «جبهه ملی»، پس از سالها سکوت در هفت پستوهای امن خود، با اغتنام فرصت از شرائط روز و شنیدن آوای «حقوق بشر» کارتر در یکی از باغهای نزدیک

کرج دور هم جمع شدند، عوامل ساواک در پوشش «افراد مقیم آن منطقه»!! بدون فوت وقت به محل تجمع حمله ور شدند و همزمان دنیائی عوامفریبی نیز راه انداختند که گویا رژیم هیچ نقشی در این یورش نداشته است!!

تظلم جوئی‌ها و شکوائیه نگاری‌های محافل لیبرال و اردوگاهی بورژوازی ایران در سراسر سال ۵۶ ادامه یافت و در شرائطی که بر جبین کشتی اصلاحات خواهی آنان، هیچ بارقه رستگاری رؤیت نمی‌گردید، ناگهان بخش دیگری از ارتجاع هار و درنده بورژوازی ایران با تمامی تدارک و ساز و برگ و امکانات، به هوای بهره گیری از اوضاع روز، طرد کامل همگان از میدان و آخرین تسویه حساب ممکن و مقدور با همه رقبای طبقاتی، وارد گود کشمکش شد. در باره این طیف بورژوازی، موقعیت اقتصادی، چگونگی ابراز وجود اجتماعی، دامنه و نوع فعالیت محافل مختلفش از پان اسلامیست‌های معمم و مکلای اپوزیسیون نمای طرفدار خمینی، تا محافظه کار مخالف هر نوع رژیم ستیزی و در یک کلام بورژوازی دین سالار، قبلاً در فصل هفتم همین کتاب به‌اندازه لازم توضیح دادیم. در آنجا گفتیم که این بخش طبقه سرمایه دار متشکل از کارخانه داران، تاجران بازار، روحانیون، کارگزاران بوروکراسی سرمایه، دارندگان مشاغل بالای دولتی، تکنوکراتها، دانشگاهیان، مالکان شرکت‌های پیمانکاری و مهندسی مشاور، صاحبان مدارس خصوصی یا مؤسسات موسوم به «خیریه» نظامیان و بالاخره گروههائی از دانشجویان، چگونه طی سال‌های بعد از رفرم ارضی، به ویژه اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، فعال و پرشتاب، شروع به نوعی میدانداری خاموش و خجولانه اجتماعی کردند. در فصل پیش به همه وجوه هستی این بخش ارتجاع بورژوازی تا حدی اشاره کردیم، اما بنا به مناسبت لازم است که برخی نکات مهم را یک بار دیگر یادآور گردیم. این نکات عبارتند از:

۱. کمونیسم ستیزی یا مقابله جنون آمیز با هر میزان تأثیرپذیری توده‌های کارگر به ویژه دانشجویان و دانش آموزان خانواده‌های کارگری از کمونیسم، بارزترین شاخص یا یکی از شاخص‌های بسیار بارز هویتی این طیف وسیع طبقاتی را تعیین می‌نمود. در

این زمینه نه فقط از رژیم شاه هیچ کم نداشتند که متناسب با توان، امکانات و ظرفیت اپوزیسیونی خود حتی بسیار هیستریک تر و خصمانه تر به پیش می‌تاختند.

۲. اگر چه در همه عرصه‌های سرمایه گذاری و در درون سازمان کار سرمایه حائز حضور نسبتاً مؤثر بودند، اما به لحاظ میزان سهم در اضافه ارزش‌ها و مالکیت سرمایه‌ها موقعیت کاملاً نازل تری داشتند. سوای اینها، در ساختار قدرت سیاسی نقش و نفوذ چندانی نداشتند، به خاطر همین کاستی‌ها از رژیم شاه و شرکا و حامیان غربی اش نیز ناراضی بودند.

۳. در درون طیف خود با وضعی کم یا بیش، ناهمگون، بدون انسجام و متشتت مواجه بودند. تعلقات پان اسلامیستی، لیبرالی، غرب گریزی و ضدیت آنها با رژیم شدت و ضعف داشت. با همه اینها تا جائی که به کمونیسم ستیزی و تقلا برای احراز سهام بیشتر در بورس مالکیت ها، سودها و قدرت سیاسی مربوط می‌شد، روحی واحد در درون پیکرهای گوناگون را نمایش می‌دادند.

۴. اعتقادات اسلامی و باورهای دینی، با تعبیرات و روایت‌های بسیار مختلف ظرف ایدئولوژیک مشترک کل حلقه‌های طیف را تشکیل می‌داد. هر کدام با قرائت و تفسیر خاص خود از اسلام، می‌کوشید تا خرافه‌ها و کلیشه‌های پوسیده دینی را سلاح تحمیق و شستشوی مغزی هر چه شریرانه تر توده‌های استثمار شونده سازد. آنها در این گذر، مقدم بر همه، نسل جوان و درس خوانده طبقه کارگر را هدف قرار می‌دادند و برای شکار این جمعیت برنامه ریزی می‌کردند. آرایش و پیرایش اسلام به عنوان زنجیره ای از اعتقادات، مبانی و احکام آسمانی که گویا از ظرفیت لازم برای رتق و فتق زندگی اجتماعی انسان عصر و جامعه ایدآل انسانی برخوردار است!!! یک محور مهم فعالیت‌های مسموم آنها برای مهندسی افکار عمومی بود. مضمون عوامفریبی‌های آنان با هم تفاوت زیاد داشت اما همگی در این گذر تقلا می‌کردند.

۵. بخش وسیعی از این قشر ضخیم ارتجاع بورژوازی بر طبل گریز از سیاست می‌کوبید، از ابراز مخالفت علنی با رژیم شاه استنکاف می‌ورزید، به تمامی مماشات طلبی‌ها و مداراجوئی‌ها در مقابل حاکمان روز طبقه خود دست می‌یازید. از اینکه

طول و عرض مالکیتش و حجم سودهایش از قشر فوقانی طبقه اش کمتر بود، یا اینکه در حاشیه قدرت سیاسی به سر می‌برد، رنج می‌کشید اما راه تغییر موقعیتش در همه این زمینه‌ها و قلمروها را نه اپوزیسیون پردازی سیاسی بلکه بهره گیری قانونی از ساز و کارهای موجود برای هموارسازی هر چه بیشتر راه ورود خود به درون ماشین دولتی سرمایه و کسب امتیازات افزون تر می‌دید. این جماعت در چینش بنای ایدئولوژیک اسلامی خود هم به رغم احتراز از هر گونه جدال با دار و دسته طرفدار خمینی، بقایای نهضت آزادی، هواداران شریعتی یا نوع این ها، حساب خود را کم یا بیش از همه آنها جدا می‌ساخت تا از این طریق هر گونه شائبه تمایل به جهتگیری سیاسی را از دامن خود پاک کند!! دار و دسته منحط موسوم به «حجتیه ای ها» که نیروی بسیار وسیعی را در سراسر کشور تشکیل می‌دادند، نمونه بارز همین جماعت بودند.

۶. تا شروع دهه ۵۰ خورشیدی اندیشه تغییر رژیم به ویژه در شکل قهرآمیز و مسلحانه آن، به مغز هیچ بخش این قشر بورژوازی ایران، از ایادی و مریدان خمینی گرفته تا نهضتی‌ها و به نحو اولی گروه اخیر خطور هم نمی‌نمود. سهیم شدن بیشتر در مالکیت سرمایه‌ها و سودها، یافتن سهمی هر چند نازل در ساختار قدرت سیاسی، برخی اصلاحات ماوراء ارتجاعی فرهنگی مانند آمیختن بیشتر آموزش و پرورش با خرافه‌های مسموم دینی، تسلط تام و تمام روحانیون و سران حوزه‌های علمیه بر موقوفات، حفظ شعائر پوسیده اسلامی، پای بندی رژیم به سنن و قوانین و فقه و احکام جزای دینی، اجرای حدود و ثغور ضد بشری اسلامی مانند قصاص و سنگسار و پرداخت دیه و حجاب اجباری زنان، حفظ « مقدسات مذهبی»، حق دخالت مراجع شیعه در سیستم حقوقی و قضائی و قانونگذاری و نوع اینها از جمله مسائلی بودند که تحقق آنها خواست مشترک وسیع ترین حلقه‌های این طیف متشتت را تعیین می‌کرد. باز هم باید تأکید نمود که حلقه‌های مختلف طیف در رابطه با برخی از این مسائل موضعگیری همسانی نداشتند.

۷. تمامی نیروهای ابوابجمعی این بخش ارتجاع بورژوازی، تقویت روزافزون موقعیت اجتماعی خویش در میان اقشار مختلف اجتماعی را تنها طریق تأثیرگذاری فعال بر

رژیم حاکم، باج خواهی از رژیم شاه و هموارسازی راه زیادت خواهی بیش و بیشتر از رقبای حاکم می‌دانستند. همگی متفق القول بودند که با گسترش دائره نفوذ اجتماعی خود و بسط هر چه ممکن دامنه تأثیرگذاری خویش بر توده‌های کارگر و فرودست، خواهند توانست رژیم را به پاره ای عقب نشینی‌ها در مقابل انتظارات و تمنیات خود متقاعد سازند.

۸. از تمامی امکانات، آزادی‌ها و منابع لازم برای پیشبرد فعالیت‌ها و پیگیری اهداف خود برخوردار بودند. سرمایه عظیم کارخانه داران و تاجران و صاحبان بنگاههای بزرگ اقتصادی و کوه اضافه ارزش هائی که اینان از محل استثمار وحشیانه طبقه کارگر تصاحب می‌کردند، سهم بسیار سترگ دیگری از ارزش اضافی حاصل استثمار توده‌های کارگر که زیر نام خمس و زکات و سهم امام و عواید اوقاف و کلاً « وجوهات شرعی» از جوانب مختلف به حساب روحانیت درون این قشر واریز می‌شد، درآمدهای کلان یا در واقع باز هم سهمی از اضافه ارزش‌ها که جماعتی از این طیف مانند کارمندان، تکنوکرات‌ها و عناصر رده بالای بوروکراسی دولتی به عنوان «حقوق» دریافت می‌کردند. همه و همه پشتوانه مالی فعالیت‌های آنان بود.

۹. در کار خرافه فروشی، شستشوی مغزی انسان‌ها و سرکوب فکری توده کارگر از تمامی آزادی‌های اجتماعی و از همه اهرم‌ها و ساز و برگ‌های لازم برخوردار بودند. در جامعه ای و در دل شرائطی که حتی به زبان آوردن کلمه کمونیسم می‌توانست مجازات سنگین به دنبال آرد، اینها انواع تریبون‌ها و امکانات را برای انتشار اعتقادات و نظرات یا متشکل نمودن خود زیر نامهای مختلف در اختیار داشتند. در هر محله و خیابان و کوچه هر شهری، حتی هر روستائی صاحب مسجد بودند، شمار حسینیه ها، تکیه ها، امامزاده‌ها و مراکز تجمع، تبلیغ و فریبکاری آنها سر به فلک می‌کشید. در هر دبیرستانی در هر نقطه کشور با برپائی انجمن‌های متعدد دینی، ادبی، فرهنگی وجود خود را بر سر دانش آموزان سنگین می‌کردند، در تمامی شهرها و شهرستان‌ها از طریق مراکزی مانند انجمن بازاریان، گروه مبارزه با مسیحیت، انجمن حجتیه یا ضد بهائیت، جمعیت‌های قرائت قرآن، کانون جهان اسلام، انجمنهای اسلامی معلمان،

مهندسان، پزشکان، پرستاران، مدارس کر و لال ها، سازمان آموزشی نابینایان، مؤسسات گوناگون امداد و خیریه، جمعیت حمایت از زنان بیوه، انجمن دوستداران این امام و آن امامزاده و خیل مراکز دیگر برای گسترش دامنه نفوذشان تقلا می‌نمودند. از درون همین انجمن‌ها و مؤسسات به صورت یک شبکه سراسری به هم پیوند می‌خوردند و کل جامعه را میدان حضور اجتماعی گمراهساز خود و نشر افکار مسموم و خرافی می‌ساختند.

۱۰. سازمان اختاپوسی ساواک که هر نجوای مخالف رژیم شاه را از پشت آهنین ترین دیوارها، کشف و یکراست در گلو خفه می‌کرد نه فقط هیچ مانعی بر سر راه فعالیت‌های این بخش ارتجاع بورژوازی ایجاد نمی‌نمود که مستقیم و غیرمستقیم راه انجام فعالیت هایش را هموار می‌کرد و پایه‌های قدرتش را تحکیم می‌نمود. ساواک از سیر تا پیاز آنچه در انجمن‌ها و کانون‌ها و مساجد و مدارس و مؤسسات خیریه یا سایر نهادها و مؤسسات آنها می‌گذشت، به‌اندازه کافی اطلاع داشت و آنچه اینان انجام می‌دادند را بخش بسیار لازمی از کار دولت سرمایه داری یا فراساختارهای اجتماعی سرمایه در چهارچوب تقسیم کار نانوشته میان گروهها، رویکردها و محافل مختلف طبقه سرمایه دار می‌دید. از منظر ساواک یا کل رژیم شاه و شرکا و حامیان امپریالیستش، جزء، جزء کارهای این طیف بورژوازی در خدمت سرکوب فکری توده‌های کارگر، شستشوی مغزی جوانان این طبقه، ساز و کار زمینگیرسازی و به بن بست کشیدن جنبش کارگری و از این لحاظ نیاز بقای سرمایه داری و مکمل ایفای نقش دولت بورژوازی بود. بسیاری از رؤسا و اداره کنندگان این مؤسسات با ساواک رابطه حسنه داشتند و ساواک در غالب آنها عناصر نفوذی داشت.

۱۱. رابطه میان طیف مورد بحث بورژوازی با رژیم شاه سوای آنچه گفتیم یک شاخص دیگر هم داشت. ساواک از کنترل فعالیت‌ها و فراز و فرود کارهایشان غافل نمی‌ماند تا اگر احیاناً در جائی و به مناسبتی دست از پا خطا کنند، با بیشترین شتاب لازم، آنها را در داربست‌های خاص خود جاسازی مجدد بنماید. در همین راستا، گاهگاه عناصری از جلوداران یا افراد شهره طیف، از جمله روحانیون سرشناس را برای مدتی بازداشت

می‌کرد. این بازداشت‌ها دو هدف متمایز اما مکمل هم را دنبال می‌نمود. اول اینکه برای چهره‌های دستگیر شده حیثیت و اعتبار سیاسی می‌خرید، قرب و منزلتشان را در میان توده‌های متوهم ناراضی و عاصی بالا می‌برد و از همین طریق دایره تأثیرگذاری آنها برای کمونیسم ستیزی بیشتر و توهم آفرینی افزون تر به نفع استحکام و بقای بردگی مزدی را گسترش می‌داد. دوم آنکه به عناصر مذکور و کل این بخش بورژوازی یادآوری می‌کرد که حواسشان جمع باشد و دست از پا خطا ننمایند.

در تمامی طول سالهای نیمه دوم دهه ۴۰ و نیمه نخست دهه ۵۰، سالهائی که توده‌های کارگر ایران بدون هیچ انقطاع، در نقطه، نقطه کشور علیه استثمار وحشیانه سرمایه، علیه دنیای تیره بی حقوقی‌ها و محرومیت‌های منبعث از وجود سرمایه و علیه همه جنایات و بشرستیزی‌های سرمایه داری با سلاح اعتصاب و شورش می‌جنگیدند، در سالهائی که شماری از درس خوانده‌های طبقه کارگر، در دو سازمان بزرگ مسلح چریکی چپ، با نثار خون و هستی خویش، در سنگر «ضد امپریالیسم» خلقی و رژیم ستیزی فراطبقاتی، جنگ می‌کردند، آری درست در طول همین سال ها، بخش مورد بحث ارتجاع بورژوازی، از یک سوی طول و عرض مالکیت خود در سرمایه اجتماعی و میزان سهمش در کیک عظیم اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر را وسعت می‌بخشید و از سوی دیگر ظرفیت و میزان توان خود برای سوار شدن بر موج نارضائی توده متوهم ناآگاه در شرائط مساعد احتمالی را افزایش می‌داد. این جماعت اکنون در سال ۱۳۵۶ در شرائطی که:

الف. طوفان بحران با تمامی کوبندگی و قدرت، در شیرازه حیات سرمایه داری ایران می‌پیچید و هر روز توفنده تر و غیرقابل مهارتر می‌شد.

ب. جنبش کارگری ۶ سال تمام زمین و زمان جامعه را در موج اعتصاب و خیزش و پیکار غرق ساخته بود.

ج. این جنبش زیر فشار سرکوب سالیان دراز دولت‌های درنده بورژوازی در یک سو و حمل زخم‌های کاری ناشی از میدان داریهای رفرمیسم راست و چپ فاقد هر میزان سازمان یافتگی طبقاتی آگاه ضد سرمایه داری بود.

د. همین جنبش به دنبال یک جنگ مستمر ۶ ساله در میادین مختلف از کارخانه تا خارج محدوده و جاهای دیگر راه انفجار و ورود به خیابانها را می‌کاوید.

ه. اپوزیسیون‌های لیبرال دینی و لائیک بورژوازی سرگرم عریضه نگاری و جستجوی دکه ای برای کسب و کار سیاسی بودند.

و. و بالاخره سازمان‌های مسلح چریکی چپ با تحمل کوبنده ترین ضربات پلیسی و فشار فرساینده تناقضات درونی کمونیسم خلقی و ضد امپریالیسم پوپولیستی حاکم بر خود، به‌اندازه کافی سردرگم و تضعیف شده بودند.

آری در این شرائط و بر سینه سای این وضعیت، با وسیع ترین امکانات آماده اجرای یکی از فاجعه بارترین سناریوهای تاریخ جامعه ایران شد. **بورژوازی دین سالار در پیچ و خم این اوضاع همه چیز را به کام خود یافت. کبکش خروس خواند، آماده شد تا از نردبان حوادث و تپه اجساد قربانیان رخدادها بالا رود و چنین نمود، همه باختند و او برد، بر دریای خون توده‌های کارگر و زحمتکش سفینه پیروزی راند، سراسر جامعه را شکنجه گاه و میدان تیر ساخت. بر هر چه انسان و انسانیت و ارزش‌های انسانی بود، تازیانه قهر فرود آورد و فراوان کارهای شوم دیگر کرد. کارها و رویدادهائی که به آنها خواهیم پرداخت.**

خیزش سراسری توده‌های کارگر و عروج فاشیستی بورژوازی دین سالار

سرمایه داران شریعت سالار پان اسلامیست، بر خلاف شرکای لیبرال دینمدار یا لائیک خویش، نه در غم فقدان آزادی تحزب، تجمع و مطبوعات بودند و نه برای حصول این نوع خواسته‌ها هیچ تمایلی به نوشتن شکوائیه و عرضحال می‌دیدند. این‌ها میدان داری فاشیستی را جایگزین مناسبی برای تمامی این داد و قال‌ها و در همان حال

کاراترین طریق تاختن به سوی اهداف خویش ارزیابی کردند. فاشیسم برای بورژوازی مثل هر رویکرد دیگر یک پدیده وراثتی و ثابت این یا آن جناح خاص نیست. هر بخش این طبقه، مثلاً لیبرال یا سوسیال دموکرات هم در شرائطی متفاوت می‌توانند به هارترین فاشیست‌ها مبدل گردند. بورژوازی دین سالار ایران بسان تمامی بخش‌های دیگر طبقه سرمایه دار عظیم ترین سهم سرمایه‌ها و سودها و قدرت را می‌خواست. شاید تفاوتش با برخی شرکا، حریفان یا رقبا آن بود که اولاً همه چیز را بدون هیچ چون و چرا حق مسلم الهی خود می‌دید و هیچ شراکتی حتی با هیچ طیف دیگر طبقه خویش را هم بر نمی‌تابید. ثانیاً برای سازماندهی فاشیستی توده‌های عاصی ناآگاه، به ویژه لومپین پرولتاریای فاقد حداقل شناخت طبقاتی و شعور اجتماعی، بیشترین ظرفیت‌ها را دارا بود و دست کل شرکا و رقیبان طبقاتی خود را از پشت می‌بست.

سرمایه داران دینمدار در کنار این آزمندی عظیم و این ظرفیت بسیار بالای «آسمانی» در شرائط خاص تاریخی مورد گفتگو، شانس سوار شدن خود بر موج مبارزات رو به گسترش توده‌های عاصی را از خیلی اپوزیسیون‌های دیگر بیشتر می‌یافتند. دلیل داشتن این چشم‌انداز آن نبود که آنها راه حلی برای خروج از وضعیت موجود در پیش پای انسان‌های استثمار شونده ناراضی قرار می‌دادند!!! کاملاً بالعکس تنها جماعتی بودند که سوای وحشت، کشتار، زن ستیزی، قصاص، سنگسار، تعمیق فقر و فلاکت، تشدید هولناک و بسیار رعب انگیز نابرابری‌های جنسیتی و قومی و قتل عام هر مخالف یا هر انسان دارای عقیده متفاوت، هیچ چیز دیگری برای ارائه در چنته خود نداشتند. بورژوازی با هر ادعانامه و ایدئولوژی، آنچه را که نیاز ارزش افزائی، خودگستری و بقای سرمایه است « منافع عام»!! قلمداد می‌کند و خود را قائم مقام و مدافع این «منافع عام» می‌خواند. یک فرق فاشیسم با برخی گرایشات دیگر درون بورژوازی آن است که دومی‌ها برای وارونه پردازی‌های عوامفریبانه خویش یا آنچه زیر نام «منافع عام»» جار می‌زنند، قالب‌های حقوقی، مدنی، قانونی و اجتماعی ریخته گری می‌کنند و انقیاد و اطاعت از این قوالب را جبر زندگی توده‌های کارگر می‌سازند،

اولی یعنی فاشیسم چنین نمی‌کند و نیازی به این کار نمی‌بیند، به این دلیل که بازیگر دوره‌های طوفانی بحران سرمایه داری و میداندار چالش طغیان‌های بی مهار نارضائی، خشم و قهر توده‌های کارگر است. بورژوازی با رویکرد فاشیستی خود در سینه سای این شرائط بر هر چه مدنیت و حقوق و نظم متعارف سرمایه است چماق تکفیر می‌کوبد و به جای آن‌ها سلاح مذهب، ناسیونالیسم، شوونیسم، کوره‌های تفتان آدم سوزی و حمام خون مخالفین، پیشواپرستی و به ویژه و بیشتر از همه اینها، کمونیسم ستیزی و کمونیست کشی به دست می‌گیرد. طیف بورژوازی دینمدار ایران نیز از ماههای آخر سال ۵۶ با همین سلاح‌ها و با قتاله ترین و خونریزترین آنها وارد میدان گردیدند، اما اینکه چرا در قیاس با رقبا چشم‌انداز سوارکاری بر موج قهر و نارضائی توده‌های در حال انفجار را برای خود بیشتر می‌دیدند، پرسشی است که پاسخ آن را باید در آنچه پیش تر در این کتاب، از جمله همین چند صفحه قبل، در باره این جماعت گفتیم جستجو نمود. بورژوازی دینمدار تنها بخش طبقه سرمایه دار ایران بود که کل شاخه‌ها و گروههای اجتماعی آن در درون دهها میلیون انجمن، کانون، مؤسسه، مسجد، امامزاده، حسینیه، سازمان، جمعیت، نهاد، هیئت و مانند این‌ها متشکل بودند و از طریق این مجامع و تشکل‌ها اختاپوس وار در سراسر جامعه و در درون اقشار و طبقات و اجتماعات گوناگون نفوذ سرطانی کافی داشتند. برای روشن شدن این موضوع که ارتجاع اسلامی بورژوازی اهرمها و امکانات حی و حاضر خود را چگونه به کار گرفت، از کدام راهها به سوی قدرت تاخت و در همه این پیچ و خم‌ها با توده‌های طبقه کارگر چه نمود، باید به شرائط خاص پایان سال ۵۶ و آستانه سال ۱۳۵۷ باز گردیم. پیش تر توضیح دادیم که جنبش کارگری ایران در آن روزها بر سر یکی از نقاط عطف مهم تاریخ حیات و کارزار طبقاتی و اجتماعی خود قرار گرفت. پس از ۴ سال پیکار مشتعل در درون کارخانه‌ها و توسل مستمر به سلاح اعتصاب، وارد فازی گردید که از یک سوی خواسته‌ها و انتظارات معیشتی، رفاهی، اجتماعی بیشتری پیش روی خود می‌دید و از سوی دیگر سلاح تا آن روزش، کارائی و چاره سازی سابق برای تحقق این خواستها را نداشت. طوفان سهمگین بحران در شیرازه وجود سرمایه

تاب می‌خورد، سرمایه داران قادر به قبول مطالبات کارگران نبودند، اعتصابات بسان سابق یکی پس از دیگری رخ می‌دادند، اما نتیجه دلخواه به بار نمی‌آوردند. بیکاری هر روز، گسترده تر می‌شد و کیان زندگی بخش هائی از طبقه کارگر را می‌لرزاند. جنبش کارگران در خارج محدوده شهرها برای مسکن به رغم پاره ای پیروزی‌ها مدام و به شدت سرکوب می‌گردید و قربانی می‌داد. زمین و زمان جامعه بانگ می‌زد که جنبش کارگری آماده خروج از دیوارهای کارخانه ها، ریختن به خیابان‌ها و طغیان در سطح شهرها است. اما دو چیز مهم را نباید از یاد برد.

اول اینکه خیابانی شدن مبارزات توده‌های وسیع کارگر به هیچ وجه متضمن این معنا نبود و نمی‌توانست باشد که آنان سنگرهای روتین پیکار تا آن روز خود را رها کنند و تمامی دار و ندار و توان جنگی خود را در کف خیابان‌ها پهن سازند!! به بیان دیگر آن‌ها قصد جایگزینی یکراست جنبش اعتصابی خود با یک شورش پارتیزانی شهری را در سر نمی‌پروراندند، بالعکس اینها را به هم می‌آمیختند و مکمل هم می‌کردند.

دوم آنکه گام نخست این طغیان و انفجار را جوانان خانواده‌های کارگری، به ویژه نسل دانش آموز و دانشجوی این طبقه بر می‌داشتند. جنبش کارگری ایران در ماههای آخر سال ۵۶ به آزمون این موقعیت ایستاد و وارد این فاز از تداوم کار خود شد، در حالی که هیچ افقی برای تغییر وضع موجود در پیش روی نداشت، کوه وارونه بینی ها، غلط انگاری‌ها و توهمات مخلوق رابطه سرمایه و مهندسی شده توسط بورژوازی اعم از حاکم یا اپوزیسیون بر سرش آوار بود. در باتلاق افکار و ایدئولوژی و فرهنگ و راه حل پردازی‌ها و راهبردهای طبقه سرمایه دار غوطه می‌خورد، همه چیز را با سر بورژوازی نظر می‌انداخت. از فقدان شناخت و آگاهی کارساز طبقاتی رنج می‌برد، کمترین میزان سازمانیابی و انسجام ضد سرمایه داری نداشت. حجم سهمگین گمراهه پردازی‌های رفرمیستی راست و چپ احزاب اردوگاهی بر سرش سنگین بود و دنیائی از این مشکلات و آسیب پذری‌ها که در نوشته‌های مختلف و از جمله در همین کتاب به تفصیل در باره آنها بحث شده است. جنبش کارگری در ادامه پیکارهای طوفانی چند ساله، زیر فشار شدت استثمار و بی حقوقی و سیه روزی‌های فزاینده، در شرایط غرش

بحران سرمایه با آتشفشان مشتعل سرمایه ستیزی خودجوش طبقاتی خود آماده هم آمیزی مبارزه درون کارخانه با شورشهای وسیع خیابانی شد و درست در همین جا و از همین لحظه بود که چنگال تجاوز فاشیسم اسلامی بورژوازی را در سلول، سلول وجود خود درد کشید. این بخش بورژوازی با تمامی تدارک و امکانات بر هم انباشته سالیان دراز، با انجمن ها، کانونها، مساجد، تکایا، سازمان ها، حسینیه ها، هیئت ها، جمعیت ها، سرمایه ها، توانائی ها، شعاع گسترده نفوذ توده ای و با سلاح قتاله باورها، خرافه‌ها و اعتقادات اسلامی خود، بر سر راه این جنبش چنبر زد، مصادره سازی‌ها را یکی پس از دیگری آغاز کرد و با هم همگن ساخت. جنبش سراسری سرنگونی طلبانه سال ۵۷ دچار این سرنوشت شد. موضوع را باز خواهیم کرد اما پیش از آن فقط در چند سطر به تحریف رایجی پردازیم که در باره چگونگی آغاز حوادث آن روزها وجود داشته است و شاید هنوز هم موجود است. این تحریف بسیار زشت که گویا جنبش سال ۵۷ با هیاهوی «حقوق بشر» کارتر، نامه نگاری و جنب و جوش لیبرال ها، شب‌های شعر انجمن گوته و کانون نویسندگان یا بسیار مسخره تر از همه اینها، با اعتراض طلبه‌ها به مقاله روزنامه اطلاعات علیه خمینی و رویدادهای قم و تبریز شروع به بالیدن کرد!!! این روایت ارتجاعی بسیار آشنا و زشتی از خیزش سراسری منتهی به قیام بهمن ۵۷ بود که نقل محافل رسمی بورژوازی حتی برخی گروههای دیگر گردید. نگاهی این گونه به جنبش‌های اجتماعی به حدی کریه، ابتذال آمیز و چندش بار است که سخن گفتن در باره آن هم انسان را دچار احساس ابتذال می‌کند. مطابق این پندار هر وقت چهارتا آخوند، دوتا لیبرال یا هر عوامفریب دیگر هوس راه‌اندازی جنبش و قیام و انقلاب کنند، کافی است عریضه ای بنویسند، روضه ای بخوانند یا عربده ای سرکشند تا به طرفه العینی سراسر جامعه «کن فیکون» گردد. دهها میلیون زن و کودک و پیر و جوان از همه طبقات مختلف اجتماعی بدون احساس هیچ اختلاف به خیابان‌ها ریزند، قیام کنند، انقلاب را به فرجام رسانند، رژیمی را ساقط نمایند و رژیمی دیگر را مستقر سازند!!! این «صاحبنظران» زیر فشار شستشوی مغزی دهشتناک دامنگیرشان برای لحظه ای از خود نمی‌پرسند که اگر چنین بود، پس چرا

در طول سالیان متمادی هر چه این نوع شیادان رطب و یابس به هم می‌بافتند، هیچ کس هیچ تره ای برای آنها خرد نمی‌نمود و هیچ آبی هم در هیچ کجا تکان نمی‌خورد. طومار این توهمات را ببندیم و به سراغ واقعیت‌ها رویم. جنبش مورد گفتگوی ما، جنبشی که در سال ۵۷ به خیابان ریخت، سراسری شد و شعار سرنگونی سر داد، از چند سال پیش وجود داشت. از چهار سال قبل در درون کارخانه‌ها و مراکز کار بر بستر اعتصاب و از کارانداختن چرخ تولید سود و سرمایه می‌بالید، در همین سال‌ها پهنه پرتلاطم برپائی کومه‌های کارگری در نواحی خارج محدوده شهرهای بزرگ را بر حوزه پیشین کارزار افزود. در عرصه‌های دیگری که پیش تر گفتیم خود را ظاهر می‌ساخت. در همه این زمینه‌ها و میدان‌ها و سنگرها رشد کرد و بر فراز همین بالیدن‌ها با وزش طوفان بحران اقتصادی و نکول پی در پی خواست‌های روزش، آماده میدان داری‌های خیابانی شد.

عربده «حقوق بشر» کارتر، شکوائیه نویسی لیبرال‌ها و متقاضیان فضای باز سیاسی در سیطره دهشت و وحشت سرمایه داری و بالاخره عروج تمام عیار فاشیستی بورژوازی دینمدار همه و همه جنب و جوش کرکسان مردارخوار طبقه سرمایه دار ایران و دنیا **پس از مشاهده سرکشی طغیان آلود این جنبش بود**. بعضاً برای آنکه جنبش را سرکوب کنند و رژیم شاهشاهی سرمایه را از خطر سقوط نجات دهند و بعضاً برای آنکه بر موج قهر آن سوار گردند و با مصادره تمامی قدرت پیکار توفنده اش، با رژیم حاکم و رقبای طبقاتی خویش به تسویه حساب پردازند.

بورژوازی فاشیست دینمدار آماده ترین و مجهزترین نیروی بخش دوم بود که با توسل به تمامی راهکارهای فاشیستی دست به کار مصادره جنبش گردید. اینان بودند که به یمن تدارک گسترده سالها پیش خود، با بهره گیری از همپیوندی فعال میان گروههای مختلف درون خویش از تاجر بازار گرفته تا صاحب کارخانه، تا روحانی و دانشگاهی و عناصر بالای بوروکراسی سرمایه یا دانش آموز و دانشجو از مجاری همان انجمن ها، کانونها، حوزه ها، مساجد و هیئت ها، حادثه قم را سازمان دادند. حادثه ای که از یک سوی دست و پا زدن عریضه نگارانه محافل لیبرال بورژوازی برای سوار

شدن بر موج جنبش جاری کارگری را زیر بال و پر خود می‌کشید و با توان موجود خود همکاسه می‌نمود و از سوی دیگر بهره برداری از قدرت پیکار روز جنبش کارگری را حق انحصاری خود می‌ساخت. فاشیسم دینمدار بورژوازی با راه‌اندازی علم و کتل ۱۹ دیماه سال ۵۶ در خیابان‌های قم به صورت فعال و با همه امکاناتش وارد گود مصادره جنبش کارگری گردید. درست به سیاق یک هواپیماربای چیره دست که خطاب به خلبان فریاد می‌زند هواپیما در اختیار اوست، این جماعت نیز به جنبش کارگری اخطار دادند که کنترل همه چیز در دستان آنها خواهد بود و باید از آنچه گفته می‌شود پیروی گردد. این شروع ماجرا بود، اما تا اینجا توده‌های کارگر هشدار فاشیسم دینی سرمایه را به سخره گرفتند، نه فقط میان جنبش خود و جار و جنجال مشتی شیاد کمترین تجانسی نیافتند، نه تنها هیچ حساسیتی به آنچه روی داده بود، نشان ندادند که بسیار ساده از کنارش عبور کردند و آن را هیچ انگاشتند. شاید عقب مانده ترین و متحجرترین کارگران اینجا و آنچه خبر حادثه را با هم نجوا کردند، اما قاطبه کارگران کل ماجرا را نادیده تلقی کردند.

شورش ۲۹ بهمن شهر تبریز حال و هوای کاملاً متفاوتی به خود گرفت. در اینجا مشتی طلبه و عمامه به سر و عده ای بازاری به خیابان نریختند. اکثریت عظیم جمعیت معترض را کارگران، افراد خانواده‌های کارگری، دانش آموزان و دانشجویان طبقه کارگر تشکیل می‌دادند. اینان بودند که سنگفرش خیابان‌ها را جویبار خون خویش و میدان کارزار با رژیم جنایتکار شاه ساختند. به همین دلیل شاید بتوان رد پای واقعی آغاز ماجرا را از همین نقطه به بعد دید و دنبال کرد. چند روز پیش از وقوع شورش، عده ای از روحانیون شهر زیر نام برگزاری مراسم چهلم کشته شدگان قم اطلاعیه ای صادر کردند و یکی از مساجد تبریز را به عنوان محل برگزاری مراسم تعیین نمودند. صدور این اطلاعیه در فضای خاص آن روز و بر متن شرائطی که پیش تر به اندازه لازم تشریح شد، برای خیل وسیع جوانان دانشجو، دانش آموز و نفوس خانواده‌های کارگری فرصتی پدید آورد تا دست به کار آماده باش خود برای طغیان گردند. روز موعود، شهربانی تبریز درب مسجد را بر روی مدعوین قفل کرد و سینه

جوانی را که خواستار انصراف پلیس از این کار بود، به رگبار بست. توده وسیع زن و مرد کارگر که در آماده باش به سر می‌بردند، مهلت را مغتنم شمردند و به خیابانها ریختند. کارگران یکراست به بنگاههای اقتصادی و مؤسسات مهم دولتی هجوم بردند، خودروهای مزدوران پلیس را به آتش کشیدند، شیشه‌های بانک‌ها را شکستند، مراکز قدرت نظامی و پلیسی دولت سرمایه را طعمه حریق ساختند. کارهائی که مسلماً خلاف خواست صادر کنندگان اطلاعیه، شرکا یا طیف طبقاتی آنها بود. همه چیز گواهی می‌داد که تبریز روز ۲۹ بهمن سال ۵۶ شاهد یک خیزش خیابانی توده کارگر است، اما خیزشی که فشار سهمگین تمامی کاستیها، برهوت فرسائیها، گمراهه رفتن ها، بی افقی‌ها و سردرگمی‌ها را بر سینه خود سنگین دارد. این خیزش با این اوصاف، بیش از پیش به فاشیسم اسلامی بورژوازی امید بخشید. به سرکردگان و بالانشینانش نوید داد که راه راندن سفینه قدرت بر موجهای نیرومند اما از همه لحاظ آشفته، بی هدف و بدون هیچ سر و سامان جنبش کارگری بر روی او باز است. شورش تبریز در عین حال در صفوف همین بخش ارتجاع بورژوازی شکافی هم پدید آورد. بخش سیاست گریز این طیف را به ورطه تردید فرو راند، در حالی که بخش دیگر یا سرمایه داران پان اسلامیست شیفته تسخیر قدرت سیاسی را بسیار مصمم تر از سابق آماده ریسک و آزمون اقبال کرد. فاشیسم اسلامی بورژوازی در شورش کارگران تبریز کوشید تا حتی الامکان برخی نجواها، شعارها و اقدامات نفرت بار ماوراء ارتجاعی خود را هم به پیکر اعتراض روز تزریق کند. بت سازی از خمینی، فریاد واشریعتا، تهییج افراد بسیار عقب مانده برای هجوم علیه اقلیت‌های دینی از جمله بهائیان و نوع این کارها را با احتیاط لازم تحمیل کرد و در مجموع راه را برای اثرگذاری‌ها و مصادره پردازی‌های فاجعه بار بعدی خود هموار ساخت. در این روز حداقل ۱۳ نفر به قتل رسیدند که تمامی آن‌ها کارگر و عناصر معترض خانواده‌های کارگری بودند. طبقه کارگر ایران در ترکیب وسیع جمعیتی خود از شاغل تا بیکار، از کارگر کارخانه و ساختمان تا معلم و پرستار و روزنامه نگار، از زنان خانه دار تا کارگرزادگان دانشجو و دانش آموز در روزهای پس از رویداد تبریز، در دل شرائطی که فشار زندگی مدام

سخت تر می‌شد و سقف حاکمیت بورژوازی بیش از پیش ترک بر می‌داشت، به طور پرشتاب آماده حضور در سیر رخدادهای سیاسی روز گردید.

همزمان با این روند و رویدادها، فاشیسم اسلامی بورژوازی نیز از ناخن پا تا موی سر آماده مصادره هر چه کامل تر جنبش توده‌های کارگر شد. بخت با این طیف یار بود. اپوزیسیون‌های لیبرال بورژوازی از لائیک گرفته تا دینی، ساز و برگ‌ها و امکانات معجزه گر این جماعت را نداشتند، اینها فقط از این شانس برخوردار بودند که وجودشان برای مدتی معین و معلوم مورد نیاز مافیای پان اسلامیست تشنه تصاحب انحصاری مالکیت سرمایه‌ها و تسخیر بلامنازع قدرت بود. از اپوزیسیون لیبرال که بگذریم، هر دو سازمان مسلح چریکی چپ همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، در فاجعه بارترین دوره عمر خود از زمان پیدایش تا آن روز به سر می‌بردند. سازمان مجاهدین م. ل به تمام و کمال در پروسه تلاش برای تعیین تکلیف با گذشته چریکی خود و آوار تناقضات کمونیسم خلقی غوطه می‌خورد، آنسان که طومار هر مقدار ابراز وجود بیرونی در سطح جامعه و در رابطه با جنبش کارگری را در هم پیچیده بود. سازمان چریک‌های فدائی خلق نیز زیر فشار تهاجمات هار اختاپوسی رژیم شاه و مناقشات درونی قادر به انجام هیچ کاری نبود، مشکل دو سازمان صد البته بسیار فراتر از این حرف‌ها بود. موضوعی که پرداختن به آن نیازمند بازگوئی کل مباحثی است که ما در طول دهه‌های اخیر در نوشته‌های مختلف از جمله همین کتاب حاضر، پیرامون کمونیسم خلقی لنینی، امپریالیسم ستیزی بورژائی و نگاه این رویکردها به جنبش کارگری پیش کشیده ایم و به میزان وسع خود شرح داده ایم. فرض کنیم که این سازمان‌ها در آن روز از حداکثر توان تأثیرگذاری برخوردار بودند، در چنان وضعی قطعاً صدر و ذیل حرفشان با طبقه کارگر این می‌شد که فعالان کارگری به آنها بپیوندند، سازمانهای آنان را حزب کنند، حزبشان را بر اریکه قدرت بنشانند، همه این کارها را انجام دهند و سپس منتظر هنرنمائی و مشکل گشائی و اعجاز و رهائی بخشی حزب آنان باشند!! آنها در آن روز بر اساس رویکرد، افق و همه آنچه که از پراکسیس حاضرشان بر می‌آمد کار دیگری نمی‌کردند. نتیجه آنچه انجام می‌دادند هم فراتر از

تولد یک اروپای شرقی دیگر آن روز یا چین، ویتنام و شاید کره شمالی امروز چیز دیگری نمی‌گردید. دلیل موضوع روشن است و ما در جاهای دیگر توضیح داده ایم.

رهائی توده‌های کارگر، بدون داشتن یک جنبش سازمان یافته شورائی و ضد سرمایه داری متشکل از همه یا اکثریت غالب آحاد توده‌های کارگر، بدون اینکه توده عظیم کارگران از درون این جنبش سراسری شورائی در کلیه عرصه‌های حیات اجتماعی با سر آگاه طبقاتی علیه همه وجوه هستی سرمایه پیکار کنند، بدون اینکه در پروسه این پیکار شمار هر چه عظیم تر و کثیرتر کارگران، ظرفیت، توان، آگاهی، شعور و شناخت پایان دادن به وجود رابطه خرید و فروش نیروی کار را هستی طبقاتی خود سازند، بدون اینها جامه عمل نمی‌پوشد. با حزب سازی، سازمان آفرینی بالای سر کارگران و پرچم رهائی افراشتن چیزی سوای اردوگاه شوروی سابق پدید نمی‌آید. دو سازمان چریکی آن روز هم در تمامی تار و پود هستی خود اسیر کمونیسم خلقی لنینی آن هم با ساز و برگ و آرایش چریکی بودند و به همین دلیل اثرگذاری آنها بر جنبش کارگری سوای آنچه اشاره شد چشم‌انداز دیگری نداشت. اما از همه اینها که بگذریم واقعیت این بود که هر دو تشکل در شرائط مشخص آن ایام زیر آوار تناقضات درونی ایدئولوژیک و سیاسی در یک سوی و ضربات بسیار مرگبار سال ۵۵ رژیم شاه در سوی دیگر، حتی حداقل توان دخالتگری لازم در روند رخدادها را هم نداشتند.

اشاره ای هم به حزب توده و بورژوازی اردوگاهی بنمائیم. این حزب سوای گمراهه آفرینی، تبدیل جنبش کارگری به پیاده نظام یک قطب سرمایه جهانی، القاء باژگونه و تمام عیار بورژوائی تمامی مسائل مبارزه طبقاتی پرولتاریا، تسلیم طلبی و خلق رسوائی پشت سر رسوائی چیز دیگری در کارنامه خود نداشت. به همین خاطر قادر به اثرگذاری چندان ملموسی نبود. سوای اینها با توجه به اهداف، افق و سیره دیرینه طبقاتی خود دفاع بدون قید و شرط از بورژوازی پان اسلامیست را وظیفه مسلم خود می‌دید. به حکومت رسیدن این جماعت فاشیست را مایه تضعیف موقعیت امپریالیست‌های غربی به ویژه امریکا و تحکیم پایه‌های اقتدار اردوگاه ارزیابی می‌کرد. در همین راستا مثل همیشه از کارگران می‌خواست تا به حمایت از ارتجاع دینی

بورژوازی برخیزند. از هر نوع جهت گیری یا طرح هر مطالبه ای که موجب تضعیف موقعیت این طیف شود خودداری ورزند.

سران حزب کمی این طرف تر و به دنبال عروج بورژوازی پان اسلامیست به عرش قدرت، همه امکانات و توان خود را وقف جانبداری بی چون و چرا از دولت اسلامی سرمایه کردند. در کنار نیروهای امنیتی و اطلاعاتی منفور رژیم، علیه جنبش کارگری و فعالین چپ وارد میدان شدند و کارنامه ننگین ۳۷ ساله خود را باز هم ننگین تر ساختند. این کار یا اتخاذ چنین رویکرد بسیار ننگین و ذلت باری در میان نیروهائی که خود را « چپ» می‌خواندند، البته به حزب توده محدود نماند. بخشی از سازمان چریکهای فدائی خلق موسوم به «منشعبین چریکهای فدائی – گروه بیگوند) که به «سازمان نوید» حزب توده پیوستند، از همان روزهای پیش از قیام بهمن و « سازمان فدائیان اکثریت» پس از استقرار جمهوری اسلامی نیز همان کردند که حزب توده انجام داد. اینها نیز در مزدورمنشی و جاسوسی بربرمنشانه برای حکام جدید جنایتکار سرمایه و علیه جنبش کارگری یا نیروهای چپ بر هر جنایتی دست زدند.

حال و روزگار طیف کمونیسم خلقی میلیتانت و جماعت بورژوازی اردوگاهی به صورت اجمال چنین بود اما طرح این نکات بدون اشاره به واقعیتی دیگر گمراه کننده خواهد بود. هر دو رویکرد کمونیسم خلقی میلیتانت و بورژوازی رسوای اردوگاهی، جدا از چند و چون موقعیت روز تشکل‌های خود در سطح جامعه، در میان توده‌های کارگر و در صفوف لایه یا لایه هائی از بورژوازی هواداران و پایگاههائی داشتند. هر کدام سهم چشمگیری از سرمایه ستیزی خودپو و خودانگیخته توده‌های کارگر متوهم را به سوی خود می‌کشیدند و پشتوانه موقعیت خود می‌ساختند. کارگران و دانشجویان و دانش آموزانی از خانواده‌های کارگری بودند که خود را با یکی از دو طیف تداعی می‌کردند یا از آنها طرفداری می‌نمودند. این کارگران، دانشجویان و دانش آموزان در شرایط مورد گفتگو و به موازات رشد جنبش سراسری به سوی سازمانها، گروهها و احزاب این دو طیف جهت گیری می‌کردند و خود را حامی و هوادار آنها می‌دیدند. به این ترتیب و با توجه به همه این داده ها، در روزهائی که جنبش کارگری گام به گام صف آرائی

گسترده خیابانی را به عرصه‌های متعارف پیکار خود در کارخانه‌ها و مناطق خارج محدوده می‌افزود، نیروهای چپ سرنگونی طلب در یک سوی و ابوابجمعی حزب توده در سوی دیگر، هر کدام با رویکرد و نوع نگاه خود، وارد معادلات روز می‌گردیدند. این نکات در کنار هم متضمن این معنی هستند که فاشیسم اسلامی بورژوازی در همان حال که می‌رفت تا یکه تاز بلامنازع مصادره جنبش کارگری شود، سایه دخالتگری این نوع نیروها را هم هر چند خاموش و بدون تأثیر بارز در روند رخدادها می‌دید و دنبال می‌کرد. در این میان حزب توده و کل بورژوازی اردوگاهی از همان لحظه نخست خود را در ارتجاع هار اسلامی منحل ساخت و به عمله و اکره مزدور، زبون و منحط فاشیسم دینی سرمایه تبدیل شد.

هر چه عقربه زمان فاصله خود را با نقطه شروع سال ۵۷ بیشتر کرد، موج نارضائی توده‌های کارگر نیرومندتر و آمادگی آنها برای آمیختن خیزش‌های خیابانی با شکل‌های روتین مبارزات درون کارخانه‌ها و مراکز کار افزونتر شد. اما همزمان دامنه سازماندهی و بسیج فاشیسم اسلامی بورژوازی برای دست‌اندازی به مبارزات کارگران و مصادره قدرت پیکار آنان نیز بسیار هیستریک تر و وسیع تر گردید. **در روزهای نهم و دهم فروردین این سال اهالی سه شهر در سه استان مختلف کشور یزد، جهرم و اهواز**، در اعتراض به جنایات رژیم شاه و گلوله باران تظاهرات ۲۹ بهمن تبریز مراکز کار و محل‌های خرید و فروش را تعطیل کردند. اکثریت قریب به اتفاق توده معترض هر سه شهر را کارگران تشکیل می‌دادند، ارتجاع پان اسلامیستی کل امکاناتش را بسیج نمود تا زمام کارها را به دست گیرد و خیزش سکنه کارگر و زحمتکش شهرها را زیر چتر قدرت خود آرد. کوششی که حداقل در یزد و جهرم تا حدود زیادی موفق هم بود.

به دنبال وقوع این حوادث، فاشیسم اسلامی عزم جزم نمود که سازمان یافته تر و برنامه ریزی شده تر از پیش پای به میدان نهد. در تهران دار و دسته ماوراء ارتجاعی «مؤتلفه»، مافیای پیرامون بقایای حزب «زحمتکشان» مظفر بقائی و «حسن آیت»،

شبکه وسیع روحانیون آویزان به خمینی و نیروهای دیگر مرتبط با آنها، رشته جدیدی از تماس گیری‌ها و توطئه‌ها را آغاز نمودند. به سراغ انجمن ها، کانون ها، جمعیت‌ها و محافل مذهبی از قبل موجود یا همان شبکه پیشینه دار بورژوازی دین سالار رفتند، همه توان خود را به کار گرفتند تا محافل و جمعیت‌های مذکور را متناسب با اقتضای شرائط جدید در یک سازماندهی سراسری به هم مرتبط سازند. در هر شهر افرادی را برای رتق و فتق امور و اجرای نقشه‌ها تعیین نمایند و خیلی کارهای دیگر را انجام دهند. در همین راستا ۴۰ روز بعد در نوزدهم اردیبهشت، وقتی که توده‌های عاصی کارگر و جوانان خانواده‌های کارگری در تهران و تبریز و شیراز و مشهد و اصفهان و کلاً ۲۱ شهر بزرگ و کوچک ایران آماده اعتراض و ریختن به خیابانها شدند، دار و دسته فوق در قیاس با واقعه تبریز، از موقعیت بهتری برای مصادره شورش‌ها و کنترل آنها به نفع خود برخوردار بود. خیزش‌های خیابانی روز ۱۹ اردیبهشت البته به رغم تقلاهای فاشیسم اسلامی بورژوازی، شاهد ایفای نقش چشمگیر کارگران و کارگرزادگان دانشجو ودانش آموزی شد که به «کمونیسم»، به امپریالیسم ستیزی خلقی و سرنگونی طلبی دموکراتیک فراطبقاتی پای بندی نشان می‌دادند. این عده با مشاهده هجوم ارتجاع دینی سرمایه کوشیدند تا حتی الامکان فشار بختک وار آن‌ها را کاهش دهند و تا هر کجا که امکان داشت حرف هائی متفاوت با عربده‌های قرون وسطائی آنها، به میان توده‌های کارگر برند. شعارهای «زندانی سیاسی آزاد باید گردد»، «دولت سرمایه دشمن نوع بشر، درود بر کارگر، متحدش برزگر»، «مرگ برشاه»، « کارگر علیه امپریالیسم»، «درود بر مجاهد، درود بر فدائی» و مانند اینها را مطرح کردند و بر اشاعه آنها در اجتماعات و خیزش‌های خیابانی پای فشردند. اقدامی که خشونت وحشیانه پان اسلامیست‌ها را به همراه آورد. فاشیسم اسلامی سوای نعره‌های هیستریک خمینی، خمینی هیچ چیز برای گفتن نداشت، حتا کلمه ای از آزادی زندانیان سیاسی هم بر زبان نمی‌راند. پیش کشیدن هر مطالبه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و انسانی توده کارگر، حتی طرح شعار سرنگونی رژیم درنده شاه را یکراست «توطئه کمونیستی» می‌خواند و سر دادن آنها را به عنوان نشان حضور

کمونیست‌ها در صفوف معترضین آماج یورش قرار می‌داد. این کار آن‌ها از همه لحاظ حساب شده بود و در سپهر سیاه محاسبات فاشیستی سرکردگانشان ادله کافی داشت. سفینه بانان فاشیسم اسلامی اگر بنا بود در پیش روی توده‌های خشمگین کارگر، یا هر نیروی اجتماعی معترض دیگر از نقشه‌ها و رؤیاهای خود بگویند، علی الاصول باید همان جهنم آفرینی‌ها و بشرستیزی هائی را بر زبان می‌راندند که بعدها، به دنبال وقوع قیام بهمن و شکست فاجعه بار جنبش کارگری، بر سر دهها میلیون انسان آوار نمودند. باید از قطع دست و پا، کور کردن چشم، بریدن زبان، قصاص، سنگسار، تازیانه‌های مرگ، انفجار فقر و گرسنگی و فلاکت و فحشاء و اعتیاد، خانه نشینی قرون وسطائی زنان، حجاب اجباری، کار کودکان خردسال، دیکتاتوری بربرمنشانه فقاهتی سرمایه داری، جنگ افروزی، فرستادن کودکان به روی مین، هولوکاست پرستی و کشتارهای ده هزار، ده هزار آدمها، آکندن جامعه از زندان‌ها و میدان‌های تیر، صدور توحش و بربریت به سراسر جهان و مانند این‌ها می‌گفتند و وعده انجام این جنایات و بشرستیزی‌ها را به توده‌های معترض خشمگین از وضعیت روز می‌دادند. اگر بنا بود آنان از خواسته‌ها و دورنمای پیش روی خویش حرف بزنند، سوای این‌ها هیچ چیز دیگری برای گفتن در کوله بار خود نداشتند.

فاشیسم اسلامی بورژوازی به همین دلیل در باره رؤیاهای سیاه دهشت زا و وحشت آفرین عهد عتیق خود سکوت می‌کرد و به جای هر اشاره ای به آینده، عربده خمینی، خمینی سر می‌داد. این راهکار برای این جماعت سودهای سرشار داشت. بر روی نقشه‌های شوم ضد انسانی آنها پرده می‌انداخت، از فروریزی کوه توهم توده‌های کارگر نسبت به آن‌ها جلوگیری می‌کرد. به آنها امکان می‌داد تا رگ خواب طیف نیروهای چپ هوادار کمونیسم خلقی را به دست گیرند، نیروهائی که در جامعه ما و در سراسر دنیا همواره و در همه دوره ها، به‌اندازه کافی آماده همزیستی مسالمت آمیز با ارتجاع بورژوازی دین سالار و باج دهی بدون هیچ دریغ به این دار و دسته بوده‌اند. کمینترن در غالب کنگره‌های خود، اتحاد با پان اسلامیسم را توصیه می‌نمود، احزاب کمینترن همه جا ارتجاع پان اسلامیستی را در لیست خود برای تشکیل جبهه متحد ضد

امپریالیستی قرار می‌دادند. در ایران صرفنظر از حزب توده که با هر بخش بورژوازی مخالف قطب غربی سرمایه جهانی وحدت طبقاتی و استراتژیک داشت، طیف کمونیسم خلقی میلیتانت هم هیچ گاه در باره ماهیت ضد کارگری و ماوراء ارتجاعی بورژوازی دینمدار روحانی و غیرروحانی یا علیه کمپین همیشه جاری این جماعت برای شستشوی مغزی و سرکوب فکری توده‌های کارگر هیچ کلامی به قلم نیاورد و بر زبان نراند. به جای این کار، همه اش خرافه‌ها و باورهای مسموم تحجر آفرین «اسلام انقلابی»!!، «امپریالیسم ستیزی اسلامی»!!، « اسلام رادیکال حسینی و مولا علی»!! را تحویل کارگران می‌داد. در این رابطه شاید بتوان « مجاهدین م – ل» را **کمی** مستثنا کرد. «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» این سازمان اگر بارقه ای از نقد مارکسی و ضد سرمایه داری مذهب بر جبین نداشت اما حداقل از سنگر کمونیسم خلقی میلیتانت علیه ارتجاع دینی بورژوازی می‌شورید. در سایر موارد حتی شاهد همین‌اندازه نقد خرافه پردازی‌های دینی نمایندگان معمم و مکلای سرمایه هم نبودیم.

فاشیسم اسلامی بورژوازی با سکوت در باره رؤیاهای بشرستیزانه خود رگ خواب طیف هواداران کمونیسم خلقی را در دست گرفت. نیروهائی که پیشینه کار آگاهگرانه کمونیستی علیه عاملان شستشوی مغزی انسان‌ها نداشتند، با مشاهده سکوت این بخش بورژوازی در باره نقشه‌ها و دورنماهای آتی خود هیچ نیازی به افشاء این جماعت احساس نکردند و در باره مخاطرات موحش مصادره جنبش کارگری توسط آنها دست به هیچ کاری نزدند. فاجعه کاملاً دردناکی که معمولاً در باره اش صحبت نمی‌شود. لکه بسیار سیاهی بر دامن تمامی نیروهای طیف کمونیسم خلقی لنینی آن روز، گذشته دیروز چپ، از جمله ما فعالان رویکرد لغو کار مزدی امروز است. همه ما در تمامی طول سال ۵۷ در کلیه فراز و فرودهای جنبش سرنگونی طلبانه توده ای این سال با چشم باز شاهد عوامفریبی و توطئه فاشیسم هار اسلامی بورژوازی برای مصادره قدرت پیکار توده‌های کارگر بودیم اما هیچ کجا هیچ کلامی در این زمینه با کارگران در میان نگذاشتیم و بساط هیچ نقد آگاهگرانه ای را پیش روی آنها پهن نکردیم. فاشیسم اسلامی سرمایه با فریبکاری‌های خویش، نیروهای پای بند کمونیسم

خلقی را به چنین ورطه ای انداخت، همزمان بورژوازی اردوگاهی، لیبرال و اپوزیسیون‌های دیگر رقیب اعم از لائیک، دینی، راست یا چپ را مطیع محض خود ساخت و عملاً تا حد خدم و حشم منقاد حمل کجاوه قدرتش تنزل داد. تظاهرات خیابانی توده‌های خشمگین کارگر و اقشار اجتماعی ناراضی در ۲۱ شهر بزرگ و کوچک کشور در روز ۱۹ اردیبهشت ۵۷، رژیم شاه را سخت تکان داد. شبیه این حوادث و البته حادتر و گسترده تر از آن در ۱۵ خرداد این سال هم تکرار شد. در این روز کارگران و جوانان خانواده‌های کارگری به برگزاری برخی آکسیون‌های خیابانی ضد رژیمی اکتفاء ننمودند، بلکه در پاره ای از مراکز کار و مؤسسات دولتی یا خصوصی، همراه با افرادی از لایه‌های ناراضی بورژوازی دست از کار کشیدند و اعلام اعتصاب کردند. چند روز این طرف تر شاه با مشاهده وضع روز به گونه ای استیصال آمیز و مضحک شروع به برخی عقب نشینی‌ها کرد. به عنوان مثال در روز ۱۲ تیر دستور داد تا «حزب رستاخیز» به جای یک جناحی بودن چند جناحی شود!! او تشدید مستمر و فزاینده بحران اقتصادی را می‌دید، تأثیر حاد آن بر زندگی توده‌های کارگر و طغیان اعتراض آنان را مشاهده می‌کرد، صدای گسترش روزافزون تظاهرات خیابانی کارگران را می‌شنید، اوجگیری مبارزات دانشجویان و دانش آموزان طبقه کارگر را نظاره می‌نمود، جنب و جوش سراسری و برنامه ریزی شده ارتجاع دینی بورژوازی و اپوزیسیونهای لیبرال برای سوار شدن روی موج این مبارزات و نارضائیها را رصد می‌کرد. به وحشت می‌افتاد، هذیان می‌گفت، دستپاچه می‌شد و نوع چاره‌اندیشی‌های بالا را نسخه علاج دردهای روز خویش و سرمایه داری از همه لحاظ بحران زده ایران می‌دید!!!

جنبش سراسری به پیش می‌تاخت و موج شدید سرکوب و کشتار یا این و آن عقب نشینی عوامفریبانه استیصال آمیز رژیم را به سخره می‌گرفت. در روز ۳۰ تیر توده‌های کارگر، به ویژه نسل جوان طبقه آنها در بسیاری از شهرها از جمله شیراز و کرمانشاه به خیابانها ریختند، آنان با سر دادن شعارهای زندانی سیاسی آزاد باید گردد، رژیم شاهنشاهی نابود باید گردد، مرگ بر امپریالیسم و حمل تصاویر برخی از کشته

شدگان سازمان‌های چریکی به زد و خورد با نیروهای ساواک و پلیس رژیم پرداختند. نمونه این وقایع در سراسر ماه مرداد تکرار گردید. توده‌های کارگر در بسیاری از شهرها با نیروهای سرکوب بورژوازی درگیر شدند، شمار زیادی از کارگران آماج گلوله‌های ارتش مزدور سرمایه قرار گرفتند و به قتل رسیدند. در اصفهان تحصن‌ها و درگیری‌ها بیش از ۱۰ روز متوالی ادامه پیدا کرد، خیابان‌های شهر به صحنه جنگ نابرابر میان قوای سرکوب رژیم و توده عاصی کارگر تبدیل شد، شمار زیادی از بانکها، مؤسسات اقتصادی و مراکز قدرت رژیم در آتش قهر کارگران سوختند و ویران گردیدند. دهها کارگر یا افراد خانواده‌های کارگری به قتل رسیدند. رژیم در مقابل موج مقاومت ساکنان کارگر و اقشار ناراضی شهر به ستوه آمد و سرانجام در روز بیستم مرداد اعلام حکومت نظامی کرد. فاجعه هولناک « سینما رکس» آبادان و قتل عام حدود ۴۰۰ انسان حاضر در سالنهای نمایش فیلم این سینما توسط عوامل ساواک یا به روایتی فاشیست‌های اسلامی بورژوازی نیز در روز بیست و هشتم همین ماه و در سالگرد کودتای سیاه ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ رخ داد. همه اینها بر شدت مبارزات توده کارگر افزود. همزمان در دل این افت و خیزها، فاشیسم اسلامی بورژوازی گام به گام، پایه‌های قدرت خود برای کنترل جنبش رو به اوج کارگران و مصادره جنایتکارانه قدرت پیکار توده‌های کارگر را مستحکم تر ساخت.

در روز پنجم شهریور دولت جمشید آموزگار پس از یکسال برنامه ریزی و تلاش، برای مهار موج بحران اقتصادی و چالش اعتراضات توده ای، با احساس زبونی کامل استعفای خود را تسلیم شاه جلاد کرد و در همان روز جعفر شریف امامی با علم و کتل بسیار کمیک «دولت آشتی ملی» به جای وی منصوب شد. ساختار قدرت سیاسی با شتاب به سمت تشتت افزون تر و فروپاشی بیشتر پیش می‌رفت. مناقشات درون بورژوازی اعم از حاکمان روز یا شرکا و حامیان امپریالیستی و بین المللی آنها بر سر چگونگی مواجهه با بحران جاری، به ویژه سیر رخدادهای روز گام به گام، حادتر و فرساینده تر می‌گردید. شاه و بخشی از ارتش و ساواک و سایر نیروهای مسلح گسترش بدون قید و شرط سرکوب‌ها را تنها چاره کار می‌دیدند، راه حلی!! که بخشی

دیگر کارساز بودنش را با تردید نگاه می‌کرد و حتی دولت روز امریکا امید چندانی به کارائی آن نداشت. شریف امامی با کوله بار سنگینی از عوامفریبی و افسانه سرائی پای به میدان نهاد. او لیستی از خواسته‌های مطرح شده در خیزش‌ها و تظاهرات خیابانی توده‌های کارگر و نیروهای ناراضی را در برابر انظار مرور نمود و از آمادگی دولت خویش برای اجرای آنها سخن گفت. آزادی زندانیان سیاسی، مطبوعات آزاد، برداشتن موانع سر راه تأسیس حزب و تشکل‌های دیگر، آزادی اجتماعات مسالمت آمیز و مانند این‌ها را در شیپور کرد. شریف امامی وعده داد که همه این انتظارات را محقق خواهد ساخت اما آنچه وی، کل بورژوازی حاکم، رژیم شاه و امپریالیستهای حامی آنها اصلاً درک نمی‌کردند این بود که جنبش توده‌های کارگر تا همان لحظه پاره ای از این خواست‌ها را با اتکاء به قدرت پیکار خود بر بورژوازی و دولتش تحمیل کرده بود. شریف امامی و کل رژیم این را نیز باور نمی‌نمودند که جنبش سراسری کارگران و لایه‌های ناراضی اجتماعی، آماده بازگشت نمی‌باشد و قرار نیست با حصول این یا آن خواست، هر چند هم مهم و تعیین کننده راه عقب نشینی پیش گیرد.

توده‌های کارگر حاضر در جنبش سراسری تا جائی که به عزم راسخ برای ادامه پیکار علیه رژیم شاه مربوط می‌شد، هر روز کثیرتر و وسیع تر وارد میدان می‌شدند، اما در متن همین مشارکت فزاینده، گام به گام، ژرف تر و فاجعه بارتر تحت تسلط فاشیسم اسلامی سرمایه قرار می‌گرفتند. بورژوازی پان اسلامیست در فاصله میان رویدادهای قم و تبریز تا اواسط شهریور ۵۷ کل انجمن ها، کانون ها، مساجد، حسینیه ها، مدرسه‌ها و مؤسسات خود را که طی سالها فعالیت سازمان یافته برای شستشوی مغزی انسان‌ها و انجماد افکار توده‌ها تأسیس کرده بود، در درون یک شبکه سراسری برای به بند کشیدن جنبش اعتراضی روز کارگران و زحمتکشان بسیج کرده بود. فاشیسم دینی به یمن این امکانات در همان لحظاتی که توده کارگر پایه‌های کاخ دیکتاتوری سلطنتی سرمایه را می‌لرزاندند، سایه دیکتاتوری فاشیستی نوین سرمایه داری را بر سر آنها سنگین می‌ساخت. نیروهای سازمان یافته این بخش ارتجاع بورژوازی مجال نفس کشیدن را از دیگران سلب می‌کردند و سوای خزعبلات نافی هر

میزان شرافت و آزادگی و کرامت انسانی هیچ سخن و شعار و پیشنهادی را مجال ورود به فضای جنبش جاری نمی‌دادند. این وضع ار روز ۱۳ شهریور به بعد بدتر شد. فاشیسم اسلامی در این روز با صدور فراخوانی تمامی توده‌های کارگر و مردم ناراضی را دعوت به برگزاری مراسم عید فطر در مصلای تهران کرد. جمعیتی حدود یک میلیون نفر در محل مذکور اجتماع کردند، اکثریت غالب این توده عظیم به فراخوان جواب مثبت دادند، صرفاً به این خاطر که در جنبش اعتراضی علیه وضعیت موجود و رژیم شاهنشاهی سرمایه داری شرکت جویند. اما این استقبال توهمبار در محاسبات صادر کنندگان فراخوان کارت بازی معینی در کنار تمامی کارت‌های دیگر برای به فرجام بردن پروسه مصادره و تسخیر جنبش رو به گسترش طبقه کارگر بود. اندک،اندک همه جا عادی شد که فاشیسم شریعتمدار بورژوازی نقش قطب نما، لیدر و فراخوان نویس رخدادها را ایفاء کند و توده‌های کارگر پیاده نظام قربانی، ساقط از حق اختیار و اندیشه یا انتظار و دورنما باشند. تقسیم کار فاشیستی دهشتناکی جنبش سراسری جاری را در کلاف خود به تباهی سوق می‌داد. پان اسلامیستها در همه شهرها، روستاها و محل‌های مسکونی هر شهر، ستاد صدارت و مصادره جنبش کارگری را معماری کرده و زیر فرمان داشتند. کارگران، دانش آموزان، دانشجویان و زنان خانواده‌های کارگری نیز بدون اینکه بخواهند و در همان حال بدون اینکه به مقاومت آگاهانه مؤثری دست یازند یا علیه این وضع بشورند راهی خیابان‌های می‌گردیدند، کشته می‌شدند، خون می‌دادند و درخت شوم قدرت فاشیسم بورژوازی دینی را آبیاری می‌کردند. آنچه روی می‌داد فاجعه جدیدی بود که می‌بالید و شاخ و برگ می‌کشید. فاجعه ای که حاصل استیلای دیکتاتوری هار سرمایه اما نه کمتر از آن، گمراهه آفرینی‌ها و راه حل پردازی‌های سالیان دراز رفرمیسم بود. طبقه کارگر ایران از روز ظهور تا آن روز این را شنیده و آموخته بود که باید به خیابان ریزد، با زنجیره عظیم اعتصابات، مبارزات و خیزش هایش ارکان قدرت طبقات حاکم را به لرزه‌اندازد، این کارها را نه با صف مستقل طبقاتی ضد سرمایه داری خود، نه رو به سوی دورنمای رهائی خویش از قید وجود بردگی مزدی، نه با راهکارها و ساز و

برگ‌های واقعی جنگ طبقاتی خویش علیه سرمایه که بدون همه این ها، پشت سر این یا آن اپوزیسیون انجام دهد. مرکب راهوار تسویه حساب میان بخش‌های مختلف طبقه سرمایه دار شود، نردبان عروج این یا آن حزب به عرش قدرت گردد، پیروزی یا شکست احزاب جلودار در هر دو حال، شکست سهمگین و مهلک او شود و بالاخره آماده تحمل عواقب دهشت آور این شکست‌ها باشد. این صدر و ذیل درسهای نوشته و نانوشته، رسمی یا غیر رسمی، صریح یا پنهانی بود که طبقه کارگر از کمونیسم خلقی و بعدها اردوگاهی در سینه و ذهن خود منقوش داشت. این طبقه با چنین پیشینه و کارنامه ای در شرائط سال ۵۷ هیچ زادراه و اندوخته و ساز و برگی برای مقابله با نقشه ها، ترفندها و مصادره سازی‌های فاشیسم دینی سرمایه نداشت. به ویژه که باز هم حزب رسوای توده و بورژوازی اردوگاهی یا مائوئیستی او را به اطاعت بی هیچ چون و چرا از ارتجاع هار پان اسلامیستی غرب ستیز، دعوت می‌کردند و کمونیسم خلقی میلیتانت لنینی نیز هیچ دورنمای متفاوتی پیش روی وی قرار نمی‌داد.

تظاهرات روز ۱۶ شهریور نیز به همان سیاق و با فراخوان فاشیسم اسلامی سرمایه برگزار گردید. شمار شرکت کنندگان این نمایش وسیع خیابانی از مرز یک میلیون گذشت. مطابق معمول بیش از ۸۰ درصد راهپیمایان را کارگران و جوانان طبقه کارگر تشکیل دادند، اما این ۸۰ درصد فرصت و یارای طرح هیچ شعار و مطالبه مربوط به زندگی و آینده توده خویش را پیدا ننمودند. مشابه همین تظاهرات در سایر شهرها نیز برگزار شد. در تهران بورژوازی فاشیست اسلامی فردای آن روز را هم برای تداوم اعتراض تعیین کرد و به اطلاع همگان رساند.

ساعت ۶ صبح روز جمعه ۱۷ شهریور، دولت شریف امامی دستور برقراری حکومت نظامی در شهر تهران و ۱۱ شهر دیگر شامل کرج، قزوین، مشهد، قم، تبریز، اهواز، آبادان، اصفهان، شیراز، کازرون و جهرم را صادر کرد. توده‌های کارگر در سراسر کشور این اقدام رژیم را به سخره گرفتند و از همان ساعات نخست روز آماده برگزاری تظاهرات و اعتراض شدند. در تهران، ارتش و پلیس و ساواک همه تلاش خود را به کار

گرفتند تا از طریق انسداد خیابان‌ها راه رسیدن کارگران به میدان ژاله، محل تعیین شده تظاهرات را سد سازند، با این وجود جمعیت کثیری خود را به آنجا رساندند و شروع به سر دادن شعار کردند. ارتش جنایتکار رژیم، از زمین و هوا صفوف توده انسانهای معترض را به گلوله بست، صدها کارگر را کشت و هزاران کارگر را زخمی ساخت. در آن روز تهران و شهرهای دیگر میدان جنگ میان کارگران و قوای کشتار دولت درنده بورژوازی شد، اما جنگی که نه فقط هیچ بارقه ای از هیچ میزان آگاهی، شعور، جهتگیری، افق، انتظار و مطالبه ضد سرمایه داری بر جبین نداشت، که کاملاً بالعکس، سنگ بنای دوام بیشتر بردگی مزدی و پایه‌های جایگزینی دیکتاتوری هار بوروکراتیک سلطنتی سرمایه با دیکتاتوری فاشیستی درنده دینی سرمایه داری را استوار نمود. آنچه کارگران ایران در روز ۱۷ شهریور در شهرهای مختلف انجام دادند، بدون کم و کاست رویه متضاد و متقابل خیزش شکوهمند همزنجیران فرانسوی آنها در انقلاب ژوئن سال ۱۸۴۸ یعنی ۱۳۱ سال پیش از آن تاریخ بود. کارگران پاریس در آن سال، در پویه پیشبرد انقلاب، به گفته مارکس شهر را دو شقه کردند. پاریس کارگران در مقابل پاریس بورژوازی صف آراست و جنگید. توده‌های کارگر ایران نیز در ۱۷ شهریور ۵۷ در شهرهای مختلف بساط حکومت نظامی یکی از حلقه‌های مهم زنجیره قدرت سرمایه جهانی و یک رژیم تا بن دندان مسلح را به زباله دان انداختند اما در متن این شورش تمامی دار و ندار قدرت پیکار خود را ساز و کار استقرار فاشیسم هار اسلامی بورژوازی ساختند. توده‌های کارگر در هر دو جا، در فرانسه و ایران شکست خوردند، اما شکست کارگران پاریس در ژوئن، چند دهه بعد، قیام پرشکوه، با عظمت و تاریخی کموناردها را زائید، شکست کارگران ایران دنیای سیاه ناامیدی ها، سرخوردگی ها، زبونی ها، پسگردها و شکست‌های متوالی بعدی را زاد و ولد نمود.

روز سوم مهر، شاه در دنیای محاسبات پوشالی خویش، در شرائطی که کودکان خردسال طبقه کارگر با شعار مرگ بر شاه تمرین یادگیری زبان می‌کردند، او به عنوان

یک راه چالش موج خیزش ها، دستور انحلال حزب رستاخیز را صادر کرد!! اقدامی که تمسخر همگان را برانگیخت.

حوادث ماه مهر ۵۷ فاز تازه ای در روند جنبش سراسری توده‌های ناراضی و عاصی پدید آورد. در طول این ماه و ماههای بعد اعتصابات عظیم و بسیار سرنوشت ساز کارگران در تمامی مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری از دولتی تا خصوصی شعله کشید و جنبش را در موقعیتی کاملاً متفاوت با دوره پیش قرار داد. گزارش مشروح این اعتصابات با توجه به کثرت کاملاً حیرت آسای آنها در حوصله این کتاب نمی‌گنجد اما تاریخ واقعی جنبش سراسری سال ۵۷ ایران، جنبشی که رژیم سلطنتی سرمایه داری را ساقط ساخت تاریخ همین اعتصابات، خیزش‌ها و مبارزات توده‌های کارگر است. به همین خاطر باید حتماً فشرده ای از نقش، تأثیر و روند آغاز و پایان آنها را باز گفت.

۱۳ مهر کارگران مخابرات و رادیوتلویزیون دست از کار کشیدند و ضمن طرح مطالبات اقتصادی و سیاسی خویش همراهی و همدلی با سایر بخش‌های طبقه کارگر و مبارزات جاری درون جامعه را تأکید نمودند. در همین روز **کارگران بیمارستانها و مراکز درمانی تهران** نیز اعلام اعتصاب نمودند و ضمن اعلام همبستگی با مبارزات جاری، خواستار افزایش دستمزد و بهبود مؤثر شرائط کار خویش شدند.

۱۹ مهر کارگران روزنامه‌ها و مطبوعات در سراسر کشور، در اعتراض به سانسور و خفقان و فقدان آزادی بیان اعلام اعتصاب کردند. آنها همزمان لیستی طولانی از خواسته‌های رفاهی، سیاسی و اجتماعی خود را تسلیم دولت شریف امامی نمودند و اعلام داشتند که تا تحقق کامل این مطالبات به مبارزه و تعطیل مطبوعات ادامه می‌دهند. کمی این طرف تر **چندین هزار کارگر چاپخانه‌ها** چرخ کار و تولید را از چرخش باز داشتند.

چاپچیان در شروع اعتصاب خود بیانیه ای در ۱۵ ماده منتشر ساختند. آنان از مطالبات معوق مانده سالیان دراز خود سخن راندند، خواستار آزادی کلیه زندانیان

سیاسی، رفع سانسور، آزادی کامل بیان و مطبوعات، حق مسکن، کاهش ساعات کار، افزایش چشمگیر دستمزدها و حدود ۱۰ خواست مهم دیگر شدند. کارگران چاپ همزمان بر همبستگی خود با جنبش اعتراضی سراسری توده‌های کارگر و زحمتکش پای فشردند و تصریح کردند که تا حصول همه مطالبات اعتصاب را ادامه خواهند داد.
آتش اعتصاب درون مراکز کار روز به روز مشتعل تر شد و با شتاب به سراسر جامعه زبانه کشید. هنوز ماه مهر به پایان نرسیده بود که **هزاران کارگر گروه صنعتی بهشهر در کارخانه‌ها و واحدهای تولیدی مختلف این تراست عظیم دست به اعتصاب زدند**. در اینجا نیز کارگران خواستار تحقق مطالبات اقتصادی و اجتماعی خود گردیدند و با جنبش سراسری اعلام همپیوندی کردند.
ذوب آهن اصفهان کارخانه عظیم دیگری بود که در همین فاصله زمانی با خیزش وسیع چندین هزار کارگر شاغل شرکت به ورطه تعطیل فروغلتید.
کارگران لیستی از خواست‌های معیشتی و سیاسی را پیش کشیدند و بر آزادی زندانیان سیاسی و رفع سانسور و مطبوعات آزاد و مانند این‌ها انگشت تأکید نهادند.
اعتصاب از کارخانه ای به کارخانه دیگر و از بنگاهی به بنگاه بعدی شعله کشید. کارگران **راه آهن سراسری، وزارت بهزیستی، وزارت کشاورزی** و جاهای دیگر یکی پس از دیگری روند کار و تولید را متوقف ساختند و چرخه هستی سرمایه داری را زیر شلاق قهر و پیکار دستخوش اختلال نمودند.
در روز ۲۹ مهر، دهها هزار کارگر نفت، در شهرهای مختلف استان خوزستان و پالایشگاههای سراسر کشور، به ارتش عظیم کارزار اعتصابی همزنجیران خویش پیوستند و با خیزش نیرومند خود فشار بر رژیم درنده شاه و روند ارزش افزائی سرمایه را افزون ساختند. در طول ماههای آبان، آذر، دی و بهمن به تدریج کل جامعه میدان خروش خیزش‌ها و اعتصابات عظیم کارگران شد. به ندرت کارخانه، مدرسه، بیمارستان، روزنامه، چاپخانه، مؤسسه دولتی و در یک کلام مرکز کار و تولید در جامعه باقی ماند که کارگرانش دست به اعتصاب نزده و نقش خویش را در پروسه

پیشبرد جنبش جاری ایفاء نکرده باشند. **کارگران کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، جنرال استیل، وزارت صنایع و معادن، بنز خاور، وزارت جهانگردی، صنایع کفش، سازمان غله و قند و شکر، گروه صنعتی رنا، سازمان صنایع کوچک، جنرال تایر، بیمارستان جرجانی، ایران ناسیونال، بی اف گودریچ، شاوب لورنس، کاخ جوانان، یخچال سازی آزمایش، پزشکی قانونی، لاستیک جنرال، کارگران نیروگاه اتمی دارخون، کارگران وزارت آب و برق، بانک داریوش، شوفاژکار، تولید نوشابه‌های غیرالکلی، معلمان شهرهای مختلف، گمرک مهراباد، جهان چیت، سازمان بهزیستی، کارخانه قند شیروان، کارگران شهرداری تهران، اورژانس تهران، گمرک زمینی تهران، کارگران شهرداری آمل، کارگران پست مناطق مختلف کشور، بیمارستانها و مؤسسات درمانی تهران، انستیتو مربیان هنری، مرکز پزشکی فیروزگر، بنادر و گمرکات کشور** و فراوان بنگاهها، کارخانه‌ها و مؤسسات دیگر از این جمله بودند.

رژیم شاه با مشاهده امواج پیاپی اعتصابات و خیزش‌های کارگران، اندک،اندک بساط پسگردهای کاریکاتوری، تصنعی و مضحک را جمع کرد و شروع به پاره ای عقب نشینی‌های اضطراری نمود. سیر رخدادها از همان آغاز فریاد می‌زد که رژیم سلطنتی سرمایه و دستگاههای اختاپوسی سرکوبش برای عربده‌های اپوزیسیون نمایانه مشتی روحانی صاحب مسجد و بورژوازی فاشیست اسلام سالار هیچ تره ای خرد نمی‌کند، درست همان گونه که برای عریضه نگاری لیبرالهای ناراضی حساب و کتابی باز نمی‌نمود. رژیم داد و قال این محافل رقیب طبقاتی را خطری برای بقای خود نمی‌دید، توان سرکوب بدون هزینه آنها را در خود می‌یافت و چالش باج خواهی‌های بازاری آنها را آسان می‌پنداشت. آنچه بورژوازی حاکم و امپریالیست‌های شریک و حامی را به وحشت می‌انداخت، خطر غول عظیم اجتماعی و طبقاتی عصر یعنی طبقه کارگر بود. این مسأله که جنبش کارگری با توجه به فروماندگی عمیق و بی افقی روزش خطری بالفعل برای سرمایه داری به حساب نمی‌آمد، مسلماً موهبتی برای کل

بورژوازی از جمله سرمایه داران مسلط و قدرت سیاسی حاکم بود، اما این موهبت اهدائی رفرمیسم راست و چپ، مشکل رژیم شاه را حل نمی‌نمود. جنبش کارگری نظام سرمایه داری را باقی می‌گذاشت اما ماشین دولتی روز را راهی دیار نیستی می‌کرد و این درست همان خطری بود که بخش مسلط بورژوازی و رژیم شاه، در پائیز سال ۵۷ با وزیدن طوفان اعتصابات کارگری در مراکز کلیدی و استراتژیک سرمایه داری و گسترش روزافزون و کوبنده این طوفان به تمامی کارخانه‌ها و مراکز کار، آن را با همه وجود لمس کردند. در طول ماه مهر صدها هزار کارگر چرخ هستی سرمایه را با اعتصابات خود فلج کردند و چند روز این طرف تر میلیون‌ها همزنجیر آنها آماده شدند تا کل پروسه بازتولید سرمایه اجتماعی را دچار پرمخاطره ترین اختلال‌ها کنند. رژیم با رؤیت آثار قدرت این غول نیرومند بود که اضطراراً، لرزان و محتاط راه عقب نشینی پیش گرفت. در فاصله میان سوم تا هشتم آبان عده ای از زندانیان سیاسی را آزاد کرد. قابل تأکید است که در این روزها و تا مدتی بعدتر، سخنی از احتمال آزادی هیچ عضو زندانی دو سازمان مسلح چریکی به گوش هیچ کس نرسید، هیچ فعال اسیر جنبش کارگری نیز در هیچ کجا از زندان آزاد نگردید. کسانی که حکم آزادی دریافت کردند، چند روحانی از جمله طالقانی و منتظری بودند. عده ای از روحانیون و افراد مذهبی مانند عسکراولادی و کروبی و دار و دسته موسوم به مؤتلفه مدت‌ها پیش از آن با تسلیم ندامت نامه و دادن وعده جنگ علیه کمونیست ها، مشمول «عفو ملوکانه» قرار گرفته و در خارج زندان، در ستاد فاشیسم اسلامی بورژوازی مشغول ادای وعده‌های خویش بودند. عقب نشینی‌ها اما گرهی از کار رژیم باز نکرد. در روز ۱۳ آبان صدها هزار کارگر بخش آموزش و پرورش، «معلمان»، همراه با میلیونها دانش آموز، مدارس سراسر کشور را تعطیل کردند. این جمعیت چندین میلیونی به خیابان ریختند و با قوای سرکوب رژیم درگیر شدند. تظاهرات دانش آموزان در برخی شهرها و بیشتر از همه تهران به خون کشیده شد، عده کثیری از محصلان خانواده‌های کارگری به خون غلتیدند و شمار زیادتری جراحت‌های سنگین برداشتند.

دو روز بعد کابینه جعفر شریف امامی سقوط کرد و ارتش سرمایه با تمامی زرادخانه ها، تسلیحات و ساز و برگ‌های خود زمام امور اقتصادی، سیاسی و برنامه ریزی فاز تازه سرکوب جنبش را به دست گرفت. ارتشبد ازهاری، فرماندار نظامی تهران مأمور تشکیل دولت گردید. کشتارها شدت گرفت، ارتش در همه شهرها و روستاها به جان توده‌های کارگر افتاد. دستگیری‌ها و بگیر و ببندها تا چشم کار می‌کرد گسترش یافت. زندان‌ها مالامال از زندانیان جدید شد. فضای تهدید و رعب و ارعاب انفجارآمیز گردید. همزمان، به موازات اقدامات ارتش و دستیازی رژیم به بدترین شکل سرکوب، موج مقاومت توده‌های کارگر نیز ده چندان شد. **تندباد اعتصاب و تعطیل کارخانه این بار سراسر جامعه را در خود پیچاند. غالب کارخانه‌های مستقر در دو سوی سه جاده مواصلاتی کرج - تهران چرخ تولید را از کار انداختند. کارگران نفت شیر صدور نفت به بازار جهانی سرمایه را بستند. کارگران برق اعلام داشتند که کلیه مراکز قدرت دولت بورژوازی را در خاموشی مطلق خواهند انداخت و عملاً همین کار را انجام دادند، کارگران آب نیز عین این نقش را ایفاء کردند. شمار کثیر کارگران رادیو و تلویزیون گفتند که به جای حرفها، اطلاعیه ها، اخطاریه‌ها و هر چیز دیگر دولت سرمایه، اخبار و گزارشات جنبش جاری را پخش خواهند نمود و اولتیماتوم خود را جامه عمل پوشاندند.** ماههای آذر و دی کارخانه‌های باز هم بیشتری توسط کارگران تعطیل شد و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی کشور به ورطه فلج افتاد. جنبش توده‌های عاصی عملاً حکومت نظامی و کل سرکوب و کشتارها را به هیچ گرفت. در روزهای ۱۹ و ۲۰ ماه آذر، کارگران و سایر اقشار ناراضی کل خیابان ها، کوچه‌ها و پس کوچه‌های همه شهرها و روستاها در سراسر کشور را با تظاهرات و راهپیمائی‌های پرشکوه خویش به هم وصل کردند و عزم مصمم خود برای ادامه کارزار را به نمایش نهادند. فاشیسم اسلامی بورژوازی در این دو روز از زمین و آسمان بختک وار سایه تسلط و مصادره جوئی خود را بر سر این تظاهرات سنگین کرد. هر شعار کارگران را در گلویشان خفه ساخت. پلاکاردهای

حاوی انتظارات آنها را زیر پا له کرد. با قلدرمنشی بسیار بشرستیزانه فاشیستی هر سخنی سوای خمینی، خمینی را در سینه‌ها حبس نمود. ارتجاع فاشیستی اسلامی سرمایه در این دو روز (تاسوعا و عاشورا) عملاً سایه روشنی از دورنمای حاکمیت آتی آکنده از یربریت و توحش و هولوکاست آفرینی خود را به همگان نشان داد.

سرمایه داران، دولت، نیروهای نظامی و انتظامی و کل رژیم سیاسی حاکم در مقابل موج قهر توده‌های کارگر احساس زبونی و استیصال کردند. اما مسأله به همین جا ختم نمی‌شد. تمامی دولت‌های امپریالیستی شریک بورژوازی ایران و حامی رژیم شاه نیز دچار همین حالت گردیدند. همه آنها بسیار سراسیمه به دست و پا افتادند که از خیر نگهداری شاه و قدرت سیاسی روز ایران چشم پوشند تا از این طریق خطر جنبش کارگری و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع کنند. آنها البته به این نیز اندیشیدند که تا سرحد امکان راه بهره گیری بخش اردوگاهی بورژوازی ایران از شرائط موجود را سد کنند، **در روز ۱۳ ماه آذر جیمی کارتر، جیمز کالاهان، والری ژیسکاردستن و هلموت اشمیت رؤسای جمهور و نخست وزیران چهار قدرت بزرگ قطب غربی سرمایه جهانی، امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در «گوادولوپ» به دور هم جمع شدند.** حاصل گفتگوی آن‌ها این شد که رژیم شاه قطعاً رفتنی است. باید همه تلاش‌ها را بر روی نجات بدون کم و کاست سرمایه داری متمرکز ساخت. برای این کار باید چگونگی ترکیب نیروها و ساختار قدرت سیاسی جایگزین را تا سرحد امکان، آماج دخالت و زیر فشار قرار داد. تلاش برای روی کار آمدن نیروئی مرکب از فاشیسم اسلامی بورژوازی و نمایندگان لیبرال سرمایه به عنوان مطلوب ترین جایگزین رژیم شاه دستور کار دخالتگری، اثرگذاری و دسیسه آفرینی‌های آنان شد. از نظر اینان فاشیسم اسلامی بورژوازی از تمامی ظرفیت لازم برای حمام خون جنبش کارگری و کمونیسم طبقه کارگر برخوردار بود. خطر این جنبش و کمونیسم را از سر سرمایه داری رفع می‌کرد و بقای مناسبات بردگی مزدی را تضمین می‌نمود. نمایندگان لیبرال بورژوازی نیز همراه و همپیوند فاشیسم اسلامی

کل امور مربوط به برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی سرمایه را تقبل می‌کردند.!! سران ۴ قدرت بزرگ امپریالیستی غرب با این جمعبست کنفرانس گوادولوپ را پایان دادند و دولت روز امریکا که پیش تر، از همه مجاری لازم با محافل لیبرال بورژوازی در ارتباط بود دست به کار تماس مستقیم و فعال با حلقه یاران خمینی و در رأس آنها «محمدحسین بهشتی» شد. مأموریت انجام این کار را « ریچارد کاتم» عضو سابق (CIA) به عهده گرفت. (۱۷۰) همان فردی که بعدها در «نوفل شاتو» به دیدار خمینی دژخیم رفت و به گفتگو با او پرداخت.

در روز ۱۶ ماه دی، حکومت ارتشبدان بورژوازی در ایران به انتهای راه خود رسید. ازهاری استعفا نمود و شاه این بار دست به دامن شاپور بختیار چهره کهنه کار و استخواندار جبهه ملی شد تا شاید با جلب توافق گروههائی از مصادره کنندگان جنبش کارگری و سوار شدگان بر موج قهر طبقه کارگر، برای انتقال مسالمت آمیز قدرت سیاسی سرمایه داری از یک بخش بورژوازی به همه بخش‌های این طبقه، و از آن مهم تر چگونگی تقسیم سهام مالکیت و حکومت سرمایه میان همه این بخش‌ها چاره‌اندیشی کند. نخست وزیر جدید برای حصول این هدف راه افتاد اما بار مصیبت‌های وی از دولتهای ازهاری و شریف امامی به مراتب سنگین تر بود، اصلاً معلوم نبود که او چه حربه ای در دست و چه جادو و جنبلی در آستین خویش دارد. جنبش کارگری و مبارزات توده‌های عاصی مسائلی مانند آزادی بیان، مطبوعات، تظاهرات و تشکیلات را از قبل با قدرت قهر خود بر رژیم تحمیل کرده و سلاح وعده و وعید آنها را از دست بختیار یا هر مهره دیگر بورژوازی گرفته بود. کشتار و حمام خون نیز زیر بمباران « توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد» قدرت عرض‌اندام نداشت. بقای جامع الاطراف سرمایه داری نیز به اندازه کافی تضمین بود، زیرا توده‌های کارگر در حالی که طومار هستی رژیم شاه را در هم می‌پیچیدند فاقد هر میزان آمادگی، افق، سازماندهی و آگاهی برای نابودی این نظام بودند. کل رسالت بختیار آن می‌شد که هموارساز راه انتقال قدرت از یک طیف ارتجاع بورژوازی به طیف‌های بیشتر این طبقه شود، اما فاشیسم اسلامی سرمایه در یک سوی و امپریالیست‌های شریک

بورژوازی ایران در سوی دیگر از مدت‌ها پیش او و دار و دسته اش را به‌اندازه کافی دور زده بودند. بختیار کوشید تا از طریق برنامه ریزی خروج شاه در ۲۶ دیماه، گشودن در زندانها و آزادی عده ای از زندانیان سیاسی، وعده انحلال ساواک و مانند اینها در راستای آنچه انتظار داشت کاری انجام دهد. اما همه این‌ها به کوبیدن آب در هاون می‌ماند. طولی نکشید. که فاشیسم اسلامی سرمایه با همراهی نمایندگان لیبرال بورژوازی استخوانبندی قدرت سیاسی فاشیستی جدید را پدید آوردند، اختاپوس دهشتناکی با نام جعلی «شورای انقلاب» برای در هم کوبیدن انقلاب کارگران بر پا کردند. مهدی بازرگان را نخست وزیر نمودند، سراسر جامعه را میدان سازماندهی فاشیستی هارترین، دغلکارترین و عقب مانده ترین نیروها برای سلاخی جنبش کارگری کردند و مابقی کارها را پی گرفتند.

طبقه کارگر ایران بسیار بدتر از تمامی دوره‌های پیش، به رقت بارترین و فاجعه بارترین شکل ممکن بازنده کل ماجرای این سال‌ها شد. جنبش کارگری جهانی در تاریخ کارزارهای عظیم و شکوهمند طبقاتی خود شاهد شکست‌های فراوان بوده است. شکست هائی که لزوماً از یک جنس نبوده‌اند و تفاوت‌های بسیار فاحش و پایه ای میان آنها وجود داشته است. کموناردها از پای در آمدند و انقلابشان را باختند، در این شکست قطعاً فقدان تدارک و آمادگی کافی نقش جدی داشت اما، دلیل شکست کمون پاریس مطلقاً این نبود که کارگران پیاده نظام ارتش بورژوازی شدند!! کاملاً بالعکس آنها تاریخ زندگانی انسان را با پرشکوه ترین و جاودانه ترین صحنه جنگ علیه بورژوازی و مناسبات بردگی مزدی آراستند و به تمامی کارگران جهان نشان دادند. آنها تا نفس آخر با طبقه سرمایه دار و نظام سرمایه داری جنگ کردند، آگاهانه و شجاعانه جنگیدند، می‌دانستند که علیه چه می‌جنگند و برای تحقق کدامین آرمان‌های سترگ انسانی می‌رزمند. کموناردها این جنگ را با گوشت و پوست خود ادامه دادند و زمانی که آخرین آحاد باقی مانده آنها در « پرلاشز» به خاک افتادند، با شعار پرطنین مرگ بر سرمایه و زنده باد کمون جان دادند.

در انقلاب اکتبر، کارگران روسیه به دنبال سال‌ها پیکار در پشت سر بلشویسم و زیر بیرق سوسیالیسم، خود را پیروز انقلاب و در آستانه تحقق آرمان‌های سترگ انسانی دیدند. اما شکست خوردند زیرا در طول سالیان دراز پیکار، به جای سازماندهی سراسری شورائی قدرت لایزال توده‌های طبقه خود علیه سرمایه و برای محو سرمایه داری، کل این قدرت را به دار حزب مدعی ضدیت با سرمایه اما راهی استقرار سرمایه داری دولتی آویخته بودند. شکست اکتبر سرآغاز شکست‌های متوالی مرگبار و دهشتناک جنبش کارگری در تاریخ شد اما شکست جنبش کارگری ایران در سال ۵۷ خورشیدی حتی در میان زنجیره طویل این شکست‌ها از همه کوبنده تر و دردآورتر بود.

طبقه کارگر ایران چند سال پیش از شروع شورش منتهی به قیام بهمن ۵۷ این جنبش را آغاز کرد. در کارخانه ها، با موج نیرومند اعتصاباتش، در خارج محدوده شهرهای بزرگ با جنگ و ستیزهای نابرابرش علیه بورژوازی برای حل مشکل مسکن، در سطح شهرها علیه نداشتن آب و برق، گرانی مایحتاج معیشتی، بیکاری، زندان، شکنجه و اعدام و مصائب دیگر دامنگیرش، در تمامی این میدان‌ها شورید و جنگ کرد. در سال ۵۶ پیکار درون کارخانه‌ها و محیط کار و نواحی خارج محدوده شهرها را به خیابان کشاند و ارتش پیکار خیابانی راه انداخت. این جنگ را گام به گام تشدید کرد و توسعه داد، در ماههای بعد کارخانه‌ها و مراکز کار را تعطیل نمود و چرخه بازتولید سرمایه اجتماعی را از چرخش باز داشت. کمی این طرف تر کل نهادهای دولتی سرمایه را بر سر رژیم شاه خراب کرد. طبقه کارگر ایران در ادامه همه این خیزش‌ها سرانجام در روز ۲۲ بهمن در سراسر کشور به زرادخانه ها، دژها و پادگان‌های نظامی یکی از درنده ترین رژیم‌های روز سرمایه داری دنیا یورش برد و این رژیم را ساقط کرد. جنبش کارگری تمامی این کارها را کرد، اما در لحظه ای که به پایان راه این دوره از تاریخ مبارزات خود می‌رسید از همیشه مفلوک تر، سردرگم تر و شکست خورده تر بود. حاصل کل کارش در یک جمله خلاصه می‌شد، یک دولت هار و قتل عام سالار سرمایه داری را ساقط کرده است و دولت سرمایه داری درنده و

هولوکاست آفرین دیگر را روی کار آورده است. آنچه انجام داده است، نه فقط هیچ لقمه نانی سر سفره فرزندش نیاورده است، نه فقط هیچ دریچه ای به سوی تنفس آزادتر بر رویش نگشوده است که بالعکس او را راهی هولناک ترین نقطه جهنم گند و خون سرمایه داری ساخته است. چرا طبقه کارگر ایران اسیر این شکست فاجعه بار شد، موضوعی است که به تفصیل در این کتاب و جاهای دیگر پیرامون آن بحث کرده ایم. اینکه توده‌های کارگر در روزهای پیش و پس قیام بهمن با مشاهده دورنمای وضع موجود چه کردند، ماجرای تسخیر کارخانه ها، تشکیل شوراها، مقاومت‌های گسترده کارگران در مقابل ارتجاع فاشیستی اسلامی بورژوازی و مسائل دیگر را به فصل بعد موکول می‌کنیم. شکست جنبش کارگری سال ۵۷ مثل همه شکست‌های دیگر طبقه کارگر ایران و جهان حاوی درس‌ها و آموزش‌های بسیار گرانبهای مبارزه طبقاتی بود. به این درس‌ها نیز در فصل‌های بعدی کتاب خواهیم پرداخت.

توضیحات فصل اول :

۱. پطروشفسکی، ایران در سده‌های میانه، ترجمه سیروس ایزدی، ص ۴۱
۲. محمدعلی جمال زاده، گنج شایگان
۳. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص۶۱
۴. هما ناطق، آرشیو امین الضرب، ص۱۹
۵. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۴۸
۶. منبع بالا، ص ۴۹
۷. باقر مؤمنی، دین و دولت، ص ۹
۸. منبع بالا، ص ۹
۹. منبع بالا ، ص ۲۱
۱۰. هما ناطق، رژی تنباکو و بانک شاهی، ص ۲۱
۱۱. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۵۵
۱۲. مارکس کل رابطه کار مزدی و سرمایه در اقتصاد یک جامعه را سرمایه اجتماعی آن جامعه می‌نامد.
۱۳. هما ناطق، آرشیو امین الضرب، صفحات ۲۶ و ۲۷
۱۴. ویلهلم فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۱۴
۱۵. میرزا آقاخان کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان
۱۶. سید جعفر پیشه وری، تاریخچه حزب عدالت
۱۷. مارکس، ایدئولوژی آلمانی
۱۸. سید جعفر پیشه وری، تاریخچه حزب عدالت، ص ۲۴
۱۹. ویلهلم فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۱۵
۲۰. منبع فوق، همان صفحه
۲۱. منبع فوق، ص ۱۶

توضیحات فصل دوم:

۲۲. ابراهیم فخرائی، سردار جنگل، ص ۲۹
۲۳. احمد کسروی، تاریخ مشروطیت، ص ۸۵
۲۴. جاستین پرکینز، مبلغ مسیحی امریکائی، به نقل از خسرو شاکری، پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، ص ۷۷
۲۵. یرواند آبراهامیان، تاریخ ایران مدرن، ص ۳۹
۲۶. جاستین پرکینز، به نقل از خسرو شاکری، پیشینه‌های اقتصادی، اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی، ص ۷۸
۲۷. سازمان چریکهای فدائی خلق، بررسی ساخت اقتصادی روستاهای ایران
۲۸. باقر مؤمنی، دین و دولت در عصر مشروطیت، ص ۲۱
۲۹. ای- پ پتروشفسکی، ایران در سده‌های میانه، ترجمه سیروس ایزدی و حسین تحویلی، صفحات ۲۵ و ۲۶
۳۰. منبع بالا، صفحات ۶۶ و ۶۷
۳۱. همان مأخذ
۳۲. مارکس، ایدئولوژی آلمانی
۳۳. خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۱۱۰
۳۴. خسروشاکری، تاریخ جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی، ج ۱، ص ۴۸
۳۵. همان جا
۳۶. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۸
۳۷. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، ص ۱۰۰
۳۸. منبع بالا، ص ۱۰۱
۳۹. احمد اشرف، موانع رشد سرمایه داری در ایران، صفحات ۱۰۷ و ۱۰۸
۴۰. منبع بالا، ص ۱۰۷
۴۱. مارکس و انگلس، انقلاب و ضد انقلاب در آلمان (مقدمه)

توضیحات فصل سوم:

۴۲. خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد اول، ص ۵۹
۴۳. منبع بالا، ص ۵۹
۴۴. همان منبع و همان جا
۴۵. همان منبع
۴۶. مارکس، مانیفست کمونیسم
۴۷. خسرو شاکری، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی ...، جلد اول، ص ۵۶
۴۸. منبع بالا، ص ۵۷
۴۹. همان جا
۵۰. ویلهلم فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری
۵۱. سلطان زاده، جنبش سندیکائی در ایران، نقل از اسناد تاریخی .... جلد چهارم، ص ۱۰۸
۵۲. ویلهلم فلور، اتحادیه‌های کارگری و قانون کار در ایران، ترجمه ابوالقاسم سری
۵۳. منبع بالا
۵۴. ابراهیم فخرائی، سردار جنگل
۵۵. منبع بالا ، ص ۳۰
۵۶. منبع بالا ، ص ۲۴۳
۵۷. منبع بالا، ص ۲۴۳
۵۸. منبع بالا ، ص ۲۴۴
۵۹. منبع بالا ، ص ۲۶۰

توضیحات فصل چهارم:

۶۰. زهراصادقی، سیاست‌های صنعتی دوران رضاشاه، انتشارات خجسته
۶۱. ویلهلم فلور، جستارهائی از تاریخ اجتماعی مردم ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۸۱
۶۲. گذشته چراغ راه آینده، گروه جامی، ص ۳۷
۶۳. گزارش سال ۱۹۳۱ شرکت نفت به نقل ازکتاب بالا، ص ۳۸
۶۴. مارکس بخشی ازکل سرمایه اجتماعی را که به ویژه درآستانه وقوع بحرانها، به دلیل اشباع بازار از سرمایه، قادر به انباشت و بازتولید خود نیست، سرمایه آزاد می‌نامد. عکس این حالت درمورد سرمایه محبوس صادق است.
۶۵. برای شناخت دقیق موضوع به جلد سوم کتاب کاپیتال مارکس، بخش دوم، «تبدیل سود به سود متوسط» رجوع شود.
۶۶. آوتیس سلطانزاده، رژیم جدید و انکشاف سرمایه دارانه ایران، اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی وکمونیستی، خسروشاکری، ص ۱۱۰
۶۷. خسرو شاکری، میلاد زخم، ص ۱۲۶
۶۸. همان کتاب، ص ۵۱۴
۶۹. منبع بالا، ص ۵۱۳
۷۰. همان منبع و همان صفحه
۷۱. میلاد زخم، خسرو شاکری، ص ۵۱۴
۷۲. منبع بالا، ص ۵۱۴
۷۳. خسرو شاکری، همان منبع و همان صفحه. روتشتاین در ادامه همان نامه تصریح می‌کند: « رفیق لنین که این نامه را برای شما تلفنگرام خواهد کرد، دقیقا نظرات مرا می‌داند و بی تردید صحه خواهد گذاشت." این حرف روتشتاین هیچ وقت و در هیچ کجا مورد انکار لنین قرار نگرفت.
۷۴. سلطان زاده، مقاله رژیم جدید و انکشاف سرمایه دارانه ایران، نقل از کتاب اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، جلد دوم، خسرو شاکری، ص ۷۸
۷۵. منبع بالا، ص ۸۱
۷۶. همان مأخذ، ص ۱۰۰

۷۷. مارکس، کاپیتال، جلد دوم، ترجمه حسن مرتضوی، ص ۱۶۴
۷۸. سلطان زاده، رژیم جدید و انکشاف سرمایه دارانه ایران، اسناد تاریخی جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران، خسرو شاکری، ص ۱۰۰
۷۹. ویلهلم فلور، جستارهائی از تاریخ اجتماعی مردم ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۵۳
۸۰. یوسف افتخاری، کتاب خاطرات، ص ۷۱ « خواست ما از لحاظ سیاسی یک رژیم دموکراسی بود. در این رژیم هرکس اکثریت را برد حکومت تشکیل بدهد. اگر ما کارگران بردیم ما حکومت تشکیل می‌دهیم و اگر طبقه دیگر برد حکومت تشکیل بدهد. البته هر کسی مطابق منافع طبقاتی خودش کشور را اداره خواهد کرد. ما اگر موفق بشویم باید طوری بکنیم که بیکاری از بین برود. و کسی که به دنیا می‌آید از وقت تولد تأمین داشته باشد، تا قادر است کار کند و تا زمانی که می‌میرد بیمه باشد. ما در تبلیغات خود صحبت از رژیم سوسیالیستی می‌کردیم که اگر حکومت و دولت دموکراسی برقرار شود و در آن ما اکثریت را ببریم و دولت سوسیالیستی تشکیل می‌دادیم، درآن نه یک نفر در قصر بخوابد و نه یک نفر زمستان در کوچه و خیابان بخوابد. عدالت اجتماعی و یک تعادلی در زندگی بشر باشد»
۸۱. منبع بالا، صفحات ۱۳۷ و ۱۳۸
۸۲. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت‌های بزرگ و قیام کارگران اصفهان، ص ۳۰
۸۳. ویلهلم فلور، جستارهائی از تاریخ اجتماعی مردم ایران، اتحادیه‌های کارگری، ترجمه ابوالقاسم سری، ص ۷۹

توضیحات فصل پنجم:

۸۴. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۳۵۲
۸۵. گروه جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۹۴
۸۶. همان کتاب، همان صفحه
۸۷. منبع بالا، ص ۱۵۰
۸۸. حزب توده، روزنامه رهبر، شماره ۳۷۲، هشتم شهریور ۱۳۲۳
۸۹. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۳۲۸
۹۰. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت‌های بزرگ و قیام کارگران اصفهان
۹۱. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۱۴
۹۲. علی منوچهری و مهدی احمدی، اعتصابات کارگری دوره مصدق، پیام بهارستان، دفتر دوم، شماره ۵
۹۳. یوسف افتخاری، کتاب خاطرات، ص ۹۹
۹۴. جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۹۷
۹۵. اکبر آذربایجانی، نبرد قدرت‌های بزرگ و قیام کارگران اصفهان
۹۶. همان منبع
۹۷. جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص ۱۹۷
۹۸. فرقه دموکرات آذربایجان، روزنامه آذربایجان شماره ۹
۹۹. جامی، گذشته چراغ راه آینده، ص۳۱۰
۱۰۰. حزب توده، روزنامه رهبر، شماره ۸۷۲، اعلامیه کمیته مرکزی
۱۰۱. منبع بالا، ۱۴ خرداد ۱۳۲۴
۱۰۲. شورای متحده کارگری، روزنامه ظفر، ۱۵ خرداد ۱۳۲۴
۱۰۳. در مورد عضویت زنده یاد «علی امید» در حزب توده منابع مختلف روایت‌های متفاوت دارند. بعضاً عضویت و پای بندی وی به حزب را تأیید و بعضاً نفی می‌کنند.
۱۰۴. بنیاد کار، اعتصابات کارگری در ایران
۱۰۵. سندیکای کارگران فلزکار مکانیک، تاریخچه اتحادیه کارگران معدن شمشک
۱۰۶. عبدالصمد کامبخش، نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ایران، بخش دوم، ص ۳۲

۱۰۷. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۷۱
۱۰۸. همان کتاب، ص ۱۶۹
۱۰۹. حزب توده، روزنامه دژ، شماره‌های ۶۲۱ و ۶۲۶ مرداد ۱۳۳۱
۱۱۰. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۷۱

توضیحات فصل ششم:

۱۱۱. میخائیل سرگه ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۸۹
۱۱۲. همان منبع، ص ۱۹۲
۱۱۳. همان کتاب، ص ۱۹۲
۱۱۴. منبع فوق، ص ۱۹۳
۱۱۵. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۱۷۳
۱۱۶. همان جا
۱۱۷. همان جا
۱۱۸. ایوانف، تاریخ نوین ایران، ص ۱۹۵
۱۱۹. همان کتاب، همان صفحه
۱۲۰. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۵۱۶
۱۲۱. همان کتاب، ص ۱۹۵
۱۲۲. همان جا، همان صفحه
۱۲۳. گزارشات سازمان برنامه و بودجه دهه ۳۰ خورشیدی
۱۲۴. آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۵۱۷
۱۲۵. رضا روستا، گاهشمار اعتصابات کارگری در ایران
۱۲۶. همان جا
۱۲۷. همان منبع
۱۲۸. ایوانف، تاریخ ایران، ص ۲۰۶
۱۲۹. همان کتاب، ص ۲۰۷
۱۳۰. منبع بالا، ص ۲۰۸
۱۳۱. همان جا
۱۳۲. همان جا

توضیحات فصل هفتم:

۱۳۳. بر گرفته از آرشیو سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ مرکز آمار ایران

۱۳۴. محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم، صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳

۱۳۵. استخراج شده از گزارشات سالانه منابع آماری رژیم شاه در دهه ۴۰

۱۳۶. گزارش وابسته نظامی انگلیس به وزارت امور خارجه این کشور

۱۳۷. اطلاعات مربوط به این بخش اعتصابات، عموماً از کتاب «تاریخ نوین ایران» نوشته میخائیل سرگه ایوانف استخراج و با رجوع به منابع دیگر تکمیل شده است.

۱۳۸. در نقل این اعتصابات، از جلد دوم کتاب «رشد روابط سرمایه داری در ایران» نوشته محمدرضا سوداگر و برخی منابع پراکنده اینترنتی استفاده شده است.

۱۳۹. برای توضیح بیشتر در این زمینه به کتاب «از خلق گرائی میلیتانت دینی تا کمونیسم خلقی میلیتانت» از همین نویسنده رجوع شود.

۱۴۰. در باره مسائل مربوط به جنبش چریکی دهه‌های ۴۰ و ۵۰ نیز خواننده را به همان کتاب بالا ارجاع می‌دهیم.

توضیحات فصل هشتم:

۱۴۱. بانک مرکزی، حساب‌های ملی، سال‌های ۳۸ تا ۵۶

۱۴۲. درآمدهای صنعتی ایران در سالهای ۵۱ و ۵۲، گزارش وزارت صنایع و معادن

۱۴۳. کاظم علمداری، توسعه پرشتاب ایران قبل از انقلاب، نشریه خبری، سیاسی الکترونیک

۱۴۴. مارکس، ملاحظاتی انتقادی بر مقاله شاه پروس و اصلاحات اقتصادی اثر « روگه»

۱۴۵. مجاهدین خلق، چند گزارش کارگری، نشریه داخلی سازمان، سال ۱۳۵۳

۱۴۶. مجاهد شماره ۴، نشریه مجاهدین خلق آذر ۱۳۵۳

۱۴۷. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره ۱، بهمن ۱۳۵۲

۱۴۸. جنگل، نشریه مجاهدین خلق، شماره ۲، اردیبهشت ۱۳۵۳

۱۴۹. جنگل شماره ۱، بهمن ۵۲

۱۵۰. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره ۳ مرداد ۱۳۵۳

۱۵۱. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره ۱، آذر ۱۳۵۴

۱۵۲. جنگل، ارگان مجاهدین خلق، شماره سوم، مرداد ۵۳

۱۵۳. منبع بالا

۱۵۴. مجاهد، نشریه سازمان مجاهدین خلق، شماره ۴، آذر ۵۳

۱۵۵. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول، آذر ۵۴

۱۵۶. مجاهد، ارگان مجاهدین خلق، شماره ۴

۱۵۷. قیام کارگر، ارگان کارگری مجاهدین م - ل، شماره اول

۱۵۸. منبع بالا

۱۵۹. منبع بالا

۱۶۰. سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم، ص ۴۱۵، به نقل از آمار بانک مرکزی، حساب‌های ملی ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶

۱۶۱. سازمان برنامه و بودجه، سالنامه آماری، نتایج سرشماری کارگاههای بزرگ صنعتی در سال ۱۳۵۹، به نقل از سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران

۱۶۲. منبع فوق، جلد دوم

۱۶۳. منبع فوق، ص ۴۲۹

۱۶۴. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۱۸۲

۱۶۵. محمدرضا سوداگر، رشد روابط سرمایه داری در ایران، جلد دوم صفحه ۴۱۶

۱۶۶. بانک مرکزی، حساب‌های ملی ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶، ص ۱۷۶

۱۶۷. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، فصل‌های نهم و دهم، تشکیل نرخ سود عمومی (نرخ سود متوسط) و تبدیل ارزش کالاها به قیمت‌های تولید - هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار - سود اضافی

۱۶۸. ابراهیم رزاقی، اقتصاد ایران، ص ۵۹۷ به نقل از سالنامه آماری سال ۱۳۵۸، ص ۹۹۶

۱۶۹. مارکس، کاپیتال، جلد سوم، فصل دهم، هم تراز شدن نرخ متوسط سود از راه رقابت، قیمتهای بازار و ارزشهای بازار

۱۷۰. گزارش « کامبیز فتاحی»، سایت اینترنتی بی بی سی فارسی به نقل از اسناد طبقه بندی شده وزارت امور خارجه امریکا

توضیح: نشریات جنگل، مجاهد و قیام کارگر در سال‌های اخیر به همت رفقای اداره کننده سایت اندیشه و پیکار از بایگانی سازمان مجاهدین پیش از تحولات ایدئولوژیک سال ۵۴ و سپس مجاهدین م – ل استخراج و نسخه اسکن آنها در این سایت درج شده است. گزارشات کارگری موجود در شماره‌های مختلف این نشریات درصد اندکی از انبوه گزارشهای مبسوط، آموزنده و مهمی هستند که در آن سال‌ها توسط رفقای عضو سازمان تهیه و تنظیم شد. گزارشاتی که حاوی شرح مفصل شرائط کار و استثمار کارگران در کارخانه‌های مختلف کشور، بررسی سطح آگاهی و شناخت توده‌های کارگر، آشنائی با تجارب و آموخته‌های مبارزاتی آنان، ابعاد شدت استثمار و بی حقوقی کارگران، شمار کثیر اعتصابات بزرگ کارگری، جمعبندی وجوه ضعف و قوت

این اعتصابات، مطالب ارزنده و آموزنده دیگر و بالاخره تجارب پربار کار و زندگی رفقا در میان توده‌های طبقه کارگر ایران بود. تردیدی نیست که این گزارشات فشار غیرقابل اجتناب نوع نگاه و رویکرد کمونیسم خلقی را بر تار و پود خود سنگین داشت اما هر کدام آنها به رغم حمل این مشکل اساسی دریچه ای به سوی شناخت ژرف تر از وضعیت آن روز جنبش کارگری ایران بود. بخش مهم این گزارشات متأسفانه زیر فشار شبیخونهای سبعانه و لحظه به لحظه رژیم‌های درنده شاه و جمهوری اسلامی در سالهای پیش و پس قیام بهمن به طور کامل از بین رفته است.